از خلق گرائی دینی
تا کمونیسم خلقی

تحولات درونی سازمان مجاهدین خلق

م . الف (ناصر پایدار)

کارگران سراسر جهان علیه سرمایه متحد شوید

از خلق گرائی دینی تا کمونیسم خلقی

(تحولات درونی سازمان مجاهدین خلق)

م. الف (ناصر پایدار)

۳۱ اوت ۲۰۱۲
بازنویسی و اختصار ژوئن ۲۰۱۳

کارگران سراسر جهان علیه سرمایه متحد شوید

این کتاب را به رفیق زنده یاد محمدباقر عباسی تقدیم می کنم. او وجودی مالامال از خشم و قهر علیه استثمارگران داشت، نخستین فرد از سازمان مجاهدین خلق ایران بود که در سال ۱۳۵۱ (۳ سال پیش از صدور بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک) در پشت میله های شکنجه گاه، با صدای رسا انفصال خود از مذهب و پیوند خویش با کمونیسم را به گوش همگان رساند. در مقابل شکنجه های رژیم هار سلطنتی سرمایه و در دفاع از آرمانهای بزرگ انسانی خود به مقاومتی پرشکوه ایستاد و در ادامه این مقاومت تسلیم جوخه اعدام گردید. (یاد نامه رفیق در نشریه پیکار ۳۷ در سایت «اندیشه و پیکار» موجود است.)

م. الف (ناصر پایدار)

کارگران سراسر جهان علیه سرمایه متحد شوید

تشکر:

مدت ها پیش از انتشار کتاب حاضر، آن را برای مطالعه و نظرخواهی در اختیار شماری از رفقا در جاهای مختلف قرار دادم. عده ای از آنها با دقت خواندند و ملاحظاتی را که داشتند مطرح ساختند. پیشنهادات و ملاحظات آنان قطعاً در تکمیل و بهبود متن کتاب تأثیر بارز داشته است. از تمامی این رفقا بسیار صمیمانه سپاسگزاری می نمایم.

م. الف (ناصر پایدار)

کارگران سراسر جهان علیه سرمایه متحد شوید

فهرست

مقدمه ۷

در دل مبارزات کارگران و دهقانان ۲۱

در «جبهه ملی دوم» ۲۹

بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ..... ۴۳

در سازمان مجاهدین خلق ایران ۵۵

پروسه تدارک و آمادگی برای عملیات نظامی ۸۰

شبیخون رژیم به سازمان (ضربه شهریور ۵۰) ۹۲

بازسازی سازمان، ترمیم ضربات شهریور و گسترش عملیات چریکی ۱۰۵

تحولات ایدئولوژیک درون سازمان (دوره نخست) ۱۱۳

مقاله «شناخت» ۱۲۲

کتاب «اقتصاد به زبان ساده» ۱۲۶

فاز دوم پروسه تحولات ایدئولوژیک، سیاسی (۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴) ۱۴۳

کمونیسم خلقی میلیتانت ۱۴۷

عشق به مالکیت دولتی سرمایه ها ۱۵۰

کمونیسم نمائی ایدئولوژیک و قدرت سالاری حزبی ۱۵۴

امپریالیسم ستیزی خلقی و چپ نمائی میلیتانت ۱۵۸

تصادمات فاجعه بار خونین درون سازمان ۱۸۹

دستاوردهای مثبت یا گام های رو به پیش! ۲۰۲

نقد مشی چریکی وبازکاوی پروسه تحولات دو ساله ۲۲۷
فرار ۳ عضو مرکزیت سازمان..... ۲۴۰
خیزش سراسری علیه رژیم شاه، عروج ارتجاع هار اسلامی و
انفعال کمونیسم خلقی..... ۲۶۶
حمام خون ۱۷ شهریور..... ۲۷۶
پویه مناقشات یک ساله و تجزیه سازمان مجاهدین م. ل..... ۲۹۱
قیام بهمن و سرنوشت چپ خلقی ۳۱۳
سرکشی تناقضات کمونیسم خلقی،
عروج فاشیسم درنده اسلامی بورژوازی و فروپاشی طیف «خط ۳»..... ۳۲۸
..... تا کمونیسم لغو کار مزدی..... ۳۳۶
انتشار سیمای سوسیالیسم..... ۳۶۳
رویکرد ضد کار مزدی و جنبش کارگری ایران..... ۳۶۹
توضیحات ۳۷۷

کارگران سراسر جهان علیه سرمایه متحد شوید

مقدمه

حدود ۲۷۰ صفحه از ۳۷۰ صفحه متن اصلی کتاب حاضر به شرح تحلیلی پروسه تحولات ایدئولوژیک و سیاسی درون «سازمان مجاهدین خلق ایران» در فاصله میان سال تأسیس (۱۳۴۴) تا روزهای تجزیه « مجاهدین م. ل» در (۱۳۵۷) اختصاص یافته است. چرا به این کار پرداخته ام؟ موضوعی است که مناسبت های خاص آن را در پایان همین مقدمه و پیش از شروع محتوای واقعی کتاب، به صورت تیتروار خواهم آورد. اما پیش از آن باید نکات بسیار تعیین کننده تری را در میان گذارم.

قرن بیستم برای جنبش ضدسرمایه داری طبقه کارگر جهانی، قرن فتوحات فریبنده و واهی، اما شکستها، عقب نشینی ها و برهوت فرسائی های واقعی فاجعه بار بود. شکست هائی که هیچ گاه آناتومی رادیکال مارکسی نگردیدند، درسی برای مبارزات بعدی نشدند، در بیشتر موارد پیروزی به حساب آمدند!! و به همین خاطر سنگ بنای شکست های فاحش تر بعدی گردیدند. فروپاشی انترناسیونال اول، از پای درآمدن جنبش سرمایه ستیز کموناردها و افول عمر امیدزای کمون پاریس، تاخت و تاز سوسیال دموکراسی روایت بین الملل دوم، سقوط جنبش کارگری اروپا به باتلاق رفرمیسم راست اتحادیه ای، استیلای راهبردها و دورنماهای سوسیال دموکراسی در قالب کمونیسم خلقی میلیتانت لنینی بر پروسه پیکار توده های کارگر روسیه، فاجعه شکست انقلاب

کارگری اکتبر، برآمد امپریالیسم ستیزی خلقی لایه های تحتانی بورژوازی به ویژه در سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین، هم آمیزی رفرم طلبی میلیتانت این اقشار با کمونیسم خلقی لنینی کمینترن، اردوگاه شوروی سابق و تسلط این ائتلاف گمراهساز، بر عظیم ترین بخش جنبش کارگری جهانی، همه و همه حلقه های متوالی زنجیره شکست بودند.

پس نشینی ها و باخت ها به ویژه زمانی که حاصل گمراهه رفتن های مبتنی بر توهم و بی دانشی باشند، نواده های ناهنجار می زایند. شکستهای پی در پی بالا برای جنبش کارگری نیز عواقبی از همه لحاظ موحش به بار آورده است. طوفان ویرانگر فاشیسم را زائیده است. القاعده، طالبان، داعش، بوکوحرام، فجر لیبی، جبهۀ النصره، الشباب، انصارالشریعه و فراوان از این وحوش بشرستیز را مجال تولد داده است. پیش از همه، به عنوان الگو، پیشقراول و هموارساز راه تولد این مافیاها، «جمهوری اسلامی» را وارد پهنه تاریخ کرد. در اروپا جریانهای راسیستی «جبهه ملی فرانسه»، «آلترناتیو برای آلمان»، «آزادی اتریش»، «حزب مردم دانمارک»، «آزادی و دموکراسی هلند»، «فنلاندیهای واقعی»، «دموکرات های سوئد»، «توقف مهاجرت سویس»، «فیدسز مجارستان»، «شفق طلائی یونان»، «پیشرفت نروژ»، «راست سکتور» اوکرائین و همانندان را بر سر راه چاره جوئی ها و ادبارستیزیهای عاصیان دوزخ سرمایه قرار داده است.

شکست های پی در پی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بین المللی فقط فاشیسم نزائیده است، فقط مافیاهای فوق را متولد نساخته است. دنباله روی و دخیل بندی توده های کارگر دنیا به هر جرثومه فریب و جنایت هر بخش بورژوازی را کارنامه روز جنبش کارگری کشورها کرده است. چرا چنین است، چرا شکست ها باردار چنین سرنوشت و عواقب دهشتناکی شده اند و می شوند؟ پاسخ را باید در قعر هستی سرمایه داری کنکاش کرد. سرمایه در نهاد خود سد حقیقی سر راه خودگستری و بقای خویش است. نقطه آغاز و پایانش تولید سود، خودگستری بدون هیچ مهار و تولید افراطی و سرطانی

خود است. تولید، کار و وسائل تولید در اینجا نه در خدمت انسان ها، نه برای رفع نیازهای زندگی انسانی، نه ابزار بی نیازسازی بشر، که کاملاً بالعکس در خدمت تولید سود و افزایش فاقد هیچ محدوده سرمایه است. شیوه تولید سرمایه داری با همین بنمایه، زیر فشار گرایشی ذاتی، به سوی کاهش نرخ سود و تحمل بحران پیش می تازد. چالش بحران ها، به بهای سهمگین ترین خانه خرابی های توده های کارگر انجام می گیرد. وقوع هر بحران تناقضات ذاتی سرمایه داری را سرکش تر می سازد، پویه تولید اضافه ارزش را بسیار کوبنده تر زیر مهمیز رویکرد افت نرخ سود و ظهور بحران های بعدی قرار می دهد، خودگستری سرمایه تاریخاً با تشدید فراینده و بی انتهای این روند همزاد، همگن و همراه بوده است. رابطه تولید اضافه ارزش در همان حال و به حکم همین بنمایه رابطه جدائی انسان از کار، تبدیل محصول کار او به سرمایه، عروج سرمایه به عنوان قدرت قاهر مسلط بر هستی بشر و نقطه شروع و رجوع و ختم همه امور است. نظام سرمایه داری با این شاخص های ماهوی، باتلاق شدت بی مهار استثمار کارگر، تولید فقر، گرسنگی، بیکاری، جنگ افروزی، آوارگی، تعمیق بی امان شکاف های طبقاتی، تبعیضات عمیقاً نفرت بار جنسی و نژادی و قومی، دیکتاتوری، خفقان، کودتاگری، اعتیاد، فساد، فحشاء و تن فروشی، نبش قبر همه ساز و برگ های سبعیت شکلهای تولیدی پیشین و به کارگیری همه آن ها در پویه ماندگارسازی چرخه بازتولید خویش است. نظام بردگی مزدی با این مشخصات، به گونه ای قهری و گریزناپذیر آماج اعتراض، مبارزه، عصیان و جنگ توده کارگرعلیه استثمار، بی حقوقی ها و سیه روزی هائی است که بر این طبقه تحمیل می کند. همزمان کانون کشمکش و جدال درونی طبقه سرمایه دار و بخش های مختلف بورژوازی جهانی بر سر چگونگی تقسیم اضافه ارزش هائی است که توسط کارگران هر کشور و کل جهان تولید می گردد. **نکته حیاتی در اینجا یا جواب واقعی سؤال بالا این است که توده های کارگر اگر نتوانند ریل واقعی پیکار علیه سرمایه داری و علیه اساس هستی این نظام را بازیابند حتماً**

به وادی گمراهه ها پرتاب می گردند. نکته مهم دیگر و به همان اندازه تعیین کننده آنکه همواره و همه جا اپوزیسیون های ارتجاعی درون طبقه سرمایه دار آماده اند تا این مبارزات را به کجراه برند و ساز و کارهای مناقشات و تسویه حساب های درونی خود با هم سازند. جنگ کارگران با نظام بردگی مزدی گریزناپذیر است. تاریخ سرمایه داری به طور واقعی تاریخ همین جنگ است. این کارزار اگر در همه حلقه ها، تار و پودها و فراز و فرودهایش نمایش تعرض آگاه، سازمان یافته، سراسری و طبقاتی توده کارگر برای تحمیل رادیکال ترین خواسته های ممکن روز بر سرمایه داری و دارای افق شفاف عینی امحاء رابطه خرید و فروش نیروی کار نباشد بدون شک کارزاری سترون، شکست آمیز و در خدمت تضعیف، فرسودگی واضمحلال قدرت پیکار ضد سرمایه داری این طبقه خواهد بود. توده های کارگر در چنین وضعی و بر بام ویرانه های حاصل این شکست ها و کجراهه رفتن ها اگر تمامی توان اعتراض خویش را در گورستان ناامیدی و سرخوردگی و انصراف از مبارزه دفن نکنند، حتماً راه بیعت به هر جناح درنده بورژوازی را در پیش می گیرند، سرمایه داری در یک سوی و در گستره مناقشات درونی طبقه سرمایه دار بر سر توزیع سودها، تا چشم کار می کند اپوزیسیونهای فریبکار فاشیست، راسیست، لیبرال، سوسیال دموکرات، محافظه کار، چپ، راست، مذهبی، لائیک، ناسیونالیست، دموکرات، سکولار و از این قماش وارد بازار می کند و در سوی دیگر از همه مساماتش گند و خون و فقر و گرسنگی و ذلت نصیب کارگران می سازد و آنها را آتشفشان عصیان و اعتراض و پیکار می نماید. در دل این گندزار پلشت سلاخی انسان، پیکار و قهر و انفجار امر اجتناب ناپذیر کارگران است و اگر این جمعیت چندین میلیاردی عاصی سنگر جنگ واقعی و رادیکال ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی خود را بر پای ندارند، اگر شورائی و ضد کار مزدی و سراسری متشکل نشوند و از درون شوراهای سرمایه ستیز خویش نخروشند حتماً طعمه فاشیستها، راسیست ها، نازیست

ها، لیبرال ها، پان اسلامیست ها یا هر اپوزیسیون و مافیای دیگر سرمایه خواهند گردید. اینجاست که شکست ها «فرزندان ناهموار» می زایند. حادثه ای که از دیرباز تا امروز جنبش کارگری جهانی را در خود بلعیده و هر روز بیشتر و وخیم تر می بلعد. کارگران اروپا وقتی از ادامه راه کمون پاریس و انترناسیونال اول، از سازمانیابی آگاه و شورائی قدرت ضد سرمایه داری خویش فروماندند، خیلی زود شکار سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه ای شدند. خموشی مشعل پیکار ضد کار مزدی در اروپای غربی و شمالی راه عروج کمونیسم خلقی در روسیه شروع قرن بیستم، بیعت جنبش کارگری روس به روایت میلیتانت و سرنگونی طلب سوسیال دموکراسی و وقوع فاجعه شکست انقلاب اکتبر را هموار ساخت. رخداد شوم اخیر، تاریخ را از راه، بی راه کرد و سرنوشت طبقه کارگر و سفینه پیکار طبقاتی او را به دار طوفانهای روئیده از تلاطم فضای مفاصا حسابهای بورژوازی آویخت. حاصل شکست انقلاب اکتبر قابله چالاک ولادت و دایه دلسوز پرورش امپریالیسم ستیزی لایه های پائینی بورژوازی در سطح دنیا گردید، **جای شکی نیست که شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری بازگستر پایه های مادی وقوع غالب این رخدادها بوده است. این یک واقعیت مفروض و بدیهی است** اما آنچه روی داد نه تقدیر تاریخ که حکایت فروماندگی جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر جهان از ایفای نقش تاریخی خود بود. این جنبش در همه جای دنیا راهی مسلخ اپوزیسیون مداری چپ نمایانه بخش هائی از بورژوازی گردید. فاتحان این اپوزیسیون آرائی ها فتح خویش را ابزار تار و مار کمونیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر ساختند و مغلوبان آنها بار کل شکست ها را بر روند روز مبارزه طبقاتی توده های کارگر آوار کردند. جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر زمینگیر شد و میلیاردها کارگر سکنه زمین در شرائطی که شدت استثمار و فقر و بیکاری و بی خانمانی و بی آبی و بی بهداشتی پمپاژ از سوی نظام سرمایه داری هر روز بیش از روز پیش آنها را به ورطه هلاکت می راند، به برهوت نومیدی و استیصال و بی افقی پرتاب گردیدند. سرمایه

همزمان جنگ و ستیز باندها و بخش های مختلف بورژوازی بر سر چگونگی توزیع اضافه ارزش ها را شدیدتر و عمیق تر ساخت. بازار توسل اپوزیسیون های درونی طبقه سرمایه دار به تمامی ساز و برگ های دهشت آفرین نبش قبر شده تاریخ را رونق بخشید. فاشیسم اسلامی، نازیسم هیتلری، راسیسم، هر الگوی پلشت تسویه حساب با رقبای طبقاتی و هر سناریوی وحشت آمیز فریب توده های عاصی را دستور کار روز بورژوازی کرد. کل این حوادث دست در دست هم وضعیت موجود را پدید آورد. جنبش کارگری امروز در همه برهوت ها، قشون کارزار مافیاهای ارتجاعی بورژوازی را قدرت می بخشد، تنها جائی که حضور ندارد سنگر جنگ راستین وی علیه سرمایه و میدان صف آرائی نیرومند کمونیسم لغو کار مزدی اوست. رفرمیسم منحط راست اتحادیه ای و کمپین سندیکاسازی « انترناسیونالیستی»!! به رغم کارنامه تمام عیار نفرت بارش، هنوز هم تا چشم کار می کند، بر این جنبش مستولی است، ارتجاع فاشسیتی هولوکاست سالار اسلامی از اصلاح طلبان و اصولگرایان حکومتی یا حاشیه قدرت جمهوری اسلامی گرفته تا طالبان، القاعده و دولت اسلامی ابوبکرالبغدادی، تا جبهۀ النصره و انصار الشریعه و سایر همقطاران آنها هر کدام لشکرهای عظیم متشکل از توده های طبقه کارگر را پشت سر خود دارند، فقط چند متر آن طرف تر «جبهه ملی» خانم « ماری لوپن» در نقطه ای از دنیا که روزی پرچم کمون پاریس بر فرازش در اهتزاز بود و رعد صدای «وسپا» (از رهبران کارگران در انقلاب ژوئیه ۱۸۴۸) رعشه بر اندام طبقه سرمایه دار می انداخت، در آستانه سان بینی از جمعیت عظیم کارگران فرانسه به عنوان اردوی وفادار مانیفست بشرستیزانه خویش است!! بورژوازی نژادپرست سوئد فوج فوج کارگران را قوای جدال خود می سازد، سرمایه داران نازیست و فاشیست اتریش، هلند، سویس، آلمان و دانمارک هر روز جمعیت عظیم تری از طبقه کارگر اروپا را لشکر کارزار ضدبشری خود می کنند. در یونان « شفق طلائی» میخالولیاکوس می کوشد تا با دادن کاسه ای آش به کارگران گرسنه این کشور، آنها را ارتش ذخیره جنگ های قومی بورژوازی و بازستانی استانبول

سازد!! در ممالک عربی خاورمیانه و شمال افریقا دهها میلیون جوان خانواده های کارگری زیر لوای بی معنای «بهار عربی»!! عنان خشم و عصیان خود علیه سیه روزی های مخلوق سرمایه داری را به دست «اخوان المسلمین»، ژنرال های عقبه « مبارک»، و سایر اپوزیسیون های ارتجاعی بورژوازی می سپارند و بالاخره در ایران میلیون ها نفر از همین جوانان کارگرزاده با شناعت زایدالوصفی راه رهائی خود از باتلاق توحش و سبعیت سالیان دراز جمهوری اسلامی بورژوازی را در فشردن دست سازمان دهندگان و بانیان و سفینه بانان قدرت همین رژیم حمام خون سالار جستجو می کنند. واقعیت کریه این است که تاریخ جنبش کارگری دنیا از سالهای آخر قرن نوزدهم تا امروز، هر گام بیشتر از گام پیش به ورطه انحلال در راهبردها و راه حلهای چپ نمایانه بورژوائی فرو رفته است. کارنامه نسل جوان این طبقه در ایران به ویژه بخش هائی از آن که به دانش آموختگان و درس خواندگان دانشگاهی بر می گردد، به مراتب از نسل پیش، تیره تر و قابل سرزنش تر است. نسل قبلی و به صورت دقیق تر، جمعیتی از آن نسل که برخاستگان شرائط کار و استثمار و زندگی طبقه کارگر، پای بند آرمان رهائی انسان و اهل مبارزه برای تغییر وضعیت موجود بودند بدون شک گمراهه های زیادی پیمودند، اشتباهات بزرگی مرتکب شدند، در اثرگذاری بدفرجام بر سرنوشت جنبش کارگری ایران نقش جدی ایفاء کردند، با همه اینها، باید بسیار صریح اعلام کرد که جمعیت مورد گفتگوی آن نسل به رغم همه بی راهه رفتن ها، اشتباهات و تأثیرگذاریهای زیانبارش، در قیاس با **جماعتی از درس خواندگان نسل حاضر طبقه کارگر**، فرسنگ ها جلوتر، رادیکال تر و آرمانگراتر بودند. شاید اشاره من به این جماعت برای همگان به اندازه لازم روشن نباشد. مختصر بگویم. در جامعه ای که بیش از ۷۰ درصد جمعیتش را نفوس طبقه کارگر تشکیل می هد، بسیار روشن است که اکثریت قریب به اتفاق جوانان معترض و فعال در شورش های خیابانی آن هم، افراد خانواده های این طبقه هستند. آنچه نسل پیش انجام داد به تراژدی می مانست و آنچه اینان می کنند، نمایشی کمیک

و دردآور بیش نیست. ما در شرائطی چشم به رویدادهای سیاسی دنیا باز کردیم که شیوه تولید سرمایه داری هنوز میدان های زیادی برای سنگرگیری، ساز و کارهای فراوانی برای فریبکاری و گریزگاههای زیادی برای احتراز از تن دادن به «نبرد آخرین» در پیش روی داشت. با این وجود، ما از برج همان شناخت آش و لاش و شعور خودپوی تیرباران شده خود، همه جا سرود جنگ علیه استثمار و بشرستیزی سرمایه داری سر دادیم. اکثریت قریب به اتفاق نسل حاضر این کار را نمی کند. بالعکس به گونه ای بسیار رقت بار همه دار و ندار زندگی، کل امیدها و آرمانهایش را به قدرت اعجاز این نظام گره بسته است. این نسل در شرائطی این کار را می کند که سرمایه داری برای کشیدن هر نفس نیازمند لشکرکشی و جنگ افروزی سراسری علیه هست و نیست معیشتی و کمترین میزان امکانات اجتماعی و رفاهی کل کارگران دنیا است. ما راه تحقق آرمانهای بزرگ انسانی را در همان حد شناخت و قدرت تشخیص روز خویش، در طی پروسه گسست از «لیبرالیسم»، اصلاح طلبی و هر شکل مماشات با نظام سرمایه داری دیدیم، همه رویکردهای آشتی طلب و لیبرال، حتی چپ ترین آنها را به عنوان دشمنان آشتی ناپذیر منافع و اهداف انسانی طبقه کارگر آماج انتقاد و افشاء قرار دادیم. طومار ارتباط دیکتاتوری- ستیزی دروغین و آزادی خواهی واهی آنها با انتظارات استثمار شوندگان و زحمتکشان را یکراست پاره کردیم. افتادن در ورطه پارلمانتاریسم و مبارزه قانونی را غرق شدن در باتلاق سازش با سرمایه و سرمایه داران و دولت سرمایه داری اعلام داشتیم و تا هر کجا که توانستیم و فکرمان یاری داد، باز هم با همان شعور روز خود، بر طبل اتکاء طبقه کارگر به قدرت پیکار طبقاتی خود کوبیدیم. جماعت مورد اشاره نسل حاضر راه معکوس می رود. به هر جرثومه جنایت، جهل و فریب حتی دژخیم ترین آنها دخیل می بندد. برای بنیانگذاران، خادمان و حافظان یکی از درنده ترین رژیم های تاریخ سرمایه داری هویت آزادیخواهی و اصلاح طلبی جعل می کند!! زندانبانان و شکنجه گران دیروز همین رژیم را لباس شکنجه ستیزی و زندان براندازی می پوشاند!!

از مشتی ولایتمدار، دین سالار و عمله و اکره سرکوب شعور و اعتراض طبقه کارگر، صرفاً به حساب مناقشات درونی آنها با بخش مسلط تر قدرت سیاسی بورژوازی، تندیس ناجی و منجی می سازد!!

ما وارد عصری گردیدیم که کمونیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر زیر فشار شبیخون های سرمایه زمینگیر و در گرد و خاک تاخت و تاز سالیان دراز سوسیال دموکراسی، رفرمیسم چپ نمای میلیتانت لنینی و کمونیسم اردوگاهی قبض روح شده بود. بارقه حرف های مارکس را باید در لا به لای درس های جامعه شناسی حسین آریانپور (۱) جستجو می کردیم!! نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی را در گردآورده های نظری نیکیتین (۲)، سویزی (۳) بتلهایم، (۴) مندل (۵) و همانندان می کاویدیم!! ماتریالیسم انقلابی مارکس را باید از پلخانف (۶)، استالین و مائو می آموختیم!! و در کم زیان ترین حالت آموزه های کمونیسم خلقی لنین را نظرات و پراکسیس مارکس می پنداشتیم!! ما برای حصول هستی آگاه طبقاتی با چنین کجراهه ها و دشواریهائی رو به رو بودیم. با همه اینها، شیدای فهم آناتومی مارکسی سرمایه داری، شناخت سوسیالیسم مارکسی و لغو کار مزدی و آشنائی ژرف تر با پیچ و خم پیکار سوسیالیستی بودیم. نسل حاضر در چنین مسیری نیست. گروندریسه، کاپیتال، ایدئولوژی آلمانی و دستنوشته های مارکس را می گذارد و آثار ساموئلسون، کروگمن، چه بسا فریدمن یا خرافه های عهد عتیق افرادی مانند کاتوزیان و علمداری و مرتضی محیط را بر می دارد، فقر فلسفه و نقد هگل یا روایت مارکسی مبارزه طبقاتی را به فراموشی می سپارد و دست به کار نبش قبر کانت و لاک و ماکس وبر و بدیل های بی مایه وطنی آن ها می گردد.

نسل ما به رغم همه فداکاری های حماسی بی مرز، زیر فشار مه آلودگیهای متراکم متصاعد از رابطه سرمایه، کمونیسم خلقی و اردوگاهی، قادر به شناخت ژرف طبقاتی و مارکسی سرمایه داری، سوسیالیسم و راه واقعی مبارزه طبقاتی نشد، در همین راستا جنگ او علیه بردگی مزدی در خدمت امپریالیسم ستیزی خلقی قرار گرفت. مبارزه

مستمر، شجاعانه و پرهزینه اش برای سوسیالیسم، نهال راه حل های جایگزینی شکلی از بردگی مزدی با شکلی دیگر و استقرار سرمایه داری دولتی نوع روسی و چینی را آبیاری کرد. کل از خودگذشتگی ها، آرمانگرائی ها و حماسه سازی های شکوهمندش آب آسیاب ناسیونالیسم چپ و دستمایه تفوق راهبردهای این یا آن بخش ارتجاع بورژوازی شد. نسل پیشین زیر مهمیز دردناک این خطاها از هر گونه اثرگذاری رادیکال ضدسرمایه داری بر روند مبارزات جاری و بعدها خیزش سراسری طبقه کارگر عاجز ماند و حاصل تمامی جنگیدن هایش در حساس ترین بزنگاهها، پلکان عروج درنده ترین و پوسیده ترین بخش وحوش دینی بورژوازی به عرش قدرت سیاسی شد. انتظار واپسین آن نسل و طبقه کارگر این بود که نسل حاضر پرچمدار آهنین عزم نقد رادیکال بدفهمی ها، انگاره های غلط، گمراهه رفتن ها، اشتباهات و معمار موفق حفاری راه واقعی پیکار ضد سرمایه داری باشد. آنچه اینک در بستر تاریخ جریان دارد، به تمام و کمال خلاف این است. قشر وسیعی از درس خواندگان برخاسته از شرائط کار و استثمار و زندگی طبقه کارگر به جای نقد خلاق و طبقاتی کجراه رفتن ها و غلط اندیشی های گذشته، به جای جستجوی پراکسیس سوسیالیستی ضد کار مزدی، بست نشین بارگاه بشرستیزترین راه حل های نئولیبرالی بورژوازی و خوشه چین علم و کتل مافیای متولی تعمیر دولت اسلامی سرمایه شده اند. آنچه این جمعیت به نمایش می گذارد حدیث سقوط دردناکی است که تا ۴۰ سال پیش، به ذهن هیچ انسان وفادار به آرمانهای بزرگ بشری خطور نمی کرد. دمیدن در صور جنبش های ارتجاعی سرمایه سالار «سبز» و « بنفش»، راه اندازی کارناوال « یا حسین، میر حسین»، «رأی مرا پس بده»!! یا « وای اگر موسوی حکم قیامم دهد» و نوع اینها، ابداعات ارتجاعی زشتی است که بر مغز هر کارگر آگاهی شلاق می زند.

یک چیز روشن است و باید بسیار صادقانه به آن اعتراف کرد. نسل حاضر که مراد من در این مقدمه، همه جا، جماعتی از درس خواندگان روز طبقه کارگر است، مرثیه سقوط

روز خویش را از متن شکست های فاجعه بار و پی در پی نسل پیشین بر می دارد. سقوط آزاد این جماعت محصول مستقیم شکست راههائی است که ما رفتیم، اما چه چیز شکست خورده است؟ با این شکست ها چه باید کرد؟ و آیا نفس ارجاع وضعیت رقت بار دامنگیر این نسل به اشتباهات و شکستهای نسل پیش، جماعت امروزی دانشجویان خانواده های کارگری را تبرئه می کند؟!! اگر چنین تصوری می توانست درست باشد آنگاه کل تاریخ زندگی انسان باید به جای آنکه تاریخ مبارزه طبقاتی باشد، حدیث قهقرا رفتن ها و ابتذال پوئی ها می شد. بورژوازی می خواهد که طبقه کارگر و فعالین جنبش کارگری چنین کنند. نمایندگان فکری، سیاستمردان و دانشوران بورژازی تاریخاً برای سوق دادن این جنبش به عمق چنین ورطه ای همه کار کرده اند و علی العموم موفق نیز بوده اند. آثار موفقیت آن ها را در سطر، سطر پرونده سقوط همین نسل حاضر طبقه کارگر می توان مطالعه نمود. آنها همه شکست ها را به حساب کمونیسم، به حساب افق ها و آرمان های رهائی پرولتاریا، به حساب حرف های مارکس و به حساب جنبش ضد سرمایه داری کارگران دنیا نوشتند. با همه توان، با بهره گیری از زرادخانه های جعل و دروغ و مهندسی افکار، کل این وارونه نویسی ها را ملاط ذهن و مغز توده کارگر به ویژه نسل درس خوانده این طبقه ساختند. شکست انقلاب اکتبر، احزاب کمینترن، ناسیونال چپ مائوئیستی!!، شکست دموکراسی طلبی خلقی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، کمونیسم اردوگاهی، همه و همه را شکست کمونیسم مارکسی و سوسیالیسم لغو کار مزدی پرولتاریا خواندند!!

جوان دانشگاهی برخاسته از شرائط درد و رنج و استثمار طبقه کارگر به جای اینکه منتقد آگاه اشتباهات فاجعه بار سلف خود گردد، درس آموز روایت نمایندگان فکری بورژوازی از شکستهای پیشین جنبش کارگری و حاصل اشتباهات نسل قبلی شد!! اینجاست که تراژدی های پیشین جای خود را به نوعی بازی کمیک اسف انگیز می سپارد. آنچه امروز در پیش روی ما قرار دارد چهره آزار دهنده این واقعیت است. نکته

دیگری را هم باید گفت و بر آن تأکید نمود. بازماندگان جماعتی که در طول قرن بیستم هر چند ناخواسته و ناآگاه، دلباخته کمونیسم خلقی لنینی و اردوگاهی، به انفصال جنبش کارگری از ریل واقعی پیکار ضد سرمایه داری کمک کردند، بیشترین مسؤلیت ها را در نقد خطاها و گمراه پردازی های گذشته خویش بر دوش دارند. این عده نه فقط با اشتباهات دیروز خود بلکه با فرار امروزشان از قبول این مهم به بیراهه رفتن نسل حاضر جنبش کارگری دامن می زنند.

اصرار اینان بر تداوم خطاهای گذشته و قفل شدن به داربست، رژیم ستیزی فراطبقاتی یا روایت لنینی جنبش کارگری و تشکل این جنبش و سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی، همه و همه گواه فرار این جماعت از نقد مارکسی و ضد سرمایه داری اشتباهات خویش است. سماجت آنان به طور قطع هیچ گونه توجیهی در هیچ زمینه ای برای هیچ سطح از دنباله روی های نسل حاضر از راه حلهای اپوزیسیون های ارتجاعی بورژوازی فراهم نمی سازد، اما بدون شک، دست این اپوزیسیون ها را در کجراه بردن جنبش کارگری و جمعیت مورد گفتگوی ما، هر چه بیشتر، باز می گذارد.

کتاب حاضر دست به کار کالبدشکافی انتقادی رادیکال و مارکسی اشتباهات نسل پیش فعالین مدعی تعلق به پروسه پیکار رهائی طبقه کارگر نیست. به عنوان یک فعال سیاسی آن دوره، تا آنجا که توانسته ام و تشخیص داده ام، این کار را در نوشته های دیگر دنبال کرده ام. کتاب هائی مانند « سوسیالیسم، اقتصاد و سیاست»، «کمونیسم لغو کار مزدی و رفرمیسم میلیتانت لنینی»، «جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر»، «نگاهها و نقدها»، « رفرمیسم راست اتحادیه ای» و چندین کتاب یا مقالات متعدد دیگر را با همین هدف، تهیه و تنظیم کرده ام. (این نوشته ها در سایت سیمای سوسیالیسم موجودند) کتاب حاضر از نوع آن نوشته ها نیست، اما یک دفتر خاطرات نیز نمی باشد و با این منظور به رشته تحریر در نیامده است. محرک واقعی نگارش آن نه این، که مسائل یا ضرورت های زیر بوده است.

۱. آنچه در طول دهه های ۴۰ و ۵۰ زیر نام مبارزه مسلحانه چریکی توسط دو سازمان بزرگ مسلح روز، چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران آغاز گردید و ادامه یافت، به هر حال و مستقل از خواست یا اراده هر انسانی، گوشه ای معین از تاریخ مبارزه طبقاتی درون جامعه ماست. فدائیان از آغاز و مجاهدین از دوره ای معین خود را با کمونیسم، طبقه کارگر، مبارزه علیه سرمایه داری و امپریالیسم و نوع این ها تداعی کرده اند. کمونیسم خلقی در ایران فصل هائی از تاریخش را در راهبردها، پراکسیس و افت و خیزهای ایدئولوژیک و سیاسی این تشکلها به نمایش نهاده است. در همین راستا نقد این روایت کمونیسم لاجرم در گرو بررسی هستی اجتماعی، طبقاتی و پراتیک پیکار این نیروها نیز قرار می گیرد. نویسنده به عنوان یکی از اعضای سازمان مجاهدین و بعدها مجاهدین م. ل آن ایام، کالبدشکافی مارکسی و لغو کار مزدی پروسه تحولات درونی این سازمان را جزئی از کار آگاهگرانه کمونیستی و تلاشی در جهت استخراج درسهای آموزنده مبارزه طبقاتی برای نسلهای آتی فعالین جنبش کارگری می بینم. کتاب از این لحاظ متنی مکمل سایر نوشته هائی است که بالاتر نام بردم.

۲. در طول ۳۵ سال اخیر عمله و اکره فکری و سیاسی دولت هار اسلامی سرمایه، اپوزیسیونهای مذهبی و لائیک بورژوازی از نوع « ملی، مذهبی ها» یا محافل دیگر و بالاخره گروههای مختلف چپ، پیرامون پروسه تحولات داخلی سازمان مجاهدین خلق در نیمه نخست دهه ۵۰ مسائل بسیار گوناگونی را مطرح نموده اند. تکلیف عوامل رژیم روشن است. هر چه گفته اند یا نوشته اند، مصداق شنیع ترین و رذیلانه ترین تهمت ها علیه کمونیسم وعلیه هر نوع آرمانخواهی انسانی ضد سرمایه داری یا ضد خرافه سالاری دینی است. رژیم برای ایفای این رسالت شوم نه فقط خیل کثیر مزدورانش را به کار گرفته است، نه فقط بنیادهای وارونه پردازی و جعل بافی متعدد دائر کرده است که به هر حشیشی توسل جسته است و از هیچ جنایتی دریغ نورزیده است. اما مشکل به اینجا ختم نمی شود. اپوزیسیون های مختلف بورژوازی اعم از دینی و لائیک و طیف

توده ای نیز هر چه به قلم آورده یا بر زبان رانده اند، کم یا بیش متأثر از افترائات و تهمت ها و کینه ورزی های زشت جمهوری اسلامی بوده است و بالاخره محافل چپ نیز اگر در این زمینه چیزی گفته اند، مستقل از این که قصدشان چه بوده است، به طور مثال گزارش، نقد، حتی تقدیس و ستایش، در هر حال تصویری از رویدادهای واقعی به دست نداده اند. نتیجه همه اینها روشن است. گوشه ای از تاریخ مبارزه طبقاتی نه فقط برای کارگران کندو کاو آموزشی نگردیده است بلکه آماج تحریف ها و باژگونه سازی ها قرار گرفته است. کتاب کوشش دارد تا ضمن نقد مارکسی کارنامه کمونیسم خلقی در سازمان مجاهدین، سیر رویدادها را آنچنان که بوده است توضیح دهد.

۳. آنچه اینجا می آید سوای تحریک خشم ارتجاعی محافل رسمی بورژوازی، به احتمال زیاد، خوشایند خیلی از احزاب و گروههای چپ موجود، حتی برخی همراهان گذشته های دور و نزدیک نیز نخواهد بود. این امر طبیعی است. کتاب با عزیمت از کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی به گوشه هر چند کوچکی از تاریخ گذشته چپ نظر می اندازد. چیزی که قرار نیست مورد قبول احزاب و گروهها یا افراد یاد شده باشد. مخاطب واقعی کتاب نه این دوستان که کارگران ایران و در همین راستا هر کارگری در هر گوشه دنیاست. همه بحث بر سر این است که نسل حاضر و آتی طبقه کارگر با سر بیدار طبقاتی و رجوع مارکسی به آنچه پشت سر نهاده است از تکرار اشتباهات عظیم پیشین اجتناب کند و با درایت لازم، راه پیکار واقعی ضد سرمایه داری را پیش گیرد.

در دل مبارزات کارگران و دهقانان

در سال ۱۳۲۳ خورشیدی در بخش سعداباد از توابع شهر دشتستان به دنیا آمدم. خیلی ها می گویند یا می نویسند که در چه سنی، چرا و چگونه به مبارزه سیاسی روی نهاده اند. من در این گذر هیچ فاصله زمانی خاصی را در ذهن ندارم و تنها چیزی که می توانم بر زبان آرم این است که در دامان یک جنبش عظیم اجتماعی و طبقاتی متولد گردیدم. چندین دهه، پیش از تولد من شیوه تولید سرمایه داری فرایند انکشاف و توسعه خود در ایران را آغاز کرده و با شتاب پیش برده بود. مناسبات فئودالی یا ارباب و رعیتی مراحل احتضار را می گذراند. توده های وسیع کارگر، لایه های فقیر دهقانی، جمعیت کثیر خلع ید شدگان و ارتش ذخیره نیروی کار همگی زیر فشار سهمگین ترین شکل خانه خرابی و سیه روزی این روند قرار داشتند. جنبشی که من در آن زادم، فریاد اعتراض خونبار همه این اقشار اجتماعی برای تغییر وضع روز خود بود. دهقانان علیه استثمار فئودالی می جنگیدند، کارگران این خطه هنوز آماده شروع مبارزه متحد علیه استثمار سرمایه داری نبودند، اما همدوش دهقانان و رادیکال تر از آنها در صفوف پیکار حضور داشتند.

پدرم از جمله فعالین و پیشگامان این جنبش بود. زندگی دهقانی ساده ای داشت. خواندن و نوشتن را می دانست. در سنین جوانی فشار سبعیت های استثمارگران و دولت حامی آنها را لمس کرده و همراه عده ای دیگر دست به کار هموارسازی راه مبارزات کارگران،

دهقانان علیه وضع حاکم شده بود. پیشینه شروع جنبش ضد فئودالی منطقه به سال ۱۳۱۷ باز می گشت. در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ با افول استبداد سیاه رضاخانی، این جنبش اوج می گیرد. خوانین فئودال با رجوع به نهادهای بالای دولتی، خواستار صدور حکم سرکوب توده دهقان می گردند. در همین سالها کابینه «علا» به ژاندارمری کل کشور دستور داد که برای مجبور ساختن دهقانان به پرداخت بهره مالکانه به همه اقدامات دست یازد. فرماندهی وقت ژاندارمری بدون فوت وقت بساط سرکوب پهن کرد. خیلی ها مورد بازخواست و کنترل قرار گرفتند و پدرم مجبور به فرار و ترک محل گردید. خانه محقر دهقانی ما آماج کنترل گماشتگان خوانین شد. من در آن روزها شش سال داشتم و در مهرماه همان سال کلاس اول دبستان را شروع کرده بودم. نخلستان کوچکی داشتیم که محصول خرمای آن تنها وسیله امرار معاش ما بود. فئودالها با حمایت ژاندارمری شاه محصول خرمای نخلستان را مصادره کردند و به این ترتیب تنها منبع خورد و خوراک ما از دستمان خارج گردید. وضعیت رقت باری پیدا کردیم. از همه لحاظ در محاصره قرار داشتیم. پدرم در معرض دستگیری و زندان بود. هیچکس، حتی افراد فامیل حق تماس با ما را نداشتند، مادرم در مبارزه با زورگوئی و استثمار هیچ دست کمی از پدرم نداشت. او زنی بیش از حد متکی به خود، توانا، چاره گر و مقاوم بود. در دل شرائطی که گفتم نه فقط دچار هیچ نوع احساس عجز و ترس نشد که بسیار جسور و بی پروا آماده مقابله با مشکلات و مصائب گردید. به مدرسه علاقه زیادی داشتم. تنها جائی بود که در آن احساس موفقیت می کردم، اما با اجبار به خروج از روستا باید مدرسه را نیز ترک می گفتم. در آن سال ها برای افراد تحت تعقیب نظام خانخانی فرار از یک دهستان و رفتن به دهستانی دیگر نوعی امنیت نسبی به دنبال می آورد. سال بعد مدرسه را در روستای جدید شروع نمودم و کلاس های اول و دوم را در آنجا خواندم.

در دوره نخست وزیری مصدق عده ای از پیشروان جنبش دچار این توهم بودند که شاید صدارت وی فرصتی برای گسترش مبارزه و کوتاه کردن دست فئودالها پدید آرد!! انتظاری مالامال از توهم که نه تنها تحقق نیافت، بلکه نتیجه معکوس به بار آورد. در سال ۱۳۳۱

صدها سرباز و فرمانده ارتش بنا به دستور مستقیم دولت مصدق راهی جنوب شدند تا از طریق ایجاد رعب و وحشت و در صورت لزوم حمام خون، توده های فقیر دهقان را به پرداخت بهره مالکانه مجبور سازند. در طول دو سال نخست وزیری مصدق هیچ دخالت رسمی دولتی به نفع کارگران و دهقانان و به زیان اربابان فئودال یا زمینداران سرمایه دار صورت نگرفت. جنبش کارگری، دهقانی کوشید تا به میزان توان و آگاهی خود از شرائط روز استفاده نماید، اما زمینه های واقعی این اغتنام فرصت نه وجود دولت مصدق، نه تمایل این دولت به هیچ شکل جانبداری از مبارزات دهقانان و کارگران که فقط شکاف سقف قدرت سیاسی روز بود. چیزی که ظرفیت نظام برای سرکوب جنبش را کمی کاهش می داد. کارگران و دهقانان با استفاده از تشتت موجود در سقف حاکمیت، بر فشار مبارزات خود افزودند، سطح شناخت و آگاهی سیاسی خود را بالا بردند. هیچ رابطه تشکیلاتی با حزب توده نداشتند، اما شعارهای ظاهراً تساوی طلبانه اش را باب طبع خود می دیدند چیزی که در مورد احزاب جبهه ملی و شخص مصدق، مصداق نداشت.

دهقانان و کارگران با شور و هیجان اخبار مبارزات همزنجیران خود در سایر نواحی کشور را بحث می کردند. حزب توده اگر در تار و پود هستی خود حزب ارتجاع بورژوازی بود، اما برخی شعارهایش در شرائطی که بارقه هیچ رویکرد رادیکال سوسیالیستی ضد کار مزدی به چشم نمی خورد برای کارگر و دهقان متوهم ایرانی جاذبه داشت. اینان با رجوع به شرائط کار و استثمار و سیه روزی خود، از هر چه می شنیدند، کم یا بیش تفسیرهای دلخواه می کردند. تمایل به کمونیسم در میان استثمارشوندگان مستمراً در حال گسترش بود. به کرات و شاید روزی چند بار این سخن بر زبان کارگران و دهقانانی که حتی سواد خواندن و نوشتن نداشتند جاری می شد که « کمونیسم تنها راه نجات انسانهاست» فراموش نشود که در پشت همه این اشتیاق ها و تأکیدها چیز عجیب و غریبی قرار نداشت. کمونیسم آنان در سطح شناخت، شعور و آگاهی روزشان مسلماً کمونیسم مارکس، کمونیسم لغو کار مزدی، کمونیسمی که امروز من و امثال من باور داریم، نبود. در همان حال که کمونیسم حزب توده یا سرمایه

داری دولتی هار اردوگاهی هم نبود. آنها انتظارات و افقهای روزشان را با همان سطح آگاهی و شناخت موجود، کمونیسم تلقی می کردند. نوعی تلقی که با توجه به هستی اجتماعی آنها، تاختن به سوی یک دنیای آزاد، بدون گرسنگی، فقر و جنایت و دزدی یا زندان و زور و زورمداری را دنبال می کرد. شرائط سیاسی روز جامعه، حضور وسیع طبقه کارگر ایران در میدان تلاطمات اجتماعی، انتشار اخبار مربوط به خیزش های بزرگ کارگری و تظاهرات گسترده خیابانی در شهرهای بزرگ تأثیرات بسیار تعیین کننده ای بر موقعیت روز جنبش دهقانی-کارگری جنوب بر جای نهاد. استثمارشوندگان به لحاظ ارتقاء دانش و آگاهی سیاسی به طور چشمگیری رشد کردند و آمادگی بیشتری برای گسترش مبارزات نشان دادند. اوضاع سیاسی جامعه هر روز بحرانی تر شد. جدال درون حاکمیت شدت یافت. کمپین مصدق برای بازتقسیم اضافه ارزش های نفتی میان بخش های مختلف بورژازی داخلی و بین المللی زیر نام « ملی شدن نفت » این جدال را باز هم تشدید نمود. با رویداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و عقب نشینی شاه، توده های کارگر و دهقان همه جا منجمله جنوب از شدت مشاجرات به نفع خود سود جستند و موج تهاجم آنان علیه استثمارگران نیرومندتر شد. اواخر اردیبهشت همین سال وقتی از مدرسه به خانه برگشتم، با اجتماعی از آدم ها در خانه مان مواجه گردیدم. فعالین جنبش دهقانی، کارگری همرزم پدرم بودند. آنان با احساس شادی از پیروزی های اندک روز آمده بودند تا ما را به خانه و کاشانه خود باز گردانند.

جنبش استثمارشوندگان به راه خود ادامه داد، اما عمر این پیشروی کوتاه بود. عصر روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ چهره روستا از روزهای پیش سیاسی تر شد. فاز نخست کودتای امپریالیست ها و شرکای داخلی آنها به شکست انجامید. شاه فرار کرد. برق شادی در کومه های روستا جهید. فردای آن روز میتینگ پرشکوهی در روستا برگزار شد. همه اهالی شرکت کردند و غریو مرگ بر شاه که از گلوی کارگران، دهقانان خارج می شد همه جا را می لرزاند. گفتنی است که همه احزاب سیاسی روز از جمله حزب توده با این شعار مرزبندی جدی داشتند. اما استثمارشوندگان به طور خودجوش راه خود را می رفتند. غلغله عجیبی بود. تا آن روز هیچگاه

چنین جمعیتی را در یک نقطه مشاهده نکرده بودم. همه خوشحال بودند. فرار شاه برای آنان معنای بسیار صریح و ملموسی داشت. اینکه دیگر هیچ دانه خرمائی به عنوان بهره مالکانه پرداخت نخواهند کرد و سایه توحش و شقاوت فئودالهای دژخیم بر سرشان سنگین نخواهد بود. مسائلی که زندگی آنها را ولو در کوتاه مدت دچار تغییر می ساخت.

ایام شادی به سرعت باد رخت بربست و جای خود را به دنیای وحشت و دهشت و بدبختی ها داد. هنوز آفتاب روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بارقه های طلائی خود را از کانون شور و شوق زندگی توده های روستا جمع نکرده بود که آژیر شروع شب دیجور شبیخون ها، برپائی چوبه های دار و سرکشی زبانه های قهر ضد انسانی از راه رسید. خبر بسیار سهمگین و مرگ آور بود. لفظ کودتا زبان به زبان شد و در یک چشم به هم زدن در عمق تمامی خانه های روستا پیچید. خیلی ها معنای این کلمه را نمی دانستند، اما یک چیز را بسیار خوب در می یافتند. این که شاه بر می گردد، سراسر جامعه میدان های تیر می شود، نفس ها در سینه ها به حبس می افتد، زندان ها از آزادیخواهان پر می گردد، جنبش های حق طلبانه سرکوب می شود. کارگران و دهقانان به جرم پیکار علیه استثمار و ستم تسلیم جوخه اعدام می گردند. زندگی استثمارشوندگان باز هم خراب تر خواهد شد و جغد شوم قتل عام همه جا نفیر سر خواهد داد. روستا یکسره در ماتم فرو شد. فردای آن روز همه کوچه و پس کوچه ها زیر پای مزدوران منفور ژاندارم بود. در یک روستای ۴۰۰۰ نفری حکومت نظامی اعلام کردند. عده زیادی را دستگیر نمودند. پدرم در همان نخستین ساعات از ده خارج شد و به نقطه نامعلومی فرار کرد. ماههای زیادی اوضاع بر همین منوال بود. من و مادرم به لحاظ معیشتی در شرائط بسیار دشواری قرار گرفتیم، هیچ امنیتی احساس نمی کردیم و هیچ پرتو امیدی از هیچ کجا به چشم نمی خورد. اواخر سال دوم بعد از کودتا اوضاع به تدریج حالت عادی به خود گرفت. از فشار نیروهای ژاندارم و ماشین قهر نظامی رژیم تا حدودی کاسته شد و این امر قدرت یکه تازی خان ها و مزدوران آنها را هر چند اندک کاهش داد. پدرم به زندگی علنی بازگشت و ژاندارمری محل پس از مقداری پرس و جو و پرونده سازی، او را به حال خود رها کرد.

فاصله میان کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۳۷ یکی از بدترین دوره های حاکمیت دیکتاتوری هار سرمایه داری ایران تا پیش از خرداد سال ۱۳۶۰ بود. فضای خفقان و کشتار راه هر نوع فعالیت محافل و احزاب سیاسی را سد ساخت. مهم اینجاست که حتی این سطح توحش و اعمال فشار هم قادر به مهار جنبشهای کارگری و دهقانی روز نشد. کارگران و دهقانان بر خلاف احزاب و جریانات سیاسی به مبارزات خود ادامه دادند. در طول این مدت، حوادثی در سطح جهانی رخ داد که انسانهای متمایل به مبارزه و سیاست در جامعه ما، به ویژه نسلی که من به آن تعلق داشتم، کم و بیش نسبت به آنها حساسیت نشان می دادند. جنگ کره (ژوئن ۱۹۵۰ تا ژوئیه ۱۹۵۳) انقلاب الجزایر و در سال های بعدتر، انقلاب کوبا (۱۹۵۸) و جنگ ویتنام (۱۹۵۵ – ۱۹۷۵) از مهم ترین این رخدادها بودند. فشار خفقان، دسترسی به اخبار و اطلاعات مربوط به این جنبش ها را بسیار دشوار می ساخت و معضل زندگی در مناطق دورافتاده، فقر و فقدان امکان رادیو یا استطاعت خرید روزنامه و کتاب میزان این دشواری را چند برابر می کرد.

اوضاع از پاره ای جهات در حال تغییر بود. رژیم شاه در وضعیتی متشتت به سر می برد. شیرازه اقتصاد جامعه زیر ضربات کوبنده بحران قرار داشت. فرایند توسعه و تسلط سرمایه داری آستانه فرجام را می کوبید. بقایای نظام فئودال مفری برای دوام در پیش روی نمی دید. در طول سالیان دراز کوهسار عظیم سرمایه متعلق به مالکان داخلی یا امپریالیستی و در واقع به صورت آمیخته، سراسر جامعه را قلمرو انباشت و دورپیمائی خود ساخته بود. روندی که در هر گام بر وسعت و قدرت خود می افزود. جامعه ایران به عنوان بخشی از قلمرو سرمایه داری جهانی، در چهارچوب تقسیم کار بین المللی سرمایه و به عنوان یک حوزه ممتاز استثمار نیروی کار شبه رایگان یا یک کانون عظیم پمپاژ اضافه ارزش ها به شریان ارزش افزائی و بازتولید سرمایه جهانی، آغوش خود را بر روی انباشت حجم هر چه سهمگین تر سرمایه باز می کرد. این روند تا جائی پیش رفته بود که باید با بقایای فئودالیسم تعیین تکلیف می گردید. نیروی کار باید در وسیعترین سطح کالا می شد و بازار داخلی تا روستاهای دوردست،

حوزه پیش ریز و دورچرخی سرمایه جهانی می گردید. این حکم سرمایه بود و هر اندازه تعلل در اجرایش فروپاشی اقتصاد روز جامعه را به دنبال داشت. بحرانی که در شیرازه تولید می پیچید و در سقف حاکمیت شکاف می انداخت. حکومت کنندگان اعم از سرنشینان ماشین دولتی روز یا شرکای آنها در سطح جهانی بیش از همه امپریالیستهای غربی و به ویژه بورژوازی امپریالیستی امریکا این وضع را بسیار خوب مشاهده می کردند و یافتن راه چاره برای غلبه بر معضل را دنبال می نمودند. بورژوازی برای یافتن گزینه واحد در این گذر دچار سردرگمی و تشتت بود. بخشی از طبقه سرمایه دار داخلی فقط سرمایه دار نبودند، میراث مالکیت، قدرت و شوکت فئودالی را هم کماکان حفظ می کردند، فقط کارخانه نداشتند، اراضی اربابی و املاک فئودالی زیادی را هم مالک بودند، فقط توده بردگان مزدی را استثمار نمی نمودند، از استثمار بی مهار دهقانان و رعایا هم سود می بردند و برای انباشت بیشتر سرمایه بهره می جستند. این عده برای نهادن نقطه پایان بر حیات بازمانده های اقتصاد ماقبل سرمایه داری اندکی تردید نشان می دادند. طیف دیگری از بورژوازی بیشتر و مشتاق تر از همتایان در حسرت استیلای سرمایه داری و استقرار پایه های « صنعت ملی » !! به سر می برد، اما این طیف از سهم کمتر خود در مالکیت سرمایه اجتماعی، از قطاع محدودتر اضافه ارزش های خویش در کل اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه کارگر، از حرص و جوش انحصارات عظیم امپریالیستی برای اختصاص سهم غول آساتر سودها به خود و به شرکای نیرومند داخلی خود رنج می برد. این طیف از وضع حاضر خویش رضایت چندانی نداشت، برای تحقق هر چه بیشتر تسلط تام نظام بردگی مزدی، ثانیه شماری می کرد، اما می خواست که در درون این فرایند شریک همطراز سایر بخش های بورژوازی و قطب قدرت مسلط سرمایه جهانی باشد، برای احراز این مکان به هر تلاشی دست می زد و زمانی که تحویل گرفته نمی شد ضمن سر دادن شعار اصلاحات، به مخاطرات فشار دیکتاتوری هشدار می داد. بخش سوم، بورژوازی امپریالیستی خارج و داخل بود، اینان برای برچیدن بازمانده های اشکال تولیدی پیشین از همه مصمم تر بودند. در این باره بعداً به مناسبت صحبت خواهم کرد اما

عجالتاً تأکید بر این است که کوه معضل منبعث از تصادمات میان بقایای اقتصاد فئودالی و ضرورت فرجام هر چه زودتر فرایند تسلط بی مهار سرمایه، عملاً ساختار قدرت سیاسی حاکم را به تشتت خرد کننده کشانده بود و در چنین وضعی فشار اختناق، سانسور و رعب و وحشت سال های پس از کودتا تا حدودی رو به کاهش می رفت. احزاب طیف دوم بورژوازی که از زمان وقوع کودتا علم و کتل سوارکاری بر موج نارضائی توده ها و عروج به ماشین دولتی را جمع و به گوشه امن خزیده بودند، یک بار دیگر پای به میدان می نهادند، تا بخت خود برای تبدیل جنبش جاری به نردبان قدرت را باز هم بیازمایند. جبهه ملی در سطحی وسیع دست به کار فعالیت شد و شیراز یکی از مهمترین کانون های توسعه نفوذ و تلاش احزاب درون جبهه را تشکیل می داد. از ابراز حیات حزب توده در شیراز و کلاً در استان فارس خبر چندانی به گوش نمی رسید.

در «جبهه ملی دوم»

فضای سیاسی روز با توجه به فعالیت احزاب جبهه ملی در انگاره آفرینی ها و سیاست پردازی های ناسیونال لیبرالیستی غرق بود. چپ، حتی نوع اردوگاهی آن در حاشیه قرار داشت. انقلاب کوبا و جنگ ویتنام ترکیب این فضا را تا حدودی متأثر ساخت. با این همه باز هم حداقل در محیط شیراز، جبهه ملی بود که در دانشگاهها، دبیرستان ها بازار و محیط های کار میدان داری می کرد. از این لحاظ آنچه دیده می شد، شاید درست رویه معکوس سال های پیش از وقوع کودتای ۲۸ مرداد بود. در آن سالها همه جا حتی در دورافتاده ترین روستاها حزب توده حرف اول را می زد، اما اکنون به طور چشمگیر در انزوا قرار داشت. دلیل این تغییر توازن روشن بود. احزاب جبهه ملی در جریان کودتا متحمل کمترین ریخت و پاش ها و ضایعات شدند، یا به بیان واقعی تر آماج هیچ تهاجمی قرار نگرفتند، در حالی که حزب توده شیرازه کار خود را از دست داد و کوبنده ترین ضربات را تحمل نمود. کودتا در اساس برای آن برنامه ریزی شد و انجام گردید که «چپ» را حتی همان چپ موجود اردوگاهی را نابود کند. در آن سال ها بورژوازی امریکا یکی از مقاطع بسیار پرآشوب دوران جنگ سرد را می گذراند. دوره رئیس جمهوری «ترومن» و نقش بازی « مک کارتی» که آراستن قوا در مقابل هر جنب و جوش کمونیستی یا حتی هر رویکرد متمایل به اردوگاه سرمایه داری دولتی «اردوگاه شوروی» بند نخست استراتژی سراسری ایالات متحده را تعیین می کرد. امپریالیسم امریکا

به عنوان سازمان دهنده کودتا، مصدق و احزاب جبهه ملی را شرکای طبقاتی، حتی آلترناتیو ذخیره حکومتی خود می دید و ایرادش به این طیف صرفاً برخی کسر و کمبودهای آن در پیشبرد موفق استراتژی امپریالیستی ایالات متحده و بیش از هر چیز، قتل عام نیروهای چپ بود. کودتا صورت می گرفت تا این کمبودها را جبران کند، نه اینکه احزاب راست سرمایه را از میان بردارد. قابل توجه است که به دنبال وقوع کودتا و سقوط مصدق، بسیاری از سران جبهه ملی حتی پست های دولتی خود را حفظ کردند. عامل دیگری را هم باید اضافه نمود. خیانت های گسترده و ماوراء مرزهای وقاحت سران حزب توده بر روی منزوی شدن این حزب تأثیر فاحش داشت. تأثیری که دامنه آن کل طیف چپ و جنبش کارگری ایران را در کلاف خود می پیچید. به همه این دلایل آنچه آن روز «چپ» نام داشت و با «کمونیسم» تداعی می شد، در عرصه مبارزات سیاسی دست پائین داشت. همین وضعیت سبب می شد که به طور مثال انقلاب الجزایر در فضای بسته سیاسی جامعه تا حدود زیادی بازتاب پیدا کند، در باره کسانی مانند « احمد سوکارنو»،(۷)«قوام نکرومه»،(۸)«بن بلا»،(۹)« بن خده»،(۱۰) یا «لومومبا» (۱۱) شخصیت سازی شود، اما در باره حوادث مهمی مانند انقلاب کوبا، بسیار کم گفتگو به میان آید. بازتاب بسیار گسترده قتل فجیع لومومبا در شرائط آن روز نمود روشنی از این فضا بود.

در آن روزها جبهه ملی می کوشید تا حوزه فعالیت هایش را به دبیرستان ها توسعه دهد. مسؤلیت تشکیلات فارس جبهه با « ایزدی» (عضو بعدی شورای انقلاب و وزیر کشاورزی دولت بازرگان) بود. او در آن زمان ریاست مدرسه ما را به عهده داشت و شاید به همین خاطر نیز دانشسرا اولین مدرسه ای در شیراز بود که حوزه دانش آموزی جبهه در آن تأسیس گردید.

من و عده ای دیگر جمع اولیه تشکیل دهنده حوزه بودیم. چرا به جبهه ملی پیوستم؟ پاسخ ساده است. در شرائطی که از آن سخن می گویم، راه مبارزه علیه وضع موجود، مبارزه علیه فقر، گرسنگی، نابرابری، نبود آزادی ها یا هر جنایت و بربریتی را در مبارزه علیه رژیم هار

شاه خلاصه می کردم و برای این کار پیوستن به جبهه، مصداق «کاچی بهتر از هیچی» بود. مسائل اساسی مبارزه طبقاتی مانند سرمایه داری بودن یا فئودالی بودن مناسبات مسلط اقتصادی و اجتماعی روز، اینکه ریشه واقعی ستمکشیها و سیه روزیها کجاست، طبقات اساسی جامعه کدامند؟ نقش پرولتاریا، چند و چون مبارزه میان طبقات اساسی، جایگاه واقعی احزاب سیاسی روز، نقش و هدف و دورنمای مبارزات آنها، اینکه حرف ها و مبارزاتشان چه ربطی با دردها و رنج های روز طبقه کارگر و توده دهقان دارد و نوع این موضوعات جای چندانی را در ذهنم اشغال نمی کرد. هیچ کدام ما در وضعی نبودیم یا چنان شناختی نداشتیم که روی این مسائل متمرکز شویم و فکر کنیم. رژیم شاه را موجد همه سیه روزیها می دانستیم و می خواستیم علیه این رژیم مبارزه کنیم. تصورمان این بود که با سرنگونی شاه تمامی نابرابری ها، استثمار وحشیانه کارگران و زحمتکشان، تبعیضات سرکش طبقاتی و اجتماعی، دیکتاتوری و همه مصیبت ها پایان می یابد!! پیداست که احزاب مورد بحث در خیابان ها راه نمی افتادند تا فریاد سر دهند که ما برای جاودانه کردن استثمار یا قوام دیکتاتوری مبارزه می کنیم!! استقبال من از عضویت در جبهه ملی و شور و شوق زیاد روزم برای تأسیس حوزه دانش آموزی از چنین توهم و پنداری ناشی می گردید.

در روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰، در دوره نخست وزیری جعفر شریف امامی اعتصاب سراسری معلمین آغاز گردید. در همین روز اجتماع عظیم معلمین در میدان بهارستان به خون کشیده شد و «ابوالحسن خانعلی» دبیر دبیرستان ها و دانشجوی دوره دکترای دانشگاه تهران با گلوله دژخیمان شاه به قتل رسید. موج نفرت و خشم علیه رژیم همه جا را فرا گرفت. راهپیمائی زیادی از سوی معلمین، دانش آموزان و دانشجویان در شهرهای مختلف برگزار شد. نهاد سندیکالیستی موسوم به «باشگاه مهرگان» کنترل کامل اعتصاب را در دست داشت و«درخشش»(۱۲) و شرکا صدرنشینان باشگاه برای خفه کردن هر جنب و جوش ضد سلطنتی در طول راهپیمائیها همه تدابیر لازم را اتخاذ می کرد. اعتصاب با دسیسه پردازی همین نهاد سندیکائی و صدالبته سازش طلبی بسیار نفرت بار احزاب اپوزیسیون به پایان

رسید. درخشش، چند روز بعد، به دنبال استعفای شریف امامی و آغاز نخست ویزی امینی پست وزارت فرهنگ را در کابینه جدید به چنگ آورد و اعتصاب را در قبال تحقق نازل ترین انتظارات مختومه اعلام کرد.

در طول دو سالی که عضو تشکیلات دانش آموزی جبهه ملی بودم، بیشتر از همه همراهان، برای پیشبرد فعالیت ها و انجام کارها تلاش می کردم. در همه جلسات، سمینارها و اجتماعات حزبی حاضر می شدم، از قبول مسؤلیت ها با اشتیاق استقبال می کردم. اما همزمان بسیار بیشتر از دیگران نسبت به همه آنچه انجام می دادیم، به واقعیت اجتماعی و طبقاتی احزاب درون جبهه، به اهداف، خطوط کار، سیاست ها و افق پیش روی این احزاب، به عناصری که در صفه تصمیم گیری جای داشتند، احساس بیگانگی و گاه حتی تنفر عمیق می نمودم. مرامنامه ها، شعارها و منشورها از بیخ و بن بازتاب منافع طبقات استثمارگر بودند. سردمداران و بانیان و پیشروان را سرمایه داران و بعضاً بزرگ مالکان فئودال تشکیل می دادند. در آن روز معنی درست رابطه سرمایه را آن گونه که بعدها از مارکس آموختم، هیچ نمی دانستم. با این وجود، احساس خودانگیخته طبقاتی واقعیتی است که حائز اهمیت اساسی است و باید آن را با همه اهمیتش به حساب آورد. میان امثال خودم با صدرنشینان حزبی افراشته ترین مرزهای طبقاتی را حائل می دیدم. تناقضات فاحشی در وجودم سرکشی می کرد. از یک سوی، شعور و شناخت خودپوی طبقاتی بر سرم فریاد می زد که جبهه ظرف تحرک سرمایه داران و عناصر بالای جبهه، افراد طبقه استثمارگرند، طبقه ای که باید آماج جنگ افرادی مانند من و طبقه اجتماعی من باشد و از سوی دیگر خود را فعال جبهه و در یک روابط سیاسی مشترک با همان افراد می دیدم. روابطی که شناخت خودپوی طبقاتی باژگونگی و دروغین بودن آن را داوری می کرد، اما این داوری در آن روز، ره به جائی نمی برد، زیرا برای ابراز وجود پراتیک با دنیائی سردرگمی یا باورهای باژگونه فرا رسته از عمق نظام اجتماعی مسلط مواجه می گردید و مادام که قدرت کافی برای عبور نمی یافت، در همان جا محصور می ماند. در باره این شناخت خودجوش طبقاتی باز هم کمی بیشتر صحبت کنم، زندگی کردن و بزرگ شدن

در میان توده انسان های زیر فشار استثمار و بی حقوقی، بالیدن در درون خانواده ای از همین توده وسیع استثمارشونده و در عین حال معترض و آماج حمله مدام طبقه استثمارگر و قدرت سیاسی حاکم، این روحیه را در من پرورده بود که با همه مظاهر استثمارگری، زورگوئی، سیادت طبقاتی و افراد طبقه یا طبقات مسلط، احساس دشمنی و بیزاری نمایم. این احساس در من نیرومند بود، اما صرف نیرومند بودن و سرکشی آن، برای تشخیص ریشه واقعی دردها و برای یافتن راه واقعی مبارزه علیه آن ها کفایت نمی نمود. این احساس می گفت که باید مبارزه کرد، باید برای تغییر وضعیت موجود پیکار نمود، باید مصائب و آلام مبارزه را به جان خرید، باید برای غلبه بر دشواری های سر راه پیکار چاره اندیشید و چاره گری ها را پراتیک نمود. این احساس بی تفاوت بودن در مقابل سیه روزی های استثمارشوندگان و جنایات و درندگی های استثمارگران را به هیچ وجه بر نمی تابید و بسیاری حرف های مهم دیگر داشت. از جمله اینکه باید راه و چاه درست مبارزه را کنکاش نمود، برای تشخیص راه از بیراهه هوشیاری و دقت نشان داد، از شناخت درست استثمارگران، زورمداران و نمایندگان فکری آنها یا کل دشمنان در پوشش های رنگارنگ غافل نماند.

شناخت خودجوش طبقاتی در مدار رشد روز خود همه این ها را می گفت و تا همین جا یعنی به اعتبار همین بنمایه طبقاتی اش، برخورد من با مسائل سیاسی و پراتیک جاری مبارزه را از خیلی ها که فاقد این هستی اجتماعی با این خمیرمایه طبقاتی و فاقد همین حد پروردگی شناخت مذکور بودند متفاوت می ساخت. برای من روشن بود که اختلاف میان صفه نشینان حزبی با ماشین دولتی حاکم فقط حول محور تقسیم بالمناصفه سهام قدرت و مالکیت سرمایه ها چرخ می خورد، در حالی که غالب دوستان همراه خلاف این فکر می کردند. مبارزه برای من پیچ و تاب موجی بود که از عمق دردها، رنج ها و استثمار طبقه ای که به آن تعلق داشتم، بر می خاست و بدون هیچ انقطاع در وجودم می پیچید اما برای بسیاری اصلاً چنین نبود و فقط نوعی ابراز وجود اجتماعی محسوب می شد. من بذل حداکثر تلاش در عرصه مبارزات اجتماعی را جزء لایتجزای زندگی خود می دیدم، در حالی

که عده زیادی این کار را نوعی علاقه و مشغله در کنار خیلی مشغله های دیگر می یافتند. تعمق در ارتباط میان آنچه زیر نام مبارزه انجام می گرفت، با سرنوشت کار و زندگی انسان های استثمارشونده برای من بسیار مهم بود، اما خیلی ها چنین حساسیتی از خود نشان نمی دادند. از همه این ها تعیین کننده تر اینکه هیچ گاه و در هیچ دوره ای از زندگی به کلماتی مانند «میهن»، «وطن»، «ملیت»، «آب و خاک» و نوع این ها فکر نمی کردم، حال آنکه برای خیلی ها، کل صدر و ذیل مبارزه در حصار مسائل ناسیونالیستی خلاصه می شد. این نکته را بیشتر تأکید کنم، حتی در روزهای کودکی، در دوره دبستان، در غبار متراکم شعارپراکنی های ناسیونالیستی پیش از وقوع کودتای ۲۸ مرداد، باز هم مفاهیم یاد شده، جا و مکانی در ذهنم باز نکردند. همیشه و هر کجا کلمه «دشمنان ملت» را می شنیدم یا می خواندم، حواسم یکراست به سوی حاکمان و استثمارگران داخلی نشانه می رفت و نوع خارجی این دشمن را شرکای طبقاتی جنس داخلی می دیدم. ملت برایم کلمه ای بی معنا بود، زیرا عمیق ترین دشمنی ها یا جنگ و ستیزهای واقعی و اصیل را در درون همین به اصطلاح « میهن» می دیدم. در دوره مورد گفتگو، در دانشسرا و در درون جبهه ملی مدام این کلمات بر سر زبانها بود. چیزی که آن روز قادر به هیچ میزان تحلیل طبقاتی آن نبودم اما بیشتر توهم میش به گرگ، استثمارشونده به استثمارگر، محکوم به حاکم و مقهور به قاهر را برایم تداعی می کرد. موضوعی که برای شمار زیادی از دوستان با چنین روایتی همراه نبود و چنین واکنشی پدید نمی آورد.

شناخت خودجوش طبقاتی و محدوده بلوغ آن، در آن روزها، مرا تا فاز فهم ابتدائی مسائل بالا پیش می برد و بسیار کمک می کرد تا چشم و گوش بسته دنبال منشورها و فراخوان های حزبی راه نیأفتم اما از اینجا تا مبارزه آگاهانه طبقاتی هنوز راه بسیار طولانی و پر پیچ و خمی در پیش داشتم. راهی که طی آن نیازمند آشنائی هر چه ژرف تر با ماتریالیسم انقلابی و پراتیک مارکس بود. بدون این آشنائی، بدون کالبدشکافی جامعه و مناسبات اساسی میان طبقات با نگاه مارکسی، آن هم نه توی کتاب ها و بیانیه ها، نه در مقام فعال جنبش های

ناسیونالیستی، نه در سنگر امپریالیسم ستیزی خلقی، که در عمق کارزار توفانی و متلاطم طبقه کارگر علیه سرمایه داری، امکان فرار از اسارت کجراه ها و گمراهه ها وجود نداشت. من و دوستان دیگر با چشم باز می دیدیم که «ایزدی» و فراوان ایزدی های دیگر ولو کمتر از شریف امامی، علم، نظام السلطنه، خانواده حکمت و دربار پهلوی در استثمار مرگبار توده های کارگر و دهقان آن روز شریکند، می دیدیم که او صدها دهقان دهات اطراف شیراز را به روز سیاه نشانده است و کودکان آن ها را در آتش فقر، گرسنگی، بی داروئی و بی بهداشتی می سوزاند، می دیدیم که او یک فئودال و همزمان در تدارک پیش ریز سرمایه و استثمار نیروی کار شبه رایگان خلع ید شدگان است. بسیار خوب می دیدیم که او، کاظمی ها، صالح ها، سنجابی ها و بازرگان ها سوای حصه ای بزرگ تر در ساختار قدرت سرمایه و سهمی بیشتر در مالکیت سرمایه ها چیز دیگری را دنبال نمی کنند، همه اینها را می دیدیم اما باز هم در جستجوی راه مبارزه علیه استثمار به امامزاده ای دخیل می بستیم که اینان متولیان آن بودند!! باز هم توان خود را صرف پیشبرد فعالیت هائی می کردیم که توسط اینان طراحی و برنامه ریزی می شد. باز هم علاج درد توده های اسیر استثمار و ستم را در لا به لای نسخه هائی سراغ می گرفتیم که در بازار کاسبکاری های این جماعت استثمارگر پیچیده می شد. شیرازه حیات فئودالیسم با شتاب راه فروپاشی می پیمود. دولت امینی فرومانده تر از آن بود که قادر به انجام کاری برای غلبه بر وضعیت بحرانی روز باشد. این دولت گزینه روز بورژوازی امریکا در دوره زمامداری «کندی» برای حل امپریالیستی مسأله ارضی، هموارسازی راه تسلط کامل شیوه تولید سرمایه داری، فراهم کردن هر چه بیشتر شرائط لازم برای انباشت عظیم سرمایه های خارجی و مقدم بر همه سرمایه های امریکائی در ایران و بالاخره تضمین ثبات کشور به عنوان یک حوزه نیروی کار ارزان در سیطره تقسیم کار جهانی سرمایه بود. شاه و بخشی از بورژوازی ایران ضمن اشتراک منافع ارگانیک و همدلی با اجرای این طرح، دولت امینی را مجری مناسب برنامه ریزی ها نمی دیدند و برای جلب توافق کندی و سایر سران کاخ سفید با گزینه دیگری تلاش می کردند. امینی در چرخه این نامتوازنی ها، موجود

مفلوکی را می ماند که قادر به انجام هیچ کاری نبود. بخش مسلط تر بورژوازی با او همراهی نداشت و ایده جایگزینی وی با بدیل مطلوب خویش را دنبال می کرد. اپوزیسیون های بورژوازی و احزاب راست این طیف مانند جبهه ملی نیز با او مخالف بودند. اینان به سیاق رقبای طبقاتی مسلط خود، خواب و خیال جلب توافق دولت کندی و شاه با میدان داری خویش برای اجرای پروژه های بالا را در سر داشتند. در این میان و در دل چنین وضعی، مجرد حمایت بورژوازی امریکا از امینی گرهی از مشکلات او نمی گشود. این عوامل همگی دست به دست هم دادند و دولت وی را در گرداب فروماندگی غرق کردند. بحران اقتصادی حادتر شد. تشتت درون قطب قدرت سیاسی ابعاد بیشتری پیدا کرد، موج نارضائی توده های کارگر و دهقان بر شدت طغیان خود افزود و همه چیز روند وخامت پیمود. با رسیدن زمستان موج اعتراضات باز هم بالاتر رفت. بورژوازی امریکا و شرکای داخلی برای اجرای سناریوی حل امپریالیستی مسأله ارضی و تسلط جامع سرمایه داری در جامعه، تأخیر بیشتر را جایز نمی دیدند و با شتاب تمام راه اتخاذ تصمیم نهائی را پشت سر می نهادند. احزاب جبهه ملی با شم تیز طبقاتی خود اوضاع را درک کردند. یک محور مهم استراتژی اینها، مثل همیشه آن بود که کوه توهم توده ها را برج قدرت خود کنند و بر بلندای این برج به امپریالیست های امریکائی هشدار دهند که بدیل مطلوبی برای اجرای سناریوی مشترک خود و آنها هستند. سران جبهه با این هدف از گسترش اعتراض علیه دولت امینی استقبال کردند، اما این یک روی ماجرا بود. رویه دیگر را توده وسیع کارگر و دهقان و شمار کثیر دانشجویان و دانش آموزان ابوابجمعی این طبقات تشکیل می دادند. اینان عاصیان واقعی وضعیت موجود بودند، اما در اینجا نیز همان سناریوی همیشگی تاریخ تکرار شد. اینکه دومی ها به دنبال اولی ها راه افتادند و همان شعارهائی را سر می دادند که جماعت نخست فرموله می کرد و خواستار طرح آن ها می گردید.

در ماه بهمن سال ۱۳۴۰ دانشگاه های سراسر کشور، همزمان و یکپارچه، به دریای اعتراض و خشم دانشجویان تبدیل شد. رژیم شاه سخت به وحشت افتاد زیرا وقوع این رویداد را

زمینه ای برای بی اعتمادی بورژوازی امریکا و دولت کندی در احتساب نقش او و بورژوازی همراهش برای اجرای طرح امپریالیستی رفرم ارضی می دید. ماشین قهر رژیم با سراسیمگی تمام دست به کار شد و برای نخستین بار دانشگاه تهران را از زمین و آسمان هدف یورش نیروهای هوابرد و پلیس قرار داد. « دکتر فرهاد» رئیس دانشگاه همان روز در اعتراض به این رویداد استعفاء کرد. دانشگاه ها در همه جا تعطیل شدند و متعاقب آن، دانش آموزان تمامی دبیرستان ها در کلیه شهرهای بزرگ راهی خیابانها گردیدند. در شیراز، ما اولین مدرسه ای بودیم که اعلام اعتصاب کردیم. انجام این کار نیازمند تلاش فراوان بود. اکثریت محصلین فاقد آمادگی لازم بودند. مخاطراتی که ما را تهدید می کرد، در قیاس با مدارس دیگر بسیار بیشتر بود. همه محصلان از تضمین قطعی استخدام برخوردار بودند و در مقابل تعهدات شدید و غلیظی نیز داشتند. خطر اخراج همه را تهدید می کرد و وقوع چنین حادثه ای برای بسیاری از افراد، به بهای از دست دادن امکان ادامه تحصیل و شانس اشتغال تمام می شد. همین مسائل دانش آموزان را به محافظه کاری وامی داشت و ما باید برای شروع اعتصاب سد این محاسبات را خرد می کردیم. کاری که انجام دادیم و روز موعود نه فقط کلاس ها را تعطیل کردیم که در تعطیلی برخی مدارس دیگر و گسیل دانش آموزان به خیابان ها نقش مؤثری ایفاء نمودیم.

هر چه می گذشت فاصله میان انتظار خود از مبارزه و آنچه را که جبهه ملی طرح و دنبال می کرد، عمیق تر و فاحش تر می دیدم. در تیرماه سال ۱۳۴۰ کابینه امینی پس از ۱۴ ماه زمامداری آکنده از سردرگمی و تشتت به نقطه سقوط خود رسید. دولت کندی و بورژوازی امریکا با رژیم شاه و بخش مهم بورژوازی ایران بر سر چگونگی حل امپریالیستی مسأله ارضی، شکل مطلوب هموارسازی راه پیش ریز سرمایه های خارجی، ادغام هر چه عمیق تر سرمایه اجتماعی ایران در سرمایه بین المللی و مسائل مختلف مربوط به مکان سرمایه داری ایران در تقسیم کار سرمایه جهانی به توافق دست یافتند. طرح مشترک آماده اجرا شد. تکلیف همه چیز روشن بود. امینی و تیم او باید می رفتند. اینان نه اجماع بورژوازی را همراه داشتند و

نه توهم توده های ناراضی را یدک می کشیدند. شایستگی اپوزیسیون های لیبرال بورژوازی نیز در همان نگاه اول تصمیم گیران نکول شده بود. برای اداره حوزه استثمار نیروی کار شبه رایگان، آن هم در یکی از حساس ترین مناطق جدال قطب های قدرت سرمایه جهانی ضوابطی وجود داشت که سکانداران حیات سرمایه آن را در این بخش طبقه خود به حد کافی رؤیت نمی کردند. آن ها خوب می دانستند که اینجا تا سرمایه داری هست باید قلمرو استیلای هارترین دیکتاتوری ها باشد. واقف بودند که توهم بافی ها و لیبرال نمائی های توخالی اپوزیسیون های بورژوازی برای فریب توده های کارگر مفید و کارساز است، اما برای استقرار نظم سیاسی سرمایه ممکن است مشکل ساز شود. به همه این دلائل بخش دیگری از بورژوازی ایران و تیم دیگری از دولتمردان سرمایه داری بودند که مأموریت اجرای طرح را به دوش می گرفتند. طرحی که اگر چه رضایت همه لایه های طبقه سرمایه دار ایران را به صورت مطلوب تضمین نمی نمود، اما به لحاظ چشم انداز توسعه انباشت و شنا در شط پرخروش اضافه ارزشهای حاصل استثمار نیروی کار شبه رایگان توده های کارگر، در دل همه بورژوازی ایران و جهان قند آب می کرد. طرحی که پروسه خلع ید دهقانان و مولدین خرد و تسلط جامع الاطراف شیوه تولید سرمایه داری در کشور را به نقطه فرجام می رساند. در بهمن سال ۱۳۴۱ رفرم ارضی شاه و امریکا جامه عمل پوشید. جبهه ملی و حزب توده با شعار « اصلاحات آری! دیکتاتوری نه!» به پیشواز اصلاحات امپریالیستی شتافتند. شعار مذکور آیینه تمام نمای واقعیت اجتماعی و طبقاتی این احزاب بود. اصلاحات آری! رقص شادی آنها برای رفع آخرین موانع سر راه انباشت سرمایه را بیان می کرد و دیکتاتوری نه! ابراز تأسف آن ها از حاشیه نشینی در ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری بود. با وقوع اصلاحات، مشاجرات بخش های مختلف بورژوازی بر سر چگونگی پیشبرد پروسه تسلط سرمایه داری به نقطه فرجام رسید. آنچه باقی می ماند فقط جدال پیرامون تعیین میزان سهم در مالکیت سرمایه ها، طول و عرض جا در ماشین دولتی سرمایه و بالاخره شکل و شمایل برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی سرمایه داری بود.

بخشی از بورژوازی مجادلات دیگری هم داشت. این بخش که توسط روحانیت هوادار خمینی، سرمایه داران بازار و برخی محافل دیگر نمایندگی می شد، سفاک تر و هار تر از همه، خواستار به کارگیری حجاب، قصاص، سنگسار، تعزیر، زن کشی عصر بادیه نشینی، مردسالاری ماقبل قرون وسطائی، خلافت اسلامی، قتل عام های فاشیستی و تمامی اشکال ممکن و محتمل سبعیت بود. اگر شعار اپوزیسیون لیبرال بورژوازی اصلاحات آری! دیکتاتوری نه بود، شعار این بخش، استثمار هر چه حادتر نیروی کار از طریق اعمال همه بی حقوقی ها، جنایت ها و بربریت های دوره روم باستان، امپراطوری ساسانی و قوم هون بر توده های کارگر بود. فضای اجرای رفرم ارضی به لحاظ قدرت میدان داری طبقه سرمایه دار در یک سوی و خلاء کامل صف آرائی استثمارشوندگان در سوی دیگر وضعیتی بسیار فاجعه بار داشت. جنبش کارگری در پهنه رویدادهای سیاسی روز، در زمینگیری مطلق به سر می برد. هیچ پرتوی از دخالتگری و ابراز حیات مستقل در هیچ کجا به چشم نمی آمد.

آنچه آن روز می توانست نشان دخالتگری و ابراز وجود این جنبش باشد، طرح حل انقلابی مسأله ارضی در مقابل راه حل امپریالیستی به عنوان یک جزء پیوسته منشور پیکار ضد سرمایه داری و سوسیالیستی بود. برچیدن بساط آخرین بقایای همه شکل های تولیدی پیشین، تشکیل شوراهای کارگری در مراکز کار و تولید، سلب مالکیت از فئودال های سابق، زمینداران و کل صاحبان سرمایه، تبدیل اراضی مصادره شده اربابان فئودال و زمینداران به مزارع کشاورزی و مراکز کار جمعی توده های خلع ید شده، ارجاع برنامه ریزی کار و تولید در همه مراکز کار به شوراهای کارگری، برچیدن دولت بالای سر توده های کارگر، گشایش پراتیک دورنمای الغاء کار مزدی و اداره جامعه توسط سازمان کار سوسیالیستی وشورائی متشکل از آحاد شهروندان می توانست خطوط اساسی کیفرخواست و بستر پراتیک جاری ضد سرمایه داری طبقه کارگر باشد. بحث بر سر این نیست که توده های در آن روز آمادگی چنین کار یا کارهائی را داشت، معلوم است که نداشت، سخن از تدارک بالفعل جنبش کارگری در آن روز نیست. بحث بر سر مانیفست مبارزه طبقاتی این جنبش در دل آن شرائط

و راهی بود که باید در پیش پای خود و توده در حال خلع ید یا همزنجیران عاجل و آتی خود قرار می داد. جنبش کارگری ایران در آن برهه تاریخی کارنامه ای قطور و پرشور از پیکار طبقاتی و اجتماعی در پشت سر خود داشت. اما به دلائل روشن باز هم فرومانده تر از آن بود که صدور چنین مانیفستی را دستور کار روز خود سازد. کمونیسم بورژوائی در قالب جریان موسوم به «حزب کمونیست ایران» و نماد فاجعه بار بعدی آن حزب توده در یک سوی و دیکتاتوری درنده و قتل عام سالار سرمایه در سوی دیگر یا سایر عواملی که در اینجا جای بحثش نیست چنان بلائی بر سر این جنبش آورده بود که رادیکال ترین پیشروانش هم به چنین منشور و مبارزه ای فکر نمی کردند. طبقه کارگر زمینگیر ماند و فقط حرفهائی را بر زبان آورد که اپوزیسیون های راست لیبرال نجوا کردند. از این بدتر در سطحی نسبتاً وسیع دنبال اپوزیسیون فاشیست دینی بورژوازی راه افتاد. در چنین وضعی توده دهقانان تهیدست نیز تسلیم طرح امپریالیستی شاه و امریکا شدند. آن ها در گام نخست این فرایند به خاطر قطعه زمین بسیار کوچکی که به هیچ نمی ارزید، بار بدهی های بزرگ به سرمایه داران حال و آتی و دولت سرمایه را به دوش گرفتند. فئودالها و مالکان بزرگ ارضی با دریافت این پولها، یا سرمایه دار شدند و یا سرمایه های روز خود را عظیم تر ساختند. قشر مرفه دهقانان به اندازه کافی به نان و منال رسید. این قشر با خرید نسق زراعی دهقانان فقیر یا قطعه زمین اندک دهقانان دیگر، استفاده از همه امکانات و تلاش برای مکانیزه کردن زمین ها، به انباشت وسیع سرمایه روی آورد و بسیار سریع سرمایه دار گردید.

در روزهای پرهیاهو و خیمه شب بازی های رفراندوم شاهانه! در شهری که درس می دادم و در دهات منطقه با خیلی ها گفتگو داشتم. با معلمان، کارگران روستا و لایه های مختلف دهقانی حرف می زدم. باغداران بزرگ و اشرافیت دهقانی از شادی در پوست نمی گنجیدند و بسیاری از آنها برای خوشرقصی در مقابل رژیم به هر خودفروختگی و سرسپردگی روی می نهادند. مسأله در مورد کارگران و لایه های فقیر و میانی دهقانان بالعکس بود. اینان به گونه ای خودجوش و با رجوع به تجارب طبیعی زندگی، به آنچه روی می داد، با تردید، بی

اعتمادی و ابراز یأس، هر چند به طور منفعل، نگاه می کردند. این نکته برایم قابل تعمق بود که عده زیادی از بی سوادترین کارگران و دهقانان فقیر کارگر شده، از اقشار تحصیل کرده طبقه خود واقعی تر و هشیارتر حوادث را می دیدند! اولی ها هیچ خوشبینی نشان نمی دادند، اما دومی ها حتی آنان که با مسائل سیاسی مقداری آشنائی داشتند، دنیائی توهم تحویل دیگران می دادند. بی اعتمادی و نگاه واقعی تر کارگران و دهقانان فقیر از بطن شرائط کار و زندگی یا گرفتاری های آنان بیرون می آمد. این ها به عمر خود سوای بی حقوقی و ستم و سبعیت هیچ چیز دیگری از دولت ها و رژیم شاهنشاهی ندیده بودند. با شعور و شناخت خودجوش طبقاتی خود، بدون نیاز به صغری، کبری یا فرمولبندیهای مکتبی و مسلکی در می یافتند که دولت متعلق به طبقات بالا و پاسدار منافع آنها است. برای آنان یا حداقل برای بخش وسیعی از آنها مفروض بود که این رژیم قرار نیست کاری به نفع توده کارگر و زحمتکش انجام دهد. پیداست که این توده کثیر کارگر و زحمتکش هیچ بدیل و افقی پیش روی خود نداشتند و به همین دلیل به ورطه انفعال و تسلیم یا اقناع و رضایت می افتادند. اقناع و رضایتی که صرفاً با تازیانه های بی افقی و استیصال در یک سوی ودیکتاتوری و قهر عریان سرمایه در سوی دیگر به شیارهای فکر و ذهن و شعور آنان تزریق می شد.

اینان میان آنچه شاه و دولت او وعده می داد، با خواست ها و انتظارات خود تجانسی نمی دیدند، اما زیر فشار ناآگاهی و غرق در اقیانوس ضعف و بی قدرتی قادر به پیش کشیدن خواسته های خود هم نبودند. بارها از زبان همین انسانها، بسیار ساده اما بسیار هم صریح شنیدم که می گفتند «ملی کردن جنگل ها»، فروش سهام کارخانه ها یا سهیم کردن کارگران در سود کارگاهها، گرهی از کوه مشکلات ما باز نمی کند، فقط سود سرمایه داران را بیشتر و استثمار و بدبختی ما را شدیدتر خواهد کرد. گروه دوم یا شمار قابل توجهی از عناصر درس خوانده این طبقه و به طور مثال برخی از معلمان نه تجارب زندگی و شعور خودجوش توده های طبقه خود را داشتند و نه می توانستند با سر آگاه ضدسرمایه داری رویدادها را کنکاش کنند. آنان به جار و جنجال های نمایندگان فکری سرمایه می آویختند

و اسیر عوافریبی های رژیم جنایتکار شاه می شدند. به گاه برگزاری مراسم نفرت بار موسوم به « رفراندوم» اولی ها یعنی کارگران و دهقانان در حال خلع ید، فقط از سر فروماندگی و هراس، به پای صندوق ها می رفتند، اما دومی ها، بعضاً از مدافعان رأی دادن بودند. پیداست که خیلی ها اصلاً چنین نبودند، اما عده ای حتی آتش بیار معرکه شدند و نقش پادو ماجرا را بازی کردند. رژیم شاه از خلاء کامل راهبرد رادیکال سوسیالیستی حداکثر بهره برداری را به عمل آورد، اوضاع را به نفع بورژوازی و شرکای امپریالیست معماری کرد و هر صدای مخالفی را با تازیانه وحشت و قهر خاموش ساخت.

بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

فضای جامعه و صف آرائی های سیاسی و طبقاتی در شرائط اجرای اصلاحات ارضی سوای آنچه گفتم از جنبه دیگری نیز رقت بار بود. ارتجاع پان اسلامیستی به زعامت خمینی تنها دار و دسته ای بود که علم اعتراض به دست داشت!! اگر از پرولتاریا و صف مستقل ضد سرمایه داری و سوسیالیستی او هیچ خبری در هیچ کجا به گوش هیچ کس نمی رسید، در عوض عربده های اپوزیسیون نمایانه این بخش ارتجاع بورژوازی گوش فلک را کر می کرد. باید با خود و با توده کارگر دنیا به اندازه کافی روراست بود و صادقانه اعتراف نمود که همین حادثه چندش بار، سرآغاز نطفه بندی نوعی رویکرد سیاسی جدید برای چندین سال در زندگی من شد. تا آن زمان اسیر هیچ سطح تمایلات دینی نبودم. از سال ۱۳۴۲ این وضع تغییر کرد. به مذهب علاقه بیشتری پیدا کردم. شناخت روز من یارای کندوکاو مادی تاریخ، کالبدشکافی طبقاتی جامعه، تحلیل مناسبات اساسی طبقات یا تشخیص رابطه میان فراساختارهای اجتماعی از جمله مذهب با شیوه تولید مادی دوره های مختلف تاریخ و منافع طبقات را نمی داد. دچار این توهم شدم که شاید مذهب و به طور مشخص اسلام نیز راستی، راستی می تواند ظرف اعتراض و مایه تحرک استثمارشوندگان علیه استثمارگران شود!! پیش تر چیزهائی را مستقیم یا غیرمستقیم از زبان کسانی که خود را «سوسیالیست های

خداپرست» (۱۳) می نامیدند، افرادی مانند«نخشب»،(۱۴)«پیمان»(۱۵) و دیگران در این گذر شنیده بودم. اکنون همان حرفها در کنار آنچه بازرگان(۱۶) در باره علمی نمایاندن مذهب!! یا همپیوندی اسلام با مبارزه سیاسی پیش می کشید هوش و حواسم را در خود می پیچید. مبارزه با استثمار، نابرابری، بی حقوقی و ستم جزء لایتجزای هستی امثال من بود. مبارزه یک پروسه تلاش انفرادی نیست. امری طبقاتی و اجتماعی است، درست به این دلیل که استثمار شدن، ستمکشی و تحمل بی حقوقی پدیده های مشترک طبقاتی و اجتماعی هستند. انسانی که راه مبارزه را پیش می گیرد،علیه معضل و مصیبتی می شورد که نه امر خاص او بلکه مشکل کل طبقه وی یا بخش اعظم ساکنان جامعه و جهان است. مبارزه طبقاتی در هر کجای دنیا و در هر سطح با دشواریها و موانع عظیمی رو به رو است. دیکتاتوری هار طبقه مسلط، مهمترین این سدهاست، اما کوهسار باورها، افکار، فرهنگ و ایدئولوژی فرارسته از دل نظام اجتماعی حاکم نیز سدی عظیم در سر راه آن است. هر انسانی که بخواهد به مثابه فردی اثرگذار در جنبش همزنجیرانش برای تغییر وضعیت موجود و علیه استثمار، دیکتاتوری و سبعیت استثمارگران مبارزه کند، محتاج جایگزینی باورهای خرافی با آگاهی و شناخت رادیکال سیاسی است. ما می خواستیم علیه استثمار طبقاتی و دیکتاتوری هار حاکم مبارزه کنیم، اما تمام دشواری های سر راه این مبارزه و بسیار مهم تر از همه، فقدان بصیرت طبقاتی و مارکسی بر ذهن و فکرمان سنگینی می کرد. اگر من یا افرادی چون من در آن روزها کمترین بارقه ماتریالیسم انقلابی و ضعیف ترین جرقه آموزش های مارکس در عرصه نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی را جلو چشم می دیدیم، آن را مشعل راه زندگی و پیکار خود می کردیم. با این مشعل به درون قشون جنگ توده های طبقه خویش می رفتیم، از این آموزش ها برای پالایش هر چه بیشتر مه آلودگی های مسلط فضای فکر آنان بهره می گرفتیم و این نوع نگاه و نقد و جهت یابی را سلاح جنگ خود و طبقه خود می کردیم. اما این امکان وجود نداشت. از ماتریالیسم انقلابی مارکس هیچ چیز

نمی دانستم. از نقد وی بر اقتصاد سیاسی بورژوازی تصوری نداشتم. هر چه در این گذر شنیده یا خوانده بودم فقط از درون ردیه های مبتذل نمایندگان فکری دینی یا لائیک بورژوازی بر حرف های مارکس بود. این نیز گفتنی است که حتی مطالعه همین ردیه ها ما را به سوی نظرات مارکس و در جهت خلاف خواست ردیه نویسان می برد، اما مشکل دوری از شناخت واقعی مارکسی بسیار جدی بود و کار خود را می کرد. ما در شرائط مناسب و مساعدی برای یافتن راه دستیابی به آگاهی و شناخت ضد کار مزدی طبقه کارگر یا نقد ریشه ای وضع موجود قرار نداشتیم. با همه اینها، مبارزه، چالش موانع راه مبارزه و تلاش برای هموارسازی مسیرش امر مسلم زندگی ما را تعیین می کرد. مبارزه ای که در سیطره تأثیر مؤلفه فوق نهایتاً در پیچ و خم نوعی رژیم ستیزی فراطبقاتی چرخ می خورد. باید کاری می کردیم، باید احتراز از سکوت و مبرمیت مبارزه را با توده وسیع انسانهای خاموش در میان می نهادیم و در کش و قوس این تضییقات، تنگناها و کشش ها بود که باز هم به سراغ نوشته های امثال « بازرگان» رفتم.

در طول دو سال آزمون عینی و پراتیک، ماهیت ارتجاعی و سرمایه سالار آنچه جبهه ملی می گفت، برایم روشن شده بود، اما این آزموده ها در دل وضعی که توضیح دادم باز هم برای اجتناب از آزمودن کفاف نمی داد. رغبتی به « نهضت آزادی» نداشتم زیرا میان آن و جبهه ملی تفاوتی نمی دیدم. با این وجود، شروع به خواندن کتاب های بازرگان کردم، در حالی که کم یا بیش می دانستم که تمایل من به مطالعه این متون خاستگاهی متضاد با منظر نگارش آن نوشته ها دارد. بازرگان و همانندانش در تدارک خوانشی از ارتجاع منحط اسلامی به عنوان ایدئولوژی طبقه خویش بودند. خوانشی که سنگر مقاومت بورژوازی در مقابل کمونیسم باشد. اگر کمونیسم مانیفست رهائی توده های کارگر از استثمار سرمایه و زنجیر بردگی مزدی است آن ها نیز ارتجاع هار اسلامی را مانیفست مناسب تداوم استثمار کارگر و بقای بردگی مزدی می دیدند. اگر کمونیسم جنبش آزادی بشر از هر قید ماوراء خویش است، آن ها روایت اسلام خود را

طاعون اسارت انسان در زنجیر آهنین سرمایه می کردند و این زنجیر را به آسمان می آویختند. آنها دست به کار چنین خوانشی از مذهب بودند و برای این کار باید همه چیز را از جمله علم، آزادی، حقوق، مدنیت، اقتصاد، مبارزه، افق رهائی انسان و همه چیز را مذهبی کنند، باید روایت دینی همه این پدیده ها را در یک جا، وسیله گمراهی و فریب توده های کارگر و در جای دیگر سلاح جنگ خود علیه جنبش کارگری و کمونیسم کارگران کنند. بازرگان و همانندانش برای این کار چاره ای نداشتند جز اینکه خرافه های اسلامی را لعاب علم زنند و لباس جنگ تن کنند و درست همین بخش کار آنان بود که برای کسانی مانند ما کاربرد پیدا می کرد. من به همه دلائلی که قبلاً گفتم، در صف واقعی پیکار طبقه خود نبودم. در مدار مجادلات ضد رژیمی دور می زدم. همه چیز را در سرنگونی رژیم شاه خلاصه می کردم، شرط حصول این هدف را قیام توده ها می دیدم، جایگزینی باورهای تمکین جویانه و سیاست گریز روز انسان ها با شور اعتراض و مبارزه را نیاز قطعی قیام به حساب می آوردم. در همین راستا نوشته های بازرگان را کمکی به طی این راه می یافتم و بالاخره با خواندن این متون با مذهب نیز بیش از پیش گره می خوردم.

هر چه زمان می گذشت بیشتر اسیر این توهم می گردیدم که روایتی از اسلام نیز می تواند ظرف مبارزه توده های کارگر و زحمتکش علیه استثمار و دیکتاتوری و جنایات مالکان سرمایه و صاحبان قدرت شود!! سرشت این باور استفاده ابزاری از مذهب نبود. بالعکس، توهم به کارائی آن برای پیشبرد مبارزه بود. مارکس در توصیف پرولتاریا می گوید: « نیروئی که هیچ حق ویژه ای را طلب نمی کند، زیرا ناحقی که بر او روا می شود نه ناحقی خاص بلکه یک ناحقی عام است. این طبقه دیگر نه مقامی تاریخی که مقامی انسانی را طلب می نماید، نه در تقابل یک سویه با رژیم سیاسی بلکه در مقابله با کل مبانی این نظام قرار دارد. بخشی که نمی تواند خود را رها کند مگر اینکه خود را از همه بخش های دیگر رها کند و لاجرم کل جامعه را آزاد نماید. در یک کلام طبقه

ای که بیانگر ضایع شدن کامل انسان است و تنها می تواند با احیاء کامل انسانیت خود را احیاء کند » (۱۷)

من به عنوان فردی از این طبقه و در جستجوی راه تحقق آرمان ها و اهداف تاریخی چنین طبقه ای، نمی توانستم دنبال کاربرد فرصت طلبانه این و آن سلاح یا ابزار، از جمله مذهب باشم. این نوع بهره گیری شایسته بازرگان ها، خمینی ها و هر بخش ارتجاع بورژوازی بود. آویختن امثال من به اسلام صرفاً از آنجا ناشی می شد که در تاریکی زار وارونه پردازی های سرمایه، یکه تازی دیکتاتوری هار سرمایه داری و استیلای روایت اردوگاهی سوسیالیسم، راه واقعی پیکار طبقاتی خود را گم کرده بودیم. در کندوکاو یافتن این راه بودیم و در این گذر تا مدت ها هر گمراهه ای را، راه می پنداشتیم. رویکرد من به خوانشی از دین سرچشمه ای چنین داشت و بدین گونه بود که در طول چند سال در چاه ویل روایت بافی رادیکال از اسلام فرو رفتم. حادثه ۱۵ خرداد ۴۲ در غلطیدن به ورطه این توهمات تأثیر داشت.

در این روز جمعیت زیادی از مردم معترض به خیابان ریختند. فراخوان شورش نشانی از هیچ خواست توده های زحمتکش نداشت، خیزشی ارتجاعی در مقابل حل امپریالیستی و ارتجاعی مسأله ارضی که سازمان دهندگانش ارتجاعی تر از بورژوازی مسلط امپریالیستی، آماده کشیدن شمشیر بر روی ابتدائی ترین حقوق اجتماعی انسان ها بودند. ناآشنائی با شناخت ماتریالیستی و مارکسی مبارزه طبقاتی باعث شد که رویداد ۱۵ خرداد را از بیخ و بن وارونه تفسیر کنم و آن را به گونه ای ببینم که با روند روز باورهایم همخوانی داشت. نتیجه گیری من این بود که ریختن میلیونها انسان به خیابان در پاسخ به چنان فراخوانی نشان از کارائی باورهای دینی برای بسیج سراسری توده های استثمارشونده و عاصی دارد!! استنتاج دوم این می شد که جنگ و ستیز فراخوان دهندگان شورش، با آزادی ها و حقوق اولیه اجتماعی توده ها و به طور مثال زن ستیزی و مدرنیسم گریزی و دفاع آنها از مالکیت خصوصی، همه و همه از ناآشنائی

آنان با روایت تساوی طلبانه و آزادیخواهانه مذهب ناشی می گردد!!
این برداشت ها کفه مماشات با توهمات مذهبی را در جهتگیری سیاسی من و فراوان آدم های مانند من سنگین می نمود. اما آنچه از درون این فرایند بیرون می آمد نوعی دوآلیسم عقیدتی شکننده و غیرقابل دوام اما بسیار گمراه کننده و متافیزیکی بود. از یک سوی موج سرکش استثمارستیزی خودجوش طبقاتی و درس هائی که از جنبش توده ای در ذهن داشتم بعلاوه آنچه از زبان این و آن، در باره حرفهای مارکس به گوشم رسیده بود، مرا دلباخته جدی کمونیسم و چشم انتظار عروج نیرومند کمونیستی توده های کارگر می کرد. از سوی دیگر دچار این توهم بودم که شاید روایتی از اسلام هم می تواند همزاد، همراه، همدل و همرزم همان کمونیسم باشد. این دوآلیسم تاریک فرساینده، تا چندین سال، تار و پود افکار، جهتگیری ها و فراز و نشیب های زندگی مرا در کلاف خود پیچید. با کمونیسم و کمونیست بودن نه فقط مشکلی نمی دیدم که بیشترین سمپاتی را داشتم، در همان حال مذهبی بودن را در تناقض با اهداف و آرمان های کمونیسم واقعی نمی دیدم. در هر کجا که استثمارشونده و ستمکشی زیر پرچم کمونیسم علیه استثمار و ستمگری می جنگید، جنگ او و همرزمانش را جنگ خود می یافتم.
در اواسط نیمه دوم دهه ۴۰ خورشیدی وارد دانشگاه اصفهان شدم. اصفهان در فاصله سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و سپس دوره بعد از خرداد ۱۳۴۲، به لحاظ وسعت جنب و جوش ها، وجود گروهها یا اجتماعات مختلف مذهبی و سیاسی فراز و نشیب های زیادی را طی کرده بود. کانون ها و محافل زیادی تشکیل شده، دوام یافته، دستخوش تعطیل گردیده، از میان رفته یا در اشکال دیگر و با جهتگیری متفاوت به کار خود ادامه می دادند. در دوره اخیر، نیمه دوم دهه ۴۰، کسانی که فعالیتی داشتند مستقل از اینکه فعالیتشان جمعی، فردی، مخفی یا علنی باشد با یکی از چند مؤسسه آشنای شهر مرتبط بودند. افراد اهل فعالیت های اجتماعی و دارای باورهای مذهبی از مرتجع

تا رادیکال، سرمایه دار تا کارگر، بلندپایگان دولتی تا دانشجو و دانش آموز، موافق وجود این مؤسسات یا مخالف بودن آنها، همگی به نوعی با این مراکز سر و کار داشتند. این نهادها حلقه های اتصال شبکه سراسری جنب و جوش فعالین مذهبی، از سیاسی تا غیرسیاسی در سطح شهر بودند. غالب دبیرستانهای اصفهان انجمن اسلامی داشتند. کانونهای متعددی مانند انجمن اسلامی مهندسان، پزشکان، معلمان، زنان، جمعیت حجتیه، سازمان کمک به ایتام!! انجمن سرپرستی از زنان آواره (مافیای اسلامی سوء استفاده از زنان) و دهها مؤسسه کوچک و بزرگ دیگر همگی در این شبکه جای می گرفتند. در اصفهان از خرداد ۴۲ به بعد چیزی زیر نام انجمن اسلامی دانشجویان وجود نداشت اما فعالین مذهبی دانشجو با همین شبکه و نهادهایش در تماس بودند. برخی انجمن ها، از جمله انجمن دانش آموزان مدارس هاتف، سعدی و صارمیه از پیشینه فعالیت طولانی برخوردار بودند. وجود این شبکه ها در سالهای پس از خرداد ۴۲ خاص اصفهان نبود. بسیاری از جاهای دیگر، مخصوصاً تهران، شیراز، مشهد و شهرهای کوچک تر نیز شاهد گسترش سریع این نوع ارتباطات و فعالیت های زنجیره ای برنامه ریزی شده بودند. ظاهر ماجرا به گونه ای بسیار مسخ آلود، دروغین و وارونه در رویکرد نسل جوان به مذهب، نواندیشی دینی و این قبیل حرف ها تفسیر می شد!! اما این تعبیر فقط پرده ساتر سیاهی بود که واقعیات مربوط به صف آرائی ارتجاع دینی بورژوازی علیه کمونیسم و جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را از انظار توده های این طبقه مخفی می ساخت. این تلاش ها و باژگونه پردازیها آنسان که بعدها شاهد بودیم در سرنوشت طبقه کارگر و جنبش کارگری ایران تأثیراتی بسیار فاجعه بار بر جای نهاد. فرایند مبارزه طبقاتی در ایران را عمیقاً آلود و اسیر سونامی گندابها ساخت. سونامی وحشت و دهشتی که تا امروز می تازد و به همین دلیل باید ولو ضمنی در باره آن کمی بحث کنیم.

با فرجام پروسه تسلط سرمایه داری در ایران و آغاز دهه ۴۰ خورشیدی، اکثریت قریب به اتفاق خلع ید شدگان زیر چرخ تحولات روز له شدند و به فروشندگان نیروی کار

ملحق گردیدند. ۸۰ هزار روستا از نقشه جغرافیائی کشور محو شد، هیچ دهقان و دهقان زاده کم زمینی دیگر برای ادامه حیات، راه تداوم کارهای قبل را پیش نگرفت، فروش نیروی کار تنها چشم اندازی بود که جای راه سابق را پر کرد. فرزند هیچ پیشه ور جزء برای زندگی راهی نیافت جز اینکه نیروی کارش را بفروشد. همه این ها مجبور شدند که راه بازار کار و کارگر شدن را پیش گیرند. این بدیهی ترین جا به جائی و تغییری است که در سراسر جهان، در پروسه انکشاف و استقرار شیوه تولید سرمایه داری در هر جامعه جداگانه روی می دهد، در جامعه ما نیز در طول سالیان دراز پروسه وقوع خود را طی کرد و با اجرای رفرم ارضی کاپیتالیستی به نقطه فرجام رسید. رویه دیگر ماجرا نیز به همین اندازه مفروض است. اینکه لایه ای از دهقانان و بورژوازی کوچک امکان رشد و سرمایه اندوزی و شراکت وسیع در استثمار توده های کارگر را به چنگ آوردند . بخشی که با حرص و ولعی بیشتر از اقشار بالائی این طبقه در فکر توسعه قلمرو انباشت و افزایش روزافزون حجم سرمایه هایش افتاد. اینان مطابق روال کار سرمایه و در چهارچوب تقسیم کار جامعه سرمایه داری با شکل و شمایل متنوع همه جا حضور داشتند. کارخانه دار بودند و با شتاب کارخانه بعد از کارخانه تأسیس می نمودند. شریک بخش تجاری سرمایه اجتماعی می شدند و تجارتخانه پشت تجارتخانه دائر می کردند. مدیر، مستشار، تکنوکرات یا مشاور بودند و مدیریت و مستشاری این و آن مرکز کار و تولید را به دست می گرفتند. تخصص راهسازی و ایجاد بنادر یا تأسیسات آب و برق و فاضلاب داشتند و سرمایه خود را در این حوزه ها پیش ریز می نمودند همراه شرکا مقاطعه کاری راه می انداختند. به خیل بساز و بفروش ها می پیوستند، ارتشی و پلیس و فرمانده نیروهای مختلف سرکوب و اعمال قهر رژیم می گردیدند، مقام دولتمرد و کارمند عالیمقام سرمایه داری احراز می کردند، محقق، پروفسور، آکادمیکر می شدند، گروههای «مهندسین مشاور» تشکیل می دادند، حوزه علمیه، مدارس خصوصی اسلامی، کانون نشر خرافه و دستگاه شستشوی مغزی انسان ها دائر می نمودند، کشت و صنعت

بر پای می ساختند، یا در هر حوزه و عرصه سودآور، دست به پیش ریز سرمایه می زدند. اینها در همه این حالات به مثابه مالک، نماینده فکری، دولتمرد، مسؤل تحمیل نظم سرمایه بر طبقه کارگر یا در یک کلام فردی از طبقه سرمایه دار در استثمار توده بردگان مزدی شریک می شدند. این بخش از طبقه سرمایه دار به لحاظ کثرت نفوس از رقبای نیرومندتر خود هیچ چیز کم نداشت. اما از پاره ای جهات، خود را فرومانده و زیر فشار می دید. قبل از هر چیز حجم سرمایه هائی که پیش ریز می کرد عظمت سرمایه های رقیبان را نداشت، تکنولوژی و ماشین آلات مراکز تولیدش اندکی نازل تر، درجه بارآوری کار اجتماعی حوزه های انباشتش پائین تر، هزینه تشکیل بخش ثابت سرمایه هایش چند ریالی بیشتر، قدرت رقابتش محدودتر و به همه این دلائل سهم هر واحد سرمایه اش از کل اضافه ارزش های تولید شده در مقایسه با سهم رقبا مقداری کمتر بود. موقعیت مساعدی برای مشارکت دلخواه با تراست های عظیم مالی و صنعتی بین المللی نداشت و از امتیازات چنین مشارکتی آنگونه که حرص داشت سود نمی برد. از این ها که بگذریم در ماشین دولتی، ساختار قدرت سیاسی، در برنامه ریزی نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه اجتماعی نیز از حصه دلخواه برخوردار نبود. معضلی که سد مهم سر راه تلاش او برای بهبود موقعیت سرمایه هایش می شد و لاجرم مدام به آن خیره می گردید.

بخش مورد بحث بورژوازی در حالی که طول و عرض مالکیتش در سرمایه اجتماعی روز به روز بیشتر می شد، باید برای مشکل حاشیه نشینی خود در سیاستگذاری، حاکمیت و برنامه ریزی نظم سرمایه راه چاره ای می یافت. تا این زمان فکر سرنگونی رژیم سیاسی را در سر نمی پرورد و چنین چیزی را یک بدعت کمونیستی می پنداشت!! کل هوش و حواسش راههای خزش به درون ماشین دولتی موجود را می کاوید و برای این کار همه جا سر می زد، به هر تاریکزاری ره می برد، هر بیغوله ای را به اندازه کافی کندوکاو می نمود و هر بیراهه ای را آزمایش می کرد. احراز پست های حساس در ساختار قدرت

از طریق عروج به مراتب بالای تخصص های فنی، مدیریت، سیاست و نظامی، ایجاد شبکه ها و نهادهای وسیع اجتماعی و استفاده از آن ها به عنوان سکوی اقتدار یا جلب بیشترین توهم توده های استثمارشونده یا نوع این راهکارها خطوط اصلی دستور کارش را تعیین می کرد. تأسیس و توسعه سازمان ها یا شبکه های متنوع مذهبی در سال های بعد از خرداد ۱۳۴۲ جزئی از برنامه کار همین بخش بورژوازی یا رویکردهائی از آن را تشکیل می داد. مذهب برای اینها ظرف مناسب صف بندی اجتماعی، ابزار کارآمد شستشوی مغزی توده ها، نردبان صعود بر قله بی دانشی و توهم فرودستان و میدان نمایش قدرت بود. این ها، این بخش صاحبان کارخانه، تجارخانه و مشاغل بالای اداری یا تکنوکرات و مدیر و روحانی، با ایجاد، گسترش و دادن رونق به کانون های متعدد و متنوع مذهبی در آن ایام چند نکته را در گوش رژیم شاه پژواک می کردند. اینکه هر میزان شدت استثمار کارگران توسط سرمایه، آری! هر سبعیت سرمایه علیه استثمارشوندگان مسلماً آری! هر چه طبقه سرمایه دار بر سر توده های کارگر می آورد، هزاران بار آری!! اما «به شرطها و شروطها و انا من شروطها» همه این ها هر چه بیشتر و بیشتر آری، اما توزیع معقول اضافه ارزش ها میان سرمایه داران را هم باید رعایت کرد! شراکت همه بخش های بورژوازی با هر میزان کم و زیاد در قدرت سیاسی را هم باید مد نظر قرار داد. تقسیم بالمناصفه شرائط ارزش افزائی و سودآوری میان بخش های مختلف سرمایه اجتماعی را هم باید توجه کرد.

این لایه از بورژوازی ایران در آن روزها با شتاب تمام، کانون ها، مجامع، انجمن های رنگارنگ مذهبی را بر پای می ساخت تا از این طریق بر معضل حاشیه نشینی خویش در قدرت سیاسی سرمایه داری غلبه کند، کوتاه بودن دستش از تشکیل حزب سیاسی را جبران نماید، ممنوعیت تظاهرات و اعتراضات آرام خیابانی را با بگومگوها و درد دلهای رمزآمیز درون این محافل پاسخ گوید، تا بر بلندای موجودیت این مجامع و دراز کردن انگشت اشاره به سمت موج هر چند کم رمق استقبال اقشار عاصی از آن، وجود

خود را و توان باج خواهی خویش را به اطلاع شرکای طبقاتی و صدرنشینان قله قدرت و حاکمیت طبقه اش برساند. آنان که در آن ایام کانون پس از کانون، حسینیه بعد از حسینیه و شبکه پشت سر شبکه با پرچم دین بر پای می کردند و کل هزینه های این اماکن و مراکز را پرداخت می نمودند چنین براتی بر دل داشتند. آن ها عموماً نمایندگان بورژوازی بودند. اما عده ای از فعالین این مراکز یا روی نهادگان به این جمعیتها و مؤسسات، در نقطه مقابل این جماعت قرار داشتند، دردها، رنج ها، انتظارات و حرفهای دیگری را فریاد می زدند. همان حرفها که پیش تر یا به طور همزمان در جاهای دیگر، در جبهه ملی، نهضت آزادی یا هر حزب سیاسی اپوزیسیون بر زبان رانده و بر زبان می راندند. در آنجا نیز سیاستگذاران همگی نمایندگان فکری بورژوازی و سیاست ها یکسر، نسخه پیچی بخشی از طبقه سرمایه دار برای بقای بردگی مزدی بود، در آنجا نیز خیلی ها از خاستگاهی دیگر و با انتظاراتی عمیقاً متفاوت راه چنان امامزاده هائی را پیش می گرفتند.

وقوع این ائتلافهای ناخواسته پدیده همه جا جاری دنیای سرمایه داری است. این در هم رفتگی ناشی از تبخیرات متصاعد چرخه باز تولید سرمایه در آن دوره مثل همین امروز بسیار پرقوام بود. بالاتر گفتم که در جامعه هیچ اثری از صف مستقل طبقاتی و ضد کار مزدی طبقه کارگر وجود نداشت، در همین راستا و در چنین وضعی آویختن به محافل اپوزیسیون نمای بورژوازی و جستجوی همزمان قرائت رادیکال مبارزه طبقاتی از لیبرالیسم، مذهب و ناسیونالیسم!! پدیده طبیعی زندگی چند نسل آدم هائی شد که در قعر مه گرفتگی مسلط بر فضای مبارزه طبقاتی از یافتن راه پیکار طبقه خود باز می ماندند. ائتلاف های ناخواسته و بسیار فاجعه آمیز از دل این شرائط و از اعماق این سیاهی ها بیرون می آمد. درست به همین دلیل هر حزب و جمعیت، خواه سیاسی، خواه عقیدتی، به طور مستمر کانون کشمکش، صف بندی، پیوستن و جدا شدن طیف های اجتماعی مختلف یا متضادی بود که بنمایه ائتلاف آن ها را تسلط افکار طبقه مسلط و

توهم فرودستان به راهبردهای آن طبقه تعیین می کرد.
در طول دهه های متوالی تاریخ مبارزه طبقاتی در ایران احزاب سیاسی بودند که این هماویزی ها، جدال ها و انشعابات را در خود منعکس می ساختند، با حل امپریالیستی مسأله ارضی، و استقرار دیکتاتوری هار پلیسی و حمام خون سالار سرمایه، احزاب سیاسی اپوزیسیون عملاً از بین رفتند. از این به بعد نیروهای متضاد درون و بیرون احزاب یاد شده، بعضاً مبارزه سیاسی را برای همیشه یا عجالتاً ترک گفتند. عده ای راه ایجاد جمعیت ها و شبکه های عقیدتی فاقد تابلوی مشخص سیاسی را پیش گرفتند و خیلی ها از بیرون یا درون همین محافل راه جدید ابراز هستی و پیگیری پیکار را می جستند، شبکه ها و جمعیت های عقیدتی، اجتماعی و علنی نوپا در همان نقطه پیدایش، کانون صف آرائی ها و تضادهای درون جامعه می شدند. هر عده ای راه خود را می رفتند و برای یافتن همراهان موافق خویش تلاش می کردند.
دانشگاه خواه در آن زمان، خواه پیش تر یا بعدتر محیطی برای سیاسی شدن، فعالیت سیاسی و ابراز حیات اجتماعی آدم ها به حساب می آمد. این حکم در مورد من و رفقای مشابه مصداق نداشت. دوره دانشجوئی برای ما دوره تدارک مبارزه مسلحانه چریکی بود. پروسه تدارکی که دور از چشم همگان و با دنیای ریزه کاری امنیتی خاص جریان داشت. حضور در این پروسه شروط و قیودی را پیش می کشید که اجتناب از شرکت در پاره ای فعالیت های علنی دانشجوئی یکی از آنها بود. باید دشواریها و پیچیدگی های یک زندگی دوگانه را با مهارت حل و فصل می کردیم. در همان حال که برای شکل تازه پیکار آماده می شدیم و بیشترین توان را وقف استخوانبندی و قوام مبارزه مسلحانه می ساختیم.

در سازمان مجاهدین خلق ایران

بیشترین بخش کتاب حاضر به تشریح پروسه کار و سیر تحولات درونی سازمان مجاهدین خلق در فاصله میان تشکیل تا پیش از وقوع قیام بهمن سال ۱۳۵۷ اختصاص دارد، در این گذر به مسائل زیادی خواهم پرداخت اما قبل از هر چیز باید به یک پرسش پاسخ گویم. این پرسش که چرا من یا افرادی نظیر من به سازمان مجاهدین آن روز می پیوستیم. در این زمینه قبلاً نکاتی را طرح کردم اما نکات بیشتری ناگفته مانده است که باید آن ها را روشن ساخت. برای یافتن جواب، باید اول سراغ این موضوع رفت که اساساً چرا دو سازمان مجاهدین خلق و چریکهای فدائی خلق ایران به وجود آمدند؟ بدون توضیح شرائطی که هر دو تشکیلات مسلح چریکی از دل آن متولد گردیدند، بدون تحلیل ساختار اجتماعی و طبقاتی این نیروها و بدون تشریح جوابی که دو سازمان در مقابل شرائط تاریخی مورد بحث داشتند پاسخ به سؤال بالا نادرست، ناقص و فاقد درس آموزی خواهد بود. از شرائط اجتماعی و سیاسی آن روز جامعه آغاز می کنم.

اصلاحات ارضی اول دهه ۴۰ فرایند تسلط تولید سرمایه داری در ایران را به سرانجام رساند. سرانجام رساند. این امر به نوبه خود مواضع و جهتگیری اپوزیسیون های روز بورژوازی اعم از لیبرالِ غربی یا «توده ای» اردوگاهی را تحت تأثیر قرار داد. جبهه ملی، نهضت آزادی، حزب توده و نیروهای مشابه از یک سوی در تحولات روز تحقق بیشتر

رؤیاهای خود را می دیدند و از سوی دیگر تحمل هزینه های کشمکش، برای حصول مابقی انتظارات را مقرون به صرفه نمی یافتند. سرریز انبوه اضافه ارزش های نفتی به مجاری انباشت صنعتی، فراهم شدن شرائط برای سودآوری دلخواه بخشهای هر چه بیشتری از آنچه مارکس «سرمایه اجتماعی» می نامد، رشد نسبتاً سریع صنعت و تجارت، پیش ریز بخش قابل توجهی از اضافه ارزشها و سرمایه ها در قلمرو تأسیس راه و جاده و بنادر و آب و برق و همه آنچه که نیاز سرمایه و رؤیای دیرینه این احزاب بود، در سطحی وسیع جامه عمل پوشیدند. ارزش کل تولیدات سالانه کشور که تا ۱۳۴۱ به ۸۶ میلیارد ریال آن زمان نمی رسید در سال ۱۳۴۶ رقم ۲۶۳ میلیارد را پشت سر نهاد و چهار سال بعد به سطح ۵۱۰ میلیارد ریال نزدیک شد. طی همین فاصله، میزان اضافه ارزش های سالانه تولید شده توسط توده های کارگر ایران، از ۳۶ میلیارد، به رقم ۱۶۴ میلیارد ریال رسید. حجم سرمایه گذاری ها از ۱۱ برابر بالاتر رفت و از ۶ میلیارد به ۶۷ میلیارد ریال در سال فوران کرد. (۱۸)

تولید ناخالص داخلی از ۳۴۲ میلیارد ریال در نخستین سال دهه چهل به حدود یک تریلیون ریال در شروع دهه ۵۰ جهش نمود و در طول یک دوره زمانی ۱۰ ساله رشد کم نظیر هر سال ۱۱ درصد را به نمایش گذاشت. همه این ها برای بورژوازی حکم تعبیر خواب های طلائی داشت و از سوی طیف احزاب یاد شده، تحقق رؤیاهای دیرین تلقی می گردید. تنها چیزی که در این میان به عنوان سوژه نارضائی جماعت مذکور باقی می ماند، عدم حضور دلخواه در ساختار حاکمیت و نقش یکه تاز جناح دیگری از بورژوازی در قدرت سیاسی بود. معضلی که تحملش، معقول تر از قبول زیان های ناشی از جدال با آن ارزیابی می شد.

به این ترتیب با تسلط همه سویه تولید سرمایه داری، احزاب و جریانات مذکور ضمن داشتن برخی مجادلات درون طبقاتی با رژیم سیاسی حاکم عملاً به جریانات فاقد نقش اجتماعی تبدیل شدند. حتی بورژوازی اردوگاهی درون و حاشیه حزب توده با

اینکه به لحاظ احراز حصه مالکیت و قدرت در وضعی متفاوت با همتایان غیراردوگاهی قرار داشت، باز هم با مشاهده سهم کلان سرمایه داری روسیه و شرکای حزبی در سیل اضافه ارزش ناشی از استثمار طبقه کارگر ایران نمی توانست خوشحال نباشد. سران حزب و بسیار بیشتر از آنها، تئوریسین های روسی در امیدواری به شرائط بعد از اصلاحات تا آنجا پیش رفتند که احتمال سوسیالیستی شدن جامعه ایران توسط شاه را هم در دائره محاسبات خود منظور نمودند!! در این میان فقط یک بخش از بورژوازی بود که در مقابل رفرم ارضی و رفرم اجتماعی همراهش واکنشی متفاوت با اپوزیسیونهای»لیبرال»و»اردوگاهی» نشان داد. ارتجاعی ترین و بشرستیزترین بخش این طبقه یا گرایش آشنای فقاهتی، ولایتی با اعلام جنگ علیه هر نوع سکولاریسم، مدرنیسم، حقوق اولیه زنان و پیش کشیدن ولایت فقیه و حکومت قصاص و دیه و سنگسار از موضعی بسیار درنده تر از همه بخش های دیگر طبقه سرمایه دار به مخالفت با برخی از وجوه اصلاحات بورژوا- امپریالیستی رژیم شاه پرداخت.

به وضعیت جنبش کارگری ایران در شرائط بعد از اجرای رفرم ارضی اشاره کنم. طبقه کارگر ایران مبارزات نسبتاً وسیع فاصله مشروطیت تا کودتای سیاه ۲۸ مرداد را در کارنامه خود داشت. بعلاوه، یکی از دو طبقه اساسی جامعه را تشکیل می داد. با همه اینها به دلیل تحمل فشار هارترین دیکتاتوری ها در یک سوی و گمراهه پردازیهای شکست بار رفرمیسم چپ نمای «کمینترنی» و حزب توده ای در سوی دیگر، موقعیتی بسیار فرسوده و ضعیف را تجربه می نمود.

جنبش کارگری فاقد هر سطح سازمانیابی، صف مستقل طبقاتی، ناآشنا به دورنما و آلترناتیو شفاف کمونیستی بود. با فرجام پروسه خلع ید، شمار کارگران به گونه بسیار چشمگیری افزایش یافت. ارتش ذخیره نیروی کار در سرتاسر جامعه صف کشید. در نخستین سالهای دهه ۴۰ مراکز کار و تولید قادر به جذب بخش مهمی از خلع یدشدگان نبود. بیکاری غوغا می کرد، سیل بیکاران از چهارگوشه کشور به طرف شهرهای بزرگ

سرازیر بود. تغییرات پدید آمده در ترکیب طبقه کارگر، جوان بودن جمعیت جدید، آثار شکست های پیشین، گسست از تجارب دوره های گذشته، توهم پراکنی های وسیع و همه نوعی رژیم شاه و کل نظام سرمایه داری، بعلاوه فشار دیکتاتوری هار پلیسی سرمایه در مجموع روند مبارزات توده های کارگر را در قیاس با سال های ۲۰ تا ۳۲ یا حتی فاصله میان ۳۷ تا ۴۰ خورشیدی کندتر می نمود. این وضع تا اواخر دهه ۴۰ خورشیدی همراه با پاره ای تغییرات ادامه داشت و پس از این تاریخ بود که جنبش کارگری کم کم به یکی از دوره های متلاطم پیکار علیه شدت استثمار و بی حقوقی های گسترده روز پای نهاد.

نکته سوم موقعیت جنبش کارگری بین المللی در دوره مورد بحث است. این جنبش در یکی از بدترین دوره های حیات تاریخی خود قرار داشت. جهنم گند و وحشت اردوگاه خود را مظهر کمونیسم و منزلگاه نهائی مبارزه طبقاتی کارگران دنیا می خواند. احزاب سوسیال دموکرات و رفرمیسم راست اتحادیه ای در غرب از «جامعه رفاه» به عنوان الگوی «انسانی» شدن سرمایه داری سخن می راندند! در آسیا، افریقا، امریکای لاتین ضد امپریالیسم خلقی! در شکل مائوئیسم یا هر شکل دیگر، همه تلاش کارگران آگاه برای تشکیل صف پیکار سوسیالیستی را به کجراه می کشاند. ائتلاف اردوگاه و ناسیونال چپ کشورها، عظیم ترین بخش جنبش کارگری جهانی را از سنگر پیکار علیه سرمایه خارج و در اردوگاههای جدال میان بخش های مختلف بورژوازی اسیر ساخته بود. قطب سرمایه داری دولتی با پوشش «کمونیسم» از مدت ها پیش یکپارچگی خود را از دست داده بود و متولیان آن هر یک برای معابد خود تذکره جداگانه ای باز هم با مُهر و نشان «کمونیسم»!! جعل می کردند. چین و شوروی برای یافتن متحد از میان گرایشات ناسیونالیستی دنیا و برای بهره گیری از موقعیت این نیروها در جلب حمایت آکنده از توهم توده های کارگر کشورها، با هم رقابت می کردند.

وارونه پردازی های گمراه کننده طیف گسترده کمونیسم بورژوائی و نوع خلقی آن، در

قالب تئوری های متنوع دست پخت آکادمی علوم شوروی، ناسیونال چپ مائوئیستی یا مارکسیست های دانشگاهی، مانند «راه رشد غیرسرمایه داری»!!،«دیکتاتوری انقلابی کارگران دهقانان»!!،« صف بندی انقلاب و ضد انقلاب»،«هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی»!!،«بورژوازی ملی امپریالیسم ستیز»!!،«سرمایه داری وابسته»!!،«سرمایه داری کمپرادور»!!،«سرمایه داری مستقل ملی»!!، «جامعه نیمه فئودال نیمه مستعمره»!! و فراوان تئوریهای گمراهساز دیگر، سپهر فکر، راه حل جوئی و جهتگری فعالین جنبش کارگری را در خود غرق کرده بود. همه این نظریه ها در راستای خارج ساختن طبقه کارگر از ریل پیکار ضد سرمایه داری ایفای نقش می کردند. برخی از آنها مانند تز موسوم به «جامعه نیمه فئودال، نیمه مستعمره» برای بخش وسیعی از نیروها و محافل چپ دنیا از جمله برخی گروههای چپ ایرانی اساس هر جنب و جوش و جهتگیری سیاسی را تعیین می کرد. معتقدان به این تز همه مسائل مربوط به جامعه و مبارزه طبقاتی را تحریف می نمودند. سرمایه داری بودن جامعه را انکار می کردند. وجود طبقه کارگر و جنبش کارگری را در عمل منکر می شدند، جنگ و جدال جاری درون جامعه را مبارزه میان خلق و امپریالیسم قلمداد می کردند!! در یک کلام بر کل واقعیت های مادی جامعه حاضر و مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه داری خط بطلان می کشیدند.

برای تصویر دقیق تر وضعیت مورد گفتگو، سوای آنچه گفتم، نکات دیگری را هم باید در نظر آورد. حل امپریالیستی مسأله ارضی، هیچ بهبودی در وضع معیشت و حیات اجتماعی طبقه کارگر یا سایر توده های فرودست پدید نیاورد. در بسیاری موارد حتی دامنه فقر، گرسنگی، تحقیر، بی حقوقی و فلاکت کارگران رو به توسعه و تعمیق رفت. میلیون ها روستائی کنده شده از زمین در جستجوی جائی برای فروش نیروی کار خود غرب تا شرق و شمال تا جنوب جامعه را زیر پا می نهادند و کاری پیدا نمی کردند. جمعیت قابل توجهی که بعد از اصلاحات با پذیرش بدهی بانکی سنگین قطعه زمین

محقری گرفته بودند، زیر فشار گرسنگی و بدبختی ها از خیر آن چشم پوشیدند و همه جا خود را به گروه اول ملحق ساختند. صف های طولانی کارگران عاصی بیکار از ساده تا فنی و از بی سواد و کم سواد تا دیپلم و لیسانس در شهرها به چشم می خورد. گسترش و استیلای مناسبات کار مزدی تا دورافتاده ترین نواحی روستائی، همراه با رواج گسترده بیکاری، انحلال شرائط کار و معیشت و ارتزاق ساکنان کشور در بازار سرمایه داری همه و همه مصداق این عبارت گویای مارکس بود که: «.. اگر به قول اوژیه پول « با روئی پر از خون پیسه های طبیعی به دنیا آمده است» سرمایه در جائی متولد می شود که از سر تا پا و از همه مساماتش خون و گند بیرون می زند». (۱۹)

بهای نیروی کار کارگران در بسیاری از نواحی کشور، در قبال ۱۲ تا ۱۶ ساعت کار شاق روزانه از ۲۵ تا ۳۰ ریال تجاوز نمی نمود در مراکز استانها و کارخانه های بزرگ صنعتی این شهرها، متوسط مزدها با همان روزانه کار طولانی حول محور ۴۰ ریال می چرخید و در تهران و درون غولهای صنعتی تا جائی که به کارگران ساده مربوط می شد باز هم به ۵۰ ریال نمی رسید. وضع آموزش و درمان توده کارگر به فاجعه می مانست. دسترسی به دکتر و دارو برای اینان حکم کیمیا داشت و مطابق آمارهای رسمی رژیم در آن سالها نسبت کارگران دارای سواد خواندن و نوشتن، به کل فروشندگان نیروی کار زیر ۱۵ درصد بود. از گرسنگی، بیکاری، محرومیت از آموزش، بهداشت، درمان و مسکن که بگذریم اختاپوس هار دیکتاتوری پلیسی نیز همه جا حتی در خلوت ترین زوایای زندگی انسانها بر هر نوع نجوا علیه شرائط رقت بار معیشتی و بی حقوقی حاکم تازیانه می زد. دستگاه بسیار عریض و طویل و جهنمی «ساواک» هر روز طویل تر و عریض تر می شد و کل فضای مراودات اجتماعی بین توده های ناراضی را غیرقابل تنفس می ساخت. لایه نسبتاً نازکی از طبقه بورژوازی به ویژه در آسیا، افریقا و امریکای لاتین با همان نگاه طبقاتی خودویژه اش به شرائط امپریالیستی تولید و فاز روز تکامل سرمایه داری، همچنان در مارپیچ رؤیاهای منسوخ استقرار «صنعت مستقل ملی»!، «اقتصاد خودکفای

ملی»!، «بازار ملی»!، « رشد آزاد انباشت داخلی»! و مانند این ها چرخ می خورد. این قشر از فشار فزاینده انحصارات صنعتی و مالـی بین المللی و دیکتاتوری عریان جناح مسلط طبقه خویش، رنج می کشید. در همین راستا اتوپی های نکول شده اجتماعی خود را تار و پود راه انداری امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی می کرد و گردآوری توده های عاصی کارگر و دهقان زیر این بیرق را دستور کار رویکرد سیاسی روز خود می ساخت. ابوابجمعی این لایه بورژوازی در سال های پس از شکست انقلاب اکتبر و رونق تزهای «کمینترن» یار غار سوسیالیسم بورژوائی میراث شکست اکتبر بودند و از دهه ۶۰ میلادی به بعد با اشکال میلیتانت مبارزات دهقانی، ضد استعماری و ضد امپریالیستی خلقی روی موافق نشان می دادند. طیف این نیروها در جامعه ما با توجه به فشار دیکتاتوری هار شاهنشاهی و سترونی اپوزیسیون نمائی های پارلـمانتاریستی به اشکال چریکی مبارزه ابراز همدلی می کردند.

موارد بالا ویژگی های عام شرائط تاریخی دورهٔ مورد بحث ماست. سازمان مجاهدین خلق و فدائیان خلق ایران از دامن این شرائط زادند. مؤلفه هائی که گفتم شرائطی را پدید آورند که هر فعال سیاسی یا هر نیروی حاضر در پهنه مبارزات اجتماعی و طبقاتی و معترض به احزاب اپوزیسیون و اردوگاه، می کوشید با محاسبه آن ها و بر اقتضای رویکرد طبقاتی خود راهی برای تداوم مبارزه دست و پا نماید. در این میان امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی آمیخته با نوعی کمونیسم خلقی و شیوه جنگ چریکی پاسخی بود که طیف ناهمگونی از نیروهای سیاسی جامعه را به خود جذب می نمود.

ترکیب واقعی این طیف نامتجانس بود. تحتانی ترین لایه بورژوازی و عناصر قابل توجهی از طبقه کارگر، هر دو در آن حضور داشتند. نیروهائی که در هستی اجتماعی خود متضاد بودند، اما در دل شرائط تاریخی مذکور و زیر فشار مؤلفه های بالا در کنار هم قرار می گرفتند. به این موضوع باز خواهم گشت. عجالتاً تأکید می کنم که «مجاهدین» و «فدائیان» در پایان دهه ۴۰ از دل چنین وضعی بیرون آمدند و به لحاظ خاستگاه

طبقاتی و رویکرد سیاسی چنین ترکیبی داشتند پوششهای متفاوت عقیدتی آنها، ظاهر مذهبی اولی و ادعای «مارکسیست» بودن دومی تا جائی که به ایفای نقش پراتیک دو سازمان مربوط می شد تأثیری کم داشت و شاید هم نداشت. به دنبال این توضیحات به سراغ فرایند ظهور سازمان مجاهدین خلق می روم. خیلیها گفته اند و همچنان می گویند که ریشه واقعی انشعاب بنیانگذاران سازمان، از نهضت آزادی در ترجیح پوسته مسلحانه مبارزه به جای شکل مسالمت آمیز سیاسی قرار داشته است. این حرف نیمی از حقیقت را با خود دارد اما مسلماً همه حقیقت نیست. نفس حضور چند ساله این افراد در «نهضت آزادی» یا جبهه ملی نمی تواند و نباید دلیل همگنی هستی اجتماعی آنان، با اساس رویکرد و انتظارات و اهداف طبقاتی احزاب مذکور تلقی گردد. همه کسانی که به این یا آن حزب بورژوائی می پیوندند لزوماً عناصر طبقه سرمایه دار نیستند. خیلی ها چه بسا کارگران و فرودستانی باشند که به دلیل توهم، فقدان بصیرت طبقاتی و نبود صف مستقل طبقاتی خود دست به چنین کاری می زنند. در مورد حزب توده دقیقاً چنین بود و این وضع در رابطه با جبهه ملی و نهضت آزادی هم به درجاتی هر چند متفاوت صدق می کرد. مسأله مهم در اینجا این است که ادامه پیوند نیروهای اخیر با احزاب یاد شده موقتی و تابعی از تغییرات یا نوسانات همان شرائطی است که آن ها را به این راه کشانده است. گسست بیشتر رفقای اولیه ما از نهضت آزادی و عزم جزم آنان برای شکل دیگری از مبارزه را باید در این راستا و از سنخ این نوع جدا شدن ها دید.

معنای سخن بالا اصلاً آن نیست که مثلاً عده ای کارگر با رویکردی آگاهانه یا حتی نیمه آگاه راه خود را از یک حزب رسمی بورژوازی جدا می ساختند. مسلماً چنین نبود اما در این تردیدی نیست که حزب مذکور در دل شرائطی که تصویر کردیم دیگر هیچ ظرفیتی برای هیچ میزان پاسخ به انتظارات شمار زیادی از اعضای خود از جمله رفقای اولیه تشکیل دهند سازمان را نداشت.

احزاب فوق در دل وضعیت روز حتی اهل ادامه نقش اپوزیسیونی خود به شیوه سابق

هم نبودند. این نوع احزاب زمانی در مقابل نقش مسلط رقیبان دست به مقاومت می زنند که اولاً سقف دیکتاتوری هار حاکم را دچار شکاف و در حالت فروریزی ببینند. ثانیاً جناح حاکم طبقه آنها، نوع برنامه ریزی نظم تولیدی، سیاسی، مدنی و اجتماعی سرمایه را در معرض آسیب قرار دهد. ثالثاً وبالاخره بتوانند با تشکیل جبهه مخالف راه را برای سوار شدن بر موج توهم توده های ناراضی هموار کنند. در دوره ای که از آن گفتگو می کنیم احزاب مذکور نه از شرائط مساعد برای فعالیت برخوردار بودند، نه معضل دوم بر سینه آنها سنگینی می کرد و نه چشم انداز سوار شدن بر موج خشم و قهر توده ها را می دیدند. در چنین وضعی معلوم است که اپوزیسیون نمائی آنها هم بی معنی می شد. اگر در نیمه نخست دهه ۴۰ هنوز شاهد بگیر و ببند عده ای از سران نهضت آزادی توسط رژیم شاه هستیم این امر ربطی به مخالفت پردازی جدی این جریان در آن ایام ندارد. کافی است به کل دفاعیات «مهندس بازرگان» در دادگاه نظامی رژیم در همین سال ها نگاه شود تا تهی بودن اختلاف وی و حزبش با رژیم شاه حتی در حوزه انتظارات فرسوده لیبرالی روشن گردد. هر گرایش بورژوازی منتقد قدرت مسلط سیاسی برای عوامفریبی و جلب توهم توده های ناراضی هم که شده است، تلاش می کند تا کلمه ای از حق و حقوق اولیه این توده ها بر زبان راند. هیچ چشم مسلحی در هیچ کجای دفاعیات بازرگان و همانندانش قادر نیست یک کلمه از این دست ولو در قالب ترفندبازی رایج بورژوازی پیدا کند. نمی توان جزء لایتجزای طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی بود، هیچ نسخه متفاوتی یا هیچ الگوی متمایز با رژیم حاکم برای برنامه ریزی و اجرای نظم سرمایه نداشت، به عنوان بخشی از ارتجاع بورژوازی در وجود دیکتاتوری هار پلیسی مجری این نظم کاملاً ذینفع بود، دشمن تا مغز استخوان کارگران و تهیدستان بود، در شناخت حقوق اجتماعی و مدنی شهروندان از رژیم حاکم بعضاً عقب تر بود و تنها به صرف مطالبه «قانونیت» برای استحصال سهم افزون تر در استثمار توده های کارگر دفتر و دستک اپوزیسیون باز کرد و توهم توده های ناراضی را به سوی خود جلب نمود!!.

افرادی که دل در هوای تشکیل سازمان زیرزمینی چریکی جدید از نهضت ازادی می گسستند، یا ابوابجمعی طبقه کارگر بودند که در این صورت نسبت به شدت استثمار، دردها و رنجهای این طبقه حساسیت داشتند و ولو سردرگم یا اسیر توهمات بورژوائی، به هر حال مبارزه علیه وضعیت روز را دنبال می نمودند. در غیر این صورت عناصری از لایه پائین بورژوازی، زندانی اتوپیای صنعت مستقل ملی!!، رشد آزاد سرمایه داری!! و سایر خیالبافی های این قشر اجتماعی بودند. این هر دو گروه در دل وضعیت روز، میثاق پیوند با همراهان پیشین را فاقد اعتبار می دیدند و شروع شکل دیگری از مبارزه را تنها راه پیش روی خود می یافتند و انتخاب می کردند. سازمان مجاهدین با چنین ترکیبی تولد یافت و در همین جا دست به کار معماری موجودیت جدید خود شد. به تدارک ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و تشکیلاتی برای ابراز یک هویت جدید روی نهاد. هویتی که با ضد امپریالیسم خلقی، سرنگونی طلبی قهرآمیز و عدالت طلبی آرمانگرایانه خلقی همگن و همساز باشد. بر آن شد تا از نهضت آزادیِ، فاقد این شاخص ها و ظرفیت ها عبور کند و به سازماندهی جنبشی پردازد که افق ها، انتظارات یا رویکردهای تازه اش را بازتاب دهد. این نفی و اثبات، مسلماً استخوانبندی مرامی تازه ای طلب می کرد و شیوه جدیدی از مبارزه را پیش روی قرار می داد.

یک سؤال اساسی در اینجا قابل طرح و تعمق است. این سؤال که سازمانی با این ترکیب طبقاتی و با رویکرد، خط مشی و اهدافی که اشاره شد، چرا تا مدت ها رنگ و لعاب مذهبی داشت، چرا افرادش عموماً خود را مسلمان می خواندند؟ و از اینها مهم تر چرا سعی در آرایش و پیرایش انقلابی ارتجاع اسلامی داشت؟!! در پاسخ این پرسش ها، خیلی ها به غلط، بحث « مذهبی بودن جامعه» را پیش کشیده اند!! عده ای دیگر وجود موهوم سنت « تظلم خواهی » در اسلام را ریشه موضوع دانسته اند!! تشریح نادرستی این حرفها از حوصله کتاب حاضر خارج است، اما اشاره ای ولو کوتاه به موضوع به هر حال بهتر از هیچ نگفتن است. الفاظی مانند « جامعه مذهبی» یا « تظلم خواهی شیعی»

از بیخ و بن وهم آور هستند. مذهب - هر نوع مذهبی- بیان تحریف آمیز واقعیت های جهان، حدیث باژگون هستی اجتماعی بشر، وسیله سلاخی هر میزان آزادی و آزادگی افراد، ساز و کار شستشوی مغزی آدمها و ابزار قدرت طبقات استثمارگرعلیه توده های استثمار شونده و فرودست است. مذهب، از جمله اسلام و تشیع در دوره های مختلف تاریخ چنین نقشی داشته است. از این که بگذریم تاریخ تحولات اجتماعی زندگی انسان ها نه تاریخ جنگ عقیده ها، مذهب ها و اندیشه ها، که تاریخ مبارزه طبقاتی، تاریخ جدال طبقات اجتماعی و انسان های دارای هستی طبقاتی کاملاً متضاد است.

اما سخن از « جامعه مذهبی » در هر کدام این دوره ها، یک وارونه پردازی بسیار گمراه کننده است. جامعه سطح کنکرتی از رشد، قوام و انکشاف یک شیوه تولید است. آنچه می توان جامعه را با آن توصیف یا تشریح نمود شیوه تولید وسائل زندگی انسانها در هر دوره خاص تاریخی است. مسائل اجتماعی، حقوقی، سیاسی، دولت، قانون، قراردادها، افکار، اخلاق، فرهنگ و بالاخره **مذهب** در هر جامعه فرارسته های اجتماعی شیوه تولید هر عصر یا بقایای فراساختارهای اعصار پیش و در هر حال، تجلی انتظارات و خواسته های طبقه مسلط است. این پدیدارها و فرارسته های اجتماعی در جوامع طبقاتی در خدمت توجیه استثمار، بی حقوقی، آزادی کشی و انسان ستیزی مناسبات حاکم و تقدیس کننده انفصال هر چه کامل تر استثمارشوندگان و فرودستان از هستی آزاد انسانی خویش هستند. مذهب نیز جزء همین پدیدارها و عهده دار ایفای همین نقش است. یک تفاوت مهم مذهب با نهادها و تافته های اجتماعی دیگر این است که کل توجیه پردازی های بالا یا رسالت باژگونه پردازی واقعیتهای اجتماعی حاکم را به آسمانها می آویزد. مذهب بر همین اساس در زمره زهرآگین ترین سلاح خودبیگانه سازی و ساقط نمودن بشر از هستی مستقل و آزاد خویش است. نکته دیگری در همین جا قابل بحث است. طبقه بالنده هر عصر، طبقه ای که آزادی، اهداف، حقوق، انتظارات و آرمانهایش در گرو تغییر مناسبات اقتصادی و اجتماعی مسلط است سکانداری سفینه

پیکار جاری درون جامعه عصر را هم به دست می گیرد. این طبقه جنگ خود برای تغییر را به تمامی عرصه های مختلف حیات اجتماعی انسان ها بسط می دهد، در همه این قلمروها مناسبات مسلط را به چالش می کشد و در همین راستا، افکار، باورها، افق ها، امیدها، اخلاق، سنن، فرهنگ و ایدئولوژی خود را نیز معماری می کند.

در میان طبقات بالنده اعصار، پرولتاریا تنها طبقه ای است که گسست بند استثمار از دست و پای او در گرو محو استثمار در تاریخ است و برای اینکه آزاد شود باید همه بشریت را آزاد سازد. پرولتاریا از همین روی یگانه طبقه ای است که بر طبل انقلابی می کوبد که در تداوم و توسعه خود زوال همه افکار، باورها، اخلاق، ارزش ها و اعتقادات متناظر با بقای استثمار، حکومت شوندگی، وجود طبقات و جامعه طبقاتی را دنبال می کند و **در همین راستا الزاماً طرد و نفی و محو هر نوع مذهب را مطمح نظر دارد.** سایر طبقات حتی در دوره خاص بالندگی تاریخی خود در نقطه متضاد ایفای این نقش قرار داشته اند. اشرافیت فئودالی در چالش با نظام برده داری و بورژوازی در کارزار خود علیه سرواژ و مناسبات فئودال، جایگزینی شکلی از استثمار با شکل دیگر و حاکمیت سیاسی طبقه ای استثمارگر به جای استثمارگران پیشین را دنبال می کردند. افکار، باورها و ایدئولوژی این طبقات بیان اندیشوار موضوعیت و اعتبار تاریخی شکل استثمار و مناسبات استثمارگرانه جدید بود. **این طبقات لاجرم حرمت مذهب را پاس می داشتند،** از وجودش دفاع می کردند، از آن به مثابه سلاحی برنده برای استقرار و بقای حاکمیت خود بهره برداری می نمودند و متناسب با نیازهای خود شکلی از آن را به جای شکلی دیگر قرار می دادند. بورژوازی سالها پیش از آنکه نقش مسلط اقتصادی و سیاسی احراز کند، زمانی که هنوز موقعیت نیروئی فرودست در جامعه کهن را داشت، در متن جدال علیه سرواژ و فئودالیسم، بالاجبار با کلیسای پاسدار مناسبات قرون وسطائی و سد راه نیازهای علمی و فرهنگی و اجتماعی انکشاف سرمایه داری مبارزه می نمود. این طبقه اما هیچ کجا و در هیچ شرائطی دین به مثابه یک ساز و کار مهم از

خودبیگانگی بشر، ابزار عبودیت انسان و سلاح استثمارکنندگان علیه استثمارشوندگان را آماج مبارزه قرار نداد. جایگزینی مذهبی که دژ مقاومت فئودالیسم بود با پروتستانیسم و سکولاریسم آخرین برد مذهب گریزی او را تعیین می کرد. گرایشاتی از این طبقه در گذشته خود را لائیک خوانده اند یا امروز لائیک می خوانند. این حرف جای بحث دارد. لائیسیته بورژوازی حتی در رادیکال ترین حالت موافق لایروبی مذهب از فضای زندگی، فکر و اعتقادات انسان ها نیست. بالعکس با تأکید بر اصل جدائی دین از دولت یا آموزش و پرورش، وجود، رسوخ و تاخت و تاز مذهب در زندگی افراد را به حال خود رها می سازد. مذهب را به عنوان ابزار شستشوی مغزی و مهندسی افکار استثمارشوندگان باقی می گذارد و از این طریق راههای ممکن برای استفاده طبقه خود از این اهرم علیه جنبش کارگری را باز نگه می دارد. لائیسیته بورژوازی راه مبارزه با خرافه های مذهبی را پیش نمی گیرد، زیرا که به این خرافه ها نیازمند است، مذهب را از موضع ماتریالیسم رادیکال به چالش نمی کشد، زیرا خود با این روایت ماتریالیسم سر ستیز دارد. از آزادی ادیان دفاع می کند زیرا که حلق آویزی استثمارشوندگان به آسمان را ساز و کار حلق آویزی آنها به قدرت سرمایه می بیند. مخالفت لائیسیته با مذهب بخشی از صف آرائی بورژوازی در مقابل فئودالیسم بوده است و برد اجتماعی آن در همین حد خلاصه می گردد. روایت رادیکال و وفادار به رهائی انسان ربطی به لائیسیته تندنس بورژوازی ندارد. این روایت برای اولین بار بعد از استقرار و شکست کمون پاریس بر سر زبان ها افتاد. وقتی کموناردها فرمان انحلال کلیساها و در هم کوبیدن ابزار دینی اختناق و سرکوب طبقه کارگر را صادر کردند، بورژوازی فرانسه با تمامی سبعیت به حمایت از کلیسا و قدرت کشیشان برخاست. کمون زیر توحش سرمایه از پای در آمد اما آرمان ها و آنچه توده های کارگر پاریس برایش جنگیدند مهر خود را بر سطح انتظارات روز جنبش ها کوبید و بورژوازی فرانسه را نیز به عقب نشینی در مقابل این مطالبات مجبور ساخت. قانون اساسی « جمهوری پنجم » وقتی تصریح می نمود که جامعه فرانسه لائیک است

و هیچ مذهبی را به رسمیت نمی شناسد یا به هیچ نوع مذهبی کمک مالی نمی کند، به هر حال شکلی از همین عقب نشینی را حکایت می کرد. تصویب چنین « بند» ی چیزی نبود که خواست بورژوازی باشد، بالعکس تمکین این طبقه به موج نیرومند تعرض جنبش کارگری فرانسه را نشان می داد. این نیز روشن است که بورژوازی، با آنچه که فشار قدرت پیکار طبقه کارگر بر او تحمیل نموده است چه می کند، به محض اینکه بتواند همه را نابود می نماید. در غیر این صورت، باز هم به میزان توان خود اسیر مسخ و تحریف می سازد.

آنچه گفته شد اشاره ای بسیار دست و پا شکسته به موضوعیت مذهب در جوامع طبقاتی، نقش مذهب به عنوان ساز و کار قدرت طبقات استثمارگر و کاربرد آن علیه استثمارشوندگان در دوره های مختلف تاریخ بود. این نقش در جامعه ما در همه این دوره ها با ویژگیهائی همراه بوده است. جامعه ایران به گاه حمله اعراب دوران انتقال از اقتصاد برده داری به مناسبات فئودالی را پشت سر می نهاد. اقتصاد کالائی با شتاب تمام رشد می کرد و هر چه زمان می گذشت شکوفاتر و نیرومندتر می شد. تئوکراسی تازه پای اسلامی در قالب خلافت امویان و عباسیان جزء مؤثری برای تکمیل روبنای حکومتی مناسبات جدید بود. این تئوکراسی هار با طرح دهها شکل مالیات، جزیه، خمس، عشریه، به بردگی گرفتن افراد، همراه با اعمال هارترین دیکتاتوری، توده وسیع برده، دهقان و پیشه وران خرد مناطق مختلف را سلاخی می کرد. درندگی دستگاه فئودالی خلافت و امرای دست نشانده آن بسیار زود به ظهور جنبش ها، خیزش ها و مقاومت هائی در نواحی متفاوت جامعه منجر گردید. خیزش های نیرومندی که از یک سو نارضائی های دهقانی و اشغال ستیزی ناسیونالیستی را انعکاس می دادند و از سوی دیگر مطابق معمول به روایتی از مذهب آویزان بودند.

جنبش های دهقانی و پیشه وری سپید جامگان در ماوراء النهر، سرخ علمان در گرگان، خرمدینان در شمال و آذربایجان، خوارج در سیستان، قرمطیان و اسماعیلیه در نواحی

مرکزی، زنگیان در خوزستان و بصره، شورش مازیار در مازندران و قیام وسیع سربداران در خراسان از جمله این جنبش ها و خیزش ها بودند. آویختگی همه این شورش ها به شکلی از مذهب امر طبیعی این دوره تاریخی است. پدیده ای که در اروپای غربی و در رابطه با جنبش های دهقانی این قاره نیز مصداق داشته است. هیچ چیز خرافی تر و گمراه کننده تر از این نیست که این پوشش دینی را از حالت فراساختاری و فرارستگی آن خارج و به عنوان نیروی محرکه و عامل جنبش های مذکور معرفی کنیم. این دهقانان و فرودستان بودند که جنبش خود علیه استثمار و مظالم طبقاتی روز را رنگ و لعاب مذهبی می بخشیدند. عکس قضیه مصداق نداشت و مذهب نبود که جنبش خلق می کرد!! در اینجا نکته قابل توجه شاید وجه اشتراک همه این جنبش ها در نوع جهتگیری دینی آن هاست. هیچ کدام از شورش ها سمت و سوی سنی گری و رجوع به مذهب رسمی نداشتند، بالعکس عموماً به شیعه گری و روایتی از تشیع می آویختند. **ریشه باور بسیار واهی و دروغین « تظلم خواهی شیعی» شاید از همین جا نشأت گرفته است.** ممکن است گفته شود که پیشینه این پندار به « قیام حسین» علیه حاکم روز اموی یا ایستادگی امام اول شیعه در برابر دستگاه خلافت برمی گردد، اما تاریخ خلاف این را می گوید. اولاً مناقشات خونین میان دو مدعی حاکمیت و سلطنت به صرف اینکه اطرافیان یکی توسط دیگری قتل عام شوند، هیچ الگوی عجیب و غریبی برای ظلم ستیزی در تاریخ خلق نمی کند. ثانیاً فاصله تاریخی میان عاشورا تا عروج جنبشهائی که در بالا گفتیم شاهد رواج چنین پیام ها و مانیفست های عقیدتی و دینی نیست. ثالثاً و از همه اساسی تر، اینکه بشریت استثمار شونده و ستمکش برای ستیز با استثمار و جنایت هیچ نیازی به جستجوی الگوی عقیدتی ندارد. بند بند زندگی آنان انگیزه و محرک و چاشنی انفجار پیکار است.

این استثمارشوندگان بودند که با ظلم مبازه می کردند، اعتقادات دینی آن ها نبود که تظلم خواهی می کرد. چرا همه این جنبش ها روایتی از شیعه گری را پوشش عقیدتی

اعتراض خود می ساختند پاسخش ساده است. سنی گری مذهب رسمی اشراف فئودال، صاحبان اقطاع، تیولداران و بقایای در حال افول برده داری بود. یک شورش معترض توده ای علیه استثمار دهشتبار فئودالی و استبداد فئودالیسم نمی توانست به همان مذهبی بیاویزد که ابزار تشدید استثمار شورش کنندگان و سرکوب شورش آنها بود. نکته دیگری در همین جا وجود دارد. ظرف اعتقادی هیچ کدام از خیزش های بالا، شیعه گری به تعبیر رایج امروز نبوده است. توده وسیع تشکیل دهنده شورش ها سوای مواردی معدود از نوع سربداران، عموماً به تفسیری از اسلام متفاوت با شیعه دوازده امامی به طور مثال هفت امامی، زیدی، آمیزه ای از شیعه علوی با فلسفه مانوی و عقاید اشتراکی مزدک و مانند این ها باور داشته اند.

جنبش های بالا با وقوع رویدادهای سهمگینی مانند حمله مغول و سپس گورکانیان کم و بیش افول کردند اما رویکرد استبداد ستیزی وعدالت جوئی آنها در میان توده وسیع زحمتکش با بازتابی نسبتاً گسترده رو به رو گردید. بازتابی که با توجه به پوشش عقیدتی جنبش های مزبور به گونه ای بسیار تحریف آمیز نوعی پل را میان شیعه گری و ظلم ستیزی در ذهن توده های استثمار شونده ناراضی معماری می کرد. فئودالیسم منحط میلیتاریستی صفوی از رواج این باورها سود جست و با توسل به همه ساز و کارها و عوامفریبی ها دست به کار برنامه ریزی وسیع برای تبدیل شیعه گری به سلاح قدرت خود علیه توده های دهقان در یک سوی و حاکمان سنی مذهب عثمانی در سوی دیگر شد. باورهای شیعی در تفسیرهای باژگونه پیشین که تبخیر اجتماعی استبداد ستیزی و عدالت طلبی اقشار دهقانی بود اینک با طیلسان تازه علوی و شور حسینی و علم و کتل عاشورا و حدیث مهدویت به مذهب رسمی و مسلط درنده ترین شکل استبداد فئودالی مبدل می گردید. شیعه از این تاریخ به بعد دین رسمی فئودالیسم شد و نقش سلاح سرکوب و اعمال قهر امرای فئودال و سلطنت فئودالی سلسله های زند و قاجار را پیدا کرد. مراجع مذهبی شیعه عموماً عظیم ترین سهم را در مالکیت، قدرت

و حاکمیت فئودالی به دست آوردند و برای حفظ این موقعیت و مکنت در سیاهترین و فاجعه بارترین جنایات تاریخی سلاطین و حاکمان فئودال علیه زحمتکشان دهقان، نقش بازی کردند. فئودالیسم جنگ افروز صفوی، مذهب تشیع را ساز و کار قدرت و حاکمیت خود ساخت، همان گونه که نظام سرواژ اروپای غربی کاتولیسم را، استبداد فئودالی تزار ارتدکس را و فئودالیسم اموی و عباسی، سنی گری و خلافت را ابزار کارساز حاکمیت خود می کردند. شیعه مذهب رسمی کشور شد. سلاح سرکوب و قتل عام فکر، انتقاد، اعتراض یا هر جنب و جوش ضد استثماری و آزادیخواهانه طبقه فرودست گردید. دیوانسالاری سلطنت و حکومت با هیرارشی شریعت به هم آمیخت. روحانیت شیعه عظیم ترین حصه های مالکیت فئودالی را به چنگ آورد، سلسله مراتب دینی فئودالی همه جا را تسخیر کرد. مراجع اعلام شیعه صفه نشین کاخ قدرت شدند، مساجد و تکایا و حسینیه ها و امامزاده های غیرقابل شمار سایه شوم خود را همه جا گستردند. بازار شستشوی مغزی توده های دهقان و پیشه ور توسط منبربانان و وعاظ دینی به صورت بی سابقه ای رونق گرفت. جنبش های بزرگ دهقانی توسط روحانیت مرتجع شیعی سرکوب فکری و با ارتش دژخیم دولتی قتل عام شدند. مرجعیت و ولایت، این بشرستیزترین ابزار کشتار اندیشه و ساز و کار سلاخی هر جهتگیری فکری آزاد انسانی، قالب ریزی و در معماری کاخ استبداد فئودالی بیشترین نقش را به دوش کشیدند. هر فکر مخالف رأی فقیه جرم به حساب آمد، هر رویکرد نقیض فتوای مرجع کفر اعلام شد، حق اندیشیدن غیرمنطبق با شرع تیرباران گردید. سیاست، هنر و ادبیات فاقد جواز فقه مستحق تکفیر و تحریم شد و کل این سناریوها در خدمت تحکیم پایه های قدرت حاکمان فئودال قرار گرفت. آنچه پیش تر دهقانان و پیشه وران به حکم شرائط زندگی و کار و استثمار خود بیرق مبارزه علیه استثمار فئودالی می کردند، اینک توسط حکام فئودال و شرکای فقیه، مرجع و روحانی ابزار سرکوب جنبش آن ها گردید. همه اینها یک چیز را فریاد می زند. اینکه « تظلم خواهی شیعی» یا مفاهیمی از این نوع، در

زمره بدترین خرافه ها هستند. ایدئولوژی، هر نوع ایدئولوژی، **به خودی خود** هیچ چیز نیست و حائز هیچ نقش و اعتباری نمی باشد، این انسانهای متعلق به طبقات اجتماعی مختلف هستند که فرارسته های فکری شرائط مادی زندگی، نیازها و منافع خود را لباس ایدئولوژی می پوشانند. حقانیت یا عدم حقانیت ایدئولوژی ها نه در « وجود فی نفسه»!! آن ها که در هستی اجتماعی طبقه یا انسان های صاحب و حامل آنهاست. مذهب، هر نوع مذهب نیز « تریاک توده ها»، ایدئولوژی طبقات استثمارگر تاریخ و ساز و کار اعمال حاکمیت این طبقات بوده است و می باشد. آویختگی استثمارشوندگان و توده های استثمارستیز به مذهب، اولاً پدیده اعصار کهنه تاریخ و رسم جنبش های برده داری و دهقانی است. دوره هائی که پویه تحولات تاریخی در جایگزینی یک شکل استثمار با شکلی دیگر، جابجائی شیوه های تولید حامل این شکل های متفاوت استثمار و نیروهای اجتماعی ملازم این شیوه های تولید خلاصه می شده است. درک مادی تاریخ در سطحی نازل سیر می کرده است، شرائط عینی زندگی طبقات بالنده و سطح آگاهی و شناخت آنها نیز اجازه عبور از باورهای دینی را نمی داده است. ثانیا این جنبش ها با توجه به محدودیت های تاریخی تلاش می کرده اند تا اهداف و انتظارات فرارسته از شرائط مادی زندگی خود را به کلیشه های مذهبی تزریق کنند و در همین راستا روایتی از دین را پوشش عقیدتی اعتراضات خود سازند. سرگذشت مذهب شیعه در جامعه ایران و در تاریخ مبارزه طبقاتی جاری در دوره های مختلف هیچ چیز سوای این را منعکس نمی سازد. با این توضیح ادامه بحث بالا را دنبال می کنم.

در مشروطیت، روحانیت شیعه یا همسان شیخ فضل الله نوری (۲۰) راه دفاع سرسختانه از مناسبات قرون وسطائی و حاکمیت گند و خون فئودالی را پیش گرفت و یا در بهترین حالت مانند طباطبائی(۲۱) و بهبهانی (۲۲) نقش اشرافیت مالی و زمیندار را ایفاء کرد. در هر دو حالت از پایگاهی کاملاً ارتجاعی، بشرستیزانه و ضد هر میزان آزادی و حقوق انسانی توده های مبارز، وارد میدان شدند. آنها از این روی به صفوف جنبش

پیوستند تا در کنار تنکابنی ها، (۲۳) پیرم خان ها (۲۴) و سردار اسعدها (۲۵)، جنبش استثمارشوندگان، استبدادستیزان و آزادیخواهان را سرکوب کنند و مشروطیت باب طبع اشرافیت مالی و زمینداران فئودال را سد راه توفان انقلاب توده های زحمتکش سازند. در سال های بعد از مشروطیت، به موازات توسعه اعتراضات و رشد جنبش های اجتماعی، نقش مذهب به عنوان پوشش عقیدتی رویکردهای سیاسی درون جامعه به شکل بارزی روند افت پیمود. پیروزی انقلاب اکتبر این افت را تسریع کرد. اگر در طول سده های هشتم تا یازدهم میلادی روایتی از مذهب بود که پوسته بیرونی خیزش های ضد فئودالی و آزادیخواهانه دهقانان را تعیین می کرد اینک دور شدن از مذهب و حمل بیرق سوسیالیسم راه واقعی پیکار طبقه کارگر و سایر توده های فرودست و مورد استثمار می شد. استقبال گسترده اقشار زحمتکش جامعه در شهر تهران از اعدام روحانی مرتجع مشهوری مانند «شیخ فضل الله نوری» (مستقل از بنمایه منحط پدیده اعدام) نفوذ نسبتاً وسیع «حزب کمونیست ایران»(۲۶) در میان کارگران شمال، آذربایجان یا سایر مناطق، موقعیت فرسوده و تقریباً مضمحل مراجع دینی در سیر حوادث دوران دیکتاتوری سیاه رضاخانی همه و همه، پروسه زوال نقش مذهب و بی تأثیری باورهای دینی در فراز و فرود خیزش های سیاسی و اجتماعی درون جامعه را حکایت می نماید. این بی نقشی در فاصله میان سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و وقوع کودتای ۲۸ مرداد تقریباً به نقطه اوج می رسد. در این سالها ارتجاع اسلامی در همه شکلها از حزب سالار نوع کاشانی گرفته تا تروریسم فدائیان اسلام (۲۷) نه فقط موقعیتی منزوی دارند که آماج بیزاری و بی اعتنائی توده های معترض کارگر و فرودست هستند. استقبال گسترده کارگران، حتی عظیم ترین بخش دهقانان از حزب توده، در همان حال که کوه عظیم توهم این توده ها به سوسیال رفرمیسم ضد کمونیستی و ضد کارگری این حزب را پیش روی ما قرار می دهد، ظرفیت سترگ مذهب گریزی این طبقه را نیز در معرض انظار همگان می گذارد. در این دوره کارگران و فرودستان نه فقط رویکردهای

مذهبی روز را به هیچ می گیرند که کل احزاب راست لیبرال، ناسیونالیست و ملی - مذهبی را هم دور می زنند و به پشتیبانی از حزب توده بر می خیزند. «کاشانی » ها نه فقط هیچ حمایتی کسب نمی کنند که سیل سب و لعن اکثریت غالب توده های کارگر را به سوی خود سرازیر می سازند. پیروزی انقلاب اکتبر نور امید به برپائی یک زندگی فارغ از استثمار و سراسر آزاد را در دل جمعیت عظیم کارگر و زحمتکش روز دنیا افروخت. این حرف اغراق نیست که در سالهای پس از وقوع اکتبر، حتی کارگر و دهقان این یا آن روستای آذربایجان، گیلان و بوشهر با هم زمزمه می کردند که « جهان روزی کمونیست خواهد شد» و یا « زحمتکشان سوای کمونیسم راه دیگری ندارند». انقلاب اکتبر و عروج کمونیسم در دنیا چنین افقی را در پیش چشم انسانها باز کرد اما شکست اکتبر یا راهی که وارثان اکتبر پیمودند راه کور کردن و بمباران این افق گردید. راهی که سرمایه داری را با نگاه سران انترناسیونال دوم کاوید، سوسیالیسم را در سرمایه داری دولتی خلاصه کرد، حاکمیت بوروی ۶ نفری یک حزب ماوراء کارگران را دیکتاتوری پرولتاریا نامید و جهنم گند و خون و دهشت سرمایه داری را قطب قدرت کمونیسم اعلام کرد. این سمت و سو به تدریج دورنمای رهائی را در پیش روی کارگران دنیا خط زد. کمینترن و احزاب اردوگاهی در پیشبرد اهداف قطب قدرت نوپای سرمایه داری دولتی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی لایه ای از بورژوازی به همه کار دست زدند، **از جمله به زیب و زینت و تقدیس هارترین شکل ارتجاع دینی بورژوازی پرداختند.** کاری که حزب توده در ایران علاوه بر همه سیاستهای ضد کمونیستی و فرصت طلبانه دیگرش، به اندازه کافی انجام داد. این حزب در اشاعه توهم و عوامفریبی حول پدیده مجهولی به نام «اسلام انقلابی»!!، «روحانیت انقلابی شیعه»!! و نظائر اینها از هیچ بیشرمی و ترفندی فروگذار نکرد. طنز تلخ تاریخ اینکه این وارونه بافی و فریبکاری را در شرائطی انجام می داد که بخش وسیعی از توده های کارگر با شور کمونیسم جوئی طبقاتی خودجوش خویش، حزب توده را «ضدمذهب» تلقی می کردند!! یا دین

گریزی خود را با هواداری از حزب مذکور همگن می دیدند! با شکست اکتبر و آنچه میراث خواران انقلاب انجام دادند، همه چیز وارونه شد. پرچم کمونیسم بر سر در یکی از قطبهای قدرت سرمایه جهانی به اهتزاز در آمد، کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی توسط این قطب و طیف نیروهای وفادارش زمینگیر شد، عجالتا شکست خورد و افق پیروزی آن در برابر چشم کارگران کور گردید. احزاب اردوگاهی فاجعه آفریدند، هر کجا به قدرت رسیدند بربریت و سبعیت سرمایه را علیه توده های کارگر اعمال کردند و هر کجا که در اپوزیسیون ماندند سوای تقلا برای تبدیل جنبش کارگری به نردبان قدرت خود کار دیگری انجام ندادند.

وقوع این رویدادها و تاریک شدن دورنمای رهائی کمونیستی در سپهر زندگی و پیکار کارگران، راه را برای پرواز شب پرگان دخمه های خرافه و اوهام دینی باز کرد. تندنس هائی از بورژوازی دست به کار بهره گیری از اوضاع روز شدند. آرایش و پیرایش بسیار جعلی، دروغین و فریبکارانه اسلام به عنوان نوعی ایدئولوژی با ظرفیت بسیج توده های ناراضی علیه دیکتاتوری و بی عدالتی و مانند اینها مشغله این گرایشات شد. این کار توسط کسانی مانند «محمد نخشب» و همراهان شروع گردید و سپس در کارهای برخی دیگر دنبال شد. وقتی کمونیسم به عنوان بیرق رهائی انسان از اهتزاز باز ماند تئوری «سوسیالیسم تئیست»!!، « اسلام رادیکال» یا هر افق آفرینی ارتجاعی فریبکار زمینه های لازم بالیدن را به دست می آورد. کمی بعدتر، مهندس بازرگان و همانندان عقب نشینی کمونیسم و خلاء افق برون رفت از نظام سرمایه داری را نقطه عروج خود برای فرموله کردن اسلام به عنوان «مکتب مبارز و مولد» کردند!! اینان در این گذر و برای حصول این هدف چند کار انجام دادند. اول اینکه هر چه را از دانش روز بشر در دانشگاههای دنیا یاد گرفته بودند، با بلاهت تمام به درون این آیه و آن حدیث اسلامی تزریق نمودند. برای اعاده حیثیت از خرافه های دینی به سراغ حقایق علمی رفتند و با هدف علمی کردن مذهب!! بسیاری دستاوردهای دانش بشری را لباس خرافه پوشاندند

و تبدیل به اوهام نمودند. ثانیاً عین همین بلا را به سر برخی نظریات سیاسی فراروئیده از بطن جنبشهای اجتماعی و تحولات سیاسی قرون اخیر اروپا آوردند و تا هر کجا که می توانستند این نظرات را غسل تعمید اسلامی دادند. نظریات و افکاری که عموماً نگاه بورژوازی غرب به جامعه، جهان و تاریخ را بازگو می کرد، اندیشه هائی که از بیخ و بن کهنه بودند و از مدت ها پیش طبقه کارگر اروپا و جنبش ضد سرمایه داری این طبقه، ارتجاعی بودن و سد راه رهائی بشر بودن آن ها را فریاد می زد. با همه این ها جماعت مورد بحث همین کهنه ها را هم با دستکاریهای ارتجاعی دینی کهنه تر می ساختند. ثالثاً دست به کار آراستن و پیراستن احکام قرون وسطائی مذهب شدند. رابعاً همه این ترفندها و تقلاها را به آنچه زمانی جنبش های عدالت جویانه دهقانی در ستیز با استبداد فئودالی اسلامی پوشش عقیدتی خویش می کردند یا به رویدادی چون قیام عاشورا آویختند. یک بخش بورژوازی ایران و به طور مشخص سران « نهضت آزادی» روایتی از اسلام متضمن همه این تحریف ها، وارونه بافی ها و شیادی ها را ظرف ابراز حیات سیاسی و اجتماعی خود نمود. روایتی که شمار قابل توجه انسان های برخاسته از شرائط کار و زندگی طبقه کارگر یا سایر توده های فرودست نیز در خلأ افق کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی به سوی آن جلب شدند **و بالاخره هسته اولیه سازمان مجاهدین خلق نیز در پروسه گسست از نهضت آزادی، نوعی خانه تکانی مبارزه جوی، آرمان خواهانه، چپ گرایانه، خلقی و میلیتانت به حاصل کار «بازرگان» ها اما کماکان حلق آویز به مذهب را پوشش عقیدتی رویکرد اجتماعی روز خود کردند.**

به پرسشی که در شروع همه توضیحات بالا مطرح شد باز گردم. سؤال این بود که یک سازمان پرچمدار «ضد امپریالیسم» و « ضد سرمایه داری» خلقی و پای بند آرمان های انسانی، چرا باید به مذهب می آویخت. آنچه گفته شد، هر چند پاره وار فقط اشاره ای به پیشینه های این آویختن بود. مجرد کلیشه های عقیدتی روشنگر چیز زیادی

نیستند. برای اینکه جنبش ها را بشناسیم باید به طبقات اجتماعی تشکیل دهنده آنها و به درجه آگاهی این طبقات در کار پراتیک کردن انتظارات و اهداف خود رجوع کنیم. عکس قضیه صادق نیست. پوشش های عقیدتی مسلماً تأثیر بسیار مخرب خود را بر جای می نهند اما هر چه جنبش ها آگاه تر و افق دارتر گردند از فشار این تأثیرات سوء می کاهند. **ما در شروع کار به مذهب آویختیم اما طنز زیبای تاریخ این بود که همین سازمان با همین پیشینه چند گام این سوتر برای نخستین بار در تاریخ ایران و در تاریخ مبارزه طبقاتی درون جامعه ایرانی بسیار رسا، بی پروا، سرفراز و نیرومند، این سرود خیلی زیبا را سر داد که « مذهب، تمامی اشکال مذهب، ایدئولوژی طبقات استثمارگر و در عصر حاضر ایدئولوژی ارتجاع هار بورژوازی هستند».**

در اینجا باید تأکید کنم که نکات بالا یا آنچه بعداً در این کتاب می آید همگی مسائلی هستند که من با دید و دریافت امروز خویش یا به طور واقعی تر، با نگاهی که پس از شکست انقلاب سال ۵۷ و سال های بعد به آن رسیده ام، داوری و طرح می نمایم. در اوایل سال ۱۳۵۰ وقتی به سازمان پیوستم، به هیچ وجه در شرائطی نبودم که مثل امروز فکر کنم.

با این توضیح در باره زمینه های تاریخی عروج جنبش چریکی در ایران به طور عام و ویژگی های مربوط به پیدایش و شکل گیری سازمان مجاهدین خلق به طور خاص، به رشته اصلی بحث، به همان سال ۵۰ باز می گردم. هنوز از اعلام موجودیت بیرونی سازمان هیچ خبری نبود. همه چیز هنوز دوره تدارک را می گذراند. تدارک ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و تشکیلاتی به طور مرتبط پیش می رفت. جزوه های «شناخت»، «راه انبیاء راه بشر»، «تکامل»، «اقتصاد به زبان ساده»، «مبارزه چیست»، «چه می کنیم» و مانند این ها، متون حاصل تلاش آن روزها برای معماری بنای ایدئولوژی، هویت سیاسی و پراتیک اجتماعی سازمان بود. این متون از یک دوره فعال نفی و جایگزینی حکایت

می کردند. نفی نهضت آزادی، حزبِ بخشی از بورژوازی ایران و همسفره و همکاسه طبقه سرمایه دار جهانی و اثبات بدیلی که ظرفیت اجتماعی و طبقاتی لازم برای دیکتاتوری ستیزی و ضد امپریالیسم خلقی را دارا باشد. این نفی و اثبات، استخوانبندی مرامی متفاوت و تازه ای را طلب می کرد. شیوه جدیدی از مبارزه را نیز پیش روی قرار می داد. متونی مانند ترمودینامیک انسان، ذره بی نهایت، اسلام مکتب مبارز و مولد و امثالهم، دیگر پاسدار دوره عتیق بودند و می بایستی جای خود را به متون حاوی حرف های روز مبارزه می سپردند. سازمان در حال تولد قرار نبود جنگ و دعواهایش را به دار « شاه سلطنت کند نه حکومت» (۲۸) بیاویزد. بلکه بنای کارش این بود که به هر حال با همان نگاه خلقی روز، با آنچه که «امپریالیسم»، « بورژوازی کمپرادور» و نوع اینها می نامید، وارد مصاف شود. حتی همین حد جهتگیری نیاز به شناخت اقتصاد، تاریخ، مفهوم ابتدائی مبارزه طبقاتی داشت. برای این کار نمی توانست پای بند نظرات و متون اعتقادی سابق خود باقی ماند. کاشانه باورهای پیشینش ویرانه ای چنان دل آزار و ریزان بود که هر لحظه ادامه ماندن در آن به صدها وصله پینه سازی فریبکارانه، تفسیرهای مجعول و روایت های وارونه احتیاج پیدا می کرد. این کار مسلماً یک روزه و ناگهانی صورت نگرفت. گسست از عقاید، افکار و سنن پیشین راهی دراز می پیماید، همان متون و آثاری که از آنها به عنوان مشغله های عقیدتی و فکری دوره های پیش یاد شد تا این زمان بعضاً در برنامه آموزشی ما وجود داشتند، اما وجودشان به چراغ دم باد می مانست. زمین و زمان لزوم نفی گذشته و اثبات بدیل های تازه را هشدار می دادند. جزوات «شناخت»، «تکامل»، و اقتصاد به زبان ساده در پاسخ به همین نیازها تهیه و تنظیم شده بود. برخی نوشته های لنین، مائو، استالین، چه گوارا و از میان همه آثار مارکس، کتاب «مزد، بها، سود» نیز اگر نه برای همه افراد اما برای شماری جمع ها و اعضاء در زمره متون آموزشی قرار داشت. مطالعه متونی مانند فلسفه ژرژ پلیتسر، اقتصاد نیکیتین و نوع اینها نیز به همه اعضاء سازمان توصیه می شد.

در کنار متون آموزشی بالا، لیست مفصلی از کتابهای سیاسی، فلسفی، تاریخی و اقتصادی هم دستور کار مطالعه افراد بود. سرگذشت علم، چگونه انسان غول شد، دوزخیان روی زمین، کشورهای توسعه نیافته، اقتصاد پورهمایون، عقاید بزرگترین علمای اقتصاد، تاریخ مشروطیت کسروی، سردار جنگل، مبارزات مردم الجزایر، بشردوستان ژنده پوش، میراث خوار استعمار، چگونه فولاد آبدیده می شود، سازمانهای مقاومت فلسطین، برترین جهاد، خاطرات ایدن، هر ویتکنگ یک میلیون دلار، سرگذشت ویتنام ، مادر، پاشنه آهنین، دنیای ممکن، در زمره این کتابها بودند. در باره پروسه گسست از گذشته و سدها و تسهیلات سر راه آن طبیعتاً بحث بسیار مفصلی لازم است که در جای دیگری به آن خواهم پرداخت.

پروسه تدارک و آمادگی برای عملیات نظامی

پیشفرض بنای سازمان این بود که «خلق»؟ عاصی است اما یارای فروریختن کاخ قدرت رژیم را در خود نمی بیند. تشکیلاتی باید ساخت تا احساس فروماندگی «خلق» را در هم کوبد و یاد دهد که این کاخ، سست بنیاد و فروریختنی است. منظومه تئوریک ناظر بر مهندسی بنا تا اینجا، هنوز شتاب چندانی برای ورود به بحث جامعه، طبقات اساسی تشکیل دهنده اش، شیوه تولید و زیربنای مادی مسلطش، مبارزه طبقاتی جاری درونش، کدام مناسبات اقتصادی و اجتماعی باید محو گردد و با چه چیز جایگزین شود، راه و رسم پیکار برای این نابودی و جایگزینی چیست، کدام طبقه با کدام ساز و کار این کار را انجام خواهد داد یا مسائل دیگر از این دست نداشت. این موضوعات هنوز تا حدود زیادی حواشی کار را تشکیل می دادند. به جای این ها آنچه عمده و اساسی می شد خود سازمان بود. بنای آهنین و با دوامی لازم می آمد که از باد و باران و طوفان و زلزله گزند نبیند و مثل کوه استوار بر جای ماند. این بنا طبیعتاً بیش از هر چیز معماران و بنایانی احتیاج داشت که تمامی رسم و رسوم مهندسی و معماری را خوب بدانند. تئوری برپائی چنین تشکیلاتی این را نیز بانگ می زد که باید بسیار دوراندیش بود و مادام که همه ضرایب اطمینان به مقاومت بنا یکجا جمع نشده است به کار آب بندی و استحکام بخشی ادامه داد. نگاهی اینچنین به پدیده تشکل امر غالب نیروهای اجتماعی دارای شیرازه کار

بورژوائی است. سازمان برای هر جمعیت فاقد بنمایه کارگری و رویکرد لغو کار مزدی، نهاد قائم مقام قدرت طبقه یا طبقات و نیروی ذیصلاح و فعال مایشاء در تعیین سرنوشت کار و جدال و زندگی همه انسانها است. رویکردهای خارج از مدار مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی پرولتاریا، مستقل از اینکه کدام بیرق را با خود حمل کنند، با نشان رسمی بورژوازی در میدان باشند یا فریاد کمونیسم و زحمتکشان و طبقه کارگر بر آسمان کوبند، به هر حال با سازمانیابی آگاهانه رادیکال و سرمایه ستیز توده کارگر سر بیگانگی و جدال دارند. حزب یا سازمان خود را قدرت جایگزین این تشکل یابی می بیند. در برج نگاه این رویکردها، توده های استثمار شونده نیستند که مبارزه جاری خود علیه استثمار و مناسبات استثمارگر را متشکل می سازند، تشکل خود را ظرف پیکار، ارتقاء آگاهی و اعمال قدرت می کنند، در این منظر، پیشروان آدمهای زمینی سنخ توده های استثمارشونده نمی باشند که در درون آنها بجوشند، آگاهی بخشند، اثر گذارند و چاره گری نمایند، بالعکس منجیانی هستند که باید در ورای زندگی و مبارزه انسانها و در بالای سر آن ها نسخه رهائی بنویسند.

رابطه میان آنها و توده ها رابطه امام، ناجی وفرمانده قوا با امت، فرماندگان و نیروی پیاده نظام است. هر رویکرد بورژوائی، اعم از راست یا چپ به مسأله تشکیلات این گونه نظر می اندازد، با همه این ها طبیعی است که درجه قوام و غلظت این نظر در تشکلهای چریکی به ویژه سازمان اسیر باورهای مذهبی بسیار بیشتر باشد. بنیانگذاران سازمان مجاهدین نیز در مارپیچ این منظر تاب می خوردند. آنها بیشترین دلواپسی ها را داشتند. اینکه عملیات نظامی زمانی آغاز شود که درجه صلابت و قدرت مقاومت سازمان تضمین لازم را احراز کرده باشد. یک دلیل مهم طولانی شدن پروسه تدارک برای شروع عملیات نظامی هم به همین امر مربوط می شد. اعزام اعضاء برای آموزش نظامی به پادگانهای الفتح و تأکید بر ضروت و اهمیت این کار از همین جا مایه می گرفت. سالهای آخر دهه ۴۰ این پروسه به تدریج باردار یک تناقض می گردد. این سؤال اندک اندک در ذهنها می پیچد که تدارک، آماده سازی و کسب شایستگی تا کی و تا کجا؟ اگر این فرایند همین گونه ادامه یابد، آیا ما

نیز به سرنوشت محافل و جریاناتی که سوای حرافی و کتاب خوانی و ادعابافی کار دیگری ندارند، دچار نشده ایم. مجاهدین سال های ۴۸ به بعد نمی توانستند خود را از فشار این سؤال راحت بینند و باید هر چه زودتر به آن پاسخ می گفتند. درست به همین دلیل در این دوره یا حتی پیشتر از آن، شاهد شتاب بیشتر و چشمگیرتر تلاش جمع مرکزی برای به فرجام رساندن فاز نخست پروسه تدارک و کوبیدن آستان اقدامات مسلحانه چریکی هستیم. عده ای از عوامل رژیم اسلامی یا حتی افرادی از محافل چپ این شبهه را دامن زده اند که گویا مجاهدین به دنبال رخداد سیاهکل(۲۹) در رقابت با سازمان چریکهای فدائی « از حول حلیم در دیگ افتاده اند» و فقط برای عقب نماندن از چریکها، پیش از احراز آمادگی لازم و بدون طی پروسه تدارک!! برنامه عملیات نظامی را آغاز کردند و همین کار باعث لو رفتن تشکیلات و قرار گرفتن آنان در زیر موج ضربات کوبنده ساواک گردید!! این حرف به میزان زیادی ناشیانه و بی پایه است. سازمان به وجود آمده بود تا دست به کار مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه شود و رفقای ما از همان شروع کار، راه حصول آمادگی و احراز توان لازم برای شروع عملیات را طی می کردند. رهبری سازمان از سال ۱۳۴۷ با اعزام حسین روحانی و سپس رفیق تراب حقشناس و چند نفر دیگر به منطقه، تماس با سازمان های مقاومت فلسطین، جلب موافقت سران الفتح و سپس فراهم ساختن امکانات خروج عده ای از اعضاء، برنامه آموزش نظامی افراد عضو را آغاز و تا حدودی پیش برده بود. رفقای ما در این گذر مراحلی را پشت سر نهاده و تجارب زیادی کسب کرده بودند. اسارت ۶ نفر از اعضای تشکیلات در دبی توسط پلیس امارات و پیش از رسیدن به اردوگاهها، تصمیم دولت امارات برای تحویل این رفقا به ساواک شاه، مواجهه سازمان با مخاطرات سنگین ناشی از این فاجعه، ابتکار عمل شجاعانه و موفق تیم سه نفری اعضای داخل و خارج در کار مصادره هواپیمای حامل افراد زندانی، انتقال هواپیما به بغداد و خنثی شدن توطئه مشترک ساواک و پلیس دبی در دل همین کوشش ها صورت گرفته بود. (برای اطلاع بیشتر از زمینه ها و چگونگی اجرای این طرح به کتاب «برفراز خلیج» از «محسن

نجات حسینی» مراجعه شود) عده قابل توجهی از رفقا دوره های آموزش چریکی خود در اردوگاههای الفتح را با موفقیت پشت سر نهاده و اینک در تشکیلات داخل به ارتقاء آموزش نظامی رفقای دیگر کمک می کردند. از این ها گذشته سازمان در همه این سال ها دست به کار تهیه سلاح و ساز و برگ های نظامی لازم با هدف شروع هر چه زودتر عملیات نظامی بود. هر رفیقی که از منطقه به داخل بر می گشت با قبول تمامی مخاطرات به هر میزانی که می توانست اسلحه و مهمات به داخل می آورد تا در با شروع عملیات مسلحانه مورد استفاده قرار گیرد.

همه این نکات تمرکز سازمان بر ضرورت شروع زودتر فعالیت های چریکی را خاطرنشان می کنند. رویداد سیاهکل شاید به لحاظی بر تسریع پروسه آغاز عملیات نظامی سازمان مجاهدین تأثیر داشت اما این تأثیر نه از جنس آنچه عوامل جمهوری اسلامی یا این و آن محفل سیاسی گفته اند و نوشته اند، که بالعکس واکنشی حتی المقدور آگاهانه و حسابشده به شرائط خاص روز در راستای تشدید کوششها و اقدامات پیشین بوده است. اینکه رهبران تشکیلات هنگام اتخاد تصمیم برای شروع فاز مسلحانه مبارزه، کدام مؤلفه ها را مطمح نظر داشته اند، موضوعی نبود که در یک تشکل چریکی آن هم در شرائط وانفسای آن روزها برای همگان تشریح شود، اما تا جائی که به ادعا یا اتهام مورد بحث مربوط است، خیلی ها عکس این را بر زبان می راندند. رفقای زیادی می گفتند که با آغاز عملیات نظامی فدائیان در جنگلهای شمال و وقوع رویداد سیاهکل، رژیم شاه با تمامی ظرفیت پلیسی ممکن دست به کار دستگیری لورفتگان،، کشف خانه های تیمی، شناسائی افراد و قلع و قمع وسیع روابط و امکانات سازمان چریکها خواهد شد. در چنین وضعی ورود ما به میدان و انجام موفق یک سلسله عملیات چریکی شاید بتواند ظرفیت تهاجمی رژیم را تقلیل دهد، تمرکز یورش نیروهای رژیم روی رفقای فدائی را مختل نماید و از این طریق بر یکه تازی دستگاههای امنیتی و پلیسی علیه جنبش نوپای مسلحانه مهار زده شود.

این برآورد بر وضعیت جنینی جنبش چریکی انگشت می نهاد، تعرض سراسری ساواک و

نیروهای سرکوب به این جنبش در این موقعیت را فاجعه بار می دید. هر گام موفقیت رژیم را گامی در تضعیف مبارزه مسلحانه و تنزل اعتبار این مبارزه در اذهان عمومی به حساب می آورد. رخداد سیاهکل در همان حال انبوهی از معادلات، محاسبات و درس های تازه را نیز پیش روی ما قرار داده بود. مقدم بر هر چیز آن را مهر تأییدی بر صحت راه خود می دیدیم. این یک اعتقاد راسخ و بسیار قوی خواه در میان رفقای اولیه بنیانگذار سازمان و خواه تمامی پیوستگان بعدی به مجاهدین بود که برگ های آتی تاریخ مبارزات اجتماعی درون جامعه را تا جائی که به پوسته تاکتیکی آن مربوط می شود، مبارزه مسلحانه ورق خواهد زد. حرف ما این بود که در آینده بسیار زود همه کسانی که واقعاً اهل مبارزه اند و ظرفیت ستیز با سرمایه داری و امپریالیسم و رژیم شاه را دارند حتماً به گزینه کار چریکی روی خواهند نهاد!! و در غیر این صورت طومار سیاسی بودن و مبارز بودن خود را برای همیشه خواهند بست!!

سیاهکل برای مجاهدین مؤید صحت این فرض بود. استنتاج دیگر از رویداد سیاهکل همان گونه که پیش تر گفتم این بود که باید هر چه زودتر به دوران تدارک پایان داد و عملیات مسلحانه در سطح شهرهای بزرگ را شروع نمود. این نتیجه گیری البته از یک لحاظ و فقط از همین لحاظ با برنامه ریزی های قبلی کمی مغایرت داشت. طرح اولیه تشکیلات این بود که پس از تدارک کافی و تا سرحد امکان گسترده، در یک لحظه زمانی معین عملیات وسیع و تعیین کننده ای در بسیاری جاها شروع شود. شمار هر چه کثیری از حساس ترین مراکز قدرت رژیم مورد حمله قرار گیرد. افراد هر چه مؤثرتری از رژیم و در صورت امکان شخص شاه آماج این عملیات باشند. طرح پیشین سازمان این هدف را دنبال می کرد که ما با احراز این سطح از آمادگی و انجام چنین عملیاتی کل ساختار قدرت رژیم و محاسبات سیستم امپریالیستی را دچار شوک می سازیم. پرونده ضربه پذیری رژیم شاه را در برابر چشمان توده ها باز می کنیم و آنان را به آینده روشن جنگ علیه این هیولای رعب آور امیدوار می نمائیم. طرح اولیه سازمان چنین بود اما پاره ای از حوادث، از جمله

رخداد سیاهکل با دلائلی که شرحش رفت، تصمیم رژیم به برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله و بعدها لو رفتن سازمان، وقوع تغییراتی در این طرح را ضروری می ساخت. قرار شد از همان سطح موجود آمادگی ها عزیمت گردد و شروع عملیات نظامی دستور کار روز سازمان شود. این موضوع که گویا مجاهدین در رقابت با چریک های فدائی و به خاطر عقب نماندن از آن ها به صورت شتابزده دست به کار عملیات نظامی شدند، افسانه ای است که فقط محافل توخالی، عافیت نشین و پرمدعای مذهبی آن روز و دست اندرکاران بعدی رژیم اسلامی به هم بافتند تا از این طریق بر احساس حقارت بیکران خود پرده اندازند و در همان حال قلب مالامال از کینه و نفرت خویش را تشفی بخشند. معضل اقدامات آن روز سازمان مجاهدین این نبود که از پشتوانه آمادگی و تدارکاتی کافی برخوردار نیست. معضل در هستی اجتماعی و طبقاتی سازمان و کل جنبش چریکی روز ریشه داشت. چیزی که سازندگان افسانه بالا با شعور و شناخت و فهم آن، دنیاها فاصله داشته و فاصله دارند.

اواخر بهار ۵۰ دوره بررسی زمینه ها و سوژه ها برای آغاز عملیات چریکی در سازمان آغاز می گردد. تهران شهری بود که برای شروع مراحل اولیه کار مناسب ترین و شاید تنها محیط مناسب به حساب می آمد. رژیم از مدت ها پیش برای برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی تدارک می دید و همین کار مساعدترین بستر را برای شروع عملیات در اختیار سازمان قرار می داد. تشریح یا تحلیل زمینه های انجام عملیات نیز از قبل مفروض و به بیان دقیق تر در بطن گزینه مشی چریکی و مبارزه مسلحانه پیشتاز به اندازه کافی غلیان داشت. سخن این بود که « توده ها» از فشار استثمار، دیکتاتوری، سبعیت، فساد گسترده اداری و اجتماعی، انحطاط اخلاقی و سایر مظالم رژیم شاه، از سرسپردگی این رژیم به امپریالیست ها و از طغیان موج فقر و گرسنگی و تبعیض طبقاتی در جامعه به اندازه کافی عاصی هستند. آنها از رژیم نفرت دارند و برای قیام علیه آن سمپاتی نشان می دهند، سد واقعی راه قیام آنان یک چیز است، تازیانه های سهمگین قهر، خفقان، سرکوب و افسانه قدر قدرتی ماشین دولتی که امید به پیروزی را در وجود آنها خفه کرده است

و جسارت پیکار و قیام و انقلاب را از آنان سلب نموده است!! در چنین وضعی رسالت نیروهای پیشتاز نیز آن می شد که افسانه اقتدار و شکست ناپذیری رژیم را در هم بشکنند و نور امید به پیروزی را در آسمان نگاه «توده ها» ساطع سازند!!. برای این کار باید دست به عملیاتی زد که پرده از آسیب پذیری ماشین دولتی بردارد، تا همگان متوجه گردند که توانائی مبارزه علیه رژیم درنده شاه و ظرفیت وارد ساختن ضربات کاری بر این رژیم را دارند!!

پیداست که با چنین تحلیلی، برنامه ریزی عملیات مسلحانه به منظور ایجاد اختلال در مراسم جشن های ۲۵۰۰ ساله، آن هم در شرائطی که کل قوای قهر پلیسی رژیم برای تأمین امنیت این مراسم بسیج بود، اقدامی از همه لحاظ جهت دار و سنجیده به نظر می آمد!! انجام این عملیات یک هدف دیگر را هم دنبال می کرد. در آن روزها خبرنگاران رسانه های مهم خبری دنیا، در خیابان های تهران و سایر مراکز برگزاری جشن ها، چرخ می خوردند و دوربین های همه جا حاضر آن ها می توانست موج انفجارها و آغاز جنبش مسلحانه چریکی علیه رژیم را در مقابل انظار جهانیان قرار دهد. در این میان و در پیچ و خم این تحلیل ها، آنچه هیچ جائی احراز نمی کرد و برای سازمان مجاهدین، سازمان چریکهای فدائی، کل اپوزیسیون رادیکال نمای آن دوره اعم از دینی، لائیک یا مدعی «کمونیسم» هیچ اهمیتی نداشت، بی ربطی این کارها با مبارزه ی توده های کارگر علیه سرمایه و نظام سرمایه داری بود. دنیای افکار مسلط بر تحلیل ها و باورهای ما، در تمامی تار و پود خود فقط حول یک رفرم طلبی هیجان زای میلیتانت مطلوب قشری از بورژوازی می چرخید. اکثریت ما مسلماً نمی خواستیم چنین باشد، قطعاً نمی خواستیم که آن همه شور، فداکاری، عشق به آرمان رهائی انسانها، آن همه رادیکالیسم و از خودگذشتگی در ورطه رفرمیسم میلیتانت قشری از بورژوازی گور و گم شود اما میان آنچه ما می خواستیم و آنچه که راه تحقق خواستها می پنداشتیم، تفاوتی عمیق وجود داشت. ما سر آگاه کمونیستی طبقه کارگر بر تن خویش نداشتیم. با سر لایه های تحتانی بورژوازی پیش

می رفتیم.

صدر و ذیل حرفهای ما، به «خلق»، نارضائی خلق، وحشت و رعب دامنگیر خلق، هموارسازی راه قیام خلق گره می خورد. این خلق هر چه بود، ربطی به کارگران به عنوان یکی از دو طبقه اساسی جامعه، طبقه زیر بار کل استثمار، گرسنگی، فقر، حقارت و سیه روزی های ناشی از حاکمیت سرمایه داری نداشت. توده های کارگر هر چه می کشیدند از دست نظام سرمایه داری بود و هیچ یک از ما دو سازمان چریکی روز، علیه سرمایه نمی جنگیدیم. بالعکس، ناخواسته و بعضاً خواسته، در گفته ها، نوشته ها و پراتیک اجتماعی و سیاسی خود برای موقعیت ضعیف تر سرمایه اجتماعی ایران در مقابل بخشهای مسلط تر سرمایه جهانی شکوه می کردیم!! ضدیت با موجودی به نام «امپریالیسم » همه بالا و پائین حرف های ما را تعیین می کرد و آنچه زیر این نام فریاد می زدیم، سوای گوشه ای از مجادلات درونی میان بخش های مختلف بورژوازی جهانی، میان انحصارات عظیم صنعتی و مالی روز دنیا و لایه هائی از طبقه سرمایه دار داخلی چیز دیگری را در درون خود نداشت. یک نکته مهم را نباید از یاد برد. اینکه بحث بر سر نیت ها نیست. ما یا غالب اعضای هر دو سازمان چریکی روز به لحاظ پای بندی به آرمان های والای بشری چیزی کم نداشتیم. نیت ها از همه لحاظ پاک و انسانی بود. همه ما به برپائی جامعه ای با انسان های آزاد، برابر، غرق در رفاه و بی نیازی و رها شده از قید استثمار، زور و دیکتاتوری می اندیشیدیم. برای استقرار چنین جامعه ای مبارزه می نمودیم و برای پیروزی این پیکار از هر فداکاری، هر شکل تحقیر مرگ و از بذل تمامی هست و نیست خود استقبال می کردیم. سخن از نیت ها نیست. بحث بر سر بنمایه طبقاتی افکار و نیت ها و پراتیک جنبشی آنهاست. معضل اساسی اینجاست که ما تمامی مفاهیم بالا، مفهوم برابری، آزادی، رفاه، جامعه انسان های برابر، آزاد و مرفه، راه برپائی این جامعه و همه مسائل دیگر را نه با سر آگاه ضد سرمایه داری طبقه کارگر که بالعکس از یک منظر خلقی نظر می انداختیم. ما می خواستم با نوعی تفکر، افق پردازی، راهبرد، راهکار و پراتیک بورژوائی به جامعه انسانهای آزاد، برابر و

رها شده از استثمار و دیکتاتوری برسیم!!

مشکل واقعی ما این بود و زیر فشار این مشکل، این وضعیت و رویکرد، نه فقط هیچ کمکی به مبارزات کارگران نمی کردیم که کوله بار سنگین بی دانشی آنها در مورد سرچشمه های واقعی استثمار، بدبختی، ستم و فقرشان را سنگین تر هم می ساختیم. استدلال می نمودیم که «خلق» آماده انفجار، اما مرعوب است، برای شعله ورشدن نیازمند باروت است و ما با کارهای چریکی خویش باروت انفجار آنان خواهیم شد. سخنی که واقعیت های اساسی مسلط بر فضای مبارزه طبقاتی را در پرده می کشید. نه فقط بر سر راه جنبش کارگری گمراهه می آفرید که مبارزات جاری توده های این طبقه را تماماً انکار می کرد. در همان زمان که ما از خموشی و هراس توده های کارگر سخن می راندیم، آنان در بطن شرائط کار و زندگی خود و در زیر فشار هارترین دیکتاتوری ها مبارزه می کردند و این ما بودیم که مبارزه آنان را نمی دیدیم و به حساب نمی آوردیم. آنان نیازمند باروت تشجیع و درس جسارت نبودند، به آگاهی طبقاتی، سازمانیابی ضد سرمایه داری، افق شفاف نابودی نظام بردگی مزدی، به شناخت راهکارهای مؤثر اعمال قدرت علیه سرمایه داران و صف مستقل طبقاتی ضد کار مزدی نیاز داشتند. نیازهائی که ما در آن زمان قادر به شناخت آنها نمی شدیم. کل ابتدا تا انتهای گفته ها و نوشته های ما به افشاء دیکتاتوری شاه یا سرسپردگی رژیم او به امپریالیسم ختم می شد اما دشمنی کارگران با شاه و ماشین دولتی وی نه از این منظر که ولو خام و خودانگیخته، به هر حال خمیرمایه طبقاتی و ضد سرمایه داری داشت.

آنها از رژیم نفرت داشتند، به این دلیل که آن را ابزار اعمال قهر و سرکوب سرمایه داران علیه زندگی و مبارزه و حقوق اولیه معیشتی خویش می دیدند. ما خود را آماده شروع عملیات مسلحانه چریکی می کردیم و همه آرزویمان این بود که « توده های خلق» از جمله کارگران به مبارزه ما بپیوندند!! معنای این سخن در دنیای واقعیت ها این بود که آنان از مبارزه روز خود علیه سرمایه داران و استثمار سرمایه داری دست بردارند و سواران

سرخپوش ضد امپریالیسم خلقی برای هموارسازی راه استقرار سرمایه داری دولتی به جای رژیم شاه و شکل روز نظم این مناسبات گردند.

انسان ها حتی صادق ترین عناصر طبقه استثمار شونده همواره در پیچ و تاب فشار سهمگین باورها، افکار و ایدئولوژی طبقه مسلط اجتماعی چرخ می خورند و برای فرار از مهمیز این اندیشه ها و اعتقادات نیازمند یک پیکار مستمر آگاهانه در عمق مبارزه طبقاتی جاری توده های طبقه خود هستند. ما نیز در آن روزها اسیر همان افکار و اعتقادات بودیم و مبارزه را نه با سر آگاه طبقاتی کارگران که با چشم بورژوازی نگاه می انداختیم. در همین جا و قبل از بازگشت به فرایند آغاز عملیات چریکی، موضوع دیگری را هم بسیار مختصر اشاره کنم. در همان ابتدای پیوستن خود به جنبش چریکی و ورود به سازمان مجاهدین، این حقیقت را با گوشت و پوست خود درک کردم که ما روی آوردگان به این جنبش و سازمانهای روزش اعم از مجاهدین یا فدائیان به رغم همصدائی، همپیوندی و همرزمی تنگاتنگ یا به قول معروف « یک روح در قالبهای متعدد»، در هستی طبقاتی و اجتماعی خود انسانهای متفاوت و متمایزی هستیم. شمار کمتری از افراد هر دو سازمان به طور واقعی برخاستگان شرائط زندگی و کار و درد و رنج طبقه کارگر بودند. اینان نیز از محیط های دانشجوئی بیرون می آمدند و تحصیلات عالی داشتند اما آنچه آنها را از جای می کند و به جنبش پیوند می زد، فشار استثمار، بی حقوقی، سیه روزی، حقارت و مصائب اجتماعی طبقه شان بود. برخی از این افراد خود کارگر بودند، به ندرت در مراکز صنعتی شاغل بودند و بیشتر به صورت کارگران غیرمولد در دبیرستان ها و دبستان ها تدریس می کردند یا در سایر مراکز فروش نیروی کار به کارهای دیگر اشتغال داشتند و استثمار می شدند. عناصری که چپ مصرانه مدال خرده بورژوا بودن یا تعلق به « طبقه متوسط »!! بر سینه آن ها نصب می نمود!! تا از این طریق « ننگ» کارگر بودن را از دامن کبریائی آن ها پاک سازد!! در میان این بخش، افرادی تنها نان آور خانواده خویش بودند و با روی نهادن به زندگی مخفی چریکی حتی برای یک روز هم امکان ادامه معاش افراد خانواده خود را

در پیش روی نمی دیدند.

این جمعیت در مجموع و با همه تمایزات مالی و معیشتی خود، بخشی از کل پیوستگان به دو سازمان چریکی را تشکیل می دادند. بخش دیگر کسانی بودند که چنین وضعی نداشتند و آنچه آنان را به تدارک مبارزه مسلحانه سوق می داد، نه خودانگیختگی جنینی ضد سرمایه داری طبقه خود که مسائل عدیده دیگری بود. از فشار دیکتاتوری حاکم ناله داشتند. درهمرفتگی شماری از سرمایه داران ایرانی و رژیم شاه با قدرت های امپریالیستی را مخالف مصالح ملی!! و مغایر ملزومات «توسعه مستقل صنعتی»!! کشور قلمداد می کردند و مبارزه با چنین پدیده ای را دنبال می نمودند. به کشوری آباد، مدرن، با صنعت پیشرفته، احزاب سیاسی، دموکراسی، مطبوعات آزاد، رفاه نسبی شهروندان و همه اینها در یک جامعه مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار فکر می کردند.

این عده صد البته در باره گرسنگی، فقر و زندگی رقت بار دامنگیر توده وسیع بردگان مزدی سرمایه نیز بیش از حد سخن می گفتند اما نگاه آن ها به توده های کارگر و استثمار شونده نگاهی ترحم آمیز، دلسوزانه و مشحون از « اومانیسم» اصلاح طلبانه منجیان برخاسته از طبقات بالا بود. هم اولی ها و هم دومی ها در سازمان حضور داشتند. همدلی، همپیوندی و همرزمی تنگاتنگ این دو عنصر متمایز طبقاتی جزء لایتجزای واقعیت هر دو سازمان مجاهدین و فدائیان را تشکیل می داد و آنچه این واقعیت را می پوشانید یا لباس وحدت تن می کرد، دنیای توهماتی بود که فکر، باور و رویکرد برخاستگان شرائط کار و استثمار و زندگی توده های کارگر را در چنگال خود فشار می داد. قبلاً توضیح دادم که شناخت روز ما از جامعه و جهان، استثمار، بی حقوقی، دیکتاتوری، مبارزه طبقاتی و تغییر دنیا مستقل از اینکه به کدام طبقه اجتماعی تعلق داشتیم، شناخت و شعور بخش هائی از بورژوازی بود. ما با چشم سرمایه به جامعه و مبارزه نظر می کردیم و همین نگاه ما را به رغم هستی اجتماعی متفاوت و اهداف متعارض یکجا کنار هم قرار می داد. همگی شعار ضد سرمایه داری می دادیم و همگی نظام سرمایه داری و بدیل اجتماعی آتی آن را

با عقل و عینک بورژوازی نظر می انداختیم. شعارها، تحلیل ها و راهبردهای ما واحد بود، اما دردها و رنج های طبقات متفاوت یا اساساً متخاصمی را در پشت خود نهان داشتند، در این میان بیگانگی با روایت مارکسی سرمایه داری، جامعه، طبقات، استثمار، محو استثمار، حقوق، آزادی، برابری و عجز از کالبدشکافی طبقاتی این مفاهیم اجتماعی بود که همه را در کنار هم، در درون سازمانی واحد برای امپریالیسم ستیزی خلقی و ستیز با دیکتاتوری هار شاهنشاهی به صف می کرد.

شبیخون رژیم به سازمان
(ضربه شهریور ۵۰)

پروسه احراز آمادگی لازم برای شروع عملیات مسلحانه، با شتاب تازه خود پیش می رفت. شمار قابل توجهی از رفقا دوره های آموزشی پادگان های الفتح را پشت سر نهاده و به ایران باز می گشتند. برای آموزش نظامی اعضاء کارهائی انجام می گرفت، در خانه های تیمی برای آشنائی بیشتر افراد با سلاح تلاش شد. با رعایت مسائل امنیتی در کوهها و جاهای مناسب، تمرین تیراندازی و استفاده از سلاح برنامه ریزی گردید. تهیه سیانور، ساختن نارنجک و برخی بمب های دستی در برنامه عمل خانه های تیمی قرار گرفت. رفقای مستقر در اردوگاهها، حین بازگشت به داخل، برای رفع کمبودها و مشکلات تسلیحاتی سازمان، با قبول همه مخاطرات، مقداری مهمات و سلاح را آورده و در اختیار تشکیلات قرار دادند. پیداست که نیاز به سلاح بسیار وسیع تر از این ها بود. تردیدی وجود نداشت که با شروع عملیات چریکی، وجود سازمان لو می رفت و متعاقب آن معضل لو رفتن افرادی از تشکیلات پیش می آمد. خیلی ها مجبور به زندگی مخفی می شدند و در چنین وضعی برای دفاع از خود به سلاح و امکانات بیشتر نیاز داشتند. همه این محاسبات بانگ می زد که باید چاره اندیشی کرد و برای تأمین تدارکات لازم به ویژه سلاح کمری، مسلسل، سیانور، نارنجک و سایر مهمات کارهائی انجام داد.

این تلاش ها در شرائطی که سازمان به لحاظ تجربه کار مخفی و فعالیت های زیرزمینی و شناخت از شگردهای ساواک در سطحی نازل سیر می کرد، خطر وقوع بدترین فاجعه ها را همراه داشت. فاجعه ای که از بد حادثه بسیار سریع روی داد و سرآغازی برای بسیاری حوادث ویرانگر و شکست آفرین دیگر شد. منصور بازرگان از رفقای تشکیلات در زمره کسانی بود که برای تهیه سلاح و مهمات، تلاش می نمود. او قبل از این تاریخ، سالهائی را در زندان رژیم شاه گذرانده بود و با زندانیان سیاسی آن دوره آشنائی داشت. منصور فردی به نام « الله مراد دلفانی» را می شناخت که زندانی سابق بود و آن روزها در منطقه خرم آباد زندگی می کرد. دلفانی در سال های زندان با ندامت از فعالیت سیاسی ضد رژیمی و ضمن استتار حساب شده و خائنانه این ندامت با دستگاه اختاپوسی ساواک همکاری می کرد. پلیس امنیتی برای بهره گیری از موقعیت این عنصر مزدور تمامی تدارک و تقلا را به کار گرفته و برای هموارسازی راه نفوذ او در گروههای سیاسی مخالف هر چه لازم داشته، در اختیارش قرار می داده است. منصور بدون اطلاع از ماجرا و به صرف آشنائی ایام زندان به «دلفانی» رجوع می کند و برای تهیه سلاح از وی کمک می خواهد. مراد دلفانی در منتهای سرسپردگی، رذالت و خیانت حرفهای منصور را جدی می گیرد و برای اجرای نقشه های بشرستیزانه پلیسی خویش و ساواک شاه وارد عمل می گردد. او قول می دهد که برای تهیه اسلحه اقدام کند اما پیش از این کار باید بداند که آیا واقعاً گفتگوی مبارزه در میان است و به راستی این سلاح ها علیه رژیم شاه به کار گرفته خواهد شد!! دلفانی با تاکتیک پلیسی نفرت باری چنین وانمود می نماید که گویا اگر هدف واقعاً مبارزه علیه رژیم است او از هیچ کمکی دریغ نخواهد کرد!! تا به این ترتیب اعتماد منصور را جلب نماید. این ارتباط ادامه می یابد و چند روز بعد، بازرگان، رفیق با تجربه دیگری از تشکیلات، ناصر صادق را به مراد معرفی می کند و در مراوده با وی قرار می دهد.

گفتگوی میان ناصر و مراد بر اساس طرح سفاکانه دلفانی به برنامه ریزی فعال ساواک برای شناسائی سازمان و در وهله اول همه رفقای مرتبط با ناصر تبدیل می شود. پلیس امنیتی

رژیم زنجیره طولانی و گسترده ای از تعقیب و مراقبت را آغاز می کند. به گونه ای پیچیده و برنامه ریزی شده، ناصر را تعقیب می نماید و از ورای این پیگیری به نشانی افراد نسبتاً زیادی از سازمان دست می یابد. دلفانی با جلب اعتماد ناصر و منصور حتی از احتمال شروع عملیات چریکی در روزهای برگزاری مراسم جشن های ۲۵۰۰ ساله مطلع می گردد و این خبر را در اختیار ساواک قرار می دهد. رژیم با کسب این اطلاعات، بسیار سراسیمه دست به کار گردید و بر آن شد تا با آغاز هر چه زودتر حملات تهاجمی، امکان شروع عملیات توسط سازمان را خنثی سازد. در مورد ضربات ساواک و نیروهای رژیم بر تشکیلات، از شهریور سال ۵۰ به بعد در کتب و متون مختلف تا حدود زیادی صحبت شده است. ابعاد این ضربات را می توان با دقت و سندیت بیشتر نقل کرد، اما بازگوئی آنها حاوی هیچ درس سیاسی یا آموزش طبقاتی ویژه ای برای توده های کارگر نیست و روال کار این کتاب هم پرداختن به این قبیل مسائل نمی باشد. بسیار مختصر بگویم که ضربه شهریور برای مدتی طولانی شیرازه کار سازمان را متلاشی ساخت. در همان چند هفته نخست حدود ۷۵ عضو تشکیلات بعلاوه عده ای از هواداران دستگیر شدند و این رقم تا یک ماه بعد از مرز ۱۰۰ نفر گذشت. بسیاری از پرتجربه ترین و چاره اندیش ترین کادرها در مقابل جوخه های اعدام قرار گرفتند یا به زندان های طولانی محکوم گردیدند. مرکزیت سازمان با نخستین موج ضربات از هم پاشید و از مجموع چهارده عضوش، هفت نفر مشتمل بر سعید محسن، علی باکری، بهمن بازرگانی، محمد بازرگانی، ناصر صادق، محمود عسکری زاده و مسعود رجوی بسیار زود به اسارت دشمن در آمدند.

هر نیروی مخفی زیر زمینی به طور مدام در خطر تحمل ضربات پلیس امنیتی است، اما فشار ضربه دشمن بر این نیروها منوط به درجه آبدیدگی، چگونگی استخوانبندی و قدرت دفاعی آن ها فرق می کند. نیروئی که به لحاظ کاردیدگی و تجربه اندوزی در فاز نطفه بندی خود است، فشارها را بسیار سهمگین تر تحمل می کند. سازمان مجاهدین سال ۵۰ به رغم پختگی، درس آموزی و به کارگیری پاره ای تجارب، باز هم چنین وضعی داشت. درست

است که تا آن روز حدود ۶ سال از تأسیس سازمان می گذشت اما ضریب کارائی تشکیلات برای مقابله با موج تهاجمات ساواک هنوز نازل بود. این امر شاید عادی به نظر می رسید، زیرا کل آموخته ها و تجربه اندوزی های ما در این دوره از محدوده حفظ اطلاعات مربوط به وجود سازمان، پای بندی افراد به نگهداری بسیار مسؤلانه اسرار، آشنائی دورادور با تجارب جنبشهای چریکی امریکای لاتین و جاهای دیگر فراتر نمی رفت. ساواک از موجودیت چیزی به نام مجاهدین هیچ اطلاع نداشت، دلیلی هم برای جستجو در این زمینه یا تعقیب و کنترل افراد نمی دید. به بیان دیگر رفقای ما به طور عملی با پلیس امنیتی و انواع شگردهای تجسسی، ردیابی و مراقبت های پیچیده آن تصادمی نداشتند و لاجرم تجربه ای کارساز و مؤثر برای دفع و رفع مخاطرات احتمالی تصادمات نمی آموختند. ضرباتی که در گذشته بر جریاناتی مانند حزب توده، حزب ملل اسلامی یا برخی گروههای کوچک سیاسی وارد آمده بود، پاشنه آشیلهای امنیتی، مجاری ضربه پذیری آن جریانات، درس های حاصل از این آسیب پذیری ها تا حدودی در جمع ها گفتگو می شد. اما کل این تجارب را که روی هم می ریختیم باز هم هیچ چیز مهمی از آن بیرون نمی آمد و به افزایش توان ما برای مقابله با ساواک کمکی نمی نمود. ماجرای لو رفتن حزب ملل اسلامی هیچ تجربه ای نداشت داستان آنها بیشتر به یک شوخی بی مزه یا طنز تلخ رقت بار می ماند. حدود ۱۳۰ نفر دست به دست هم داده بودند. همگی همدیگر را خوب می شناختند، سیر تا پیاز زندگی یکدیگر را می دانستند!! رهبر گروه حتی لیستی از اسامی، سلسله مراتب، آدرس، شغل و مسؤلیت گروهی و همه دار و ندار اطلاعاتی تک تک اعضاء تهیه و در یک کیف دستی آرشیو کرده بود!! یک کلت کمری مستعمل یا تنها اسلحه گرم تشکیلات را نیز به عنوان نماد قهر مسلحانه اسلامی گروه بر دیوار اطاقک تیمی خود آویزان داشت!! در آن زمان ساواک نقش چندانی نداشت و چند مأمور کلانتری در عرض چند ساعت همه راشناسائی، مجبور به فرار و سپس دستگیر می کنند. کارنامه گروههائی از این دست یا مثلاً داستان لورفتن افراد « سازمان انقلابی حزب توده» و باند نیکخواه باز هم هیچ آموزشی با خود نداشت که دستمایه کار مبارزه مخفی برای

بعدی ها گردد. با همه این ها به هر تجربه ای رجوع می کردیم، به ویژه برای آشنائی با تجارب سازمان های چریکی امریکای لاتین یا جاهای مشابه کوششهای مؤثری به عمل آمد. همه افراد برای به کارگیری تجارب لازم احساس مسؤلیت می کردند، اما به گفته معروف « شنیدن کی بود مانند دیدن». آشنائی کتابی و ذهنی با آموزش ها تا آمادگی واقعی عملی برای مقابله با کوبنده ترین تهاجمات یک نیروی اختاپوسی پلیسی مانند ساواک شاه دنیائی فرق می کرد. ضربه شهریور طوفان سهمگینی بود که شیرازه حیات سازمان را در خود پیچید. با دستگیری هر نفر مجموعه تازه ای از اطلاعات مربوط به افراد در معرض لو رفتن قرار گرفت. این امر حتی در صورت مقاومت مطلق رفقای اسیر باز هم جا به جائیهای زیادی را در ساختار روابط درون سازمان اجتناب ناپذیر می ساخت. چیزی که به نوبه خود رفقای دیگری را با خطر لو رفتن مواجه می کرد و ضریب امنیتی کل تشکیلات را پائین می آورد.

سازمان تعادل متعارف تصمیم گیری ها، برنامه ریزی ها و استراتژی کار خود را از دست می داد. تشکیلاتی نوپا با انتظارات و رؤیاهای بزرگ، با جمع آوری پرشورترین، مبارزترین و آرمانخواه ترین عناصر یک نسل جامعه، در شرائطی که هنوز هیچ کلامی از اهداف، هویت و موجودیت خود را در سطح علنی ابراز نکرده بود و در موقعیتی که هنوز یافتن این هویت و اهداف برای افرادش نیز مسأله ای اساسی تلقی می شد، ناگهان خود را اسیر طوفان دید. در یک چشم به هم زدن، نیمی از بهترین و با تجربه ترین اعضایش را از دست داد. ضربات به طور پی در پی وارد شد. امکانات زیادی از کف رفت. نجات تشکیلات از تحمل موج ضربات همه چیز شد و جای همه برنامه ریزی ها و فعالیت های دیگر را اشغال نمود.

یورش سراسری ساواک به سازمان در روز اول شهریور سال ۵۰ و روزها و هفته های متعاقب آن، همه چیز را بر هم زد. از میان کسانی که از خطر دستگیری جان سالم به در برده بودند، بعضاً قرارها و ارتباطات خود را عجالتاً از دست دادند. خیلی از جمع ها موقتاً از هم پاشید، بسیاری از قرارها اجراء نشد و در مواردی که اجراء گردید عموماً به گفتگوهای ضربتی برای چاره اندیشی در مقابل موج ضربات اختصاص یافت. سراسر نیمه دوم سال ۵۰ خبرهای بد

و بدتر بود که یکی پشت سر دیگری از راه می رسید. از جمع مرکزی تشکیلات در داخل کشور، افرادی بسیار معدود از جمله حنیف نژاد، بدیع زادگان، احمد رضائی، رسول مشکین فام از موج اول دستگیری ها برای چند صباحی جان سالم در بردند.

ضربه اول شهریور آهنگ تصمیمات پیشین و پروسه تدارک آغازعملیات مسلحانه را عمیقاً زیر فشار قرار داد. آنچه در آن وضعیت وانفسا دستور کار شد، اصلاً چیزی نبود که در صورت فرار سازمان از حادثه سیاه مذکور، ممکن بود انجام گیرد. در شرائطی که اکثریت اعضای باتجربه تشکیلات در زندان بودند و خطر اعدام جان عده ای از آن ها را به صورت حتمی تهدید می کرد، فعالیت های نظامی نیز سمت و سوی تأثیرگذاری بر این وضعیت را دنبال نمود. طرح گروگان گیری «شهرام شفیق» (پهلوی نیا) به منظور مبادله وی با رفقای اسیر و سازماندهی اجرای طرح توسط افراد افراد کمیته مرکزی نشانه ای از همین جهتگیری بود. این طرح شکست خورد و طولی نکشید که رفقای باقی مانده مرکزیت سازمان با لو رفتن خانه تیمی آن ها در خیابان غیاثی دستگیر شدند. احمد رضائی تنها کسی بود که هنگام یورش مزدوران رژیم در پایگاه حضور نداشت. او ساعت سه بعد از نیمه شب برای انجام مأموریتی لازم از خانه بیرون رفته بود و همین امر باعث شد که عجالتاً از معرکه جان سالم به در برد.

تشدید یورش های ساواک، لو رفتن و دستگیری شمار بیشتر رفقا، اجبار جمعیت کثیرتری از اعضا به زندگی مخفی و ترک روابط علنی، باز هم بر شدت مشکلات افزود. هنوز ماه آخر سال ۵۰ به انتها نرسیده بود که بیش از ۵۰٪ نیروهای سازمان در سیاهچال های رژیم شاه به سر می بردند و وحشیانه ترین شکنجه ها را تحمل می کردند. در همین فاصله ۳ رفیق مؤثر تشکیلات محمد حنیف نژاد، علی اصغر بدیع زادگان و رسول مشکین فام نیز به اسارت رژیم در آمدند و احمد رضائی تنها عضو باقی مانده مرکزیت بود. در روزهای بعد بهرام آرام با توجه به اطلاعاتی که از وضعیت سازمان و اعضاء داشت به عنوان عضو دوم این جمع برای سر و سامان دادن به فروپاشی ها با احمد همراه شد. در دل این اوضاع رویداد بسیار مهمی که آثار ضربات ویرانگر را در سطحی چشمگیر ترمیم می نمود مقاومت حماسی و افسانه ای رفقای

ما و همرزمان فدائی در زندانها بود. آنان زیر فشار قهر اهریمنی رژیم ددمنش شاه حماسه می آفریدند و بیدادگاههای دولت هار و درنده سرمایه داری را به تریبون طرح کیفرخواست های بسیار پرشور علیه رژیم تبدیل می کردند. در یکی از این بیدادگاه ها ۱۱ عضو سازمان به ترتیب اهمیت اتهام: ناصر صادق، محمد بازرگانی، مسعود رجوی، علی میهندوست، منصور بازرگان، مهدی فیروزان، حسن راهی، محمد تقی شهرام، محمد احمدی، مصطفی ملایری و محمد غرضی مورد محاکمه قرار گرفتند. ۱۰ نفر اول با قاطعیت و رزمندگی کامل، شالوده دفاعیات خود را بر محکوم ساختن رژیم ددمنش شاه، توصیف جنایات این رژیم، تشریح ابعاد درهمرفتگی منافع دربار سلطنتی و قشری از بورژوازی ایران با طبقه سرمایه دار و دولت امریکا، توضیح وسعت بی مرز سیه روزی ها، گرسنگی و فقر و بیخانمانی توده های کارگر و زحمتکش و اجتناب ناپذیری مبارزه طبقاتی قرار دادند. در این میان متهم شماره ۱۱ تنها کسی بود که زبونانه راه تسلیم پیش گرفت، از شرکت در مبارزه ابراز ندامت کرد. با بیشرمی زایدالوصفی به ستایش شاه و رژیم سلطنتی سرمایه پرداخت و از مزدوران حکومتی خواست تا مورد «عفو ملوکانه» قرار گیرد. « محمد غرضی» بعدها با استقرار دولت سرمایه داری اسلامی به یکی از کارگزاران دژخیم و بی شرم رژیم جدید و همزمان یکی از سرمایه داران هار روز تبدیل شد. او در این دوره مثل همه عوامل دولت اسلامی، نفرت سرشار طبقاتی خود به طبقه کارگر را با کینه ورزی های فردی مولود حقارتهای عظیم ناشی از خودفروختگی های پیشین تکمیل کرد. همزمان با ضربات موج واری که بر سازمان وارد می گردید رفقای چریکهای فدائی خلق نیز متحمل ضربات مشابه می شدند. دیری نپائید که سیاهچال های دولت سرمایه داری شاه از دستگیرشدگان فدائی و مجاهد پر شد. عده ای از رفقای ما به ویژه افرادی از کادر مرکزی تشکیلات، دفاعیات خود در بیدادگاهها را بر روی چند محور مهم متمرکز ساختند. افشاء جنایات رژیم، دفاع سرسختانه از حقانیت مبارزه مسلحانه، توصیف همپیوندی های سیاسی میان « مارکسیسم » و « اسلامی» که آنان می شناسند!! تأکید بر همسنگری، همرزمی و مشترکات سیاسی مجاهدین با چریک های فدائی خلق در شرائط

روز مبارزه، از مهمترین این محورها بود. علی میهندوست بخش قابل توجهی از متن دفاعیات خویش را به تشریح راه مشترک انقلابیون اعم از مجاهد یا فدائی و اجتناب ناپذیری اعمال قهر مسلحانه علیه رژیم شاه از سوی توده ها اختصاص داد. او خطاب به رئیس بیدادگاه نظامی اعلام کرد که اگر تفنگ داشت، حتماً دادستان بیدادگاه را در همان جا اعدام انقلابی می کرد. افشاگری های وسیع رفقای ما و فدائیان در بیدادگاهها، کارنامه سیاه جنایات رژیم شاه را در برابر انظار ورق می زد اما کمترین بار ضد سرمایه داری و کمونیستی با خود حمل نمی نمود. رژیم را به اندازه کافی رسوا می کرد اما هیچ نقد مارکسی و کمونیستی سرمایه داری به همراه نداشت و به همین خاطر هیچ کمکی به ارتقاء آگاهی سوسیالیستی و ضد کار مزدی توده های وسیع کارگر نمی نمود.

این افشاگریها در برخی موارد حتی اثرات منفی نیز بر جای می نهاد. اصرار رفقای ما بر همپیوندی میان «مارکسیسم» و « روایت رادیکال اسلام»!! در زمره این موارد بود. در این بخش حرف ها همه چیز باژگونه القاء می شد. باورهای خرافی، عمیقاً ضد کارگری و ماورا ارتجاعی اسلامی به گونه ای تقدیس می گردید و خلعت انسانی بودن و انقلابی بودن می پوشید!! کمونیسم مارکسی طبقه کارگر هم از محتوای واقعی رادیکل و ضد سرمایه داری خود تهی می شد. دو نوع جهان بینی اساساً متضاد که یکی در خدمت ماندگاری سرمایه داری و همه اشکال بربریت و توحش این نظام بود و دیگری رهائی فرجامین بشر از هر نوع استثمار، ستم، طبقات، دولت و جامعه طبقاتی را دنبال می کرد، به گونه ای بسیار گمراه کننده به هم وصله پینه می شدند، وارونه بافی هائی که شستشوی مغزی توده های کارگر به نفع بورژوازی را در پی می آورد. توهم کارگران به ارتجاع مذهبی را دامن می زد و راه شناخت مارکسی و ضد کار مزدی آنها را ناهموار و دشوار می ساخت.

اخبار مربوط به دستگیری های مستمر فدائیان و مجاهدین، مقاومت های شجاعانه انقلابیون در سیاهچالها و زیر وحشیانه ترین شکنجه ها، افشاگریهای ضد سلطنتی و «ضد امپریالیستی» آنها همراه با دفاع قاطع از مبرمیت مبارزه مسلحانه موج وسیعی از حمایت و ستایش را در

میان اقشار مختلف اجتماعی پدید آورد. نوعی حمایت که با استمرار عملیات مسلحانه دو سازمان چریکی در سال های بعد، کم یا بیش وسیع تر هم شد. استقبال همزمان برخی لایه های نازک کارگری و جمعیت قابل توجهی از طبقه سرمایه دار، نسبت به این خیزش و سمت و سوی آن موضوعی است که از پاره ای جهات نیازمند گفتگو است. از میان توده های کارگر فقط درصد بسیار اندکی از معلمان، برخی کارگران شاغل در ادارات دولتی و بیشتر از همه، توده دانشجویان خانواده های کارگری واکنش موافق نشان دادند. عظیم ترین بخش این طبقه، به ویژه کارگران صنعتی ظهور این رخداد و عملیات نظامی دو سازمان را تقریباً به هیچ انگاشتند و میان مبارزات روز خود و جنبش چریکی رابطه ای احساس نکردند.

اپوزیسیون های روز بورژوازی، سوای حزب توده، علی العموم به میدان آمدن سازمانهای مسلح را به فال نیک گرفتند و زبان به مدح و منقبت انقلابیون چریک گشودند. در این میان عناصری از ارتجاعی ترین طیف دینی بورژوازی کوشیدند تا به هر شکل و توسل به هر نوع عوامفریبی، خود را همراه و همسوی مجاهدین وانمود کنند و این همراهی کاملاً دروغین را وسیله گرمی بازار کار و کسب خود سازند. افرادی از اپوزیسیون لیبرال که تا آن روزها «قانون اساسی» را چهارچوب مهر و موم شده هر انتقاد مسالمت جوی خود می خواندند، ناگهان مداح مبارزه مسلحانه شدند و کوشیدند تا در پهنه مجادلات سیاسی روز میان لیبرالیسم مماشات طلب قانونگرای خود و جنبش چریکی پل داد و ستدهای تجاری سودجوجویانه برقرار کنند. کسانی مانند عزت الله سحابی، عباس شیبانی، حبیب الله پیمان، برخی عناصر بازار یا چهره های دانشگاهی به این جماعت تعلق داشتند. حزب توده مطابق معمول برای دستیابی به سود حداکثر در بازار سیاست روز دست به کار تأسیس تجارتخانه های چند نبش شد. در وصف قهرمانی و از خود گذشتگی و حماسه آفرینی انقلابیون هر دو سازمان چکامه ها تنظیم کرد. اهتمام فدائیان به اقدامات چریکی را نقض مبانی مارکسیسم خواند و برای سازمان ما نامه همبستگی و ابراز حمایت ارسال داشت!! اقداماتی که مو به مو از سوی حزب کمونیست شوروی دیکته می شد و حزب مذکور خود نیز عین همین کارها را انجام

داد. از دید آنها فدائیان مارکسیست بودند و باید به خاطر جهتگیری چریکی مورد انتقاد قرار می گرفتند، اما مجاهدین « خرده بورژوا» به حساب می آمدند و اقدامات چریکی آنها مورد تقدیس و حمایت واقع می شد!!

چگونگی واکنش نیروها، اقشار و گرایشات بالا در قبال ظهور جنبش چریکی و عملیات مسلحانه دو سازمان از همه سو بانگ می زد که آنچه ما اعم از مجاهد یا فدائی انجام می دهیم، در دل بخش هائی از بورژوازی قند آب کرده است، حال آنکه توده های کارگر خیری در آن نمی بینند و هیچ رابطه ای میان این کارها با مبارزات خود برقرار نمی کنند. قابل توجه است که حتی لایه نازکی از طبقه کارگر نیز که برای پیوستن به سازمان های چریکی یا حمایت از این سازمان ها نظر مساعد داشتند، به هیچ وجه با سر آگاه طبقاتی خود این کار را نمی کردند، بالعکس با شعورعاریتی بورژوازی دست به این جهتگیری می زدند. چرا چنین بود؟ جوابش ساده است. نظرات، باورها، افق آفرینی ها، عملیات نظامی، دفاعیات رفقای ما در بیدادگاه ها و کل پراتیک اجتماعی هر دو سازمان راهی پیش پای کارگران برای اعمال قدرت مؤثرتر آنها علیه سرمایه داران و نظام سرمایه داری باز نمی نمود. هیچ چراغی در فضای تاریک زندگی و مبارزات روزشان نمی افروخت، آماج جنگ ما دیکتاتوری هار سلطنتی بود، به دخالت امریکا و حضور سرمایه های خارجی در ایران اعتراض داشتیم، «مستقل نبودن» و مزدورمنشی رژیم را مورد حمله قرار می دادیم و صد البته از گرسنگی، فقر و بی بهداشتی و بی داروئی و بی سوادی و همه محرومیت ها و سیه روزی های کارگران و زحمتکشان نیز حرف می زدیم. اما مشکل توده های کارگر بیان مرثیه گون فلاکت ها، دردها و رنجهایشان نبود. آن ها به سازمانیابی آگاه ضد سرمایه داری و به شکل گیری، بالیدن، نیرومند شدن جنبش سوسیالیستی سرمایه ستیز طبقه خود نیاز داشتند، در این قلمرو بود که کارهای ما نه فقط قاتق نانشان نبود که با گمراهه پردازی های زیاد، قاتل جان جهتگیری رادیکال طبقاتی آنان می شد. دفاعیات آتشین رفقای ما و همرزمان فدائی در بیدادگاه ها، تحسین خیلی از آنها را بر می انگیخت اما هیچ روزنه ای پیش پای جنبش آنان نمی گشود. عملیات نظامی نیز

در همه موارد همان رژیم ستیزی فراطبقاتی و ضد - امپریالیسم خلقی را پژواک می نمود. عملیات و فعالیتهائی که پیامش برای توده های کارگر گسست هر چه بیشتر از ریل واقعی پیکار ضد کار مزدی خود می شد. هیچ کدام این تلاش ها، فداکاری ها و حماسه پردازی ها برای کارگران جاذبه ای نداشت زیرا بر ریشه دردها و رنجهای آنان، بر رابطه خرید و فروش نیروی کار، بر استثمار هولناکی که می شدند، بر رابطه میان این استثمار بربرمنشانه و دنیای فقر و فلاکت و بیماری و بدبختی های آنان انگشت نمی نهاد و راه رهائی از نظام بانی و باعث همه این سیه روزی ها را نشان نمی داد.

این مسائل بالعکس برای بخشی از بورژوازی جاذبه داشت و نمایندگان این بخش حق داشتند زبان به ستایش قهرمانیها و ایثارگریهای ما باز کنند. خیزش ما برای آنان از چند لحاظ موهبت بود. به جای آنکه یک نیروی اثرگذار سرمایه ستیز درون جنبش کارگری باشیم، های و هوی ضد امپریالیسم خلقی راه می انداختیم، در همان حال خوشحال بودند که از شر خود ما نیز راحت می شدند و بالاخره اینکه هر میزان موفقیت ما بدون اینکه کمکی به صف آرائی سوسیالیستی و طبقاتی توده های کارگر نماید موقعیت جناح مسلط بورژوازی و رژیم شاه را به نفع آن ها تضعیف می کرد.

اپوزیسیونهای ارتجاعی بورژوازی به این هدفها دست می یافتند. عکس ماجرا در مورد توده کارگر صدق می کرد. معضل اینان آن نبود که قشری از بورژوازی یا شرکای امپریالیست آنها حریم «استقلال اقتصادی» کشور، «حاکمیت ملی» مملکت و این قبیل « حریم ها» را نقض کرده اند!! یا « آب زلال چشمه های میهن به گنداب یائسگان پیر روان گردیده است»!! کارگران زیر فشار استثمار سرمایه در حال نفس نفس زدن بودند، برای آنان سرمایه دار داخلی و خارجی تفاوتی نمی کرد، مزدور بودن و نبودن شاه در زندگی آن ها هیچ تأثیری بر جای نمی نهاد. فرض کنیم که به جای مزدوری، طیلسان جدال با سران واشنگتن تن می کرد! کدام نان بیشتر وارد سفره خالی فرزندش می شد!! عظیم ترین بخش طبقه کارگر نه شعارپراکنی های بسیار غرای «ضد امپریالیستی» ما و رفقای فدائی را حرف دل خود می

دیدند، نه رژیم ستیزی قهرمانانه ما آبی بر آتش کاشانه آنها می پاشید و نه اهتمام ما به انفجار دکل برق، ترور مستشاران امریکائی یا مزدوران ساواک را حلقه ای از زنجیره پیکار روز خود به حساب می آوردند. آنها مخالف رژیم شاه بودند، اما این مخالفت تنها به عنوان حلقه ای از جدال روزمره با سرمایه داران و دولت سرمایه داری برایشان موضوعیت و معنی می یافت. هفته ها و ماههای نیمه دوم سال ۵۰ با تحمل ضربات مداوم سپری شد. تنها رویداد موفقیت آمیز این مدت آن هم در قعر شکست های پی در پی فراهم ساختن زمینه فرار رضا رضائی از زندان بود. رویدادی که تا حدودی مهم تلقی می شد. ایستادگی و اراده مصمم سازمان را برای غلبه بر موج ناکامی ها، ضربات و شکستها نشان می داد و تأثیر قابل توجهی بر ترمیم فروپاشی های روز تشکیلات بر جای می نهاد. طرح فرار رضائی از بیرون زندان توسط احمد رضائی تهیه شد و با اقدام مستقیم خود وی و البته با هشیاری و جسارت رضا به اجراء در آمد. با فرار رضا شمار اعضای مرکزیت از دو نفر به سه نفر افزایش یافت اما عمر این مدت بسیار کوتاه بود. در روز یازدهم بهمن ۱۳۵۰ احمد رضائی هنگام اجرای یک قرار در خیابان قزوین، در محاصره نیروهای ساواک قرار گرفت و ضمن یک درگیری نابرابر جان خود را از دست داد. نُه روز پس از مرگ احمد برای نخستین بار بیانیه اعلام موجودیت سازمان منتشر شد. این بیانیه در خارج از ایران، توسط یک عضو باقی مانده مرکزیت تشکیلات، حسین روحانی و با همفکری رفقا تراب حقشناس و محمود شامخی تهیه و انتشار یافت. (۳۰) این رفقا آن روزها در سوریه و ممالک همجوار به سر می بردند و امور مختلف مربوط به ارتباط با الفتح یا کارهای دیگر را رتق و فتق می کردند. تا آن زمان سازمان هیچ اطلاعیه ای در هیچ زمینه ای صادر نکرده و هیچ متنی در باره هویت، خط مشی و اسم و رسم خود منتشر ننموده بود. دلیل واقعی این کار به پیشینه تأکید مبرم تشکیلات بر مخفی نگه داشتن هویت خود تا زمان اجرای وسیع عملیات نظامی بر می گشت. تأکید و تصمیم درستی که با لو رفتن زودهنگام سازمان و موج پی در پی ضربات، تمامی موضوعیت خود را از دست داده بود. اینکه چرا چنین اطلاعیه ای در خارج از ایران انتشار می یافت، مسأله ای بود که به شرائط ویژه آن ایام مربوط

می شد. در اینجا کل فعالیت ها، امکانات، توانائی ها و فرصت اندیشیدن ها، همه و همه حول چگونگی خارج نمودن تشکیلات از دستبرد امواج بی امان ضربات ساواک چرخ می خورد. هیچ مجالی برای فکر کردن در باره مسائل دیگر حتی مسأله اعلام موجودیت سازمان و هیچ امکانی حتی برای انجام چنین کار مهمی وجود نداشت. در چنین وضعی درست آن بود که رفقای خارج کشور به این کار اهتمام کنند. بیانیه منتشر شده وظیفه اعلام موجودیت سازمان را به عهده می گرفت و از تاریخ تشکیل، آغاز فعالیت ها، اهداف و استراتژی آن و اجتناب ناپذیری مبارزه مسلحانه و بالاخره نام «سازمان مجاهدین خلق ایران» سخن می گفت.

بازسازی سازمان، ترمیم ضربات شهریور و گسترش عملیات چریکی

روزهای شروع سال ۵۱ شاهد استمرار وضعیت بسیار متلاطم، آشفته و فروپاشیده سازمان بود. ترمیم ضایعات و احیاء مجدد تشکیلات به دنیائی کار نیاز داشت. پیش تر گفتم که ما در شرائطی آماج ضربه شهریور قرار گرفتیم که از هیچ تجربه کار مخفی آن هم به صورت فعالیت زیرزمینی مسلحانه برخوردار نبودیم. همه چیز را باید می آموختیم، باید در سیطره حاکمیت اختاپوسی ترین دیکتاتوریها، در زیر چتر نظم و نظارت و تجسس و تعقیب و مراقبت و شبیخون این دیکتاتوری، نوعی پوشش امنیتی برای سازمان، زندگی جمعی، زندگی فردی، قرارها، دیدارها، آموزش، برنامه ریزی اقدامات مسلحانه، فعالیت های تبلیغی و افشاگرانه، اشکال مختلف ارتباط گیری های اجتماعی، برای همه اینها و برای همه چیز ایجاد می کردیم. باید این کار را با همه پیچیدگی انجام می دادیم، در حالی که زیر ضربات کوبنده دشمن حتی قوام متعارف کار جمعی را هم از دست داده بودیم. از این هم بدتر، فشار یورش های بی انقطاع رژیم هیچ دقیقه ای ما را آرام نمی گذاشت. در این سال رضا رضائی که به دلیل داشتن اطلاعات بیشتر از وضعیت افراد و وسعت دامنه آشنائیهایش در سازمان، سهم بیشتری در سر و سامان دادن امور ایفاء می کرد ضمن ارسال نامه ای برای رفقای خارج از آنان خواست تا از میان اعضای قدیمی تشکیلات فرد یا افرادی را روانه داخل سازند. این کار

ضرورت داشت زیرا اکثر یاران باقی مانده در زمینه شناخت اعضاء، شرائط امنیتی آنها و آنچه بر سرشان رفته بود اطلاعات چندانی نداشتند.

سازماندهی پیش از ضربه شهریور به همان شکل که فاقد ظرفیت لازم برای جلوگیری از فروپاشی سازمان به گاه حمله رژیم بود، از فقدان گنجایش و توان مناسب برای بازسازی فروپاشی ها هم رنج می برد. با استمداد رضا از حوزه خارج کشور، طولی نکشید که محمود شامخی خود را به داخل رساند و با رسیدن وی شمار اعضای مرکزیت عجالتاً و برای مدتی کوتاه به سه نفر مشتمل بر رضا، بهرام آرام و شامخی افزایش یافت. محمود با مشاهده وضع روز تشکیلات دست به کار پیشبرد فعالیتهائی شد. پیش از هر چیز، مقاله ای نوشت که در آن روزها به نوشته «بحران» موسوم گردید. مقاله می کوشید تا زوایای مختلف وضعیت موجود تشکیلات را بررسی کند. این وضعیت را وخیم، بی سر و سامان و شکننده توصیف می کرد، ریشه بحران را در سطح نازل آموزش، فقدان کادرهای مجرب، ظرفیت نازل تشکیلات برای غلبه بر مشکلات و مانند اینها می کاوید. نویسنده « بحران» با طرح این نکات راه حلهای خود برای چالش وضع موجود را پیش می کشید. اجتناب از عمل زدگی، خرده کاری یا شروع بی موقع فعالیت های نظامی که در توان ما نیست. تمرکز هر چه بیشتر کوشش ها بر روی مسأله آموزش اعضاء، تربیت کادرهای توانا و نوع این ها را پیشنهاد می نمود. حرفهای محمود تا جائی که به توصیف اوضاع باز می گشت واقعیت عریانی بود که همگان آن را قبول داشتند، در بخش راه حل ها نیز با مخالفت خاصی مواجه نمی شد. آنچه باقی می ماند شیوه های پیشبرد این امور و مهمتر از همه چیز، درستی و نادرستی تفکیک آن ها از سایر وجوه فعالیت سیاسی، نظامی یا کل پراتیک اجتماعی سازمان بود.

اکثریت رفقا و از جمله دو عضو دیگر مرکزیت با پیشنهاد تعطیل کارها تا بازسازی تشکیلات و حصول همه شرائط مطرح در مقاله بحران، نظر مساعدی نداشتند. گفتگوها در این گذر با روندی کاملاً سازنده و تفاهم آمیز که شیوه همیشگی کار سازمان بود جریان یافت، اما قبل از آنکه به نتیجه نهائی برسد باز هم با ضربه ساواک از هم پاشید. محمود عجالتاً و اضطراری در

خانه معصومه شادمانی (۳۱) مادر حسن و علیرضا کبیری از اعضای سازمان زندگی می کرد. این خانه در همان روزها توسط محمد مفیدی (۳۲) که به تازگی و از درون گروه «حزب الله» به سازمان ملحق شده بود لو رفت. شامخی در محاصره نیروهای ساواک قرار گرفت و پیش از دستگیری با خوردن سیانور به زندگی خود پایان داد.

«حزب الله» نام یک گروه چریکی کوچکی بود که در اواخر دهه ۴۰ توسط شماری از اعضای سابق « حزب ملل اسلامی» (۳۳) با همراهی افرادی دیگر تشکیل شد. عده ای از اعضای گروه شامل علیرضا سپاسی آشتیانی، محمدباقر عباسی، محمدرضا عالم زاده (۳۴) محمدعلی عالم زاده (۳۵) مهدی افتخاری، عباس پاک ایمان (۳۶) محمد مفیدی و رضا مهدوی در سال ۱۳۵۱به دنبال مدتها گفتگو و تماس فعال، سرانجام آمادگی خود را برای پیوستن به سازمان مجاهدین خلق اعلام داشتند (۳۷) از این میان سپاسی و عباسی در سال ۱۳۴۳ به دنبال لو رفتن حزب ملل اسلامی و به خاطر عضویت در آن گروه دستگیر و هر کدام چند سالی را در زندان به سر برده بودند. عباسی در همین مدت تعلقات مذهبی خود را کنار نهاد و کمونیست شد. او بعدها کمونیست شدن خود را در زندان با صراحت و صدای بلند به همه یاران سیاسی سابق اطلاع داد. زنده یاد مصطفی جوان خوشدل (۳۸) در طول دوره گفتگو نقش رابط گروه با سازمان را ایفاء می کرد. اعضای حزب الله در طول دوره مذاکرات به ویژه در روزهای شروع بحث ها اصرار داشتند که استقلال گروهی خود را حفظ کنند و در چهارچوب برنامه ریزی های مشترک همراه سازمان فعالیت نمایند. رضا رضائی و بهرام آرام با این پیشنهاد مخالفت نمودند، آنان بر وحدت هر چه سازمان یافته تر و پرقوام تر نیروهای جانبدار جنبش مسلحانه چریکی تأکید داشتند و اهمیت کاهش هر چه بیشتر دامنه تشتت ها را به عنوان یک نیاز مبرم حفظ و ادامه کاری جنبش مطرح ساختند. گفتگوهای فیمابین با قبول پیشنهادات سازمان از سوی اعضای «حزب الله» به پایان رسید و در آستانه حصول توافق ها بود که افراد گروه از طرح قبلی و آماده اجرای خویش برای اعدام «سرتیپ طاهری»(۳۹) رئیس سابق دستگاه اختاپوسی موسوم به «کمیته مشترک ضد خرابکاری» و رئیس بعدی سیاهچالهای

شهربانی کل کشور خبر دادند. آنها درست در آستانه پیوستن به مجاهدین با همدلی و مساعدت فکری رفقای سازمان این طرح را جامه عمل پوشاندند. بر همین مبنی اجرای طرح ترور طاهری جلاد به نام مجاهدین و از طریق صدور اطلاعیه سیاسی- نظامی سازمان اعلام شد. محمد مفیدی همراه با علیرضا سپاسی و باقر عباسی سه عضو تیم عملیات بودند. بهرام آرام از سوی سازمان نقش مشاور اجرای طرح را ایفاء می کرد، مصطفی جوان خوشدل و مهدی افتخاری در کارهای تدارکاتی همراهی می کردند. باقر و محمد عصر همان روز و ساعاتی پس از اجرای طرح در سر یک قرار خیابانی همدیگر را دیدار کردند. در محل دیدار (خیابان پامنار) از سوی یک پاسبان گشت مورد سوء ظن قرار گرفتند. پاسبان ماجرا را گزارش می کند و دقایقی بعد منطقه در محاصره نیروهای امنیتی رژیم در آمد. محمد موفق به فرار شد اما چند روز بعد دستگیر گردید. باقر دست به مقاومت زد، اما اجتماع شمار فراوان اهالی در ناحیه درگیری، امکان مانور را از وی سلب نمود. او در نگرانی شدید و عمیقاً مسؤلانه از این که نکند استفاده از نارنجک همراهش به زخمی شدن ازدحام کنندگان انجامد، از کاربرد نارنجک خودداری ورزید. عباسی در این درگیری دو قبضه نارنجک همراه داشت، اما زیر فشار همین نگرانی های انسانی از هیچ کدام استفاده ننمود. او دستگیر شد و یکراست آماج سبعانه ترین و مرگبارترین شکنجه ها قرار گرفت. باقر برای روزهای متوالی همه شکنجه ها را تحمل کرد، دست به مقاومت مطلق زد و تا لحظه اعدام هیچ کلامی از هیچ نوع رد اطلاعاتی بر زبان نراند. مفیدی نیز ابتدا مقاومت نمود اما بالاخره شروع به لو دادن افراد و خانه های تیمی کرد. او خانه محل اختفای محمود شامخی را نیز لو داد. (۴۰)

با گذشت روزها، دسترسی به تجارب لازم برای حفظ امنیت افراد و تشکیلات بیشتر شد. این تجارب به گونه ای فعال مورد گفتگو قرار گرفت، جمعبندی گردید و رعایت آن ها حالت اجباری و روتین احراز کرد. برای اجرای قرارها قواعد و دستورالعمل های زیادی تعیین شد. شیوه های تعقیب و مراقبت ساواک با دقت چشمگیری مورد کنکاش قرار گرفت. تلاش گسترده ای به عمل آمد تا شگردهای مقابله با آن شیوه ها کشف شود و پای بندی به اجرای

آنها دستور کار حیاتی و حتمی همه افراد گردد. برای امنیت خانه های تیمی چاره اندیشی های فراوانی به عمل آمد. نشریه داخلی سازمان وظیفه انتقال تجارب امنیتی را به عهده گرفت و از همه افراد خواسته شد که با بیشترین حساسیت برای جمع آوری اطلاعات تلاش کنند. مرکزیت سازمان نیز یک بار دیگر ترمیم شد و کاظم ذوالانوار به جای محمود شامخی وارد جمع سه نفره مرکزی گردید.

قبلاً گفتم که در مورد پروسه بازسازی تشکیلات و چالش بحران ناشی از ضربه شهریور بحثهائی با سمت و سوهای نسبتاً متمایز وجود داشت. این گفتگوها بسیار زود جای خود را به تلاش همه جانبه و برنامه ریزی شده اعضاء برای ترمیم خرابیها و فروپاشی ها بدون تعطیل سایر فعالیتها داد. سال ۵۱ از این لحاظ سالی بسیار پردستاورد و آموزنده بود. در این سال بخش اعظم ارتباطات پاشیده ترمیم گردید. رفقای باقی مانده با اراده ای آهنین و شوری وصف نانشدنی برای غلبه بر مشکلات به تکاپو افتادند.

با محاسبه توان تشکیلات و در چهارچوب سیاست ها و مبانی استراتژیک کار سازمان، طرح های نظامی معینی در دستور کار قرار گرفت و غالب آنها با موفقیت اجرا گردید. از جمله این طرحها می توان به مجموعه عملیات انفجاری سازمان در آستانه سفر نیکسون جنایتکار رئیس جمهور وقت ایالات متحده به ایران در خردادماه این سال، اشاره کرد. رژیم شاه در ایفای نقش خوشرقصی و سرسپردگی خود به بورژوازی دژخیم امریکا درست در آستانه ورود نیکسون، به تهران، طرح اعدام ۵ عضو کمیته مرکزی تشکیلات، (رفقا محمد حنیف نژاد، سعید محسن، علی اصغر بدیع زادگان، رسول مشکین فام و محمود عسکری زاده) را در سپیده دمان چهارم خرداد ۱۳۵۱ به اجراء نهاد. همزمان و در پاسخ به این جنایت آمیخته با مزدورمنشی رژیم، سازمان نیز عملیات نظامی حساب شده ای را، برنامه ریزی کرد و جامه عمل پوشاند. اهم این عملیات عبارت بودند از:

- اجرای ناموفق نقشه قتل مستشار نظامی امریکائی « هارولد پرایس»(۴۱) از طریق انفجار خودرو حامل وی، پرایس در جریان این انفجار از مرگ رهید اما سخت زخمی گردید.

- گذاشتن بمب در ساختمان انجمن ایران و امریکا
- بمبگذاری در مقبره رضاخان محل بازدید نیکسون
- انفجار دفتر هواپیمائی بریتانیا

در همین سال طرح های نظامی دیگری نیز توسط واحدهای عملیاتی سازمان به اجرا گذاشته شد از جمله:

- کارگذاری بمب در دفتر مجله « این هفته»
- انفجار نمایشگاه آسیائی
- انفجار پاسگاه پلیس راهنمائی میدان شاه
- بمبگذاری در اداره اطلاعات امریکا
- انفجار انجمن ایران و امریکا
- انفجار انجمن روابط فرهنگی انگلستان
- انفجار سازمان برنامه و بودجه
- بمبگذاری در فروشگاه فردوسی
- انفجار ساختمان کمپانی کالای تجارتی فیروز متعلق به ثابت پاسال
- کارگذاری بمب در کمپانی رادیو تلویزیونی آر. تی. آی
- انفجار کمپانی نفتی شل
- انفجار شرکت هواپیمائی پان امریکن
- انفجار کلانتری میدان بهارستان
- انفجار سینماهای پولیدور، رادیوسیتی و کافه تریای هتل اینترکنتینانتال

بیشتر این عملیات در سالهای بعد، در شرائطی که هنوز سازمان مبارزه مسلحانه چریکی را تاکتیک محوری همه اشکال مبارزه می پنداشت و تا زمان نفی و طرد این مشی فاصله زیادی داشت، مورد انتقاد واقع شدند. انتقادها در این دوره ربطی به پروسه گسست از تاکتیک چریکی مبارزه نداشت بلکه به پویه تحولات جاری ایدئولوژیک درون سازمان مربوط می شد.

نقطه عزیمت نقدها بیگانگی عملیات مذکور به زندگی و مشغله های روز توده های طبقه کارگر و بی تأثیری آن ها در پیشبرد سیاست تبلیغ مسلحانه بود.

در طول ماههای نخست سال ۵۱ فعالیتهای مربوط به بازسازی تشکیلات و ابراز حیات سیاسی و نظامی سازمان در سطح جامعه با موفقیتی نسبی ادامه یافت. در همین سال حوزه تبریز سر و سامان پیدا کرد و تلاش برای تشکیل حوزه اصفهان به فرجام رسید. جواد ربیعی (۴۲) مسؤلیت ارتباط میان تشکیلات اصفهان با مرکزیت سازمان را به دوش گرفت. پیش از آمدن جواد، من و محمدرضا احمدی آخوندی (۴۳) آنجا بودیم. در گفتگوهای اولیه بنا بود که محمود طریق الاسلام (۴۴) نیز که تا آن وقت دانشجوی دانشگاه تهران بود، به ما پیوندد اما او در روز موعود به سر قرار نیامد. تلاش های بعدی برای یافتن وی بی ثمر ماند. این قطع ارتباط تا بهار سال ۵۳ به درازا کشید. او بعدها، پس از برقراری تماس مجدد گفت که در همان سال ۵۱ در روزهای اجرای قرارها مطمئن می شود که آمد و شدهایش تحت کنترل پلیس است. محمود با هوشیاری دست ساواک را می خواند و تصمیم می گیرد که تا پیش از حصول اطمینان به پاک کردن همه ردهای مشکوک از گرفتن ارتباط با تشکیلات خود داری کند. او همه کارهای لازم را انجام می دهد، اما برای برقراری تماس مجدد دچار اشکال می شود. در چنین وضعی، به درستی راه کارخانه و زندگی با توده های کارگر را پیش می گیرد، تلاش می کند تا همراهانی برای خود دست و پا نماید و هر کاری از دستش ساخته است انجام دهد، محمود به دنبال همه این پیچ و خم ها سرانجام از طریق یکی از سمپات ها مجدداً به سازمان وصل شد.

کار مهم دیگری که در این سال با جدیت دنبال گردید، تهیه نشریه داخلی تشکیلات و انتشار بیرونی پاره ای از مطالب اصلی آن همراه با مطالب دیگر زیر نام «جنگل» (۴۵) بود. این دو نشریه موقعیت روز سازمان، پراتیک سیاسی، جهتگیری های اجتماعی و فعل و انفعالات درونی آن را تا حدود زیادی منعکس می ساختند. اولی که چند ماه یک بار و گاه با فواصل زمانی کوتاه تر در اختیار اعضاء و هواداران قرار می گرفت در چند بخش تنظیم می شد.

مهمترین بخش به رویدادهای جنبش کارگری و گزارشات تهیه شده از کارخانه ها و مراکز کار اختصاص داشت. بخش دوم حوادث درون روستاها و آثار تسلط سرمایه داری بر زندگی روستائیان را بررسی می کرد. گزارش جنبش دانشجوئی، وقایع درون رژیم، آنچه در بازار و درون طیف روحانیت رخ می داد نیز بخش های بعدی نشریه را تشکیل می دادند.

نشریه دوم همین محتوا را با برخی ضمائم و مطالب دیگر در سطح جامعه منتشر می ساخت. برنامه ریزی کار چنین بود که همه افراد با توجه به امکانات و روابط خود برای تهیه مصالح و تار و پود محتوای نشریات همکاری می کردند. سوای افراد جمع مرکزی، رفیق هاشم وثیق پور (۴۶) در جمع آوری و انتشار نشریه جنگل نقش بسیار مؤثری ایفاء می نمود. گزارشات کارگری توسط رفقائی تهیه می شد که خود مستقیماً از راههای ممکن اطلاعات لازم را به دست می آوردند. جهتگیری برای دستیابی به ارتباطات کارگری مسأله خلق الساعه سال ۵۱ تشکیلات یا روزهای بعد از ضربه شهریور نبود. در سال ۴۸ سازمان در همان تقسیم کار درونی خود شاخه ای برای این کار تشکیل می دهد. ناصر صادق مسؤلیت آن را به عهده می گیرد و انجام پاره ای کارها آغاز می شود اما دائره تلاش شاخه مذکور از همین حد فراتر نمی رود و هیچ کار چشمگیری صورت نمی گیرد. آنچه از سال ۵۱ به بعد، رخساره های روشن یک تحول تعیین کننده، ادامه دار و مهم را در این جهتگیری به نمایش نهاد، طرح رفتن شمار نسبتاً زیادی از افراد به کارگاهها، کارخانه های بزرگ و حضور مستقیم رفقای ما در میان توده های کارگر بود. موضوعی که در بخش های بعدی به صورت مشروح به آن خواهیم پرداخت.

تحولات ایدئولوژیک درون سازمان
(دوره نخست)

گسست از باورهای مذهبی و مواضع سیاسی پیشین یکی از پرجنجال ترین رویدادهای عمر سازمان مجاهدین در فاصله میان زمان تشکیل تا وقوع قیام بهمن ۵۷ است. در این باره همه جریانات، همه چیز نوشته و گفته اند، اما هیچ کدام حقیقت رویدادها را بیان نکرده اند. بخش اعظم نوشته ها، ساخته و پرداخته دستگاه جعل و دروغپردازی دولت اسلامی سرمایه داری ایران است. رژیم از همان آغاز برای این کار، مؤسساتی را پدید آورد. افراد و نیروهای مختلف از روحانی تا مکلا، از متحجر خط امامی تا لیبرال نهضت آزادی، از اراذل قلم به دست حزب اللهی تا درندگانی که بعدها خود را اصلاح طلب نامیدند، از کسانی که مهر خیانت به توده های کارگر و حقارت سازش با رژیم شاه بر پیشانی آنان حک بود، تا همه عوامل دیگر کوشیدند تا تار و پود این رویداد را جعل کنند. این محافل برای کار خود از همه دروغ پردازیهای ساواک علیه ما، از کمک های فکری بدون هیچ دریغ حزب توده یا هر نیروی ضد کمونیست و ارتجاعی دیگر بهره برداری کردند. مضحک تر از همه آنکه برخی محمل سازی ها یا مطالبی را که رفقای اسیر، زیر شکنجه های مرگبار رژیم، با هدف گمراه ساختن عوامل ساواک آگاهانه سر هم بندی کرده بودند، یا از این هم بدتر دروغها و تهمتهای بیشرمانه ای که ساواک با

ترفند تمام زیر نام اعترافات این رفقا جعل کرده بود، همه و همه را به عنوان سند برای مسخ و وارونه ساختن واقعیت این رخداد مورد سوء استفاده قرار دادند. دسته دوم نوشته ها متعلق به عناصر و گروههای چپ است. اینان نیز صدر و ذیل حرف های خویش را به غیردموکراتیک بودن ماجرا، تقبیح تصفیه های فیزیکی و اعدام ها یا انتقاد از چپ روی ها اختصاص دادند. حرفهائی که نادرست نبودند اما واقعیت های مهم تر، نقد ریشه ای ماجرا و آنچه را که توده های کارگر و جنبش ضد کار مزدی این طبقه باید بداند و بیاموزد در پرده می کشید. سومین گروه نوشته ها، متون اندکی است که همان روزها، توسط سازمان یا در واقع بخش «مارکسیست» شده آن انتشار یافت. در این رابطه اسناد درونی مانند « جزوه سبز»،(۷۶) « پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته تر سازیم»(۴۸) و از همه مهم تر بیاینه رو به بیرون موسوم به «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک»(۴۹) جامع ترین سندها را تشکیل می دادند. نوشته اخیر توسط « شهرام» (۵۰) تدوین شد اما محتوای آن اجماع همه را همراه داشت. این سند با آنکه معتبرترین گزارش از پروسه تحولات ایدئولوژیک و سیاسی درون سازمان است اما آنچنانکه سرشت همه اسناد و مدارک آن دوره است، فاقد درونمایه شناخت مارکسی و ماتریالیستی است. بیانیه حتی از لحاظ تشریح سیر رخدادها بدون اشکال نیست. در این باره بعداً بحث خواهم کرد اما قبل از آن باید واقعیت رویدادها را از زمان آغاز تا فرجام با نگاهی مارکسی، کارگری و ضد سرمایه داری توضیح داد.

شاید حرف درست در باره فرایند تحولات ایدئولوژیک مجاهدین این باشد که لحظه تشکیل سازمان را نقطه شروع این فرایند حساب کنیم. پیش تر گفتم که اعضای سازمان خاستگاه طبقاتی واحدی نداشتند. خیلی از آن ها کارگر نبودند اما عده قابل توجهی پیش زمینه های زندگی کارگری داشتند، آنها برخاستگان شرائط کار و استثمار و زندگی طبقه کارگر بودند. بخشی نیز ابوابجمعی طبقه بورژوازی به حساب می آمدند، اما همین جماعت در چهارچوب نظم اجتماعی و برنامه ریزی مسلط روز سرمایه داری

دورنمای چندان روشنی برای لایه اجتماعی خود نمی دیدند. در نازلترین سطح به زعم نادرست خویش خواستار شکل متفاوت مثلاً «بهتری» از برنامه ریزی این نظام در حوزه های مختلف سیاست، اقتصاد، مدنیت، فرهنگ و مناسبات اجتماعی بودند!! شکل یا اشکالی که انتظارات و رؤیاهای سرکوب شده آن ها را پاسخگو باشد. این دو طیف در شرائط تاریخی مورد بحث مفصلبندی واحدی برای بیان حرفهای خود پیدا کردند. هر دو از منظر بورژوازی به جامعه، جهان نظر می انداختند. مبارزه علیه آنچه «امپریالیسم» و «سرمایه داری وابسته»!! نام می گرفت و پیکار برای سرنگونی رژیمی که اولاً مدافع تا مغز استخوان سرمایه داران و شرکای امپریالیست آنها بود و ثانیاً برای این کار وحشیانه ترین دیکتاتوری ها را اعمال می کرد، تار و پود این مفصلبندی را تعیین کرد. همین مؤلفه ها اگر به درستی مورد تعمق قرار گیرند به گونه ای رسا بانگ می زدند که مذهب در اینجا قرار نبود فاکتور تعیین کننده مهمی باشد. **ایدئولوژی ها حتی در تکامل یافته ترین سطح قرار نیست خالق جنبش های اجتماعی باشند، در بهترین حالت بیان اندیشوار زمینه های مادی و طبقاتی، دورنماها و انتظارات جنبش ها هستند.** حساب خرافه های دینی عهد عتیق در این گذر بسیار روشن است. یک نیروی اجتماعی هنگامی که به مذهب می آویزد، مانیفست تحجر خود را پیش روی همگان باز می کند. مجاهدین چنین قراری نداشتند. ما با همان روایت وارونه روز از سرمایه داری، امپریالیسم و رژیم حاکم که روایتی عاریتی از اردوگاه شوروی یا ناسیونال چپ مائوئیستی بود، به هر حال می خواستیم علیه همه این ها مبارزه کنیم. برای این به دور هم جمع شده بودیم و برای انجام همین کار دست به سلاح می بردیم. قدیمی ترین رفقای ما به گاه تشکیل هسته اولیه سازمان به این مبارزه فکر می کردند و با **تعابیرخلقی روز** جامعه ای «آزاد»، «مدرن»، «پیشرفته»، «دموکراتیک»، سرشار از رفاه و متشکل از انسانهای برابر و بی نیاز آرزو می کردند. آنها در همان اولین گام و پیش از آنکه سنگی بر روی سنگ گذارند تکلیف خود را با خیلی از باورهای مذهبی

پیشین به میزان زیادی روشن کرده بودند. با همه اینها طی پروسه گسست نه ساده که به سنگلاخی صعب العبور می ماند.

در اینجا طرح چند نکته ضروری است. **اولاً** در شروع کار و حتی سال های بعد، سردرگمی ها، اغتشاشات نظری، بی دانشی ها، کمبود تجربه، نداشتن هیچ استراتژی مشخص سیاسی، عدم شناخت تاکتیک ها یا ساز و کارهای مبارزه، فقدان یک استخوانبندی اولیه ایدئولوژیک و کوه تنگناهای دیگر بر سر سازمان آوار بود. **ثانیاً** پروسه ای که طی می شد، بنا به موقعیت طبقاتی و ساختار عقیدتی روز نیروهای تشکیل دهنده سازمان، هیچ نقطه فرجام معین و از پیش مقدری نمی توانست داشته باشد. ما به صورت مدام در وضعی سیال و برزخی به سر می بردیم، اینکه برای عبور از این دوره تا کجا پیش می رفتیم، با کدام جهتگیری پیش می تاختیم و بر ساحل کدام هستی اجتماعی و طبقاتی جدید لنگر می انداختیم، همه و همه در پرده ابهام قرار داشت. از این بدتر هر گام گسست از گذشته و احراز هر موقعیت جدید به طور خود به خودی و بدون داشتن یک نقشه عمل آگاهانه و پخته طی می شد.

رفقای بنیانگذار سازمان در پلکان نخست راه یا پیش از شروع آن شالوده کار را بر این نهاده بودند که درک عمیق تر، رادیکال تر و مدرن تری از اسلام راهگشای حل مشکلات نظری، استراتژیک و سیاسی ما در دوره های آتی پیکار خواهد بود!! ما یقین کرده بودیم که میان آنچه خود اسلام می دانیم و جنگ علیه اساس استثمار طبقاتی یا وجود طبقات تعارض لاینحلی موجود نیست!! به همین سان تضادی میان باور خود به خدا و دیالکتیک مادی مارکس یا درک مادی تاریخ نمی دیدیم!! حرف های مارکس و اعتقادات دینی روز خویش را قابل جمع تلقی می نمودیم!! این باورها نقش شمشیر دو دم را بازی می کرد. از یک سوی راه آموختن متون موسوم به « مارکسیستی» را به روی ما می گشود و از سوی دیگر در شرائط روز، به ویژه در خلأ کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی پروسه یادگیریها را به اغتشاش و گمراهی می کشاند. در روزگار مورد

بحث، گروه ها و محافل متمایل به جنبش کارگری و چپ، حتی آنها که خود را «مارکسیستهای» سره می پنداشتند!! کمونیسم خود را از اردوگاه و ناسیونال چپ مائوئیستی، از چشمه گل آلود وارونه بافی های لنینی، مائوئیستی، تروتسکیستی و استالینیستی می آموختند. این معضل در مورد ما باز هم پیچیده تر و گمراه کننده تر می شد. ما باید همان کمونیسم بورژوائی و خلقی روایت لنین و مائو و دیگران را از صافی باورهای دینی خود نیز عبور می دادیم. فرایندی که محصولش به هر چه شباهت داشت، به کمونیسم ضد سرمایه داری و مارکسی طبقه کارگر مشابهتی پیدا نمی نمود. سالهای نخست استخوانبندی نظری سازمان شاهد وضعی از این هم سردرگم تر و بدتر بود. غوطه خوردن در ورطه توهم به ظرفیت استثمارستیزی اسلام!! تلاش کاملاً ساده لوحانه غیرماتریالیستی در راستای جعل بنمایه تاریخی خرافه های دینی با هدف ارتقاء این خرافه ها به ستون فقرات یک ایدئولوژی رادیکال ضد امپریالیستی!! و ضد سرمایه داری!! یا کوشش هائی از این دست بخش غالب فضای فکر و پراتیک سازمان را به خود مشغول می ساخت. محتوای آموزش و دستور کار فعالیت های تئوریک آن روزها گواه بارز این گمراهه رفتن ها و سردرگمی ها است. وقت و انرژی بسیار قابل توجهی صرف تهیه تفسیر سوره های توبه، انفال، تفسیر نهج البلاغه و بازپردازی رادیکال مطالبی از سنخ «نامه علی به عثمان بن حنیف» یا متونی ازاین دست می گردد. کارهائی که انجام هر کدام آن ها فشار تناقضات سنگین روی فکر آدم ها را باز هم سنگین تر می ساخت و گمراهه های تازه ای را هم حداقل برای چند صباحی جایگزین گمراهه های پیشین می نمود. برخی کتاب های مورد مطالعه این دوره هم به نوبه خود بیش از آنکه ساز و کاری برای فرار از خرافه ها و تناقضات مرامی باشند نقش ماندگار ساختن سازمان در این دوگانگی و اوهام را بازی می کردند. به طور نمونه می توان از باقی ماندن برخی آثار مهندس بازرگان، یدالله سحابی و سید محمود طالقانی در برنامه آموزش یاد کرد. در زمینه مطالعات اقتصادی وضع از این بهتر نبود، متونی مانند کشورهای توسعه نیافته،

دنیای ممکن، اقتصاد پورهمایون، عقاید بزرگترین علمای اقتصاد که در بهترین حالت نقد بخشی از ارتجاع بورژوازی را بر زیادت خواهی انحصارات و تراستهای امپریالیستی منعکس می ساختند کل صدر و ذیل آموزش را تعیین می کرد. متونی که از نقد مارکسی اقتصاد سیاسی نه فقط هیچ بهره ای نداشتند که ضد آن نیز بودند و خواننده را هر چه بیشتر در بحر جدال بخش های مختلف بورژوازی غرق و خفه می ساختند.
تاب خوردن با طناب این آموزش ها و افکار، سرگیجه هائی به دنبال می آورد که بر روی کل پویه پیکار روز بنیانگذاران سازمان و پیوستگان بعدی به آنها برای انفصال از گذشته و یافتن سنگر جدید تأثیر کامل بر جای می نهاد. در حال و هوای این سلوک و آموختن ها کارهای نظری و چاره پردازی های فکری خود رفقای ما نیز مالامال از تناقض و وارونه بافی می گردید. در حالی که اساس کار بر استمداد از ماتریالیسم انقلابی و آموزش های مارکسی مبارزه طبقاتی استوار بود، دست به کار تهیه متونی می شدند که راه این یادگیری ها را ناهموار و دشوار می کرد. جزواتی مانند « مبارزه چیست» و « چه می کنیم » در این زمنیه بسیار گویا هستند.
مقاله اول در تعریف مبارزه طبقاتی مطرح می کرد که « مبارزه یک فن است و برای محو سد راه تکامل انسان صورت می گیرد» (نقل به مضمون) جزوه سپس « امپریالیسم » با روایت خاص روز ما را مظهر عینی این سد معرفی می کرد و نتیجه می گرفت که « مبارزه عبارت است از جنگ علیه امپریالیسم و علم مبارزه همان علم جنگ با امپریالیسم است» مقاله، نه فقط در مورد اینکه امپریالیسم یا این «هیولای سد راه تکامل انسان» چیست ساکت می ماند، بلکه اساساً راه گفتگو در باره مسائلی مانند جامعه، طبقات، مبارزه طبقاتی، جنگ کدام طبقه علیه کدام طبقه یا محتوای واقعی مبارزه مورد توصیه و تأکید خود را پیش نمی گرفت. کالبدشکافی جامعه را نه از شیوه تولید که از افکار آغاز می نمود!! اندیشه ها را از بنیان های مادی آنها جدا می کرد و در عالم ماوراء ماده فرمانروای رویدادها و سلسله جنبان پروسه تکامل تاریخ می ساخت. انسانها را بر پایه

قدرت تفکر آنها تقسیم و دسته بندی می کرد و وجود طبقات را نه در حرف و نظر اما عملاً مورد انکار جدی قرار می داد. جنگ زمخت زمینی میان طبقات اجتماعی متضاد را در هاله جدال اندیشه ها گور و گم می نمود. صاحبان افکار را لباس سازندگان واقعی تاریخ می پوشاند و توده های کارگر و زحمتکش را به جرم بی نصیبی از دانش یا توان ضعیف اندیشیدن موجودات بی تفاوت، خنثی و غیرقابل اتکاء نام می نهاد!! در یک کلام نوعی راسیونالیسم واپسگرای بورژوائی را به عقاید متافیزیکی اسلامی ما اضافه می نمود. مقاله «مبارزه چیست» همه چیز را از زمین به آسمان می برد. جار و جنجال امپریالیسم ستیزی خود را به نوعی طاغوت گریزی گمراه کننده محافل دینی بورژوازی تنزل می داد. طبقه کارگر را به هیچ می گرفت و پائین ترین لایه طبقه سرمایه دار (خرده بورژوازی) را به شرط آنکه در معیت نخبگان دانشور خویش قرار گیرد تکیه گاه واقعی انقلاب می کرد!!

جزوه بالا و مقالات دیگر مانند «چه می کنیم» یا « پروفشونل» در کنار سایر آموزش های چند سال اول، یک دوره کامل سرگردانی سازمان در برزخ میان گذشته و آینده را حکایت می کرد. وضع چنین بود، اما همین سال ها با همین اوصاف، باز هم کارنامه ای مشحون از نفی و اثبات های بالنده دارای جهتگیری چپ را با خود داشت. آنچه در عالم واقع به وقوع می پیوست با آنچه محتوای متن ها، رساله ها، فرمولبندی ها و خطوط عام آموزش را پر می کرد، نه لزوماً همسو که در غالب موارد، راه افتراق می رفت. مجاهدین آستان شروع نیمه اول دهه ۵۰ دیگر مجاهدین سالهای ۴۴ و ۴۵ نبودند، تفسیر سوره های قرآن و خطبه های نهج البلاغه یا خواندن این نوع متون اگر نه چندش بار اما حداقل زدن گره بر باد تلقی می شد. هیچ رغبتی برای مطالعه هیچ کتاب بازرگان در هیچ کس مشاهده نمی گردید، بی حاصلی آویختن به این باورها و افکار در زمره مفروضات به حساب می آمد. دمیدن در تنور استثمارستیزی و انسانی بودن و رادیکال بودن اسلام که تا چندی پیش نوعی مباهات تصنعی همراه داشت، به تدریج جایش

را به شرمساری می داد. پراتیک جستجوی راه درست جنگ علیه استثمارشوندگی، گرسنگی، بیحقوقی و فروماندگی انسان ها با اینکه در سطحی نازل پیش می رفت اما باز هم رجوع به خرافه های قرون وسطی را وسیعاً مورد سرزنش قرار می داد. تناقضات روز به روز سرکش تر می شد و هر گام تلاش سازمان برای غلبه بر این دوگانه پردازی ها لاجرم گامی در گسست از اعتقادات مذهبی و نزدیکتر شدن به روایت مسلط روز ما از کمونیسم می گردید. بستن پل میان آنچه واقعاً ارتجاعی و بشرستیز بود، با آنچه که خود را به صورت نیاز روز مبارزه علیه استثمار و ستمکشی تحمیل می کرد، بیش از پیش بلاهت آمیز بودنش را فاش می ساخت. غلیان تناقضات، مستمراً بیشتر و بیشتر می شد. مذهب متضاد با روایت ماتریالیستی تاریخ است و ما درک مادی تاریخ را ولو به صورت بسیار صوری قبول کرده بودیم. مذهب پاسدار بی قید و شرط مالکیت خصوصی است و ما اساس مالکیت خصوصی را نفی می نمودیم. مذهب انسان، تاریخ و تحولات تاریخی را به آسمان می آویزد و ما تاریخ زندگی بشر را هر چند با نگاهی سطحی تاریخ مبارزه طبقاتی می دیدیم. مذهب از خمس و زکوة و عقود و صدقه و نفقه و ایقاعات سخن می گوید و ما اینها را میراث دوره های گذشته تاریخ می دانستیم، مذهب حکم به اجتهاد و تقلید می دهد و ما با شروع کار خویش این حکم را راهی زباله دان نموده بودیم. مذهب منادی قیمومت مرد بر زن و تبعیضات نفرت بار جنسی است و ما تمامی این تبعضیات را غیرانسانی می دیدیم. مذهب از برده داری و بردگی انسان ها دفاع می کند و ما این کار را جنایت و توحش می خواندیم. همه اینها فاصله گیری سازمان مجاهدین از مذهب را در سال های آخر دهه ۴۰ و حتی از آغاز حکایت می کرد. چرا چنین بود و چرا ضمن مسلمان خواندن خود اسلام واقعی را نفی می کردیم، پاسخش ساده است. بنیانگذاران مجاهدین برای حفظ کیان ارتجاع اسلامی پا به میدان مبارزه نگذاشته بودند، آنان می خواستند با همان روایت خلقی روز خود علیه استثمار، فقر، تبعیض، گرسنگی، امپریالیسم»، «سرمایه داری»، مالکیت خصوصی، دیکتاتوری و رژیم

شاه به عنوان ابزار سرکوب مناسبات اجتماعی مسلط مبارزه کنند. با چنین رویکردی کاملاً پیداست که ایدئولوژی مدافع مالکیت خصوصی، استثمار، تبعیض، زن ستیزی، بردگی و اشکال عدیده بی حقوقی انسانها بود که باید به نفع آرمان های ولو پرابهام مبارزه روز تن به عقب نشینی می داد و این عقب نشینی روز به روز بیشتر و پرشتاب تر می شد. باید تاریخ را حداقل در چهارچوب همان باورهای خلقی روز نه ساخته و پرداخته رسالت انبیاء الهی که تاریخ مبارزه طبقاتی می دیدیم.

در شروع دهه ۵۰، روایت ما از امپریالیسم در بهترین حالت همان معجون آشنای دست ساخت ناسیونال چپ مائوئیستی، اردوگاهی، شاید هم کاریکاتوری تر بود، با این وجود دیگر کلی بافیهای مریخی مقاله «مبارزه چیست» و بسنده کردن به عبارت « سد راه تکامل انسان» نیز غالب مجاهدین را اقناع نمی نمود. تحلیل ما از ریشه های واقعی فقر، گرسنگی، تبعیض، دیکتاتوری، نبود آزادیهای سیاسی یا بی حقوقی های اجتماعی و انسانی با ریشه یابی درست مارکسی این مصیبت ها هیچ شباهتی نداشت، اما نسبت به کالبدشکافی طبقاتی و اجتماعی آنها حساسیت بسیار بیشتری وجود داشت. واقعیت این است که مبارزه علیه همان امپریالیسم کاریکاتوری جدا شده از خمیرمایه ذاتی سرمایه داری، یا جنگ علیه بی حقوقی ها و مظالم در دائره همان پندارهای روز باز هم به ما هشدار می داد که باید از مبانی ایدئولوژی متحجر و بشرستیز اسلامی فاصله گیریم.

هر چه زمان می گذشت، فشار واقعیت ها برای تعیین تکلیف بر سر دو راهی ها بیشتر می شد. ما باید میان دو رویکرد اساساً متضاد، ولو بسیار کند یکی را نفی و دیگری را اثبات می کردیم. دو رویکردی که یکی بشرستیز و ساز و کار قدرت سرمایه بود و دیگری رو به سوی استثمارستیزی و همپیوندی با مبارزه طبقاتی توده های کارگر و ستمکش داشت. « مجاهدین» شروع دهه ۵۰، معجون اجتماعی مالامال از تناقضی را می ماندند که با ترکیبی سوسیال خلقی راه مبارزه علیه دیکتاتوری و خفقان، فقر و گرسنگی و تحقق پاره ای آرمان های بشری را می پیمودند. آنها باید تکلیف خود را با جهتگیری

های بالا روشن می کردند و آنچه از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۲ و از این تاریخ تا سال ۱۳۵۴ و بعدها رخ داد، بازگوی تلاش برای همین تعیین تکلیف بود. فرایند فاصله گیری سازمان از ایدئولوژی اسلامی در دو دوره مختلف شکل های کاملاً متمایز داشت. در دوره نخست همه کوشش ها حول شبه ماتریالیستی کردن و شبه مارکسی نمودن محتوای اسلامی باورها چرخ خورد. در مرحله بعدی این روند تغییر کرد و جای خود را به نقد التقاط ها و گسست جدی تر از کلیشه های عقیدتی مجعولی به نام « اسلام انقلابی»!! داد.

در رابطه با دوره نخست (۱۳۴۴ تا ۱۳۵۲) همه چیز گویای واقعیتی است که چند سطر بالاتر به آن اشاره شد. این واقعیت که هر دوره حیات سازمان روزهائی در دور شدن از باورهای مذهبی و دقایقی در شبه ماتریالیستی کردن و شبه کمونیستی ساختن این باورها است. پروسه این گسست بسیار بیشتر از آنکه در اسناد مکتوب، جزوه ها و کتابها انعکاس یابد در شک و تردیدها یا افت و خیز فکر و پراتیک و کل هستی اجتماعی ما طی می گردید، با این وجود همین فرایند هر چند با تأخیر در نوشته ها و آموزشها نیز تبلور می یافت. گواه درستی این ادعا اسناد تهیه شده در طول همین سال ها است و من در اینجا بر روی دوتا از این متون درنگ می کنم. منظورم جزوه های موسوم به « شناخت » و «اقتصاد به زبان ساده» است.

مقاله «شناخت» (۵۱)

این متن در سال ۱۳۵۱ منتشر شد اما زمان تنظیم، نگارش و کارهای فردی و جمعی تهیه اش به چند سال پیش تر باز می گردید. محتوای کتاب بازگوی کنکاشی چپ گرایانه برای گسستی پراگماتیستی و امپریستی از اسلام و در همان حال چرخیدن در مارپیچ دیالکتیک هگلی برای نیل به این مقصود است. سازمان در این متن ولو به صورت ضمنی و ناصریح اعتبار مذهب برای ارزشیابی دیدگاهها، رویکردها و فعالیت های اجتماعی افراد یا گروه ها را به زیر سؤال می برد و همزمان می کوشد تا ظرفیت تجانس

و همپیوندی ایدئولوژی ها با پراتیک ستیز علیه استثمار، ستمگری و بی حقوقی های سیاسی و اجتماعی را جایگزین آن سازد. گفتگو از ضرورت کشف ملاک برای تشخیص اعتبار باورها آغاز می شود و در این راستا بر سه نکته تأکید می گردد.

« ارکان اصلی شناخت عبارتند از: ۱. جهان خارج، مستقل از ذهن ما وجود دارد. ۲. جهان خارج قابل شناسائی است و ۳. نظم واحدی در جهان حکمفرما است ...» هیچ کدام این سه نکته نشانه ای از نقد ماتریالیستی رادیکال و مارکسی مذهب به همراه ندارند، اما حلقه ای از پروسه چالش اسلام، حتی اسلام « رنسانس » زده و « مترقی » نمای!! نوع نهضت آزادی و امثال بازرگان را انعکاس می دهند. نظم واحدی که در اینجا از آن صحبت می شود و نقش جایگزین خدا را ایفاء می کند دیگر خدای فرستنده پیامبر و مرجع اعتبار امامت یا مسجود اهل نماز و عبادت و این جور مسائل نیست. در حوزه های مختلف آموزشی از پائین تا بالا، وقتی که از چند و چون واقعی این نظم سخن می رفت، انگشت ها علی العموم به سمت قوانین مادی موجود در طبیعت، انکسار نور، انتشار صوت، حرکت اجسام، ظروف مرتبطه، قانون جاذبه، گریز از مرکز و بسیار بیشتر از این ها نظم جاری در فرایند تکامل تاریخ زندگی انسان ها نشانه می رفت. باز هم باید تأکید کرد که این روایت جامعه یا تاریخ هیچ سنخیتی با روایت مارکسی این پدیده ها ندارد، اما در قیاس با فلسفه بافی های امثال بازرگان رنگ و لعاب ماتریالیستی بسیار بیشتری دارد. فاصله میان نکته دوم یا قابل شناخت بودن جهان با مبانی شناخت دینی از نکته سوم نیز بسیار بیشتر است. بنمایه این رکن آن بود که جامعه و جهان و تاریخ و طبیعت و کل هستی قابل کالبدشکافی است. در جریان این آناتومی است که می توان ریشه واقعی فقر، گرسنگی، ستم و سیه روزی ها را پیدا کرد، راه درست مبارزه برای امحاء آنها را کشف و پیمود. در اینجا نیز اولاً شالوده رمزآمیز کردن پدیده های اجتماعی و تاریخی از طریق قفل زدن آن ها به متافیزیسم دینی کم و بیش از هم می پاشید و ثانیاً جای خاصی برای آویختن خود به آسمان باقی نمی ماند و بالاخره نکته

اول بسیار مهم بود. در اینجا اصل تقدم عین بر ذهن یا ماده بر فکر مورد قبول و تأکید واقع می شد و جزء ارکان اساسی شناخت قرار می گرفت.

مقاله سپس بحث شیوه های شناخت را به میان می کشد. از دو متد مختلف دینامیک و مکانیستی یاد می کند. بر اعتبار علمی اولی تأکید می نماید. از پای بندی سازمان به این متد می گوید و سپس به تشریح اصول همین شیوه شناخت می پردازد. ماحصل این فصل کتاب در واقع بازگوئی بسیار پاره وار خطوط کلی دیالکتیک هگلی است. نکته قابل توجه در اینجا همگنی محتوای بحث با مقاله استالین و روایت رایج اردوگاه شوروی پیرامون دیالکتیک است. آکادمیسین های روسی و به تبعیت از آنها دانشوران احزاب برادر، از جمله حزب توده نیز در سخن از دیالکتیک سوای تکرار حرفهای هگل چیز دیگری نمی گفتند. کار آنها با ما البته تفاوت های اساسی داشت. آنان آگاه و سیستماتیک بنمایه شناخت مارکسی را سلاخی می کردند و آنچه را مارکس با نقد هگل به جای ایستادن بر سر، روی دو پا باز گردانده بود، یک بار دیگر با همان ساز و کارهای خاص هگلی، اگر نه به آسمان اما به نوعی دترمینیسم تاریخی خداصفت می آویختند. ما به چنین کاری دست نمی زدیم. انسان هائی در جستجوی شناخت راه درست مبارزه علیه وضعیت روز بودیم و در پروسه این کنکاش، در دل تاریکی زاری که کمونیسم اردوگاهی آفریده بود، چیز بهتری نمی یافتیم.

جزوه شناخت در تشریح اصل حرکت به عنوان رکن نخست متد شناخت دینامیک به انواع حرکت ماده اشاره می کند، پروسه تکامل ماده بی شکل و سیال تا تشکیل ذرات ابری هیدروژن معلق، متراکم شدن آن ها، پیدایش کهکشان ها، انقباض توده مواد گازی در کهکشان راه شیری، به وجود آمدن خورشید، جدائی زمین از سیاره مادر، ادامه حرکت ماده در کره خاکی، تکامل موجودات زنده، پیدایش انسان و فصول بعد را مرور می نماید. در همین راستا به سراغ استفاده بشر از ابزار کار، شکل گیری کمونهای اولیه و زندگی بدون استثمار و طبقات افراد در این دوره، رشد ابزار تولید، توسعه اقتصاد

کالائی، آغاز برده داری، ظهور طبقات و استثمار بردگان توسط برده داران، عبور از نظام بردگی به فئودالیسم و بعد سرمایه داری می رود. در همین جا مناسبات کار مزدی و سیستم امپریالیستی را به عنوان ریشه و بانی کلیه مصائب و بدبختی های توده کارگر و فرودست جهان معرفی می کند.

مقاله در توضیح اصل دوم متد شناخت دینامیک، یا تأثیر متقابل پدیده ها بر روی هم، یک نتیجه مهم قبول این تأثیر دو جانبه را نوع نگاه واقعی تر یا «علمی تر» به مقوله خدا یا خالق می بیند. می گوید که در طرز تفکر مکانیستی، خالق به صورت کنترل کننده یک ماشین است، در حالی که اگر ارتباط پدیده ها و حوادث را ارگانیک ببینیم خالق جدا از اشیاء نخواهد بود و دست خدا از آستین طبیعت و اشیاء و انسان بیرون می آید. بحث با این نکات تکمیل می شود که آنچه می تواند به پیروزی ما در پروسه پیشبرد فعالیت ها کمک کند، شناخت دقیق تأثیرات متقابل پدیده هاست و ملاک درستی و نادرستی این تلاش نیز فقط پراتیک است.

تضاد ذاتی درون تمامی پدیده ها و سپس تبدیل تغییرات کمی به تحولات کیفی دو موضوع دیگری هستند که مقاله آنها را به عنوان مابقی ارکان اساسی شیوه شناخت دینامیک یاد می کند و مورد تشریح قرار می دهد. در مبحث تضاد بر این نکات انگشت تأکید می گذارد. « تضادها باید با اعمال اراده آگاه انسانها حل شوند، امپریالیسم به هیچ وجه قادر به حل تضاد میان خود و توده ها نیست، تضاد میان رژیم وابسته به امپریالیسم و ملت فقط با مبارزه مسلحانه قابل حل است. هیچ راهی برای حل تضاد میان کارگر و سرمایه دار یا کلاً استثمارشونده و استثمارگر وجود ندارد» (نقل به مضمون)

کتاب شناخت به مسائل دیگری نیز می پردازد که نیازی به نقل و شرح آنها نیست. یک نگاه ساده به آنچه آورده شد محتوای تلاش سازمان برای فرار از چهارچوب باورهای اسلامی و در همان حال بنمایه جهتگیری این فرار را تا حدودی روشن می سازد. دیالکتیک هگلی به آسمان آویزان است اما اولاً با ساختار واقعی الهیات شیعی تفاوت

فاحش دارد و ثانیاً تناقضاتی را پیش پای انسان ها قرار می دهد که غلبه بر آنها بدون قیچی کردن آویختگی مذکور مقدور نیست. نکته مهم در اینجا رویکرد سازمان به تعمیق نسبی اما هر چه بیشتر این تناقضات است. تلاش برای جایگزینی خدا با انسان، حذف نقش « خالق»! و برجسته کردن بارز نقش انسانها، قبول پروسه تکامل مادی تاریخ و مبارزه طبقاتی به مثابه سلسله جنبان واقعی این فرایند، تصریح گریزناپذیری انقلابات اجتماعی در تاریخ، سخن از سرمایه داری و امپریالیسم به عنوان ریشه واقعی استثمار یا بانی و باعث همه سیه روزی های انسان معاصر و بالاخره پافشاری بر عدم امکان حل مسالمت آمیز تضاد میان طبقه کارگر و نظام سرمایه داری، همه و همه مسائلی هستند که با همه کسر و کمبودها، فقدان شفافیت یا اغتشاش در تعبیر به هر حال همگنی با داربست اندیشه های اسلامی ندارند. در هیچ کجای این جزوه هیچ کلامی از اینکه به دستور خدا و دین باید مبارزه کرد!! در میان نیست. کاملاً بالعکس همه حرفها حول نفی و طرد این گونه خرافه بافی ها می چرخد. یک نکته دیگر را باید اضافه کرد. این مقاله در چرخه آموزش تشکیلات یک متن مقدس مسلکی تلقی نمی گردید. اساس کار این بود که توسط اعضاء با دیدی انتقادی آموخته و تکمیل گردد. مهم اینجاست که این دید انتقادی و تکمیلی به نوبه خود علی العموم سمت و سوی فرار از مذهب داشت و انسجام مبتنی بر نقد عمیق تر باورهای دینی پیشین را خواستار می شد.

کتاب «اقتصاد به زبان ساده» (۵۱)

این کتاب در سال ۴۷ تدوین و در سال ۱۳۵۰ بازنگری و بازنویسی شد. متن از منظر نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، دارای اشکالات اساسی و بسیار زیاد است و جز این هم نمی توانست باشد اما در عین حال هیچ همگنی با هیچ حکم، قاعده یا اصل اسلامی، حتی هیچ تجانسی با نوپردازی های فریب آمیز رنسانس طلبان مسلمان نداشت. بخش اول کتاب با معجونی از نگرش نوع آدام اسمیتی مقولات اقتصادی، به تعریف مفاهیمی

مانند تولید و مبادله و اقتصاد کالائی می پردازد. بحث های بعدی با نوعی تغییر ریل ادامه پیدا می کند. صحبت سرمایه ثابت و متغیر و اینکه اولی فقط ارزش خود را به محصول منتقل می کند اما دومی منشأ کل اضافه ارزش ها و سرمایه هاست سمت و سوی بسیار آشکار مارکسی دارد. «سرمایه ثابت ارزش جدیدی ایجاد نمی کند و فقط ارزش خود را به محصول منتقل می نماید، اما نیروی کار یا سرمایه متغیر ارزش های جدید می آفریند». در باره شناخت ارزش اضافی به جلد اول کاپیتال مارکس رجوع می شود و عبارات کاملاً مناسبی از همین کتاب نقل می گردد. تعریفی که از ابزار کار در سرمایه داری صورت می گیرد مغایرت چندانی با مبانی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی ندارد.« ابزار تولید و مواد خام زمانی سرمایه اند که نیروی کار مزدی را مورد استثمار قرار دهند». کتاب به چگونگی تقسیم اضافه ارزش بین صاحبان سرمایه در قلمروهای مختلف می پردازد و در این زمینه با اینکه به درستی از سهیم بودن کارخانه دار، مالک زمین، بانکدار، سرمایه داران داخلی و خارجی در اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه کارگر گفتگو می کند، اما طبیعتاً کژپنداری ها و توهم انگاری های خلقی همراه این توضیح نیز کم نیست.

« یک کارفرما وقتی سود به دست می آورد همه اش را خودش نمی خورد، بلکه یک مقدار آن را به صورت نزول در ازاء پولی که از بانک قرض کرده است به بانک می دهد. یک مقدار دیگر را در شکل کرایه به مالکان مستغلات می دهد. بنا بر این صاحبان مستغلات هم مقداری از حاصل کار کارگران را می برند. بقیه را هم خود کارفرما بر می دارد. پس تمامی کسانی که در اجتماع ما پولدار می شوند از حق کارگر و دهقان می خورند. آن آقای دکتر یا مهندسی که برای سرمایه داران کار می کند باید بدانند که او هم مقداری از این ارزش اضافی را به جیب می زند و دیگر نمی تواند ادعا کند پولی که به دست آورده است حلال است. اگر کارفرما سرمایه را از ممالک خارج گرفته باشد (استفاده از اعتبارات دولتهای خارجی) و یا با خارجیان مشترکاً کارخانه را تأسیس

کرده باشد (سرمایه گذاری خارجی) در این صورت مقداری از ارزش اضافی ها نیز به جیب خارجیان خواهد رفت. به همین علت است که قشرهای مترقی جامعه با سرمایه گذاری خارجی مخالفت می کنند و می گویند که سرمایه گذاری خارجی باعث غارت کارگران و دهقانان می شود».

در این عبارات همان گونه که گفتم سهیم بودن همه اقشار طبقه بورژوازی در اضافه ارزش ناشی از استثمار توده های کارگر مورد تأکید قرار می گیرد، اما اشاره صریحی به بازار نمی شود. این چشم پوشی از نوع عدم دقت نگارشی یا کمبود سواد سیاسی نیست. در آن ایام غالب بازاریان در دید سازمان « خرده بورژوازی» یا « بورژوازی ملی» به حساب می آمدند!! یک لایه اجتماعی زیر فشار سرمایه امپریالیستی و محکوم به زوال ارزیابی می شدند!! و همین محاسبات پوپولیستی از بیخ و بن غلط سبب می شد که حتی سهم کلان آنها در اضافه ارزش های ناشی از استثمار پرولتاریا نیز انکار گردد یا حداقل مورد اغماض قرار گیرد.

« اقتصاد به زبان ساده» به رغم انبوه اغتشاشات تئوریک سوسیال خلقی میراث کمینترن، اردوگاه شوروی و ناسیونال چپ مائوئیستی، جا به جا رد پای حرفهای مارکس را بر جبین دارد. در باره کار مولد و غیر مولد بحث خاصی صورت نمی گیرد، اما نقش کار غیرمولد در فرایند ارزش افزائی سرمایه از نظر دور نمی ماند. فریبکاری ها و وارونه بافی های متنوع سرمایه داران و متفکران طبقه بورژوازی در باره اینکه گویا هدف انباشت سرمایه توسعه اقتصادی و ایجاد اشتغال است!! یا نوع این حرف ها آماج نقد و افشاء قرار می گیرد. مسائل زیادی هم با روایتی نادرست و غیرمارکسی نقل می گردد. تفاوت ریشه ای میان فروش نیروی کار و کار قلم می خورد و فروش دومی به حساب بیع و شرای اولی نهاده می شود!! موضوعی که به احتمال زیاد، نه عامدانه و آگاهانه بلکه از ساده نگری و بی توجهی به تمایز ماهوی میان این دوتا صورت گرفته است. بحران اقتصادی سرمایه داری از منظری غلط، کاملاً غیرمارکسی و متمایل به

نظریه های مصرف نامکفی و بی تناسبی مورد تحلیل واقع می شود. مالکیت سرمایه داری در شکل حقوقی تملک ابزار کار و تولید خلاصه می گردد. از رقابتهای مشروع و نامشروع در این نظام گفتگو به میان می آید!! فرمولبندی ها در همه موارد به گونه ای بارز مهر آموزش ها و مسخ و تحریف های رایج آن روز اردوگاه شوروی را بر چهره خود دارد.

کتاب مورد بحث با عبور از این فصول به بررسی پروسه تاریخی تمرکز سرمایه، تشکیل تراست ها و کارتل ها، پایان دوره رقابت آزاد و ظهور انحصارات مالی و صنعتی می پردازد و کوشش دارد تا دوران امپریالیستی سرمایه داری را توضیح دهد. **نخست بر ماهیت ارتجاعی و ضد کارگری نظام سرمایه داری تأکید می گردد،** سپس در توصیف امپریالیسم بیش از هر چیز بر دشمنی این سیستم با جنبش های آزادیبخش و پیوند انحصارات با کودتاگری، جنگ افروزی و تاراج ثروت خلق ها و.. پافشاری می شود. از جمله موضوعات دیگری که در تحلیل امپریالیسم به طور خاص مورد تأکید قرار می گیرد، انگلی شدن اقتصاد، بنجل شدن تولیدات، انسداد بیشتر و بیشتر مجاری انکشاف صنعتی جهان است!! نکاتی که باز هم همگی میراث مشهود آموزش های اردوگاهی آن سال ها و البته رجوع به کتاب « امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری» لنین است. کتاب در بخشهای دیگر بدون هیچ اشاره به نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی، اهمیت یادگیری «علم اقتصاد خلقها» را یادآوری می کند!! علم اقتصاد خاص امپریالیست ها و سرمایه داران را در نقطه مقابل دانش اقتصاد طبقه کارگر و «خلق» یا زحمتکشان قرار می دهد و آموختن دومی را نیاز حتمی مبارزه ضد امپریالیستی معرفی می نماید.

شرکت در فعالیت های تولیدی و کار کردن امری ضروری قلمداد می شود، اما تا آنجا که نیاز امرار معاش و گشایش معضلات مبارزه است!! درکی کاملاً چریکی و آمیخته با ضد امپریالیسم خلقی که به طور ضمنی به فعالین جنبش های کارگری و اجتماعی روز

توصیه می کند تا راه مبارزه طبقاتی را در قناعت به یک نان بخور و نمیر و روی نهادن به سازمان های مسلح ببینند. در جاهائی از کتاب برای پیوند زدن مفاهیم اقتصادی متناظر با روایت مارکسی اما غالباً اردوگاهی، با برخی انگاره های اسلامی تلاشی ولو کمرنگ قابل مشاهده است. به طور مثال نوعی قرینه سازی میان اضافه ارزش و مقوله « ربا » صورت گرفته است و چنین القاء می شود که گویا محکوم ساختن ربا مترادف با محکوم نمودن استثمار کارگر توسط سرمایه است!! مینی ژوپ پوشی از مفاسد نظام سرمایه داری قلمداد شده است!! «هیپی گری» هم در عداد همین مفاسد به حساب آمده است!! نکاتی که اولی بوی تعلقات مذهبی می دهد و دومی بیشتر به عدم شناخت روز ما از این حرکت رادیکال اجتماعی مربوط می شده است.

مفصلبندی واقعی مفاد و مباحث کتاب را استثمارگریزی و امپریالیسم ستیزی همراه با روایتی خلقی از سوسیالیسم تعیین می کند. نکاتی از قبیل دسته بندی کشورها به ممالک دارای اقتصاد یک پایه و چند پایه، رؤیای توزیع برابر بدون امحاء واقعی کار مزدی، باور به توسعه اقتصادی و رشد صنعتی کارگری از طریق استقرار پدیده ای به نام « دولت کارگری»!! تلقی لغو مالکیت کاپیتالیستی از وجود این شکل دولت!! رؤیای ملی کردن کارخانه ها، چشمداشت اقتصاد بدون هرزروی نیروی کار، همعرض دیدن مالکیت سرمایه با شکل حقوقی مالکیت ابزار تولید، سخن از رقابت مشروع سرمایه ها!! تعریف امپریالیسم با رجوع به مؤلفه هائی از قبیل درهمرفتگی سرمایه داری با قدرت دولتی، جنگ طلبی و کودتاگری، تأکید بر ضدیت امپریالیسم با خلقها و نهضت های آزادیبخش و نکات نادرست مشابه در متن برجسته است. نکاتی که زنجیروار و سیستماتیک نوع نگاه رایج کمونیسم بورژوائی و خلقی به سرمایه داری، به شرائط امپریالیستی تولید، به سوسیالیسم و مسائل مختلف مبارزه طبقاتی توده های کارگر را منعکس می سازند.

به ادامه سخن در مورد فاز اول تحولات ایدئولوژیک و سیاسی درون سازمان باز می

گردم. دو متنی که در اینجا بسیار اشاره وار مرور شد، برای داشتن تصویری از واقعیت جهتگیری مجاهدین در آخرین سال های دهه ۴۰ و آغاز دهه ۵۰ کفایت می کند. می توان اسناد دیگری مانند جزوه تکامل، مقدمه ای که در همین دوره بر کتاب « سیمای یک مسلمان»(۵۳) نوشته شد و چند مقاله دیگر را بازخوانی کرد اما در هیچ کدام، تفاوت ماهوی با محتوای دو متن بالا مشاهده نمی کنیم. سؤال این است که این اسناد چه می گویند و چه چیز را پیش روی ما تصویر می کنند. اگر پیرایه های رقیق و پاره وار مذهبی را از استخوانبندی مطالب جزوه « شناخت» کنار زنیم، شاید با تفاوت فاحشی میان این متن و مقاله استالین «ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی» مواجه نشویم. استالین هاله دین به دور خود نداشت اما بیگانگی وی با مارکس در روایت دیالکتیک و درک مادی تاریخ، از فاصله میان مقاله شناخت آن زمان ما با نظرات مارکس کمتر نیست. این حکم در مورد قیاس «اقتصاد به زبان ساده» با برخی متون تهیه شده توسط « حزب توده » و متأثر از کمینترن یا اردوگاه نیز صدق می کند. همه این اسناد بانگ می زنند که سازمان ما بر خلاف آنچه دیگران یا حتی خودمان خیال می کردیم، حداقل از این تاریخ دیگر به روایتی از اسلام آویزان نبود، افرادش اعتقادات اسلامی داشتند، اما اسلام را به طور کلی، از جمله اعتقادات اسلامی روز خودشان را سدی سر راه مبارزه برای اهداف و آرمانهای اجتماعی خویش می دیدند و در همین راستا مدام و با شتاب از آن فاصله می گرفتند. راه انفصال را در جایگزینی مستمر باورهای اسلامی روزشان با شناخت، شعور، افق، اهداف و راهبردهای جدید جستجو می کردند. شناخت، دورنماها و راهبردهائی که مارکسی نبودند و با هستی آگاه طبقه کارگر قرابت چندانی نداشتند، اما روایتی از اسلام هم نبودند. نیازهای فکری و ساز و کارهای عقیدتی یک جنبش را انعکاس می دادند، جنبشی خلقی که به شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری انتقاد داشت، با دیکتاتوری، خفقان، ستم و بربریت حاکم سرمایه داری در کشمکش بود، به فقر، گرسنگی، فساد، فحشاء و مصیبت های

اجتماعی ناشی از این نظام اعتارض می کرد. جنبشی که جنسیت کارگری نداشت، هیچ کدام از این مسائل را با سر ضد سرمایه داری تحلیل نمی نمود و مبارزه علیه آن ها را در یک جنگ واقعی علیه رابطه خرید و فروش نیروی کار نمی کاوید. جنبشی که به جای اینها به رغم فرار از اردوگاه شوروی باز هم به داربست های سیاسی و عقیدتی اردوگاهی یا مائوئیستی می آویخت. الهیات خود را با دیالکتیک هگلی روایت استالین و آکادمی علوم شوروی داد و ستد می کرد، خمس، زکوة، عقود، ایقاعات، مرابحه، مضاربه، تنزیل، وقف عام و خاص و این قبیل سنگواره های عهد عتیق را از سر راه مبارزه جاروب می نمود و این راه را با معجونی از آموزش های اقتصاد سیاسی اردوگاهی آذین می بست. واقعیت این است که سازمان ما این جهتگیری را بسان یک شاخص بارز و هویت پرداز خود در این سال ها تا روز اعلام گسست کامل از اسلام و پیوستن به آنچه در آن زمان «مارکسیسم» تلقی می کردیم ادامه داد.

تشکیل سازمان در همان حالت جنینی خود سؤالات زیادی را پیش روی تشکیل دهندگان و همه پیوستگان قرار می داد. بناست با امپریالیسم، استثمار، دیکتاتوری و رژیم حاکم مبارزه شود. اما چگونه؟ با کدام راهبردها و ساز و کارها، با عبور از کدام راهها و با کدام نیروهای اجتماعی و کدام دانش سیاسی باید و می توان این مبارزه را پیش برد؟ اصلاً امپریالیسم چیست و مابه ازاء واقعی و زمینی آن چه می باشد؟ وقتی از رژیم شاه به عنوان ابزار سرکوب و اعمال قهر نظام سرمایه داری یا امپریالیسم سخن به میان می آوریم، چه مسائلی را مطمح نظر داریم و این ارتباط را چگونه توضیح می دهیم؟ خطور این سؤالات به ذهن افراد اگر در سالهای اول، محتوای « مبارزه چیست» را به دنبال می آورد، اما کمی آن سوتر ماندن در این حصار را نوعی خودفریبی می یافت. افراد دست به کار مبارزه ای بودند که پاسخ درست سؤالات بالا را نیاز داشتند. باید جوابها جستجو می شدند و این جستجو به دنبال چند سال آموزش و ارتباط و سازماندهی، بسیار مهم تر می گردید. سالهائی که دیگر نوشتن جزوه « شناخت»، «

امام حسین» و « تکامل» اندک اندک شکل خودفریبی و فریب دیگران پیدا می کرد. یک سؤال مهم اواخر دهه ۴۰، این می شد که هدف از تهیه و تدوین چنان متونی چیست؟ پاسخ سؤال در عالم صداقت و معادلات ساده بی ریای زمینی و انسانی جز این نمی توانست باشد که می کوشیم تا چیزی را ثابت کنیم که تلاش برای اثباتش واقعاً عوامفریبانه است.

متون مذکور نوشته می شد تا اثبات کند که اسلام هم ضد درک مادی تاریخ نیست!! که اسلام هم موافق استثمار نمی باشد!! که مبارزه با امپریالیسم در تعارض با اسلام نیست!! که اسلام و قرآن نیز با مبارزه طبقاتی روز کارگران و فرودستان دنیا سر ستیز ندارند!! حرف ها و کوشش هائی که اگر سخافت و عوامفریبانه بودنشان در شروع کار زیر فشار افکار متافیزیکی بر رفقای ما مکتوم می ماند، چند سال این سوتر با مقداری شناخت مادی بیشتر، با کنکاش اضطراری واقعیتها، برای عده زیادی آزار دهنده و غیرقابل تحمل می گردید. این سؤال پیش می آمد که چرا باید برای اثبات حقانیت مبارزه طبقاتی این همه آسمان و ریسمان به هم بافیم؟!! چرا باید برای اثبات لزوم مبارزه ای که جبر زندگی استثمار شوندگان کارگر در دنیای روز و امر قهری همه استثمارشوندگان تاریخ بوده است، همه دروغها، خرافه ها و وسائل شستشوی مغزی توده های کارگر را، لباس علم و انقلاب بپوشانیم و به خورد آنها دهیم!! تردیدی نیست که این پرسش ها با این درجه از صراحت یک شبه و ناگهانی، به ذهن همه افراد خطور نمی کرد و هوش و حواس همه را به یک اندازه در لا به لای موج خود چرخ نمی داد. بالعکس برای مدت ها در شیارهای شعور و شناخت افراد بالا و پائین می رفتند، پراتیک روز آنان را تحت تأثیر قرار می دادند بدون اینکه نقش و موقعیت یک کیفرخواست را احراز کنند. فاصله سال های ۴۹ و ۵۰ به ویژه سال آخرش چنین بود. حالتی برزخی که این پرسش ها را به تدریج از عمق به سطح می آورد.

بالاتر گفتم که در طول همین دوره، سؤالات مهم تر و تعیین کننده تر دیگری روابط

و فعالیت های سازمان را به خود مشغول می ساخت. پرسش هائی که به همه فراز و فرودها، اهداف، جهتگیری، سیاست ها و همه چیز مبارزه روز و آتی تشکیلات مربوط می شدند و به صورت جدی پاسخ می خواستند. پاسخهائی که برای یافتن آنها به ناگزیر باید راه آموختن و فهمیدن نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی طی می شد. برای شناخت مناسبات سرمایه داری، امپریالیسم، طبقات، دولت، مسائل مختلف مبارزه طبقاتی و آنچه در این راستا قرار می گرفت، بنا نبود که نامه علی ابن ابیطالب به «عثمان بن حنیف»، پاسخگو باشد. هر سطح شناخت این مسائل در گرو ره زدن به آموزشهای مارکس و کالبدشکافی مارکسی جامعه، جهان و تاریخ بود. ما در آن روز اهل این کار نبودیم و نمی توانستیم باشیم. به این دلیل بسیار روشن که جنبش کارگری جهانی راه این کالبدشکافی ها را از مدت ها پیش گم نموده بود. آنچه زیر این نام وجود داشت نه نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، نه شناخت مارکسی تاریخ و مبارزه طبقاتی، نه روایت مارکسی سرمایه داری که مشتی تحلیل ها، نظریات و حرفهای رفرمیستی و سوسیال بورژوائی ره آورد اردوگاه شوروی یا ناسیونال چپ مائوئیستی و مانند این ها بود. ما نیز به همین کلیشه ها و آموزش ها می آویختیم، اما حتی همین ها هم کافی بود تا ما را از پس دیوار توهم بافی های متافیزیکی دینی اندکی بیرون آرد. در پائین ترین سطح ما را مجبور می کرد که کتاب نویسی ها و تفسیربافی های گمراه کننده روزهای نخست را اندک اندک کنار بگذاریم. نه فقط سراغ تفسیر انقلابی هولناک ترین خرافه ها نرویم!! که از نوشتن متونی مانند «امام حسین»، «شناخت»، « تکامل»، « راه انبیاء، راه بشر» و مانند این ها نیز دست برداریم. همه این ها پروسه پرجوش تغییر و نفی و اثبات، در وجوه مختلف هستی سیاسی و ایدئولوژیک سازمان، از جمله فاصله گیری بیشتر و بیشتر ما از مذهب را حکایت می کرد.

با وقوع ضربه شهریور، تهاجم طوفانی ساواک و دستگیری خیل کثیر رفقای تشکیلات، رژیم شاه در کنار همه جنایت ها و عوامفریبی های دیگر کوشید تا به زعم خود پاشنه

آشیلی برای سازمان دست و پا کند. رژیم زمین و زمان را از این تبلیغات آکند که « مجاهدین» مارکسیست هائی هستند که خود را به اسلام ملبس ساخته اند!! پاسخ سازمان و رفقای دستگیر شده به این دسیسه ساواک بسیار کوبنده و دندان شکن بود. شمار قابل توجهی از رفقای ما بخشی از «دفاعیات» و در عالم واقع کیفرخواست های خود در بیدادگاهها را به همدلی با « مارکسیسم» و کمونیسم اختصاص دادند. آن ها با رساترین صدا اعلام داشتند که مسلمانند اما آموزش های مارکس را پرچم مبارزه طبقاتی و رهائی استثمارشوندگان می بینند. آنچه این رفقا در بیدادگاهها بر زبان راندند واقعیت فکر و پراتیک و تلقی روز همه ما بود. ما هنوز به کلیشه های عقیدتی اسلام آویزان بودیم اما برای برداشتن هر گام مبارزه ای که در پیش داشتیم، به سراغ متون « مارکسیستی » می رفتیم.

در اواخر سال ۵۰ در متن کوشش ممکن برای غلبه بر ویرانی ناشی از شبیخون سراسری ساواک، رفقائی در داخل و بیرون زندان با احساس مسؤلیت و عشق سرشار به ادامه پیکار، پیشنهاد کردند که مبانی کار سازمان در باره عضوگیری مورد بازنگری قرار گیرد، همزمان کارنامه فعالیت ۶ ساله تشکیلات و زمینه یا زمینه های واقعی تحمل ضربات کوبنده ساواک مورد کندوکاو واقع شود. رسم سازمان قبلاً این بود که از پذیرش افراد آماده عضویت اما محصور در انگیزه مذهبی استقبال چندانی نمی شد و چه بسا از قبول آنها خودداری می گردید. پافشاری بر این باور در آن سال ها با اساس مذهبی بودن تشکیلات کمی متناقض به نظر می آمد اما واقعیت داشت. به درستی استدلال می شد که آنچه شالوده متشکل شدن ما را تعیین می کند نه باورهای دینی، که جهتگیری معین سیاسی و طبقاتی برای مبارزه علیه استثمار، رژیم شاه، سیستم امپریالیستی و بی حقوقی انسانهاست. ما جمع نشده ایم تا مدافع شریعت و کیان دین باشیم، بالعکس خود را سازمان داده ایم تاعلیه استثمار طبقاتی، جنایات رژیم و امپریالیسم مبارزه نمائیم. چنین تبیینی از فلسفه وجود سازمان سبب می شد که در

تعیین ملاک عضوگیری، انگیزه مذهبی حکم یک پارامتر منفی به خود گیرد. در سال ۵۱ به گاه بازنگری معیارهای عضویت، باز هم بر بار منفی انگیزه مذهبی تأکید شد و این بار بسیار بیشتر از سابق منفی قلمداد گردید. همزمان استقبال از ورود مبارزان لائیک و کمونیست به درون تشکیلات بیش از پیش مطمح نظر قرار گرفت. در این مورد اساس کار سازمان، از پیش نیز همین بود. اما مشکلاتی ویژه بر سر راه انجامش وجود داشت. سازمان به لحاظ استخوانبندی ایدئولوژیک موقعیتی بسیار سیال داشت. آنچه باورها و مبانی ایدئولوژیک تلقی می شد، روند تغییر طی می کرد و در چنین وضعی این نگرانی حاکم بود که ورود همراهان کمونیست، فشار سؤالات و انتقادات آنان به ایدئولوژی متزلزل دینی، مشکلاتی را پدید آرد که روال متعارف فعالیت ها را مختل سازد. در پروسه بازسازی فروپاشی های سازمان، این نگرانی نیز کاملاً رنگ باخت و جای خود را به تأکید لازم بر استقبال از ورود رفقای کمونیست سپرد. در آغاز همین سال « محمد باقر عباسی» به گاه پیوستن به سازمان به صورت صریح اعلام داشت که از مدت ها پیش کمونیست است و تشکیلات با آغوش باز از پذیرش او استقبال کرد. باقر اگر چه نخستین فردی بود که با تأکید بر کمونیست بودن خود، وارد سازمان گردید، اما از همین زمان به بعد رفقای دیگری نیز به عضویت سازمان در آمدند که همگی از پیش کمونیست بودند. حسن عباسی برادر باقر، تقی عباسی برادر دیگر وی و احمد بناساز نوری از جمله این رفقا بودند.

فرایند بازسازی سازمان، تلاش برای کشف زمینه های واقعی آسیب پذیری ها یا جستجوی راه چالش این عوامل، از همه مهمتر اصرار جمعی بر بازنگری آگاهانه کارنامه تلاش ۶ ساله، هر چند کند و با تأخیر، بالاخره دستاوردهای قابل توجهی به بار آورد. در اینجا نیز نخستین استنتاجات به طور غالب حدیث آشفته فکری ها و سردرگمی ها و کندوکاوهای فاقد بنمایه رادیکال ماتریالیستی بود، از میان هر سه تحلیل جداگانه ای که در شکنجه گاه ها و زندانهای رژیم توسط رفقای اسیر تنظیم

شد، همگی ریشه آسیب پذیری ها را در «غرور افراطی»، «غرق شدن در مباحث نظری»، « بی تجربگی و بها ندادن به تجارب دیگران»، « خودخواهی رهبران»، « بی عملی و اجتناب از ورود به عرصه پراتیک » و نوع این مسائل می دیدند. تحلیل هائی که پاسخ روشن و درستی به مشکلات نمی دادند و حتی راهی برای خروج از برهوت ناشی از ضربات کوبنده ساواک هم پیش پای سازمان نمی گذاشتند. عمر این نوع ریشه یابی ها البته دراز نبود و چند گام این سوتر جایش را به نوعی کاوش شبه ماتریالیستی و امپریستی داد. اینجا و آنجا گفته شد که میان تمامی آنچه روی داده است یا همان ضربه پذیری ها و ضعف ها با نوع نگاه ما به مبارزه یا منظر اجتماعی و طبقاتی حاکم بر ما باید پیوندی دید. در این راستا دو چیز بیشتر از همه برجسته شد. در وهله نخست انگشت ریشه یابی ها به جدائی ما از شرائط کار و استثمار و زندگی کارگران و سپس ایدآلیسم مذهبی نشانه رفت. چشم ها به اثرگذاری این دو عامل بر روی سیر رویدادها خیره شد، اما این نگاه خیره از داشتن حداقل خمیرمایه مؤثر ماتریالیسم انقلابی مارکس سخت به دور ماند. در مورد مؤلفه اول صدر و ذیل تلقی این بود که به دلیل زندگی «روشنفکری»، عدم درگیری روزمره با واقعیت های زمخت امرار معاش، دوری از محیط های کار و تولید یا فقدان تجربه عبور از سنگلاخ های فرساینده سر راه زندگی کارگران و زحمتکشان، در مجموع انسان هائی دقیق، عمیق و چاره ساز نیستیم. در رابطه با پدیده دوم نیز شعاع تحلیلها، از پاره ای کلی گوئی ها در باره ایدآلیسم مذهبی، عدم تعمق ماتریالیستی، نقش تأثیرات مخرب شهادت طلبی منفعلانه عقیدتی و نوع این ها فراتر نرفت. کنکاش ها به این شکل در عین حال که می توانست گمراه کننده باشد، اما به نوبه خود فشار تناقضات دامنگیر ما را باز هم سرکش تر و تحمل ناپذیرتر ساخت.

چند سطر پیش توضیح دادم که آنچه از آغاز به عنوان ایدئولوژی تشکیلات اعلام شد، باورهائی بود که رفقای ما به مقتضای خاستگاه طبقاتی و نگاه اجتماعی خود از اسلام

جمعبندی می کردند. به بیان دیگر ایدئولوژی اسلامی نبود که پراتیک اجتماعی ما را معماری می نمود، بالعکس هستی اجتماعی ما بود که تار و پود این اسلام را شکل می بخشید و بالا و پائین می کرد. نتیجه عملی ریشه یابی ها عجالتاً این شد که اولاً از سنگینی کوله بار ایدآلیسم دینی خود بکاهیم و ثانیاً برای باز کردن راه پیوند با شرائط کار و زندگی توده های کارگر فکری بکنیم. دستاورد نقدها و کندوکاوها تا مقطع زمانی مورد گفتگو در این حد محدود ماند، اما همین ها به نوبه خود حلقه ای از زنجیره سراسری تحولاتی شد که ما طی کردیم. بعدها عمله و اکره قلم به دست دولت درنده اسلامی سرمایه داری، در کاغذ پاره های رسوای خویش نوشتند که گویا آنچه در سال ۱۳۵۴ تحت نام تحولات ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین رخ داد، محصول گسست قبلی تشکیلات از تداوم آموزش های اسلامی در دوره تحمل ضربات ساواک و نفوذ عناصر چپ بوده است. یاوه هائی که عوامل مذکور تا چشم کار می کند به هم بافته اند و بر زبان رانده اند، اما واقعیت خلاف این بود. هر چه ما بیشتر راه پیکار با استثمار سرمایه داری، با دولت سرمایه، سیستم امپریالیستی و کلاً مبارزه طبقاتی را می کاویدیم، بیشتر هم به آموزش های مارکس و به روایت مادی تاریخ نیازمند می شدیم و به همان اندازه از باورها و اعتقادات متحجر متافیزیکی دور می گردیدیم. یکی از دو استنتاج اصلی حاصل از پروسه بازبینی گذشته، نهادن انگشت تأکید بر واقعیت جدائی غالب رفقای ما از شرائط کار و زندگی توده های کارگر و زحمتکش و انفصال چشمگیر همه ما از شط جاری مبارزات و اعتراضات روز آنها بود. این نتیجه گیری در دل وضعی که ما داشتیم ملاط یک نقد مارکسی را همراه نداشت اما جهتگیری ها و جنب و جوش هائی را دامن زد. بدون اینکه هیچ برنامه ریزی تشکیلاتی خاصی صورت گیرد برخی رفقا با تدارک پوشش های امنیتی لازم وارد محیط های کار شدند و هر چند خاموش و منفعل در میان کارگران قرار گرفتند. اطلاع از مبارزات کارگران در کارخانه ها بیش از پیش مهم تلقی گردید و گزارشات تهیه

شده از این مبارزات بیشترین صفحات نشریه داخلی و گاهنامه « جنگل» را به خود اختصاص داد. شروع موج تازه اعتصابات توده های کارگر در مراکز مختلف کار و تولید در همین سال، به تشدید این روند و تحکیم پایه های آن کمک نمود. در فروردین ۵۱ بیش از ۸ هزار کارگر در ۲۴ کارخانه بزرگ مجتمع کفش ملی دست از کار کشیدند. رژیم شاه برای خاموش ساختن شعله اعتراض توده های کارگر دست به کار شد اما کارگران مقاومت کردند. اعتصاب ادامه یافت و سه هفته تمام به درازا کشید. ایروانی سرمایه دار صاحب کارخانه و سرمایه داران ژاپنی شریک وی سرانجام در مقابل موج پیکار چندین هزار کارگر خشمگین سر تسلیم فرود آوردند و به قبول برخی خواسته های آنان هر چند خواسته هائی اندک تن دادند.

در ماههای بعد به تدریج اعتصابات مهم دیگری در صنایع مختلف کشور از جمله در «ایران یاسا»، « آتا» و جاهای دیگر رخ داد. گزارشات مربوط به این مبارزات که بعضاً توسط رفقای حاضر در میان کارگران و در مواردی به وسیله افراد هوادار تهیه شده بود در گفتگوهای جاری درون تشکیلات جای قابل توجهی را اشغال کرد. نگاهها هر چند کم نفوذ و بی دقت بسیار بیش از پیش به سوی جنبش کارگری و رویدادهای روز آن چرخ خورد. کارگران تنها طبقه ای بودند که با صاحبان سرمایه و دولت سرمایه داری در جنگ و ستیز به سر می بردند. جنب و جوش های درون دانشگاهها و محیط های آموزشی نیز در تحلیل درست خود حاصل میدان داری نیروهائی بود که از بطن همین طبقه و از دل شرائط کار و زندگی توده های استثمار شونده سر بیرون می آوردند. سازمانی که هر چند سردرگم، متناقض و آشفته اما با صداقتی اخلاقی خود را پرچمدار اعتراض و مبارزه استثمارشوندگان می خواند باید مبارزات روز توده کارگر را با توان ممکن و موجودش می کاوید و پاسخ به نیازهای آن را دستور کار خود می کرد. باید تا جائی که در توان داشت شناخت خود از جامعه، طبقات، مبارزه طبقاتی، چه باید یا نباید کرد را ارتقاء می داد. برای این کار سوای جهتگیری مؤثرتر

به سوی کمونیسم و انفصال بیشتر از خرافه های گمراه کننده مذهبی چاره ای نبود. با «اکثرهم لایعلمون»!، «لایتفکرون»!،«تُعِزُ مّن تّشاء و تُذِلُ من تشاء»، نمی شد دست به کار شناخت علمی و طبقاتی نظام سرمایه داری شد و به نیازهای روز پیشبرد مبارزه کارگران و زحمتکشان پاسخ گفت.

فشار واقعیت های مبارزه طبقاتی فقط باورهای خرافی مذهبی و متافیزیکی دامنگیر ما را به چالش نمی کشید، بلکه همان گونه که بعدها روی داد لزوم تعیین تکلیف با مسائلی دیگر را نیز اندک اندک وارد محاسبات ما می ساخت. اعتراضات و اعتصابات طولانی مدت یا حتی کوتاه کارگران، موفقیت نسبی آنها در این مبارزات، همه و همه در راستای خلاف محاسبات ما و خلاف تئوریهای مسلط روز سازمانهای مسلح چریکی سیر می کرد. ما اجتناب ناپذیری مبارزه مسلحانه پیشتاز را از ورای فراهم بودن زمینه های شورش توده ای ولی هراس و وحشت توده ها از آغاز شورش تبیین و تئوریزه می کردیم اما اکنون می دیدیم که طبقه کارگر تنها طبقه اساسی زیر فشار استثمار و جنایات سرمایه داری، در سطحی نسبتاً وسیع در حال مبارزه است. پایه استدلال ما در تئوری جنگ چریک شهری این بود که دیکتاتوری درنده شاه با سرکوب هر نفس اعتراضی انسان ها هیچ منفذی برای طغیان استثمار شوندگان و فرودستان باقی نمی گذارد اما اکنون با چشم باز مشاهده می کردیم که توده های کارگر با تحقیر همین دیکتاتوری هار و به رغم خطر همیشه حاضر کشتار و قتل عام، باز هم در ۲۴ کارخانه کفش ملی به طور همزمان چرخ کار و تولید را از کار باز می دارند و این کار را برای ۲۱ روز تمام ادامه می دهند. اینها واقعیت هائی بودند که فضای اندیشیدن ما را متأثر ساختند. تا اینجا کمترین تردیدی در اعتقاد خود به درستی مبارزه چریکی به دل راه نمی دادیم، اما راه ما هر چه بیشتر به سوی جنبش کارگری کج می شد.

همه این ها به نوبه خود مبرمیت آموزش های مارکسی و انفصال بیشتر از مذهب را به ما گوشزد می نمود. چرا باور ما به درستی مشی چریکی آسیب نمی دید؟ دلیلش

پیچیده نبود. درست است که ما حقانیت مشی مسلحانه پیشتاز را با فشار دیکتاتوری رژیم در یک سوی و ترس و رعب توده های کارگر و زحمتکش از سرکوب، در سوی دیگرتوضیح می دادیم اما این فقط پوشش صوری ماجرا یا در واقع مستمسک گزینش راه را تشکیل می داد. آنچه در عمق جریان داشت، نه این، که مسأله مهم دیگری بود. جنبش چریکی در واقعیت روز خود، آتشفشان شعله ور و زودگذر امپریالیسم ستیزی خلقی اقشار تحتانی بورژوازی و نیروهای همپیوندش بود. مادام که جنبش کارگری قادر به گرفتن میدان از دست این نیروها نمی شد، جنبش مذکور ولو سترون راهش را ادامه می داد. عکس قضیه نیز مصداق داشت، به میزانی که جنبش کارگری می توانست میدان ها را تسخیر نماید ، مشی چریکی زمین ها را می باخت.

طبقه کارگر ایران در شروع دهه ۵۰ خورشیدی (دهه هفتاد قرن بیستم میلادی) به دنبال تحمل شکست ها و سرکوب های گسترده همه جانبه بعد از کودتای ۲۸ مرداد دوران بسیار بدی را می گذراند و در موقعیت میدان داری وسیع اجتماعی قرار نداشت. اعتصاب ۲۱ روزه چندین هزار کارگر کفش ملی، ایران یاسا، گروه صنعتی شهریار در خوزستان، آتا، کوره پزخانه های اطراف ورامین و برخی مراکز صنعتی دیگر، یخ دوران دیرپای این سکوت را آب کرد. صدای این مبارزات یا خیزش ها در این سطح نمی توانست قیل و قال حماسه سرائی ها و آوانتوریسم چریکی ما را میخکوب کند اما مسلماً فشارهای معینی را بر آن وارد می ساخت. جهتگیری برای رفتن به میان کارگران جدی تر شد. رویکردی که به طور قطع هیچ نشانه ای از حضور عناصر فعال کارگری در بطن مبارزات توده های طبقه خود نداشت اما حتی تناقضات روز سازمان را شدیدتر می کرد. مشغله های روز از آموزش و مطالعه متون گرفته تا ارتباط گیری ها، برنامه ریزی ها، عملیات نظامی، کارهای آگاهگرانه و تبلیغاتی بیش از پیش رنگ تأثیر جنبش جاری کارگران را پذیرا می شد. هر چه زمان می گذشت اهمیت شناخت جامعه، طبقات، مبارزه طبقاتی و بازبینی ماتریالیستی آنچه پیش تر در ذهن داشتیم

بیشتر می شد. باز هم فهم درست تر شیوه تولید سرمایه داری، شناخت عمیق تر شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، درک شفاف تر از دورنمای مبارزه ای که پیش می بردیم، نقد ژرف تر ایدآلیسم مذهبی و مسائل دیگر مربوط به مبارزه طبقاتی، ضرورت خود را بسیار بیشتر و سخت تر بر ما تحمیل می نمود. این پروسه ای بود که نیاز به طی آن، ما را در خود می پیچید و سازمان ما در همین راستا، گام به گام شتابناک تر و پرقوام تر، از مذهب و از ایدئولوژی اسلامی فاصله می گرفت.

فاز دوم پروسه تحولات ایدئولوژیک، سیاسی (۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴)

پیش تر تأکید شد که تاریخ نگاری ها و روایت هائی که از دهه ۵۰ خورشیدی تا امروز در ایران یا هر جای دیگر در باره سیر رویدادها، تصادمات و تحولات داخلی سازمان مجاهدین در فاصله زمانی ۵۲ تا ۵۴ انجام گرفته است، بسیار متشتت و گاه عمیقاً متضاد هستند. صاحبان این تحلیل ها یا یکراست سراغ توطئه افراد خاص رفته اند و یا همه چیز را به قدرت اندیشه، نفوذ اراده و اعجاز کلام یک « ابر انسان» یا چند عنصر « تاریخساز» مرتبط ساخته اند!! تکلیف باند یا باندهای اول روشن است اما گروه دوم نیز بیشتر افسانه نوشته اند و توهم به هم بافته اند. آنها رفیق مان «شهرام» را قهرمان داستان خویش کرده اند. همگی پروسه رخدادها را به مجموعه ای از فعل و انفعالات طراحی شده و سازمان یافته، در فاصله میان سال های مذکور محدود دانسته اند. یک نکته را نمی توان و نباید انکار کرد. اینکه شخص شهرام و به تبعیت از وی کل سازمان هم در القاء روایت اخیر تا حدود زیادی نقش داشته است. در این رابطه بعداً توضیح خواهم داد. عجالتاً بر این تأکید می کنم که عینیت ماجرا مغایر این تبیین ها اعم از خصمانه و نفرت انگیز یا صمیمانه و صادقانه اما آمیخته با برخی اغراض شخصی، سازشکاری ها یا مصلحت اندیشی های سیاسی است.

تا اینجا دیدیم و به اندازه کافی تصریح شد که نفی و اثبات یا تحول در بنیانهای عقیدتی و مبانی سیاست ها پدیده خاص یک دوره مشخص حیات «مجاهدین خلق» نبود. این سازمان در هستی

اجتماعی خود آبستن این تحولات و شاهد استمرار آنها، تا وقوع زایمان و در واقع زایمان های متوالی بود. این کاملاً حقیقت دارد که ما مدام دست به کار نقد باورهای ایدئولوژیک و سیاسی روز خود بودیم و در این فرایند هنوز فازی از بازنگری ها را تمام نکرده وارد فازی دیگر می شدیم. تهیه متونی مانند شناخت، تکامل و اقتصاد به زبان ساده برای ما نقد روایتی از ایدئولوژی اسلامی پیشین بود اما محتوای همین نقد خود فشار موج بازنگری های بعدی را پیش می کشید. آنچه در دوره دو ساله ۵۲ تا ۵۴ رخ داد تا جائی که به گسست از باورهای مذهبی یا پاره ای مواضع و دیدگاههای سیاسی مربوط می شد نه یک پروژه طراحی شده بالبداهه افراد خاص بلکه دقیقاً ادامه مستقیم، بالنده و رادیکال سیر تحولات دوره های پیش را نشان می داد. با همه اینها، حوادث این دوره یک تمایز مهم با دوره های قبل داشت. تمایزی که واجد اهمیت، نیازمند تشریح و قابل درس آموزی است.

پروسه دستکاری ها، نقدها و نفی و اثبات های ایدئولوژیک یا تعمیق شناخت و تدقیق راهبردهای سیاسی در درون مجاهدین از آغاز تا شروع دوره مورد بحث، با نوعی ائتلاف و همسوئی همه اعضای تشکیلات همراه بود. سازمان در طول این مدت نسبتاً طولانی شاهد شکل گیری و ابراز وجود گرایشات مختلف سیاسی یا عقیدتی در داخل خود نبود. نقد ها مقبولیت جمعی می یافت، گسست های تدریجی و لاک پشتی چه در مبانی ایدئولوژیک و چه در مواضع سیاسی با استقبال همگانی اعضاء مواجه می گردید، آنچه جای گذشته را اشغال می کرد، برای همه اعضاء گامی به جلو تلقی می شد. وضعی که با توجه به ترکیب طبقاتی اعضا و تناقضات فاحش موجود در ساختار ایدئولوژی روز نمی توانست قابل دوام باشد. اما چند عامل تعیین کننده به قوام این همپیوندی و همراهی کمک نموده بود. این عوامل عبارت بودند از:

۱. وحدت جمعی افراد در نوعی امپریالیسم ستیزی خلقی و باور به شکلی از برابری طلبی و سوسیالیسم بورژوائی

۲. اشتراک نظر کامل در درستی مشی چریکی و مبارزه مسلحانه سازمان پیشتاز

۳. تعلق خاطر همگانی به روایت باژگونه و بورژوائی مسائل گوناگون مبارزه طبقاتی مانند روایت استثمار، درک از سرمایه داری، استنباط از سوسیالیسم، شناخت از طبقات، برابری، حقوق،

آزادی، دولت، درک مادی تاریخ و همه مفاهیم دیگر، در یک کلام نگاه تمامی ما به مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی، از منظری فراطبقاتی و فاصله ژرف همه ما با کالبدشکافی آگاه کارگری و مارکسی این مفاهیم نقش یک زنجیر همدلی و همکوشی را در میان ما ایفاء می کرد.

۴. تداوم آویختگی جمعی به بازمانده اعتقادات مذهبی به رغم کل استحاله ها یا نفی و اثبات هائی که در این باورها صورت گرفته بود. مؤلفه ای که کماکان سهم مهمی در احساس وحدت ایدئولوژیک بازی می کرد.

موضوع اخیر را باید بیشتر تشریح نمود. بخش زیادی از بحث های تا کنونی ما به بررسی فرایند گسست سازمان از تعلقات مذهبی در فاصله سال های آخر دهه ۴۰ و شروع دهه ۵۰ اختصاص یافت. رخدادی که تلاش شد تا به صورت واقعی بیان گردد، در این میان یک چیز را نباید از یاد برد. این که فرایند انفصال از آنچه اسلام می خواندیم، تا پیش از سالهای ۵۲ و ۵۳ حتی در نقطه اوج خود، باز هم زنجیره ای از نفی و اثبات های کند یا پرشتاب در درون ایدئولوژی اسلامی بود. تقریباً اکثریت قریب به اتفاق ما تا قبل از این تاریخ، به رغم تمامی گسست ها و پیچ و خم رفتن ها، کماکان خود را مسلمان می دانستیم. هنوز به چیزی زیر نام خدا باور داشتیم. عموماً فکر می نمودیم که هر چه نقد می کنیم و به دور می ریزیم، پیرایه های خرافی زشتی است که بر «اسلام» بار شده است!! و این « طویله اوژیاس» راستی، راستی قابل لایروبی است!! رفقای جدیدی که به ما می پیوستند تصورشان این بود که به یک سازمان دارای ایدئولوژی «رادیکال » اسلامی می پیوندند و ما نیز از منظر چنین تشکلی با آنان رو به رو می شدیم. از این ها مهم تر، تحلیل ها، بیانیه ها و کل ادبیات ما با وجود تفاوت بسیار با سابق، هنوز هم آکنده از حرف های ایدآلیستی و نظریه بافی هائی بود که تداوم حلق آویزی ما به مذهب را بانگ می زد. عوامل بالا در مجموع باعث می شدند که پروسه تحولات عقیدتی و نظری در فاصله زمانی مورد گفتگو با کشمکش چشمگیری در درون تشکیلات مواجه نشود و همه جا شاهد نوعی همسوئی باشد. این وضعیت در دوره بعد به گونه ای فاحش تغییر کرد. شرائطی حاکم گردید که در آن تناقضات طبقاتی، عقیدتی و سیاسی نهفته در سازمان هر چند ناقص، سردرگم و کاملاً علیل از عمق به سطح می آمدند و رویکردهای اجتماعی مختلف حالت نطفه ای و کمونی خود را با صف آرائی دست و پا شکسته

ای جایگزین ساختند. اینکه گرایشات پنهان پیشین، کدام آرایش سیاسی و ساختار ایدئولوژیک را می توانستند، اتخاذ کنند، پرسشی است که به نظر من پاسخش را باید در ترکیب طبقاتی نیروهای تشکیل دهنده سازمان و درجه رشد و بلوغ آگاهی هر کدام این نیروها جستجو نمود. با رجوع به این ترکیب اجتماعی و صد البته با در نظر گرفتن سطح رشد آگاهی و توان ابراز وجود مستقل نمایندگان نیروهای مختلف متشکله درون سازمان، شاید درست ترین جواب این باشد که نطفه های هستی سه رویکرد متفاوت و متضاد در تشکیلات روز ما وجود داشت. این نطفه ها برای بالیدن و ابراز هویت آگاه خود، از اتمسفر اجتماعی و امکانات مشابهی برخوردار نبودند، اما همگی وجود داشتند. رویکردها عبارت بودند از:

۱. خلق گرائی میلیتانت مذهبی

۲. کمونیسم خلقی میلیتانت

۳. کمونیسم مارکسی و ضد سرمایه داری

منظور از موجودیت جنینی این سه تندنس در سازمان این نیست که آنها از آغاز توسط افراد معینی دوره نطفه بندی نمایندگی خود را طی می کردند!! یا اینکه نمایندگان آتی آنها با توجه به خاستگاه معین طبقاتیشان قابل پیش بینی بوده اند! بعلاوه منظور من مطلقاً این نیست که لزوماً افراد برخاسته از خانواده های فقیر و کارگری، گرایش سوم و عناصر دارای خاستگاه طبقاتی بورژوائی رویکرد اول و دوم را نمایندگی می نموده اند. در این مورد بعداً بیشتر توضیح خواهم داد. عجالتاً فقط به این اکتفاء می کنم که بحث بر سر افراد نیست. منظور این است که سازمان مجاهدین و به همان سیاق، سازمان چریکهای فدائی خلق عناصر اجتماعی و طبقاتی لازم برای رشد صف آرائی این سه تندنس را در درون خود دارا بودند. آنچه از سال ۱۳۵۲ به بعد در سازمان مجاهدین به طور واقعی رخ داد. عروج گرایش دوم، ستیزه جوئی آنتاگونیستی آن با گرایش نخست و بستن تمامی راهها بر روی رشد، ابراز وجود و بالندگی رویکرد سوم بود. در باره اینکه سیر ماجرا چگونه پیش رفت نیز بحث خواهم نمود اما قبل از آن باید رویکرد مورد بحث را ولو کوتاه تشریح کرد.

کمونیسم خلقی میلیتانت

کمونیسم خلقی میلیتانت **یکی و فقط یکی از** واکنش های اجتماعی و ایدئولوژیک تحتانی ترین لایه بورژوازی، به ویژه در شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، در مقابل فشار حاکمیت و قدرت بخش های مسلط سرمایه در یک سوی و احتمال میدانداری جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر در سوی دیگر است. این رویکرد در شرائط تاریخی بالا تلاش می کند تا لباس کمونیسم و پرولتاریا تن کند. درفش مبارزه با امپریالیسم و سرمایه داری برافرازد، با ادعای نمایندگی رادیکال ترین بخش طبقه کارگر وارد معادلات مبارزه طبقاتی جاری جامعه شود و در همان حال بر خلاف تندنس های پوسیده و مرتجع دینی بورژوازی به سکولاریسم، مدرنیته و لائیسم جانبداری جدی نشان دهد.
شکست انقلاب اکتبر، تأسیس کمینترن، ظهور اردوگاه جعلی کمونیسم مساعدترین شرائط میدانداری را در دنیا مخصوصاً در آسیا، افریقا و امریکای لاتین برای این رویکرد فراهم آورد، بورژوازی چپ نمای حامل این گرایش اصلی ترین بخش استخوانبندی اردوگاه را تشکیل می داد. **فراموش نکنیم که برای یافتن افراد و چهره های کارساز این رویکرد در جنبش چریکی آن روز جامعه ایران یا هر کجای دیگر نباید دنبال تبارنامه و شناسنامه خانوادگی انسان ها رفت. سرسخت ترین نمایندگان این تندنس می توانستند از بطن زندگی طبقه کارگر بیرون آیند.**

افکار مسلط در جامعه سرمایه داری بیان اندیشوار منافع، انتظارات، افق ها و تمناهای طبقه سرمایه دار است. اندیشه مستولی بر جنبشهای اجتماعی و اپوزیسیون های سیاسی درون جامعه نیز مادام که رویکرد ضد کار مزدی طبقه کارگر به هر دلیل غیبت دارد یا ضعیف است، اندیشه ها و باورهای اپوزیسیون های بورژوائی است. هیچ لازم نیست که این یا آن سرمایه دار، این یا آن ایدئولوگ، فیلسوف، اقتصاددان یا جامعه شناس دارای کارت رسمی تعلق به فلان قشر بورژوازی در جنبشی حاضر باشد تا افکار، سیاست و راهبردهای لایه طبقاتی او نمایندگی گردد. این کار را یک کارگر زیر فشار استثمار و سبعیت های طبقه سرمایه دار هم خوب می تواند انجام دهد. کارگری که در محاصره مه آلودگی های سنگین تولید شده توسط ماشین های فکر و فرهنگ و ایدئولوژی بورژوازی همه چیز را با چشم سرمایه می بیند بسیار ساده به چنین ورطه ای سقوط می کند. نکته مهم این است که فعالین این رویکرد یا جنبش از هر قشر و طبقه ای باشند، افکار حاکم بر آنها بیان اندیشوار منافع و انتظارات لایه هائی از طبقه سرمایه دار است.

این بخش بورژوازی کلاً و مستقل از جناح بندی های چپ یا راست درون خود، از شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری ناراضی است. چشم انداز توسعه انباشت و خودگستری سرمایه های خرد را تیره و تار می بیند. درهای بازار رقابت را بر روی خود بسته می یابد. از کوه عظیم سودهائی که توده- های کارگر جامعه اش تولید می کند حصه دلخواه را به چنگ نمی آورد. فشار سرمایه های بزرگتر مثل شمشیر دموکلس بر بالای مرزهای مالکیت خردش چرخ می خورد. با چشم باز رشد وسیع حوزه های پیش ریز سرمایه های بزرگ را می بیند و از فروماندگی خود در پیوستن به هم طبقه ای ها اشک حسرت می ریزد.

دامنه مشکلاتش به همین حد، محدود نمی گردد. در قدرت سیاسی طبقه خود هم

سهم چندانی ندارد. به ارگان های تعیین کننده برنامه ریزی نظم سیاسی سرمایه دعوت نشده است و حتی راه ورود به این نهادها را هم کم یا بیش بر روی او بسته اند. از این بدتر برای طرح اعتراضات خود شانس زیادی ندارد و بسیاری اوقات کمترین اعتراضش را مخل نظم سیاسی سرمایه اعلام می- کنند و به همین جرم او را روانه زندان می کنند. بخش تحتانی بورژوازی، به ویژه گروههائی از آن، اعم از صاحبان کسب و کار یا اهل قلم و فکر و درس خوانده هایش در شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری با این تنش ها دست به گریبانند. از وضعیت خود رضایت ندارد. نارضائی هایش از ریشه و اساس با بدبختی ها و نارضائی های بردگان مزدی سرمایه متفاوت و حتی متضاد است و صدر و ذیل آن در معضلات سرمایه، شرائط ارزش افزائی سرمایه ها و حد و حدود سهم در قدرت سیاسی خلاصه می گردد. از دست طبقه خود و به عنوان شریک مالکیت و قدرت این طبقه شکایت دارد. از دیکتاتوری جناح مسلط طبقه اش علیه خود می نالد، اما به محض گرفتن قدرت، تحکیم بیشتر این دیکتاتوری علیه کارگران را مجاز می بیند. در باره آزادی های سیاسی جنجال راه می اندازد اما آزادی را برای خود می خواهد و هدفش از کسب آزادی یافتن امکان تلاش برای استیفای سهم بیشتر در مالکیت سرمایه اجتماعی و حصه ای در قدرت سیاسی نظام سرمایه داری است. سرتاسر جهان را از فریاد حق، عدالت، آزادی و حقوق بشر پر می سازد اما ملاک حق و باطل وی صرفاً حقوق مالکانه و امتیازات دلخواه بورژوائی است. **رویکرد کمونیسم خلقی درون سازمان مجاهدین، لزوماً متشکل از آحاد این لایه بورژوازی نبود اما ایدئولوژی، افکار، اخلاق، سنت ها، فرهنگ و ارزش های اجتماعی این قشر را با خود حمل می کرد. این رویکرد با سر این لایه بورژوازی به جامعه، جهان، تاریخ، مبارزه طبقاتی و در رأس تمامی این ها به انسان نظر می اندازد** و از همین روی و در همین راستا چند مشخصه اشنای مهم را با خود حمل می نماید. این مشخصه ها عبارتند از:

عشق به مالکیت دولتی سرمایه ها

گزینه مالکیت متمرکز دولتی سرمایه ها، از بارزترین جلوه های حیات اجتماعی کمونیسم خلقی است. عشق به این فرم مالکیت بازتاب تحقیری است که عناصر یا بخش هائی از لایه تحتانی بورژوازی بر اثر نداشتن حصه دلخواه در مالکیت خصوصی «سرمایه اجتماعی» تحمل می کنند. این شکل مالکیت مطلوب رفرمیسم درون جنبش کارگری یا افراد لایه مرفه بسیار نازک طبقه کارگر نیز هست. اولی ها با خود می گویند، حال که اقارب زیادت جوی طبقه، حاضر به تقسیم بالمناصفه مالکیت نیستند، چه بهتر که شکل خصوصی تصاحب سرمایه ها و دارائی ها با شکل دولتی آن جایگزین گردد. تهدید مستمر به خلع ید از هر نوع مالکیت نیز اهمیت مسأله را برای اینان صد چندان می سازد و بیان اندیشوارش را مصالح و ملاط تئوری این روایت « کمونیسم» می کند. دومی ها نیز همه دار و ندارشان به موقعیتی که در سازمان کار سرمایه داری دارند آویزان است و در همین راستا، طبیعی است که به مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی عشق ورزند.

گروههای اجتماعی بالا به ویژه در شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری راه مقابله با ناروائی های بورژوازی حاکم را در افراشتن پرچم مالکیت دولتی سرمایه ها می بینند و تلاش می کنند تا در زیر این بیرق، داد خود از مهتر و کهتر بستاند. بخش نخست یا لایه تحتانی طبقه سرمایه دار مخصوصاً در جوامعی مانند ایران به لحاظ جمعیتی بسیار وسیع و پرشمار است. دلیلش پویه آرام تر روند تمرکز پوئی سرمایه اجتماعی در قیاس با قطب های عظیم تر سرمایه جهانی است. هر چه سرعت ادغام، تمرکز و انحصاری شدن انباشت سرمایه کمتر باشد، مالکیتهای کوچک تر سرمایه مقاوم تر به حیات خود ادامه می دهند. تفاوتی که به نوبه خود میان پیشرفته ترین ممالک صنعتی جهان نیز وجود دارد. بورژوازی کوچک فرانسه بسیار پرشمارتر از همتای طبقاتی خود در جامعه سوئد است. نفوس متشکله این

قشر همسان همه لایه های اجتماعی دیگر پدیده ای یکدست نیست. اولاً عناصر و نیروهای درون آن به اقتضای میزان مالکیت و مؤلفه های دیگر مربوط به موقعیت خود در سازمان کار سرمایه، به ویژه زیر مهمیز تقسیم کار درونی نظام سرمایه داری با هم متفاوتند. تفاوت هائی که بر روی نوع نگاه این نیروها به شکل مالکیت سرمایه نیز تأثیر جدی دارند. ثانیاً گروههای مختلف آن مثل هر لایه و نیروی اجتماعی دیگر، با سایر افکار، نظرات و تندنس های فکری در داد و ستد هستند. طیف قابل توجهی از این قشر را پیشه وران، تاجران و صاحبان سرمایه های کوچک یا متوسط در بنگاه های متنوع صنعتی و تجاری یا قلمروهای موسوم به «خدمات» تشکیل می دهند. این طیف دلباخته مالکیت انفرادی سرمایه است. به طور معمول مالکیت متمرکز دولتی را بر نمی تابد و با « کمونیسم خلقی» یا تندنس اجتماعی متناظر با این فرم مالکیت سرمایه میانه بد و خصمانه ای دارد. گروههای دیگر درون لایه مذکور(بورژوازی کوچک) چنین نیستند. آنها در عین حال جمعیت کثیرتری را تشکیل می دهند. اینان در سراسر جهان و بیشتر از هر جا در ممالکی شبیه جامعه ما راه سرمایه دار ماندن و بودن خود را از طریق احراز مناصب تعیین کننده دولتی و کسب مکان معتبر در برنامه ریزی نظم تولیدی، سیاسی، حقوقی و اجتماعی سرمایه داری دنبال می کنند. در جستجوی موقعیت خاص در درون سازمان کار سرمایه هستند تا به یمن این موقعیت حصه مطلوب خویش را در مالکیت مشاع سرمایه اجتماعی جامعه معین به دست آورند.

این طیف ها برای حصول هدف خویش معمولاً دو راه متفاوت در پیش پای خود می بینند. یک طیف، کم هزینه ترین و در عین حال چندش بارترین راه را انتخاب می کند. تلاش می نماید تا از ورای کسب مقامات و پست های بالا در قلمرو دیوانسالاری دولت ها، اعم از دیکتاتوری درنده و عریان یا دیکتاتوری های موسوم به « دموکراتیک»، سهیم شدن خود در مالکیت سرمایه اجتماعی را تضمین نماید. تاریخ سرمایه داری از همان آغاز با این جهتگیری از سوی عناصر و لایه های مختلف بورژوازی عجین بوده است. تمامی افراد طبقه سرمایه دار لزوماً مالکان خصوصی کارخانه، تجارتخانه یا بنگاههای اقتصادی نیستند. درصد

بالائی از آن ها را سرمایه داران دولتی تشکیل می- دهند. گروه ها، افراد و اقشاری که به اعتبار مکان و موقعیت خویش در سازمان کار سرمایه، شرائط و امتیازات یک سرمایه دار را دارا هستند. در برنامه ریزی نظم سیاسی سرمایه شریکند و این نظم در راستای پاسخ به انتظارات و آرزوهای آنان است. در اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه کارگر سهم درخور دارند و این سهم را به صورت حقوق های کلان، پاداش های نجومی و رفاه بیکران اجتماعی دریافت می کنند، در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی شریک هستند و در سیاست گذاری های اقتصادی نقش کارساز دارند، سرنوشت کار و استثمار و محصول اجتماعی کار طبقه کارگر با دخالت آنها تعیین می گردد. در یک کلام آنچه خوبان همه دارند، اینها نیز به اندازه کافی دارا هستند. طیف قابل توجهی از بورژوازی و در آن میان بخشی از لایه تحتانی این طبقه برای سرمایه دار ماندن و برای تضمین شراکت خویش در مالکیت « سرمایه اجتماعی » این راه را انتخاب می کند.

به سراغ طیف بعدی یا نیروی اصلی مورد گفتگوی خود برویم. این نیرو راه نخست را تقبیح می کند. تقسیم کار جهانی موجود سرمایه داری و کل نظم تولیدی و سیاسی مسلط سرمایه در جامعه را تعرضی غیرقابل تحمل به حریم مالکیت، قدرت و منافع خود تلقی می نماید. در همین راستا بار حقارتی بسیار عظیم را بر دوش خود سنگین می بیند. وجدانی عاصی و اندرونی خشمگین دارد. به هر کجا نظر می اندازد سایه هجوم رقیبان چیره دست را بالای سر خود می بیند. رابطه خود با آنان را نابرابر و غیرمعقول می پندارد. زیر فشار این مشکلات پیچیده، بیشتر از خیلی ها، شیفته سیاست، شناخت جامعه و جهان، مطالعه اوضاع روز دنیا و پیگیری مبارزه سیاسی است. این آخری برایش امری کاملاً حیاتی و افتخارآمیز است. ورود به حوزه جنگ و ستیز سیاسی از جمله شکل قهرآمیزش را راهی برای تشفی عصیان اندرونی خود می بیند. شکست یا پیروزی در مبارزه، مسأله اصلی او نیست بلکه امری ثانوی و تبعی است. نفس جنگیدن برایش همتای حصول پیروزی است، به این دلیل که خود را فاتح برج تسلیم، سکوت و وادادگی می بیند، منافع خود را منافع استثمارشوندگان و

توده فرودست تلقی می کند و در همین راستا مبارزه اش را فداکاری، ایثارگری و از جان گذشتگی در راه تحقق آرمانهای «خلق» می خواند. فرمولبندی هائی که در عین حال اسم رمزی برای ورود وی به حریم توهم و بی دانشی توده های کارگر و تبدیل قدرت آن ها به نردبان عروج خود به عرش قدرت سیاسی است. سازش بر سر تقسیم کار موجود سرمایه داری، تن دادن به کمترین سهم مالکیت سرمایه ها، تمکین به موقعیت پائین دست در ساختار نظم اجتماعی و مدنی نظام بردگی مزدی و بالاخره اکتفاء به کوچکترین قطاع کیک اضافه ارزش ها را شایسته شأن خویش نمی- بیند. با گروهها و دستجاتی از قشر اجتماعی خود که راه تداوم سرمایه دار بودن و کسب سهم مالکیت در سرمایه اجتماعی را از ورای آویختن به دولت های منحل در قطب غربی سرمایه و سیستم امپریالیستی دنبال می نمایند، رابطه چندان حسنه ای ندارد. دلیلی برای موقعیت برتر تراست های صنعتی، بانکها، مؤسسات مالی امپریالیستی و شرکای داخلی آنها در ملکیت سرمایه ها نمی بیند و این موقعیت را حق محرز و عین المال مسلم دولت باب طبع خویش می داند.

این بخش بورژوازی با این مشخصات به همه دلائلی که گفتیم اولاً یگانه راه پیشِ روی خود، برای احیای مالکیت، قدرت و منزلت از دست رفته را استقرار سرمایه داری دولتی در جامعه می یابد و ثانیاً اگر نه همیشه اما در شرائطی خاص راه استقرار این شکل برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید را در روی نهادن به مبارزه قهرآمیز علیه زیادت طلبی انحصارات امپریالیستی، شرکای داخلی آنها و رژیم سیاسی نماینده این طیف جستجو می نماید. عظیم ترین بخش نیروهای طیف چپ، به طور قطع برخاستگان این لایه های اجتماعی نیستند اما با سر همین لایه یا همین بخش از طبقه بورژوازی به دنیا نظر می اندازند. افکار، انتظارات، سیاست ها، رؤیاها و ارزش های خود را از نمایندگان فکری و سیاسی این قشر به عاریت می گیرند و همه این ها را لباس چپ می پوشانند.

کمونیسم نمائی ایدئولوژیک و قدرت سالاری حزبی

گروههای متعلق به تحتانی ترین لایه بورژوازی فقط از سهم نازل خود در مالکیت سرمایه اجتماعی رنج نمی برند، نسبت به موقعیت فرودست خویش در قدرت سیاسی سرمایه داری نیز عاصی هستند. در همین راستا دامنه انتظاراتشان به صرف دولتی شدن مالکیت سرمایه ها محدود نیست. تسخیر قدرت سیاسی و کنترل بلامنازع ساختار نظم سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی و اجتماعی توسط خود نیز بخش دیگر این انتظارات است. کمونیسم این جماعت در تحقق همین دو اصل یا دو هدف خلاصه می گردد. حصول این خواسته ها به نوبه خود نیازمند داشتن سازمان نیرومندی است که بتواند زمام همه امور را در انحصار خود گیرد. سازمانی آهنین در بالای سر ساکنان جامعه که نظم تولیدی، سیاسی و همه اشکال نظم بردگی مزدی را مستقر سازد.

این سازمان قرار است ماشین دولتی روز سرمایه را به این دلیل که توسط بخش یا بخش های دیگر طبقه سرمایه دار رانندگی می شود ساقط نماید و قدرت سیاسی سرمایه را در شکلی دیگر و زیر نام و عنوانی کاملاً متفاوت و مغایر، برنامه ریزی و بازسازی کند. سازمان یاد شده در شرائطی که قشر بورژوازی مورد گفتگوی ما هنوز در اپوزیسیون قرار دارد و به اریکه قدرت عروج نکرده است باید بتواند طبقه کارگر را زیر چتر ولایت و قیادت خود گرد آورد، باید در بالای سر جنبش کارگری قرار گیرد و این جنبش را وثیقه میدان داری خود برای تسویه حساب با رقبای طبقاتی چیره دست سازد. حصول این هدف دشوار است اما شکار طبقه کارگر فاقد صف مستقل طبقاتی و ضد کار مزدی کار سختی نیست. وقتی که وضع جنبش کارگری چنین باشد لایه اجتماعی مورد نظر تحرک سیاسی زیادی برای نفوذ هر چه مؤثرتر در این جنبش و جلب شمار هر چه بیشتر فعالینش نشان می دهد. برای این کار همان گونه که گفتم نیازمند حزب است. سازمانی از «انقلابیون حرفه ای» یا نخبگان، افاضل و سیاستگذاران قشر خود، سازمانی که بتواند امواج خشم و قهر ضد سرمایه

داری طبقه کارگر را نردبان عروج لایه مزبور به عرش قدرت سیاسی سازد. رویکرد میلیتانت درون لایه تحتانی بورژوازی باید سازمان خود را ستاد فرماندهی جنبش جاری کارگران و زحمتکشان القاء کند!! باید بالای سر توده های کارگر قرار گیرد، برای این کار باید لباس چپ پوشد و پشت شعارها، مطالبات، باورها و افق های کارگری پنهان گردد. باید تشکیلات خود را «حزب طبقه کارگر» یا چیزی از این نوع جار زند، کمونیسم نمائی کند، پرچم پرولتاریا، سوسیالیسم و انقلاب پرولتری برافرازد و بالاخره در حصن حصین ایدئولوژی « کمونیسم » مأوا گزیند.

سوء تفاهم نشود، منظور این نیست که حزب سازی خاص لایه های تحتانی بورژوازی به طور کلی یا در شرائط ویژه است. قطعاً چنین نیست. کل این طبقه و هر تندنس سیاسی یا اجتماعی درون آن خود را نیازمند داشتن حزب می بینند. بورژوازی منافع خاص طبقاتی خود را منافع کل جامعه می پندارد!! افکار، باورها، دورنماها، طرح ها و برنامه هایش را که همگی نیاز بازتولید چرخه تولید سود و تضمین حاکمیت سرمایه اند، نسخه زندگی و راز بقای کل بشریت جار می زند!! رویکردهای مختلف بورژوازی هر کدام برای اعتقادات و سیاست ها و راهبردهای خود چنین نقشی قائل هستند و حزب خویش را نیز از همین منظر می کاوند. آنها می گویند آنچه نفع ماست، یا نوع برنامه ریزی نظم تولیدی، سیاسی، اجتماعی، حقوقی و مدنی ما برای جامعه سرمایه داری تضمین کننده منافع و کلید سعادت همگان است!! حزب ما اطاق فکر و ظرف پیشبرد و اجرای این برنامه ریزیهاست. پس به حزب پیوندید، کل هستی خود را به پایش ریزید. در آن فنا و منحل گردید، نیست شوید تا حزب هست شود. بورژوازی کلاً حزبساز است زیرا طبقه ای استثمارگر است. زیرا برای تسلط بر استثمارشوندگان نیازمند عوامفریبی و ابزار خاص این تسلط است. زیرا از طریق حزب ملزومات بازتولید چرخه ارزش افزائی سرمایه را به عنوان مصالح زندگی همگان بر توده های کارگر تحمیل می کند. عکس موضوع در مورد پرولتاریا صدق می کند. جنبش آگاه ضد سرمایه داری توده های کارگر از بیخ و بن علیه حزب سازی است. زیرا این جنبش

در تدارک محو استثمار است، برای امحاء کامل طبقات، دولت و جامعه طبقاتی پیکار می کند، این جنبش راه استقرار جامعه ای را می پیماید که در آن همه انسان ها در تعیین سرنوشت کار و محصول کار و زندگی اجتماعی خویش به طور مستقیم و آزاد، نافذ، آگاه و مختار دخالت دارند. جامعه ای که فقط از طریق دخالتگری مستقیم و شورائی همه انسان ها قابل برنامه ریزی و برپائی است. جنبش کارگری باید در گام، گام خود آمادگی و صلاحیت و قدرت و ظرفیت این کار را در آحاد توده های خود پدید آرد. چنین جنبشی نمی تواند به حزب آویزد، نمی تواند تعیین سرنوشت کار و زندگی اجتماعی انسان ها را به مشتی نخبه و از ما بهتران صدرنشین حزبی بسپارد. این بحث را من در کتاب ها و مقالات دیگر به تفصیل باز کرده ام و در ایجا مجالی برای شرح بیشتر آن نمی باشد. این نکات را فقط به این خاطر آوردم که بگویم قدرت سالاری حزبی کار خاص کمونیسم خلقی نیست. سیره و سنت و نیاز هر رویکرد بورژوائی است. تفاوت معین سازمان پرستی و نوع تحزب کمونیسم خلقی لنینی با حزب سازی سایر تندنس های بورژوائی یا سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست درون جنبش کارگری این است که کمونیسم خلقی لنینی به طور معمول با دیکتاتوری هار و حمام خون سالار سرمایه دست به گریبان است. سرنگونی طلب و میلیتانت است و از همه اینها اساسی تر و مهم تر در جستجوی استقرار سرمایه داری دولتی انحصاری است و این شکل برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار را سوسیالیسم تلقی می کند و مصمم است که آن را به عنوان افق رهائی پرولتاریا به توده های این طبقه بقبولاند و بر آنها تحمیل نماید. مجموعه این داده ها سبب می گردد که کمونیسم خلقی لنینی پدیده تحزب را حتی بیشتر از رویکردهای رسمی بورژوازی در هاله متراکم تقدس فرو برد. همه چیزش را آهنین سازد. انحلال و فنا شدن آدم ها در آن را به اوج رساند. احراز پست ها و عبور از سلسله مراتبش را هر چه پیچیده تر گرداند. حزب در اینجا آدم ها را به عرش عزت می برد و به حضیض ذلت پرتاب می کند. قدرت می دهد و از قدرت ساقط می سازد و خیلی مسائل دیگر که نیازی به لیست کردن آنها نیست. کمونیسم خلقی لنینی آنچه را

«دموکراسی درون حزبی» نام دارد اسیر سانترالیسم می سازد. بالانشینان را فعال مایشاء می کند. بوروی سیاسی حزب همه کاره می شود. «دموکراسی درون حزبی» حتی بدون سانترالیزه شدنش هم مستقل از اینکه کدام اسم و رسم را بر آن بار کنند، یا هزاران پیرایه کارگری بر آن آویزان سازند، به هر حال متضمن قیمومت عده ای توسط عده دیگر، حق تصمیم گیری ارگان بالاتر برای پائین تر و حق سیاستگذاری یک عده برای همگان است.« سانترالیسم دموکراتیک» نسخه پیچی لنین حتی همین اشکال انحلال اراده آزاد انسان ها در تشکیلات را باز هم وخیم تر و سهمگین تر می سازد.

به موضوع اصلی بحث باز گردیم. از امکانات موجود رویکرد میلیتانت درون لایه تحتانی بورژوازی برای ترویج، اشاعه و مسلط ساختن الگوی سازمان انقلابیون حرفه ای در جنبش کارگری می گفتیم. شکست انقلاب اکتبر، عروج کمینترن و پیدایش قطب سرمایه داری دولتی «اردوگاه شوروی» انجام این کار و همه کارهای دیگر را برای این قشر بورژوازی آسان کرد. «تحزب کمونیستی» نسخه پیچی بلشویسم همان سازمانی بود که او احتیاج داشت. حزبی که زیر بیرق «کمونیسم» به صف کردن طبقه کارگر برای امپریالیسم ستیزی خلقی را دنبال می کرد. «سوسیالیسم» اردوگاه نیز ستاره امیدی بود که در افق رؤیاهایش طلوع می کرد. «سوسیالیسم»ی که استثمار شدید نیروی کار توسط سرمایه را با دیکتاتوری هار سرمایه داری یکجا به هم می آویخت. « انقلاب دموکراتیک کارگران، زحمتکشان» ارمغان بعدی کمینترن و اردوگاه برای او بود. انقلابی که با گوشت، پوست و خون کارگران به پیروزی می رسید اما کل رسالتش در انکشاف نوع اردوگاهی سرمایه داری خلاصه می شد. «جمهوری دموکراتیک » هدیه دیگری بود که اردوگاه و منشعبین بعدی آن به وی ارزانی می داشت. نوعی رژیم سیاسی که نقش مسلط بورژوازی انحصاری در قدرت را به اقشار تحتانی این طبقه واگذار می نمود.

روایت تحجرآمیز از ماتریالیسم انقلابی و نقد اقتصاد سیاسی یا کل نگاه مارکسی مبارزه طبقاتی با برچسب «ایدئولوژی مارکسیسم»!! لیست ارمغان های سترگ اردوگاه برای رویکرد

مورد بحث را تکمیل می کرد. روایتهائی که نقد پراتیک، رادیکال و ضد کار مزدی مارکس بر سرمایه داری را به شریعتی برای اسارت پرولتاریا در چنگال رفرمیسم چپ تبدیل می نمود. شکست انقلاب اکتبر و عروج اردوگاه شوروی همه این ساز و برگ های ایدئولوژیک، سیاسی، سازمانی، تاکتیکی را به اندازه کافی تولید کرده بود. آنسان که نمایندگان فکری بورژوازی خرد عاصی کشورها به کمک آنها بسیار راحت، در یک چشم به هم زدن چپ ترین چپ ها!! کارگرترین انسان ها!!، انقلابی ترین نیروها و کمونیست ترین شهروندان می شد!! رویکرد سرمایه داری دولتی یا کمونیسم خلقی لایه تحتانی بورژوازی، همه دستاوردهای اردوگاه را از هوا می قاپید و آنها را نوشداروی به هنگام علاج درد خود می دید. آنچه اردوگاه به وی ارزانی می داشت همان چیزی بود که انتظاراتش را از مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی گرفته تا احراز نقش انحصاری در قدرت سیاسی سرمایه، یکجا لباس کمونیسم و چپ می پوشاند و راه را برای نفوذ هر چه مؤثرتر وی در جنبش کارگری و تبدیل این جنبش به مرکب راهوار قدرت هموار می ساخت.

امپریالیسم ستیزی خلقی و چپ نمائی میلیتانت ناسیونالیستی

بخش عاصی بورژوازی کوچک، رویکرد خود به مالکیت دولتی، قدرت سالاری حزبی و کمونیسم نمائی ایدئولوژیک را با مؤلفه ها و موضوعات دیگری کامل می کند. چپ نمائی میلیتانت ناسیونالیستی و امپریالیسم ستیزی خلقی از جمله این فاکتورهاست. شاخصهائی که در دوره مورد بحث ما اولاً یک محور مهم کارزار روز این قشر بورژوازی را تصویر می نمود و ثانیاً بیشترین ساز و برگ ها را برای متوهم ساختن توده کارگر، انحراف کارگران از ریل ضد سرمایه داری و جلب حمایت وسیع و توهم آمیز طبقه کارگر در اختیار وی قرار می داد. روایت خلقی امپریالیسم تبیینی متضاد با بنمایه نقد مارکسی اقتصاد سیاسی و عمیقاً بورژوائی و ناسیونالیستی از شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری است. نقطه عزیمت این روایت به رغم فرمولبندی های ظاهری مکتبی

خود، درونمایه واقعی سرمایه داری یعنی رابطه کار مزدی نیست. در حرف بر امپریالیسم به عنوان مرحله عالی تکامل سرمایه داری تأکید دارد اما گفتگوهایش حول این سیستم اعم ازتحلیل اقتصادی یا استنتاجات سیاسی متناظر با این تحلیل، بر گریز از شناخت مارکسی سرمایه و انکار درونمایه واقعی تولید سرمایه داری اصرار می ورزد. به جای آنکه ظهور انحصارات، سیادت سرمایه مالی، صدور سرمایه، تقسیم اقتصادی و ارضی دنیا یا مؤلفه های مشابه را در پرتو رابطه کار مزدی، روند تولید اضافه ارزش، فرایند عینی توسعه تاریخی و تناقضات غیرقابل حل این شیوه تولید آناتومی کند به عواملی مانند تنزیل بگیری، طفیلی گری، سیادت مشتی دولت رباخوار، غارتگری، به حاشیه رفتن رقابت آزاد میان سرمایه های انفرادی یا « مناسبات سرمایه داری جدا شده از خواص اساسی خود» !! و مانند اینها می آویزد. امپریالیسم را موجودی تصویر می کند که نه فقط ویژگیهای ماهوی تولید سرمایه داری را از دست داده است بلکه حتی با انکشاف کاپیتالیستی بخش هائی از دنیا هم سر ستیز دارد!! از استثمار نیروی کار و اضافه ارزش حاصل استثمار کارگران بیزار است!! و به فئودالیسم و مناسبات قرون وسطائی عشق می ورزد!!

روایت خلقی امپریالیسم با حلق آویزی به اقتصاد سیاسی بورژوائی در تحلیل سرمایه و فاز توسعه امپریالیستی سرمایه داری، عملاً به ساز و کار تئوریک لایه های تحتانی بورژوازی در کشمکش با بخش مسلط تر انحصاری طبقه خود تبدیل می گردد. این روایت در همین راستا نقش گمراهه ای عظیم را بر سر راه کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی و جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر دنیا ایفاء می کند. نمایندگان فکری گروههائی از اقشار پائینی بورژوازی با آویختن به تبیین خلقی امپریالیسم هدفها و انتظارات تاریخاً ارتجاعی خود را عین منافع و دورنمای رهائی کل جامعه، از جمله طبقه کارگر جار می زنند. آن ها کاهش تسلط انحصارات در پروسه انباشت و ارزش افزائی سرمایه اجتماعی و تقلیل نقش نمایندگان سرمایه انحصاری در ساختار قدرت سیاسی

به نفع بهبود موقعیت قشر خود را « استقلال اقتصادی و سیاسی» می نامند!! و بر روی این بسته بندیها مارک دروغین آرزوها و دورنمای رهائی پرولتاریا حک می کنند!! افق کمونیسم لغو کار مزدی و راه پیکار منتهی به این افق را از پیش پای طبقه کارگر خط می کشند و گمراهه مبارزه علیه امپریالیسم و نهایتاً استقرار شکلی از سرمایه داری دولتی را در مقابل آنها قرار می دهند.

با توضیح شاخص ها و مؤلفه های معرف کمونیسم خلقی، به گفتگوی خود در باره تحولات ایدئولوژیک، سیاسی درون سازمان مجاهدین از شروع سال ۵۲ به بعد باز می گردم. قبل از هر چیز این نکته را به یاد آرم که آنچه در این دوره رخ می داد، ادامه مستقیم اما جهش وار و کیفی رخدادهای پیشین بود. تا شروع این دوره، شاهد جدال ویژه ای در داخل تشکیلات نبودیم و کاروان نفی و اثبات ها با توافق جمعی همگان راه خود را طی می کرد. وضعی که دیر یا زود باید می شکست و بالاخره شکست. **از میان سه گرایش خفته درون سازمان، رویکرد کمونیسم خلقی بود که از سال ۵۲ به بعد یکه تاز واقعی ماجرا گردید.** رویکردی که خاستگاه طبقاتی و مشخصات سیاسی آن را به طور مختصر توضیح دادم.

یک بار دیگر تصریح کنم که وقتی از گرایشات مختلف، از جمله کمونیسم خلقی میلیتانت صحبت می شود، منظور این نیست که افراد هر گرایش در درون تشکیلات، دقیقاً پرورش یافتگان متن زندگی و هستی اجتماعی همان طبقه یا قشری هستند که توسط این گرایشات نمایندگی می گردند. این افراد ممکن است برخاستگان لایه های اجتماعی مورد گفتگو باشند و ممکن است نباشند. مسأله اساسی این است که اقشار مذکور در جامعه حضور دارند، افکار، انتظارات، باورها و اعتراضات آنان در سیر جدالهای جاری اجتماعی و طبقاتی تأثیرگذارند و این تأثیر را بر روند شکل گیری یا تکوین جهتگیریها، افکار و مواضع اپوزیسیون، حتی بر نیروهای کارگری هم وارد می سازند. در رابطه با سازمان مجاهدین نیز بحث این نیست که افراد رویکرد کمونیسم

خلقی میلیتانت حتماً عناصر قشر تحتانی بورژوازی یا احیاناً آریستوکراسی کارگری بودند، آنچه مهم است این است که افکار و ایدئولوژی لایه اجتماعی نخست در فضای روز جامعه گشت و گذار فعال داشت و طبعاً عناصر و نیروهای درون تشکیلات ما نیز به اندازه کافی از این فضا متأثر بودند.

در باره زمینه های اجتماعی و درون تشکیلاتی عروج این رویکرد می توان به چند مؤلفه اشاره نمود. روایتی از اسلام که رفقای ما در نیمه اول دهه ۴۰ خورشیدی کار بنیانگذاری سازمان را با آن معماری کردند تا شروع سال ۵۰ کل رسالت خود را به پایان رساند و از این تاریخ به بعد فقط کلاف سردرگم آزار دهنده ای را می مانست که از همه سو دست و پای سازمان را می بست. کوه تناقضاتی بود که در پشت آن احساس واماندگی و حقارت می کردیم و لحظه به لحظه با بیشترین سنگینی بر سر ما خراب می شد. نه فقط هیچ پاسخی به هیچ سؤال مبارزه نداشت که باید زمین و زمان را برای استتار ماهیت ارتجاعی و انسان ستیزانه اش سر هم بندی می کردیم. در یک کلام آنچه ۶ سال پیش میثاق خروج از یک بن بست طولانی مدت سیاسی و پایه همراهی جمعی برای شروع مبارزه با رژیم و «امپریالیسم» یا یک خیزش متحد آرمانگرایانه انقلابی، انسانی بود، اینک به صورت دنیائی مملو از تناقض و خرافه و جهل و گمراهه باید از سر راه کنار می رفت.

در بخش عوامل اجتماعی، شروع مبارزات وسیع کارگران بیشترین تأثیر را داشت. مبارزات کارگری سال های ۱۳۵۱ به بعد و ابعاد گسترش روز به روز آنها با حساسیت در سازمان دنبال شد و جای مهمی را در گفتگوهای مربوط به چگونه توده ای کردن مبارزه مسلحانه اشغال نمود. موضوعی که گره خوردن فعال تر حیات تشکیلات به مسائل جاری جنبش کارگری را به دنبال آورد. شناخت بیشتر از شرائط کار و استثمار طبقه کارگر، سطح مبارزات و درجه آگاهی آن ها، چشم انداز تأثیرگذاری بر روند مبارزه روزشان و نوع این مسائل بیشتر و بیشتر مشغله ما شد. در همین راستا مطالعه افزون

تر کتاب های لنین، آثار مائوتسه دون، رجوع به تجارب جنبش های انقلابی امریکای لاتین، ویتنام و موارد مشابه تا حدود زیادی اجتناب ناپذیر گردید. همه این ها با هم در همان حال که وقوع تحولات درونی سازمان را شتاب می داد. ساز و کار و مصالح مورد نیاز عروج رویکرد کمونیسم خلقی میلیتانت را نیز فراهم می ساخت.

چرا فقط این رویکرد و نه گرایش مارکسی ضد سرمایه داری؟ پاسخ باز هم بسیار روشن است. گرایش اخیر نه فقط در سازمان ما، نه تنها در ایران که در کل جهان، در موقعیتی ضعیف، منهزم، سردرگم و فاقد استخوانبندی آگاه سیاسی به سر می برد. گرایش لغو کار مزدی همه جا طوق تبعیت از رویکرد اول را بر گردن داشت. به همین دلیل تا جائی که به تشکیلات ما در دل شرائط بالا مربوط می شد، گرایش کمونیسم خلقی میلیتانت بود که میدان دار می شد. محتوای تحول و نیروهای دو سوی جبهه ستیز نیز بسیار مشخص بودند. **خلق گرائی مذهبی با ایدئولوژی اسلامی تا آن روز سازمان بود که باید هر چه زودتر از سر راه کنار می رفت و مشمول تصفیه می گردید.**

در مورد موقعیت گرایش اخیر در شرائط روز تشکیلات نیز بحثی کوتاه لازم است. سازمان مجاهدین در سطح جامعه به عنوان یک جریان مذهبی، انقلابی و ضد رژیمی شناخته می شد و به اعتبار چنین هویتی، مورد توجه اپوزیسیون های مذهبی درون جامعه مانند گروههائی از دانشجویان، دانش آموزان، بورژوازی بازار و حتی لایه ای از کارگران، به طور مثال معلمان قرار داشت. بخش قابل توجهی از افکار عمومی و نیروهای هوادار، همه چیز سازمان را تحت الشعاع همان رادیکالیسم اسلامی رژیم ستیز آن می دیدند. این تلقی همان گونه که قبلاً گفته شد، به یک پیشینه تاریخی بازگشت می نمود. مذهب به عنوان سنگر ارتجاع و ساز و کار قدرت طبقات مسلط همواره آماج انتقاد نیروهای رادیکال چپ و کارگری بود. موضوعی که به طور معمول احساس حقارت افراد و محافل مذهبی اپوزیسیون را به دنبال داشت. اعلام موجودیت سازمان مجاهدین با روایت ویژه ای از اسلام که هم پرچم مبارزه ضد امپریالیستی و ضد رژیمی بر دوش

داشت و هم تمامی وجوه انسان ستیزانه و ارتجاعی مذهب را به تفسیرهای سوء دینداران یا شرائط معین تاریخی می آویخت، عملاً آب تسکینی بود که بر شعله سرکش حقارت محافل مذهبی متمایل به مبارزه سیاسی فرو می ریخت. کاری که خود ما نیز در دامن زدن آن سهیم بودیم. این امر سبب می شد که اسم و رسم سازمان عموماً با مذهبی بودن آن تداعی گردد، در حالی که واقعیت چنین نبود. تندنس سیاسی و تحلیل های سازمان حتی به همان روایت به اصطلاح رادیکال کذائی از اسلام نیز رجوع نمی نمود. برعکس روایت خاص از مذهب بود که به سیاست ها، اهداف، رویکردها و حتی راهکارهای ما تمکین می کرد.

با همه اینها افراد نسبتاً معدودی وجود داشتند که وابستگی های بیشتری به روایت آن زمان ما از اسلام داشتند. این عده اندک با جهتگیری رادیکال تر، کارگری تر و «سوسیالیستی» تر!! تشکیلات، با همان تعبیرات خلقی متعارف مخالفتی نداشتند، حتی با آن همراهی می کردند اما می خواستند که این جهتگیری ها هر چند «چپ» و « سوسیالیستی»!! به هر حال در کلیشه های دینی ریخته شود!! حساب این تندنس از یک رویکرد دینی کمونیسم ستیز و ضد کارگری تا حدود زیادی جدا بود و حضور آن به ویژه تا این حد کمرنگ، ضعیف و بی رمق را نمی شد با ارتجاع اسلامی بورژوازی نوع دار و دسته هار خمینی یا حتی نهضت آزادی و مانند اینها یک کاسه نمود. پوپولیسم دینی متکی به روایت سوسیال خلقی از اسلام در درون تشکیلات چنین وضعی داشت و در همین سطح موجودیت بود که آماج انتقاد و تصفیه سازی رویکرد کمونیسم خلقی قرار گرفت. کیفرخواست تصفیه نیز از مدت ها پیش در پراتیک جاری تشکیلات و در ذهن غالب اعضای سازمان چرخ می خورد. جنجال هائی که پیرامون نقش رفیق مان « شهرام » در این زمینه راه افتاد بسیار بیشتر از آنکه قرین واقعیت باشد، ساخته و پرداخته ارتجاع مذهبی بورژوازی است. شهرام بدون تردید نقشی مؤثر داشت اما تا جائی که از فرایند طرد باورهای ارتجاعی اسلامی صحبت می کنیم، این نقش به هیچ وجه

جنبه ویژه و افسانه ای نداشت.

شهرام در سال ۴۸ به سازمان پیوسته بود. در سال ۵۰ و در دل طوفان ضربات و دستگیریهای این سال به اسارت رژیم در آمد. در بیدادگاه دولت سرمایه داری همسان اکثریت قریب به اتفاق رفقای دیگر، با شجاعت زایدالوصفی به دفاع از مبارزه مسلحانه و افشاء وسیع جنایات رژیم پرداخت. او ابتدا به ۳ سال و سپس به خاطر جسارتها و بی پروائیهای سرکش رژیم ستیزانه اش به ۱۰ سال زندان محکوم گردید. ساواک شاه پس از مدتی شهرام را به جرم اخلال در نظم جهنمی زندان از سیاهچال اوین روانه زندان ساری ساخت. تقی در آنجا خیلی زود با رفیق « امیرحسین احمدیان »(۵۴) که در آن زمان هنوز افسر شهربانی بود و مسؤلیت زندان را به عهده داشت آشنا، دوست و وارد گفتگو گردید. احمدیان از جمله برخاستگان شرائط زندگی، کار و استثمار توده های کارگر بود. پدرش تا سالهای آخر عمر در نساجی های شمال کارگری می کرد. او خود در اوان جوانی و پس از پایان دبیرستان، راه دانشکده افسری را پیش گرفت اما میان این کار با هستی اجتماعی، طبقاتی خود قرابتی ندید. احمدیان از همان بدو استخدام در شهربانی، تصمیم به ترک این شغل می گیرد، در همین راستا تلاش می کند تا خود را برای ادامه تحصیل در یک رشته مناسب دانشگاهی آماده نماید. هستی اجتماعی وی، جنب و جوش او برای فرار از شغل افسری، تمایلات مبارزه جویانه و رژیم ستیزانه اش، نیازش به درس خواندن، تبعید شدن شهرام به زندان ساری وهوشیاری خاص این رفیق در شناخت تلاطمات درونی و طبقاتی امیرحسین، همه و همه دست به دست هم می دهند و سنگ بنای نقشه مشترک آن ها برای فرار از زندان را می سازند. ماجرا از ابراز علاقه احمدیان برای تقویت خود در درس ریاضی و آمادگی همزمان شهرام برای تدریس شروع می شود و خیلی زود تا تنظیم، تدارک و اجرای بسیار سنجیده نقشه فرار پیش می رود. شهرام بعدها و به دنبال اسارت در بیدادگاههای دولت اسلامی بورژوازی نیز، دنیای پایداری در مقابل آزارهای جسمی و روانی این رژیم را به نمایش نهاد. تمامی

ماههای زندان تا روز تیرباران را در قعر سلول های انفرادی سیاهچال اوین، در شرائط محرومیت از هر گونه دیدار، با روحیه ای آکنده از مقاومت و تحقیر مرگ، با استفاده از هر امکان اندک و ناچیز، در گستره همان باورها و شناخت کمونیسم خلقی مسلط بر نیروهای چپ، به غور و غوص در دریای حوادث جاری جامعه و تدبیر راههای بهتر مبارزه استثمارشوندگان کارگر و توده های ناراضی علیه رژیم گذراند. به هیچ شکل یا هیچ میزان مماشات تن نداد. حداکثر فشار را بر او وارد ساختند تا شاید کلامی علیه سازمان مجاهدین خلق بر زبان آرد. قدوسی جنایتکار دادستان وقت رژیم تصریح کرد که اگر این کار را انجام دهد از مجازات مرگ خواهد رست، اما او استوار و مصمم تمامی ترفندهای رژیم را بر سر سرانش آوار ساخت. به رغم تمامی تضاد ژرف خویش با مجاهدین خلق حاضر به گفتن هیچ نکته ای علیه آنان و به نفع دولت درنده بورژوازی اسلامی نشد. در تمامی طول ماههای زندان، زیر همه فشارها، همه جا او بود که علیه عوامل دولت اسلامی سرمایه می شورید و در ادامه همین مقاومت و تازش ها بود که سرانجام تسلیم جوخه اعدام گردید.

از گذشته دورتر می گفتم، با فرار شهرام از زندان ساری در اردیبهشت سال ۱۳۵۲، پیوستن وی به جمع مرکزی توسط بهرام آرام پیشنهاد می شود. رضا، بهرام، شهرام و شریف واقفی مرکزیت جدید را تشکیل می دهند. جمع تازه این افراد واکاوی مشکلات و تبیین دقایق خطوط کار تشکیلات در شرائط روز را یک موضوع حیاتی سازمان تشخیص می دهد و تصمیم به پیگیری و پیشبرد این مهم می گیرد. آنها در همان شروع کار، ضرورت مشارکت برخی رفقای مسؤل خارج از جمع در این گفتگوها را هم توافق و تأکید می کنند. برگزاری جلسات آغاز می شود اما باز هم حادثه ای جدید و بسیار شوم از راه رسید. رضا رضائی در جریان لورفتن خانه یکی از هواداران و درگیری معروف خیابان غیاثی جان باخت و مرکزیت تشکیلات با ۳ عضو باقی مانده، بهرام، شهرام و شریف زمام کارها را به دست گرفت. برگزاری جلسات بالا ادامه یافت. اینکه

گردهمائی ها چگونه، با حضور چه افرادی برگزار می شده است، موضوعی است که با توجه به شرائط روز سازمان و کل قید و بندهای امنیتی حاکم، اولاً از دید غالب رفقا پنهان بوده است و ثانیاً اساس کار برای همگان نه مطلع شدن از تشکیل این یا آن اجلاس، بلکه بالعکس بی اطلاع ماندن هر چه بیشتر از این جور مسائل بوده است. « لطف الله میثمی» بعدها در تنفرنامه های بازاری خود از این نشستها به عنوان «جلسات کرج» یاد کرده است. شهرام، بهرام آرام، مجید شریف واقفی، علیرضا سپاسی، ابراهیم جوهری، محمد یزدانیان، وحید افراخته و احیاناً یکی، دو نفر دیگر به عنوان افراد سه جمع سرشاخه آن ایام در این جلسات شرکت داشته اند، نکته بسیار مهم آنست که شهرام به عنوان نماینده مصمم رویکرد کمونیسم خلقی، در همین نشست ها با درایت و تیزهوشی لازم، تلاش خویش برای سوق دادن بحث ها به مسیری متفاوت با شروع کار را جامه عمل می پوشاند. در چهارچوب توافق نخستین، کندوکاوها و نظرجوئی ها حول بررسی تنگناها، بن بست ها و معضلات دامنگیر تشکیلات دنبال می شود، اما شهرام مصمم بود که نهادن انگشت روی ریشه های مهم تر را جایگزین نقد و انتقادهای رایج بی دستاورد و گمراه کننده بنماید. او در زمانی که همه شرائط لازم برای طرد ایدئولوژی اسلامی و پایان دادن به تعلقات مذهبی سازمان فراهم بود، دست به کار اجرای این پروژه شد. به درستی و آنچنان که رسم است با نزدیک ترین و در عین حال مستعدترین کسان شروع به نجوا کرد. بر روی تناقضات دامنگیر هستی اجتماعی و سیاسی روز سازمان انگشت نهاد. تناقضات مورد اشاره شهرام این بار، با آنچه تا آن روز، موضوع واکاوی انتقادی درون سازمان را تشکیل می داد، فرق نسبتاً زیادی داشت. این بار همه بحث ها حول فروماندگی کل قرائت های رایج از اسلام حتی رادیکال ترین آنها!! در پاسخ به مسائل مبارزه طبقاتی و تعارض همه این روایتها با هدف رهائی واقعی انسان چرخ خورد. بر تضاد فاحش میان اعتقادات اسلامی از هر سنخ، با کمونیسم متمرکز گردید. ضدیت اسلام با درک مادی تاریخ را کاوید، دفاع مذهب از مناسبات

قرون وسطائی را مورد بررسی انتقادی قرار داد. در دور انتقادی پیشین، از شروع کار سازمان تا آن زمان، مسائل این گونه بود که فضای اندیشه، چاره گری و پویه تلاش برای دادن پاسخ به نیازهای مبارزه طبقاتی را اشغال می نمود. ویژگی مهم دیگرش نیز آن بود که فرایند این نقدها و جستجوها عموماً راه کشف تفسیرها و تعابیر جدید برای ادامه پای بندی به همان اعتقادات مخرب اسلامی را باز می گذاشت. انتقادات هر چند با سمت و سوی رادیکال! به هر حال بر ساحل نوعی دوآلیسم عقیدتی لنگر می انداخت. روایتی با بار ماتریالیستی بیشتر و چگالی دینی کمتر از این یا آن مسأله مهم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و جنبشی جای روایت قبلی را می گرفت و در این میان بالاخره مذهب باقی ماند و از مهلکه جان سالم به در می برد. رفقائی از این حد فراتر می رفتند، طوق باورهای مذهبی را یکسره پاره می کردند و دور می انداختند اما این کار را انفرادی انجام می دادند و آن را وارد جریان حیات سازمان نمی ساختند. شمار این افراد البته بسیار اندک بود. ویژگی کار شهرام آن شد که ریل ماجرا را تغییر داد. او پویه گسست از دین را به جای آنکه بر پمپاژ مستمر ماتریالیسم و آموزش های مارکسی به قالب های اعتقادی اسلامی متمرکز باشد، به سمت تسویه حساب قطعی با مذهب سوق داد. رخدادی که همه شرائطش فراهم و اسباب و ملزوماتش به اندازه کافی بر هم تلنبار بود. شهرام در این زمان به درستی این بحث را پیش می کشد که ما داریم خود را گول می زنیم، در این گذر جمله جالبی را هم بعدها به کار می برد. جمله اش این بود که ما تمامی دانسته های خود از «مارکسیسم» را به کلیشه های متحجر ایئولوژی ارتجاعی اسلامی تزریق کرده ایم تا شاید این کلیشه ها را انسانی، انقلابی و ماتریالیستی سازیم!! کلیشه هائی که با آنچه درونشان ریختیم هیچ سنخیتی ندارند و به جای انسانی شدن، مادی شدن و انقلابی شدن، کل دانسته های « مارکسیستی» تزریق شده از سوی ما را می پوسانند. شهرام ادامه می دهد که این خودفریبی است و قابل دوام نمی باشد. او این موضوع را با افرادی زمزمه کرد، کوشید تا آنها را متقاعد کند و از این طریق فضا

را برای طرح وسیع تر آنچه ضروری و حیاتی بود آماده نماید. مخاطبان شهرام علی العموم نه فقط موافق این حرف بودند که بیشترشان آن را سخن دل خویش می دیدند. به همین دلیل زمزمه ها خیلی سریع جای خود را به گفتمانی جدی داد. از این عده، بعضاً مانند علی رضا سپاسی از قبل مذهب را کنار گذاشته بود، بعلاوه همگی مسأله دوآلیسم عقیدتی حاکم و تأثیرات مخرب آن بر رویکرد عملی و فعالیت های سازمان را جدی می گیرند. نشست ها اندک، اندک چگونگی برخورد با این موضوع را دستور کار می کند و به جستجوی راه چاره می پردازد. بر اساس حرفهائی که آن روزها در سازمان نقل شد اولین نتیجه حاصل از مذاکرات درون جلسات یاد شده این می شود که برخی آموزش های دارای غلظت مذهبی از برنامه کار جمع ها خارج گردد و جای آنها با متون ماتریالیستی و حتی المقدور « مارکسیستی» پر شود. این تصمیم راه را برای کارهای هر چه بیشتر در زمینه غلبه بر آشفته فکری های دوآلیستی و تعیین تکلیف با مذهب کم و بیش هموار می ساخت.

انتشار « **جزوه سبز**» (دستنوشته هائی که به خاطر رنگ کاغذش به این نام معروف شد)، توزیع آن در جمع های معینی از سازمان و بعدها در میان همه اعضاء، تبدیل آن به عنوان محور آموزش درون تشکیلاتی، کارهای دیگری بود که شهرام دنبال کرد. او در جزوه سبز از وضعیت حال و گذشته سازمان آغاز نمود. بر پاره ای بلاتکلیفی ها، سردرگمی ها، آشفته نظریها و ناتوانی ها انگشت نهاد و به درستی خواستار آناتومی این وضعیت و تلاش برای غلبه بر ضعف ها، تناقضات و گمگشتگی ها گردید. این پیشنهاد از همه لحاظ درست بود و با هیچ مخالفتی رو به رو نشد. او تا اینجا حرف دل همه را می زد. واقعیتهای زمختی را بر زبان می آورد که دیگران نیز آن را لمس می کردند. حرف بعدی شهرام در همین نوشته ها آن بود که باید ریشه اصلی را کاوید و در این راستا شروع به دادن آدرس هائی کرد. بنای نقد را بر این نهاد که سازمان ما از دامن نهضت آزادی تولد یافته است، رفقای اولیه ما از منشعبین نهضت آزادی بوده اند. آن ها

منتقدین « نهضت» بوده اند، اما این انتقاد با دنیائی توهم و ابهام در زمینه های مختلف توأم بوده است. تا آنجا که حتی چند سال پس از جدائی مطالعه نوشته های مهندس بازرگان به صورت متون آموزشی به اعضاء و حوزه های مختلف سازمان توصیه می شده است. او سپس به بررسی محتوای برخی از این کتاب ها پرداخت. ماحصل حرفهایش این بود که بازرگان و نهضت آزادی نمایندگان بخش ضعیف تر « بورژوازی ملی»!! یا « خرده بورژوازی» هستند!! رفرم ارضی دهه ۴۰ خورشیدی و توسعه قدرت « بورژوازی کمپرادور»!! ، موقعیت اقتصادی آنها را به خطر انداخته است. برای لایه ای از این جماعت هم که چشم انداز رشد و انباشت سرمایه فراهم شده است در قیاس با سرمایه های انحصاری و امپریالیستی وضعیت فرودست و نازل تری دارند. همین تغییرات، نمایندگان فکری آنها را به جنب و جوش واداشته است و بازرگان نماینده آگاه این جنب وجوش ها است. شهرام در این بررسی، واکنش های بازرگان در مقابل شرائط بالا را با رجوع به آثارش به سه دوره تقسیم نمود. دوره اول که می کوشد تا مذهب گریزی نسل جوان جامعه آن روز ایران را به چالش بکشد و دو پدیده مدرن بودن در یک سوی و مذهبی بودن در سوی دیگر را قابل اجماع خواند. در دوره دوم تلاش وسیعی به عمل می آورد تا مذهب را نه علم ستیز، که سرچشمه دانش های روز معرفی نماید!! و دوره سوم که سعی دارد برای اسلام و شیعه حیثیت سیاسی معترض بودن و مبارزه جوئی دست و پا نماید.

جزوه سبز با کالبدشکافی آثار دهه ۴۰ بازرگان خاطرنشان می ساخت که ریشه و تبار ما نیز در همین حرف ها و جنب و جوش های لایه اجتماعی حامل آن ها قابل جستجو است. انشعاب رفقای اولیه ما به رغم همه رادیکال بودن و اهمیت تعیین کننده اش گسست اساسی از آن باورها و خاستگاه طبقاتی آنها نبوده است. ما نیز کماکان واکنش های همان اقشار اجتماعی به شرائط آن سالها را نمایندگی می کنیم و ایدئولوژی روزمان با همه دستکاری هائی که در آن به عمل آورده ایم، باز هم از داربست همان

باورها و جنب و جوش ها خارج نشده است. شهرام پس از این بازبینی ها سراغ متون آموزشی سازمان رفت و در این گذر چند متن را به طور خاص هدف گرفت. مقالات « مبارزه چیست ؟ » و «چه می کنیم؟ » را از لا به لای متن ها بیرون آورد و با همان منظر کمونیسم خلقی، بیگانگی و تعارض عمیق محتوای آنها با درک مادی تاریخ، نگاه ماتریالیستی به جامعه، جهان، طبقات و مبارزه طبقاتی را در برابر انظار رفقای تشکیلات قرار داد.

شهرام نوشت که تناقضات فاحشی کل حیات سازمان را در خود می پیچد. از یک طرف می کوشد تا از متون « مارکسیستی» برای تعمیق شناخت خود و غلبه بر معضلات تلنبار راه مبارزه سود جوید، اما از سوی دیگر همچنان به دار اسلام و ایدآلیسم گمراه کننده مذهبی آویزان است. جزوه سبز در تداوم بحث ها تصریح کرد که این روند قابل دوام نیست. رویکرد ما به آموزش های « مارکسیستی» عملاً با مسخ و جعل این آموزش ها و تهی ساختن آنها از بار واقعی طبقاتی خود منتهی گردیده است. ما اصرار داشته ایم هر چه را یاد می گیریم به صورت بی ربط و تناقض آمیزی، به درون قالب های کهنه عقیدتی خود تزریق کنیم و در این راستا همه چیز را دستخوش جعل و تحریف سازیم. شهرام در باره هر بخش این بیراهه رفتن ها، گوشه هائی از ساختار ایدئولوژی، سیاست ها، نظرات، برنامه آموزش و به ویژه پراتیک چند ساله سازمان را شاهد آورد. در قلمرو ایدئولوژی و آموزش و نظرات سیاسی برخورد پاره وار، متناقض و محافظه کارانه با « مارکسیسم»، ابراز قبول ماتریالیسم تاریخی و همزمان باور به خدا! یا جدا کردن درک مادی تاریخ از بنیان ماتریالیستی خود، فرار از تشریح « مارکسیستی» جامعه و تحلیل طبقاتی رخدادها، عزیمت از اندیشه ها به جای زیربنای اقتصادی، آویختن به صاحبان افکار به جای رجوع به قدرت توده های استثمارشونده و بسیاری موارد دیگر را به عنوان نمونه ذکر نمود و مورد انتقاد قرار داد. بر ضعف عمیق سازمان در ریشه یابی آسیب پذیری ها و تحمل ضربات شهریور ۵۰ انگشت نهاد و هر سه تحلیل ارائه شده

از سوی رهبری یا کل افراد را به نقد کشید. فروماندگی رهبری سابق از بررسی درست تحولات دهه ۴۰ را یاداور شد و « ضد انگیزه ای» خواندن رخدادها را نشان استیلای کامل ایدآلیسم مذهبی و عجز جدی سازمان از تحلیل « مارکسیستی» مسائل اجتماعی و تاریخی دانست. شهرام در جزوه سبز به مسائل دیگری نیز اشاره نمود. جمعبست حرف هایش در شرائط روز سازمان این شد که:

« ما به یک تحلیل عمیق ماتریالیستی و رادیکال از جامعه متکی نیستیم، طبقات اجتماعی را نه با رجوع به شیوه تولید و مناسبات اقتصادی مسلط بلکه بر پایه معیارهای روبنائی ورانداز می کنیم، دلایل رویکرد اقشار به مبارزه را نه تضاد عینی آنها با رژیم، بلکه ناشی از اعتقاداتشان می دانیم. از خلق سخن می رانیم و این خلق را به قشری از خرده بورژوازی دارای معتقدات دینی محدود می سازیم. قادر به تشخیص درست صفبندی انقلاب و ضد انقلاب نمی باشیم.، تضادهای زیربنائی میان اقشار و طبقات اپوزیسیون با رژیم را نمی فهمیم، اهمیت جنبش های خود به خودی توده های کارگر و دهقان را درک نمی کنیم، از مسأله شعور و شناخت و آگاهی تلقی ایدآلیستی داریم، برای یافتن استراتژی انقلاب راه شناخت قوانین علمی و تحلیل شرائط عینی جامعه را پیش نمی گیریم، اندیشه ها و عقاید را سلسله جنبان تمامی رخدادها می بینیم و می خواهیم با ساختن افکار غول آسا انقلاب کنیم و بالاخره و به عنوان نتیجه نهائی حرفها اینکه ریشه همه این گمراهه رفتن ها، کژپنداری ها و آسیب پذیری ها در ایدآلیسم مذهبی و عدم گسست قطعی ما از باورهای اسلامی قرار دارد» (نقل به مضمون)

جزوه سبز با چنین رویکردی در اختیار کادرهای پیرامون مرکزیت و رفقای جمع های سرشاخه قرار گرفت و به تدریج از طریق آنها دستور کار آموزش سایر حوزه ها و جمع ها گردید. این کار اما با شفافیت، صداقت و رعایت پرنسیپ های درست کمونیستی انجام نشد و در پروسه پیشبرد خود، دنیائی محاسبات غلط، کاسبکارانه، دیپلومات منشانه و عزت و ذلت بخشی های بورژوائی به دنبال آورد. در این مورد کمی پائین تر، به اختصار

توضیح خواهم دهم، اما پیش از آن باید بنمایه طبقاتی نقد شهرام و محتوای جزوه سبز را مقداری کندوکاو کنیم.

تمامی انتقادات شهرام تا جائی که به گذشته و تا حدودی وضع روز سازمان مربوط می شد، نه فقط درست بود که حکم قطره ای از دریا را داشت. نفی و اثبات ها و گسست های چند ساله ما از ایدآلیسم مذهبی هنوز شالوده نگاه ایدئولوژیک و طبقاتی ما را به جامعه، به طبقات، مناسبات اساسی میان طبقات اجتماعی، دولت، مبارزه طبقاتی یا هیچ پدیده اجتماعی دیگر تغییر ریشه ای نداده بود. او کاملاً درست می گفت و با طرح این حرف ها راه را برای پاره ای تحولات مهم و تعیین کننده باز می کرد و در واقع باز کرد. جزوه سبز بسیار صریح و عریان اعلام می داشت که اسلام مثل هر دین و شریعت دیگر قابل غسل تعمید ماتریالیستی و انقلابی نیست و این شستشو حتی اگر با آب هفت دریا صورت گیرد، باز هم هیچ تغییری در خونمایه ارتجاعی و ضد انسانی مذهب پدید نمی آورد. جزوه با قاطعیت لازم بانگ می زد که اسلام حتی همین اسلام هزاران بار رادیکالیزه شده و ماتریالیستی شده ما، سد آهنینی بر سر راه شناخت مارکسی جامعه و واقعیت های اجتماعی و در همین راستا سدی محکم بر سر راه مبارزه طبقاتی توده های کارگر است. شهرام با تهیه جزوه سبز و طرح قاطع مسأله بالا، نقش مؤثری در برش نهائی سازمان از باورهای اسلامی و ایدآلیسم مذهبی ایفاء کرد، در این شکی نیست اما تأکید بر این نقش، بدون تصریح دو نکته مهم دیگر تمامی واقعیت ماجرا و سیر رویدادها را رمزآمیز و اسیر تحریف می سازد. این نکات عبارتند از:

۱. شهرام حرف دل اکثریت قریب به اتفاق اعضای سازمان را زد. او هیچ دعوت نوینی را آغاز نکرد!! هیچ پرچم جدیدی را به اهتزار در نیاورد!! عین حرف های پروسه گسست تدریجی چند ساله سازمان از مذهب را فرمولبندی کرد و مطرح ساخت. نقش وی تصریح و تدوین و اعلام پیام این فرایند و نه هیچ چیز دیگر بود. حتماً گفته خواهد شد که اگر چنین بود چرا دیگران پیشگام نشدند؟ چرا آنها فشار فرساینده تناقضات را

تحمل کردند و فراخوان خلاصی از وضعیت را صادر ننمودند؟ این سؤال فاقد بنمایه نگاه مارکسی و ماتریالیستی به سیر حوادث تاریخی است. انسانها حتی زمانی که مؤثرترین نقشها را ایفاء می کنند موجودات ویژه ای نیستند. فکر، اراده، توان تأثیر و نظر آنها جلوه های «نبوغ»! نیست. در رخشنده ترین حالت فقط اندیشه، انتظار، پراتیک و رخدادهای جاری درون شرائط زندگی طبقه خود یا رویکردی از این طبقه را نمایندگی می کنند. حرفهای انباشته در پشت زبان افراد قشر و طبقه خود را بیان می کنند، مخالفت ها و موافقت های همراهان را فریاد می زنند. فرق آنها با سایر افراد این نیست که خالق فکر، انسان نخبه، دارای هوش ویژه یا قدرت اعجازند!! بلکه از توانائی نسبتاً بیشتری برای نمایندگی جریان فکر و پراتیک یک رویکرد برخوردارند. گونه ای توانائی که پاره ای اوقات عوارض منفی آن هیچ کمتر از آثار مثبتش نیست. و شاید هم بیشتر باشد. شهرام چنین وضعی داشت.

۲. شهرام با کل این اثرگذاری ها فقط یک کار را انجام داد. به عنوان نماینده تیزبین کمونیسم خلقی کمک نمود تا یک تشکل ظرف امپریالیسم ستیزی خلقی لایه های پائین بورژوازی و آویزان به مذهب جای خود را به ظرفی برای ابراز حیات کمونیسم خلقی همان اقشار بسپارد. نقد شهرام که نقد همه ما بر ایدئولوژی روز مجاهدین بود، هیچ تغییر بنیادی در نوع نگاه و رویکرد سازمان به مبارزه طبقاتی یا جایگاه ما در پهنه تقابل میان طبقات اساسی جامعه پدید نمی آورد. مسائل مهم و سرنوشت ساز به همان صورت سابق باقی می ماند. تحلیل ما از جامعه کماکان بر ساحل شعاربافی های مرسوم مریخی روز در باره تسلط چیزی به نام « سرمایه داری کمپرادور وابسته به امپریالیسم»!! لنگر می انداخت. مبارزه طبقاتی درون جامعه همچنان جنگ میان خلق و امپریالیسم قلمداد می شد!! تحولات دهه ۴۰، نه پویه استیلای کامل نظام سرمایه داری در جامعه و قرار گرفتن بورژوازی در مکان طبقه مسلط اقتصادی، سیاسی و ظهور طبقه کارگر به مثابه یکی از دو طبقه اساسی جامعه که بالعکس ساز و کار تسلط یافتن

«بورژوازی وابسته» و تسویه حسابش با «بورژوازی ملی» ارزیابی می گردید. کل سال های مشروطه به بعد، تا پیش از تحولات بالا، دوره حاکمیت فئودالیسم نام گرفت، وجود جنبش کارگری این دوران انکار شد. جنب و جوش های موسوم به « کمونیستی» این فاصله تاریخی، نحله های فکری فاقد پایه های مادی و طبقاتی درون جامعه به حساب آمد!! مشی چریکی و مبارزه مسلحانه پیشتاز تنها طریق هموارسازی راه خروج خلق از برهوت سکوت و پیوستن آنان به صف جنگ علیه امپریالیسم و «رژیم دست نشانده» امریکا برآورد شد!! درک از سرمایه، نظام سرمایه داری، فاز توسعه امپریالیستی سرمایه داری، جامعه، شیوه تولید، طبقه اجتماعی، دولت، کارگر و طبقه کارگر، سوسیالیسم، جنبش کارگری، سازمانیابی این جنبش، انقلاب، درک از ریشه های بی حقوقی ها و سلب آزادی ها و در یک کلام روایت ما از همه مسائل مبارزه طبقاتی پیرایه های اسلامی خود را از دست داد اما همزمان و همامیز در قالب آشنای کمونیسم خلقی و رفرمیسم چپ میلیتانت بسته بندی گردید و مهر اعتبار کمونیستی و « مارکسیستی» خورد!!

در نقد شهرام و همه ما برخی امور دیگر نیز به همین سرنوشت دچار شد. یک محور مهم انتقادات وی را اتوریته پردازی رهبری پیشین و تنگ بودن عرصه دخالتگری توده تشکیلات در آن زمان تعیین می کرد. آنچه او در این گذر به عنوان جایگزین گذشته پیشنهاد می کرد و حاکم می ساخت، نوع مناسباتی بود که نه فقط به دخالتگری بیشتر افراد هیچ کمکی نمی نمود، که زمینه های لازم برای احراز توان اثرگذاری و دخالت آن ها را به صورت دردناکی از هم می پاشید و می سوزاند. آنچه جریان یافت نه یک کار آگاهگرانه جمعی، نقشه مند و رفیقانه برای جایگزینی ارتجاع اسلامی با شناخت مارکسی مبارزه طبقاتی، نه در جهت گسست از امپریالیسم ستیزی خلقی و ناسیونالیستی و پیوستن به جنبش آگاه ضد سرمایه داری پرولتاریا که بالعکس رواج چپ نمائی های احساس فروشانه و نفی و اثبات های متعارف کمونیسم خلقی میلیتانت بود. آنچه می توانست صمیمانه، سازنده، طبقاتی، انقلابی و مارکسی پیش رود، به یک

تراژدی بسیار فرساینده، سخت پرهزینه، کاملاً سطحی و بیش از حد مسلکی تبدیل شد. برای اینکه موضوع روشن شود باید دید که اگر به طور مثال رویکرد آگاه ضد کار مزدی طبقه کارگر در صحنه حاضر بود و می توانست میدان دار تحولات باشد، چه راهی را پیش می گرفت. این فرض نادرست و اتوپیک است. به این دلیل روشن که اگر چنین رویکردی در جامعه و در پهنه مبارزه طبقاتی حضور داشت هیچگاه به درون یک سازمان چریکی غرق در امپریالیسم ستیزی خلقی و آویزان به مذهب نمی خزید. در این شکی نیست. اما من این فرض نادرست را به دو دلیل پیش می کشم. اول از این روی که می خواهم تفاوت کار رویکردهای مختلف در عرصه نقد کجراهه های سر راه مبارزه طبقاتی را روشن تر بیان کنم و دوم به این خاطر که وجود عناصر به لحاظ طبقاتی مستعد برای استقبال از رویکرد واقعی ضد سرمایه داری را حتی در دل سازمانهای چریکی آن روز منتفی نمی دانم. این عناصر حضور داشتند، اما با سر آگاه طبقاتی خود به مبارزه نظر نمی کردند، زیرا کمونیسم بورژوائی و راهبردهای دیگر راه این مبارزه را از پیش چشم آنها می دزدید.

اگر رویکرد ضد سرمایه داری مارکسی حضور داشت و راه واقعی پیکار طبقاتی را می کاوید و می یافت اساس معضل را نه روبنای عقیدتی سازمان، نه کمبود کلیشه های مکتبی توخالی چپ نمایانه یا پیش کشیدن الفاظ کلی شعارگونه مانند «ماتریالیسم»،« دیالکتیک» و« تحلیل زیربنائی» که بنمایه نگاه ما به جامعه، جهان، تاریخ، طبقات، مبارزه طبقاتی و راه واقعی رهائی بشر می دید. برای سوسیالیسم لغو کار مزدی جمع شدن عده ای انسان زیر لوای رژیم ستیزی، ضد امپریالیسم خلقی و دست بردن آنها به سلاح نه حکایت مبارزه کارگران و فرودستان علیه مناسبات اجتماعی حاکم که حفاری بدترین گمراهه ها بر سر راه این مبارزه به نفع بورژوازی است. در این منظر قبل از هر چیز باید تکلیف خود با تناقضات فاحش میان رویکرد روزمان با راه و رسم پیکار ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر را روشن می ساختیم.

شناخت مارکسی سرمایه، تحلیل مارکسی شرائط امپریالیستی سرمایه داری، جامعه سالاری سوسیالیستی شورائی لغو کار مزدی طبقه کارگر، جنبش واقعی سوسیالیستی سرمایه ستیز کارگران، سازمانیابی این جنبش، رژیم ستیزی ضد کار مزدی، مفصلبندی مبارزات روز کارگران با جنبش الغاء کار مزدی، راهکارها و تاکتیک های پیشبرد این مبارزه و دنیائی مسائل مهم دیگر بود که باید لیست آناتومی انتقادی ما برای طی پروسه تحولات را پر می کرد. باید روایت مارکسی ماتریالیسم، نقد مارکسی اقتصاد سیاسی سرمایه داری و تبیین شفاف دورنمای مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه را تعمق می کردیم. از درون چنین فرایند انتقادی رادیکال و ضد کار مزدی بود که تمامی زمینه های تحول ایدئولوژیک و سیاسی سازمان نیز به مفهوم واقعی طبقاتی آن فراهم می شد و پوشش عقیدتی تشکیلات به بایگانی تاریخ می رفت.

گام بعدی طبیعتاً استحاله سازمان از یک سکت چریکی به هسته اولیه یک ظرف شورائی متشکل از فعالین کمونیست جنبش کارگری بود که آحادش دست در دست هم برای تبدیل شدن به فعالین عملی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر، جلب همراهی همه کارگران و سازمانیابی شورائی سراسری سوسیالیستی این جنبش تلاش نمایند. پیداست که طی این پروسه صدها مسأله جدید را پشت سر هم ردیف می کرد. حل مشکلات امنیتی، چگونگی انطباق زندگی مخفی افراد با ملزومات حضور در مراکز کار و تولید، راههای تأثیرگذاری و دخالتگری هر چه فعال تر در مبارزات جاری توده های کارگر، محتوای روز فعالیت های آگاهگرانه و دنیائی کارهای دیگر، همگی موضوعیت می یافتند و مبرمیت حل و فصل خود را تحمیل می کردند.

آنچه در سازمان ما به وقوع پیوست از همه لحاظ ضد این جهتگیری ها بود. منظر طبقاتی برنامه ریزی ها، هدف، رویاروئی ها، ساز و کارها، هیچ کدام هیچ سنخیتی با راه و راهبرد رویکرد سوسیالیستی ضد کار مزدی نداشت. سیر تحولات، جایگزینی سازمان سوسیال خلقی مذهبی با هسته رشد یابنده یک روابط شورائی متشکل از

فعالان جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را دنبال نکرد. در دنیای تیره و تار روز نه فقط در تشکیلات مجاهدین که در سراسر جهان راه ابراز وجود این رویکرد سد بود. کسانی که چنین سمت و سوئی داشتند، به لحاظ آگاهی طبقاتی و اعتماد به نفس عاجزتر از آن بودند که قادر به میدانداری باشند. در چنین وضعی و در غیاب نقش بازی رویکرد ضد کار مزدی، تا جائی که به سازمان روز ما مربوط می شد، گرایش کمونیسم خلقی، تنها نیروئی بود که زمام کار و فرمان چرخ تحولات را به دست می گرفت. صدر و ذیل انتظار این رویکرد را قبلاً توضیح دادم. اینکه تشکل سوسیال خلقی روز مجاهدین را با تشکلی از همین سنخ، اما ظاهراً لائیک و زیر نام «مارکسیست» جایگزین سازد. **عاملی که رفیق ما « شهرام » را در تشکیلات مجاهدین، در چپ ایران و در افکار عمومی سر زبان ها انداخت، بیش از هر چیز نقش وی به عنوان مصمم ترین و جسورترین نماینده رویکرد کمونیسم خلقی میلیتانت بود. اشتباهات « شهرام » اشتباهات این گرایش، نقاط قوت وی نقطه قوت های این رویکرد در قیاس با سوسیالیسم خلقی مذهب مدار، تأثیرگذاری او کمک به عروج این رویکرد در مقابل اپوزیسیونهای مذهبی مرتجع بورژوازی و بالاخره آثار زیانبار کارهایش زیان های بسیار سنگینی بود که بر رویکرد مارکسی ضد کار مزدی توده های طبقه کارگر وارد شد.**

در حصار دیدگاه محاسبات این گرایش همه مسائل وارونه استنباط می شود. کمونیست بودن انسان ها نه از ورای فعالیت های آگاهانه و چاره پرداز آنان در درون جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر، که به صورت گسست از یک آئین و پیوستن به آئین دیگر جامه عمل می پوشد!! کمونیست بودن و کمونیست شدن به زعم ما این معنی را نمی یافت که باید در جنبش کارگری نقش یک فعال آگاه ضد سرمایه داری را ایفاء کنیم. بالعکس فقط باید مذهب روز را با شکل دیگر « مذهب» جایگزین می کردیم. باید به میان کارگران رویم اما نه با این منظور که نیروی آگاه جنبش خودپوی ضد سرمایه

داری آن ها باشیم بلکه به این خاطر که خودمان غسل تعمید کارگری گردیم. از اینها بدتر، برنامه ریزی درون تشکیلاتی ما برای طی پروسه تحول ایدئولوژیک بود. بالاتر گفتم که انتقال محتوای جزوه سبز و سایر مباحث معطوف به پویه تغییر دیدگاههای سیاسی و عقیدتی به درون حوزه ها به جای آنکه مسیر یک کار جمعی، آموزشی، آگاهگرانه، همراه با فراهمسازی همه زمینه های لازم برای یک گزینش آزاد و خودجوش را پیش گیرد با مشتی دیپلومات بازی، قیم سالاری، حقارت پردازی و نوع این رفتارها همراه شد. شهرام به رغم پاره ای تیزبینی ها، زیر فشار روایت بورژوائی کمونیسم از یک سوی و تنگ نظری ها و جاه طلبی های جاری در فرهنگ، عادت، اخلاق و افکار زائیده مناسبات سرمایه داری و جامعه طبقاتی، بر واقعیت روز تشکیلات چشم فرو بست. ترکیب نیروهای تشکیل دهنده سازمان و جهتگیری اجتماعی آنها را بعضاً به اشتباه و در بیشتر موارد آگاهانه نادیده گرفت. او « مارکسیسم» را مشتی اصول اعتقادی می دید و از زیج نگاه خویش می پنداشت که بیشترین شمار اعضاء سازمان انسانهای دگمی هستند که قادر به فهم حقانیت این اصول نمی باشند و باید با صدها شگرد عجیب و غریب توسط « نمایندگان پرولتاریا» از مارپیچ قبول تغییر ایدئولوژی عبور کنند!! تصوری که با کل وارونه بینی های دیگر رویکرد کمونیسم خلقی میلیتانت همخوان و همخون بود. در همان زمان که شهرام توده های عضو تشکیلات را با نگاه از بالا رصد می کرد، اکثریت غالب این توده به صورت مدام کوه تناقضات ناشی از آویختگی به مذهب را بر سینه خود سنگین می دیدند. آنها اگر زمانی با خواندن متونی از نوع جزوه شناخت یا تکامل توجیهی برای تعویق مواجهه آگاه و جدی خویش با واقعیت های زمخت طبقاتی می یافتند اما هیچ منافعی در این کار نداشتند، بر همین اساس، به طور مستمر خود را با هجوم سؤالات تازه یا فشار ناهمگنی میان باورهای دینی و آرمان های انسانی مبارزه روز رو به رو می دیدند. از خود سؤال می کردند که تناقض میان تقدس مالکیت خصوصی در اسلام و باور به حقوق برابر انسانها یا برابری طلبی انسانی سوسیالیستی را

چگونه می توان توضیح داد؟! تأکید افراطی و مکرر قرآن بر بی اعتباری آراء اکثریت یا متهم ساختن توده های وسیع مردم به بی فکری، بی عقلی، بی شعوری، جهل و سطحی نگری را چگونه می شود توجیه کرد؟! تناقض سرکش میان این شکل تحقیر توده ها و اصل ارجگذاری به نظر اکثریت و مبانی حقوق و کرامت انسانی افراد را چه شکلی می توان نادیده گرفت؟! نگاه انسان ستیز اسلام به زن را چرا باید توجیه کرد؟!! قبول بردگی و برده داری در قرآن نشان چیست؟، آنچه زیر نام قصاص و سنگسار و نوع این ها در اسلام هست فاجعه است، آیا می توان از حقوق اولیه انسانی حرف زد و نسبت به بربرمنشانه بودن این احکام سکوت نمود؟ ضدیت ریشه ای باورهای دینی با ماتریالیسم تاریخی را چگونه می توان حل و فصل کرد؟ این سؤآلات نه با این فرمولبندی ها اما با همین مضمون مشغله مدام فکر و ذهن خیلی ها بود. رویکرد کمونیسم خلقی، گشت و گذار این تناقض کاویها در ذهن اکثریت اعضا و پروسه انقراض باورهای دینی در زندگی آنها را کم یا بیش می دید اما این دیدن مشکل وی را حل نمی نمود. شالوده کار برای شهرام این نبود و نمی توانست باشد که در مکان یک کمونیست کارگر درِ درد دل با همراهان بگشاید، آنچه را می داند با دیگران در میان نهد و به تمامی حرفهای همرزمان گوش دهد. پروسه ای از نقد و انتقاد جمعی خلاق علیه هستی روز تشکیلات را بستر تحول رادیکال و ضد سرمایه داری این وضعیت سازد، از درون این پروسه نهایتاً هر فرد و جمعیت و گرایشی راه خود را پیدا کند و پیش گیرد. او می دید که اکثریت غالب اعضای سازمان به اندازه خود وی منتقد ارتجاع مذهبی هستند، می دید و می شنید که از میان رفقای اسیر ما در زندان افرادی زنجیر تعلقات دینی خود را دور انداخته و « مارکسیست» شدن خویش را اعلام داشته اند اما با همه این ها، کل سازمان را امت گمراه در ضلال دین و خود را یگانه بشیر و دعوت کننده به « مارکسیسم» می پنداشت. رویکرد کمونیسم خلقی با محاسباتی که گفتم همگن نیست. این رویکرد بیرق ضدیت با سرمایه داری در دست دارد، اما خود بانی نوعی برنامه ریزی اقتصادی و اجتماعی

نظام بردگی مزدی است. از نقد مذهب سخن می راند اما در همه تار و پودش مذهب سالار است. همه جا بساط مدح و ثنای طبقه کارگر پهن می کند اما سد راه هر میزان دخالتگری آزاد کارگران در تعیین راه مبارزه و سرنوشت زندگی خود، حتی سد راه آنان در تدبیر امور و مسائل جنبش ضد سرمایه داری طبقه خویش است. آویزان سازی تاریخ به نقش حاکمان و قهرمانان و اندیشمندان را مورد انتقاد قرار می دهد اما خود در همه وجود و وجوه، اسیر شایسته سالاری بورژوائی است. حکومت کارگران در تلقی وی اسم رمزی برای حاکمیت سرمایه و نخبگان برنامه ریز و سیاست پرداز بورژوازی است. شهرام به عنوان نماینده هشیار این گرایش نمی توانست مکان و موقعیت واقعی اعضای تشکیلات را در پروسه تحولات روز درک کند و به حساب آرد. او فکر می کرد که باید حتماً نقش منجیان و رهبران را بازی کند و تنها در این صورت و به شرط کنترل همه امور توسط شایستگان حول اوست که همه چیز کمونیستی و درست و موفقیت آمیز پیش خواهد رفت. گفتنی است که فراز و فرود تحولات مورد بحث، آن گونه که بعدها معلوم شد حتی تا اواسط سال ۵۳، شاید هم اوایل سال ۵۴، با برخی از اعضای سازمان طرح نشد، در همین گذر همه رفقای تشکیلات خارج کشور از جمله قدیمی ترین افراد سازمان در این بخش تا مدت ها از آنچه میان ما جریان داشت بی اطلاع بودند.

شهرام با همین نگاه، قبل از هر چیز، دست به کار تدارک نوعی اتوریته قوی و ایجاد فضائی آختناق آلود در درون سازمان شد. فضائی که در دل آن یک الیت تشکیلاتی مرکب از عناصر انگشت شمار، خود را نماد فکر و ایدئولوژی پرولتاریا تلقی کنند!! مابقی نیز خود را خرده بورژواهائی به حساب آرند که از طبقه کارگر و دردها و رنجهایش چیزی نمی دانند!! برای درک این دردها و رنجها، باید به میان کارگران بروند، باید خلقیات کارگری کسب کنند، استحاله شوند، از طبیعت زشت خرده بورژوائی خود بمیرند و پرولتاریا شوند!! در دنیای مه گرفته ای که مرکز جولان افکار بورژوازی بود و مرغان سرخپوش صحراهایش با سمفونی اردوگاه یا نقد نوع چینی اردوگاه می خواندند

راه و رسم جهتگیری پرولتری و کمونیستی بهتر از این نسخه پیچی نمی گردید.
مطابق آنچه رویکرد کمونیسم خلقی تشخیص داد، همه افراد به خاطر باورهای مذهبی پیشین خرده بورژوا بودند!! باید پرولتاریا می شدند و برای تحقق این هدف سه کار باید انجام می دادند. اعتقادات دینی خویش را با مارکسیسم عوض می کردند، از کارگران خوی کارگری می آموختند و در مبارزه ایدئولوژیک درون تشکیلات آلودگی های فرهنگی خرده بورژوائی را از وجودشان پالایش می کردند. محتوای جزوه سبز با چنین برداشتی دستور کار آموزشی سازمان شد و بر همین اساس در فاز نخست، در اختیار عده ای معین قرار گرفت. عناصری که بنا به تشخیص جمع مرکزی قدرت فهم و ظرفیت پذیرش حرفها را دارا بودند. مابقی اعضا برای احراز صلاحیت لازم، عروج به مرتبه درک این کشفیات یا کسب صداقت طبقاتی مورد نیاز قبول «مارکسیسم»، راهی کارخانه ها می شدند. طنز تلخ تاریخ اینکه برخی اعضای سازمان که قرار بود با طی این فرایند پرولتریزه شوند و آماده پذیرش مارکسیسم گردند!! اولاً برخاستگان شرائط کار و زندگی و استثمار طبقه کارگر بودند. حتی بعضاً خود پیشینه سالها کارگر بودن داشتند، ثانیاً تعلقات مذهبی آنها از خیلی ها ضعیف تر و کمرنگ تر یا بیرنگ تر بود. عکس ماجرا هم صدق می کرد. عناصر مفتخر به نمایندگی سرراست و بدون شائبه منافع طبقاتی پرولتاریا معمولاً آدم هائی بودند که فاصله چندان نزدیکی با زندگی و مبارزه کارگران نداشتند. جنس دیانت برخی از آن ها نیز شاید بازاری تر بود.

چرا چنین می شد. پاسخ زیاد دشوار نیست اتوریته آهنینی که رویکرد کمونیسم خلقی برای پیشبرد پروسه تحولات ایدئولوژیک درون سازمان لازم می دید در گرو مرعوب ساختن و به تمکین کشاندن هر منتقد احتمالی از هر جنس و رویکرد بود. کسانی مانند علیرضا سپاسی آشتیانی و محسن فاضل (۵۵) نه فقط سد راه جهتگیری «مارکسیستی» و « کمونیستی»- در روایت روز سازمان- نبودند که کاملاً همسو و حداقل یکی از آنها «علیرضا سپاسی» پیشتاز هم بود. « سپاسی» حتی پیش از فرار شهرام از زندان، باورهای دینی خود را دور

ریخته بود و جهتگیری عریان کمونیستی داشت. با این وجود هم او و هم « فاضل» هر کدام به دلائلی عنوان پرچمداری نوعی مقاومت در مقابل تحول ایدئولوژیک کسب کردند!! چرا؟ برای اینکه اولاً راه و رسم تمکین به اتوریته مستحکم تشکیلاتی کمونیسم خلقی را بیاموزند، ثانیاً حمله به آنان درس عبرتی برای هر منتقدی از هر گرایشی باشد. ثالثاً و از همه مهم تر پروسه تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین به نام شهرام و به عنوان دستاورد انحصاری نقش بازی وی ثبت گردد. نکته اخیر به ویژه در برنامه ریزی ها و جهتگیری های شهرام رل مهمی بازی می کرد. او در همین راستا تا جائی که به دو رفیق یاد شده مربوط می شد، اولی را به جرم طرح یک انتقاد بسیار ابتدائی در مورد چگونگی هزینه شدن امکانات مالی تشکیلات توسط جمع مرکزی، پرچمدار « اپوتورنیسم چپ نمای برتری طلب» خواند و برای دومی به خاطر برخی گرفتاری های شخصی که طبیعی انسانها در دل شرائط خاص است اتهام رهبری «پاسیفیسم تشکیلاتی» جعل نمود.

پروسه تحولات ایدئولوژیک و سیاسی با این شاخص ها و جهتگیری ها، مارپیچ تحقق خود را دنبال کرد. شمار قابل توجهی از اعضاء روانه کارخانه ها شدند. فضای داخل تشکیلات فضای بسیار پرتلاطم « انتقاد و انتقاد از خود» گردید. بار گناه خرده بورژوا بودن خیلی ها را تا مرز زمینگیری پیش راند و هر چه بروز این زمینگیری بیشتر می شد، تاریخ احراز صلاحیت آن ها برای قرار گرفتن در پروسه تحولات ایدئولوژیک و پویه «مارکسیست» شدن بیشتر به تأخیر می افتاد!! آدمهائی که از زندگی، کار، علائق، خانواده و همه چیز خود دست شسته بودند تا برای زندگی بهتر کارگران و استثمارشوندگان مبارزه کنند، اینک آرزوی خلاصی از شر طاعون خرده بورژوا بودن همه فکر و ذکرشان را اسیر خود می ساخت. سوای نقش مسلط کمونیسم بورژوائی در جنبش کارگری بخشی از دنیا و طیف نیروهای چپ، دو عامل دیگر به تحکم این روند در درون تشکیلات کمک کرد. اول اینکه همه ما به لحاظ آشنائی با جوهر آموزش های مارکسی مبارزه طبقاتی در سطحی نازل قرار داشتیم. کل شناخت به اصطلاح «مارکسیستی» ما در خواندن چند نوشته از کسانی مانند استالین، مائوتسه دون،

در بهترین حالت برخی مقالات لنین، ترجمه نوشته های رهبران جنبش های چریکی امریکای لاتین و نوع این ها خلاصه می شد، متونی که عموماً بیش از آنکه مایه شناخت مارکسی مسائل مبارزه طبقاتی شوند خواننده را از این شناخت دور و دورتر می کردند. دوم آنکه رژیم ستیزی و ایفای نقش فعال در مبارزه برای تحقق آرمان های انسانی تنها چیزی بود که غالب افراد به آن می اندیشیدند. رویکرد کمونیسم خلقی وجود این عوامل را مغتنم شمرد، خود را با کسانی مواجه دید که به خاطر پای بندی به مبارزه علیه رژیم، « امپریالیسم» و برای زندگی بهتر توده ها، حاضرند به هر گونه انتقاد از خود یا تحمل هر شرائطی تن دهند. انسانهائی که در همان حال راه درست مبارزه ضد سرمایه داری را نمی دانستند و کوله بار توهم به هر بی راهه ای را بر دوش می کشیدند. فضای داخل تشکیلات با همه این عناصر و مؤلفه ها در هم آمیخت. پروسه ای که زیر نام کمونیستی شدن و کارگری شدن سازمان پیش رفت عملاً ساز و کار انفعال، فرصت طلبی و ضایع شدن بخش قابل توجهی از توانائی ها گردید. کسانی که تا چند سال پیش و قبل از آغاز زندگی مخفی چریکی در محیط درس و کار و زندگی می توانستند با توده اهالی از جمله کارگران در ارتباط باشند، با آنان آمد و رفت کنند، پیرامون شرائط کار و استثمار و مصائب روز زندگی کارگران یا ریشه های این مصائب با آنان حرف بزنند، در میان توده ها گوش شنوائی برای گفته های خویش جستجو کنند، عده ای کارگر را در این خانه و آن خانه یا محیط کار به دور هم جمع نمایند و به اشکال مختلف بر آنان تأثیر بگذارند، اینک به دنبال سال ها زندگی چریکی تمام روز را برای بورژوازی حمالی می کردند، بدون اینکه قادر به گذاشتن هیچ تأثیری بر هیچ کارگر کنار دست خود باشند. انسانهائی که قبلاً چنان توان و ظرفیت و برد تأثیری داشتند اینک در بدترین شرائط برای صاحبان سرمایه جان می کندند، فقط با این تحلیل و توجیه که قرار است غلاف ضخیم خرده- بورژوا بودن فرو اندازند و ساز و برگ پرولتاریا شدن را زیب شخصیت سازند!! کمونیست شدن ما که باید خود را در ایفای نقش به صورت فعالین آگاه، دخالتگر و چاره پرداز ضد کار مزدی جنبش کارگری نشان می داد،

به شیوه ای معکوس شکل سیر و سلوک عرفانی برای فنا در مقام کارگری پیدا می کرد!! همه چیز بانگ می زد که آنچه می کنیم نه راه پیوستن به کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی پرولتاریا بلکه صرفاً تاختن به سوی شکلی کمونیسم خلقی و بورژوائی است. روایتی از کمونیسم که سلاح دست قشری از طبقه بورژوازی برای سوار شدن بر موج نارضائی و قهر و خشم توده های کارگر با هدف تسویه حساب با رقبای طبقاتی خود بود.

تمامی آنچه اینجا آمد فقط گوشه ای از وارونه بینی ها بود، فضای سازمان از گفتگوی « مبارزه ایدئولوژیک»، نقد مذهب و « مارکسیست » شدن پر شد و در دل این جنجال ها تنها چیزی که هیچ کس به هیچ میزان، در هیچ سطح به آن فکر نمی کرد این بود که راستی راستی این مارکس، این آدمی که ما و دنیا در باره روایت وی از تاریخ یا شناخت او از سرمایه، جامعه سرمایه داری، طبقات و مبارزه طبقاتی حرف می زنیم، چه گفته است، چه راهی رفته است، چه کارهائی را انجام داده یا انجام دادن آنها را به کارگران توصیه نموده است. هیچ کدام ما از خود نمی پرسیدیم یا به طور جدی نمی پرسیدیم که چرا هیچ سطری از هیچ کتاب مارکس را نمی خوانیم؟ چرا هیچ صحبتی از خواندن هیچ کدام از نوشته های مارکس در میان ما نیست؟ اشتباه نشود، به طور قطع هیچ توطئه ای در میان نبود، افرادی از سر دسیسه پردازی، خواندن این متون یا قرار دادن آنها در لیست آموزش سیاسی اعضاء تشکیلات را قدغن نکرده بودند. اساساً نیازی به توطئه وجود نداشت. رویکرد کمونیسم خلقی در سیره متعارف شناخت، سیاست و پراتیک اجتماعی خود احتیاج چندانی به خواندن آثار مارکس احساس نمی نمود و مطالعه آن ها در تشکیلات را زائد و بی مورد تلقی می کرد. شاید تعجب آور باشد اگر بگویم که پیش از ضربه شهریور ۵۰ و در شرائطی که هنوز قوام ایدئولوژی اسلامی تا حدود زیادی باقی بود، کتاب « مزد، بها، سود» مارکس به عنوان متن آموزشی در جمع ها مطالعه و مورد گفتگو قرار می گرفت، اما در پروسه تحول ایدئولوژیک حتی همین کتاب نیز از دسترس افراد خارج گردید. شاید سؤال شود که با این تفصیل، محتوای آموزش یا مطالعات خاص این دوره مهم حیات سازمان،

در زیر پرچم عبور از مذهب و پیوستن به « مارکسیسم» چه بود؟ پرسش بسیار بجائی است و پاسخش نیز ساده است. جزوه « ماتریالیسم دیالکتیک» و کتاب «در باره مسائل لنینیسم» از استالین، بخش هائی از کتاب «تاریخ حزب کمونیست شوروی»، ترجمه حزب توده، « اقتصاد سیاسی» نیکیتین، « چه باید کرد»، «یک گام به پیش و دو گام به پس» از لنین، «چهار مقاله فلسفی» مائوتسه دون، تقریباً همه صدر و ذیل متون آموزشی این دوره را تشکیل می داد. تا جائی که می دانم حتی خواندن همین متون نیز از عده ای دریغ شد. برای شمار قابل توجهی از اعضاء مطالعه هر متن آموزشی غیرضروری، بی مناسبت، فاقد سازندگی و دارای عوارض منفی ارزیابی گردید!! استدلال رویکرد کمونیسم خلقی و نمایندگان فعالش این بود که عده اخیر از غلظت روشنفکری بسیار زیادی برخوردارند!! مطالعه برای آنان سودمند نیست، زیرا که روشنفکر بودنشان را قوام می بخشد!! باید فقط در کارخانه ها کار کنند و در پروسه انتقاد از خود هر چه بی رحمانه تر زیر فشار قرار گیرند!! تنها از این طریق است که می توان به پرولتریزه شدن آن ها امید داشت!!

برخوردهای دگماتیک از این حد نیز فراتر رفت. عده ای به اتهام داشتن مسائل حاد ایدئولوژیک، به انجام کارهای سخت در شرائط دشوار و قطع ارتباط متعارف روزمره تشکیلاتی محکوم شدند. از آنان خواسته شد که در معادن دوردست یا مراکز مشابه مشغول کار گردند. هر هفته یک بار یا حتی طولانی تر به شکلی سلامتی خود را به اطلاع سازمان برسانند یا حتی از دادن سلامتی هم صرفنظر کنند و به جای آن هر چند ماه یک بار، سری به قرارهای خیابانی خویش بزنند و از این طریق تماس خود را با سازمان ادامه دهند!!. از میان کسانی که در چنین وضعی قرار گرفتند، برخی برای مدت ها ناپدید شدند. تعدادی از این رفقا را ما بعدها در سال ۵۶ به دنبال نقد و رد مشی چریکی توانستیم پیدا کنیم یا خود آنان به دنبال تلاش طولانی موفق به برقراری ارتباط گردیدند. جالب اینکه شماری از همین افراد در طول مدت مذکور بدون هیچ ارتباط با تشکیلات، نه فقط مذهب که حتی مشی چریکی را کنار نهاده و در جاهای مختلف در درون کارخانه ها، تشکیل محافل کارگری و

شرکت در مبارزات کارگران و نوع این فعالیت ها را پی گرفته بودند.
فرایند تحولات ایدئولوژیک آنسان که رویکرد کمونیسم خلقی می خواست به این شکل و با این ویژگی ها در فاصله سالهای ۵۲ تا اوایل ۵۴ پیچ و خم های خود را پیمود. پروسه ای که بستر انتقال ما از یک سازمان چریکی متکی به روایتی از اسلام به یک تشکل چریکی « مارکسیستی»!! ا و در عالم واقع کمونیسم خلقی بود. پروسه ای آکنده از ریخت و پاش ها، فرسایش ها و هزینه های کاملاً قابل اجتناب که در چهارچوب نسخه پیچی راهبردها و برنامه ریزی های رویکرد بالا سرنوشتی سوای تحمل این مصیبت ها نمی توانست داشته باشد. نکاتی که گفتم باز هم بیان همه اجزاء این فرایند نیست. مسائل زیاد دیگری هست که باید آن ها را به اختصار توضیح داد.
آنچه این دو سال زیر نام مبارزه ایدئولوژیک در سازمان روی داد واکنش های متفاوتی پدید آورد. عده نسبتاً کثیری متحمل وضعی شدند که توصیف شد. در میان این عده، کسان معدودی بودند که تا مرز سرخوردگی و حتی تردید در مبارزه پیش رفتند. به ویژه افرادی که پیش تر در داخل تشکیلات مسؤلیت هائی در مدارهای بالاتر را به دوش می کشیدند، در سطح جامعه و در میان دوستان یا آشنایان دور و نزدیک برای خود اسم و رسمی داشتند. اینان از قبول مشکلات مبارزه و پاره ای فداکاری ها استقبال کرده بودند، برای ادامه راه شاید معضل چندانی در پیش پای خود نمی یافتند. اما ظرفیت تحمل انتقاد، خدشه دار شدن موقعیت سیاسی، قبول ضعفها یا مقاومت در مقابل موج نظرات نادرست را نداشتند، به اینجا که می رسیدند از عهده تصفیه حساب با انتظارات و تمنیات شخصی بر نمی آمدند، خود را « از اینجا مانده و از آنجا رانده » می دیدند، با خود می گفتند که از همه چیز گذشته اند تا مبارزه کنند و اکنون کل صداقت و صلاحیت و اعتبار مبارز بودنشان به زیر سؤال رفته است. این عده در گرداب همین محاسبات توان شناگری در طوفان حوادث را به کلی از دست می دادند، بعضاً از اجرای قرارهای تعیین شده تشکیلاتی خود دریغ می کردند و ارتباطشان قطع می شد. اینکه آیا همه قطع ارتباط شدگان از این سنخ بودند، مسلماً چنین

نبود. افرادی نیز وجود داشتند که آگاهانه و از موضعی کمونیسم ستیز دست به این کار می زدند و راه خود را از هر چه نام چپ و ضد سرمایه داری داشت برای همیشه جدا می کردند. جمعیت قابل توجهی از اعضای سازمان، به طور واقعی و در هستی اجتماعی خود، از جنس گرایش کمونیسم خلقی نبودند. توانائی ایفای نقش چاره اندیش، مؤثر و آگاه رویکرد ضد سرمایه داری طبقه کارگر را هم نداشتند، با راهبرد مسلط روز همسو می شدند، نه از این لحاظ که با آن همگن بودند، بلکه بیشتر به این خاطر که قادر به نقد راستین مارکسی و کمونیستی آن نمی شدند. باید میان خلق گرائی دینی با آنچه زیر نام پرولتاریا و « کمونیسم» میدان داری می کرد، یکی را انتخاب کنند و پیداست که دومی گزینه آنان می شد. این رفقا به سهم خود سیر رویدادهای جاری را تحت تأثیر قرار می دادند. تا جائی که توان خودجوش ضد سرمایه داری آن ها یاری می داد مهر سمت و سوی خود را بر روند رخدادها می کوبیدند. عموماً در تیررس انتقادات حاد و حتی زهرآلود گرایش مسلط بودند و در این راستا فشارهای زیادی را به جان می خریدند، این عده در تعدیل عوارض زیانبار سیاست ها، برخوردها و تصمیم گیری های گروه نخست به هر حال نقش مؤثری ایفاء نمی کردند.

پروسه تحولات ایدئولوژیک و سیاسی درون سازمان تا جائی که به داخل کشور مربوط می شد، حدود تابستان سال ۱۳۵۳، تقریباً بخش غالب خود را پشت سر نهاد. اکثریت رفقای ما با پروسه گسست از باورهای مذهبی و پیوستن به روایت روز خویش از مارکسیسم همراه بودند و همه شواهد نشان می داد که فرایند جاری با موفقیت پیش خواهد رفت. سازمان به موازات این بحثها و رخدادها، مطابق معمول برنامه ریزی و اجرای عملیات نظامی را نیز پیش می برد. در ۲۶ اسفند ۱۳۵۳ یکی از جلادان و آدمکشان منفور رژیم شاه، سرتیپ رضا زندی پور رئیس کمیته مشترک ساواک و شهربانی همراه با محافظش توسط یک تیم عملیاتی رفقای ما هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسید. طرح اعدام این مزدور جنایتکار به دلیل همزمانی با سالگرد کشته شدن رفیق زنده یاد « محمدرضا میرمحمد صادق»

به عملیات « میرمحمدصادق» موسوم گردید. در۳۱ اردیبشت ۱۳۵۴ نیز طرح اعدام دو مستشار نظامی امریکا با نامهای «سرهنگ شفر» و «سرهنگ ترنر» توسط شاخه نظامی سازمان به اجرا نهاده شد.

در تابستان همین سال رفیقی که تا آن روز در فواصل زمانی مختلف مسؤلیت ارتباط حوزه های مشهد و اصفهان را به عهده داشت (علیرضا سپاسی آشتیانی) بر اساس تصمیم جمع مرکزی، راهی منطقه شد تا چگونگی پیشبرد این تحولات در بخش خارج کشور را برنامه ریزی کند و پیش برد. قبل از این تاریخ کسانی از رفقای مستقر در منطقه یا اروپا از طریق برخی مراودات به حدس و گمانهائی در مورد آنچه روی می داد دست یافته بودند. در همین رابطه واکنشهای مخالفت آمیزی به گوش می رسید. مسؤلیت رفیق اعزامی این بود که با کاردانی مسائل را پیگیری کند و هر کجا که با مقاومت ویژه ای مواجه گردد، رفیق مخالف را برای بحث بیشتر راهی داخل سازد.

تصادمات فاجعه بار خونین درون سازمان

در میان کل کسانی که از نخستین روزهای پیدایش سازمان تا سال ۵۴ به تشکیلات مجاهدین پیوستند، یا برای مدتی با آن ارتباط داشتند افراد معدودی بودند که دگماتیسم مذهبی مسلط بر باورهایشان، راه همسوئی آنان با نقد مذهب و جهتگیری چپ را سد می ساخت. این افراد با همین شمار کم طیفی از عناصر متفاوت را پدید می آوردند. در درون این طیف آدمهائی دیده می شدند که روی نهادن آن ها به سازمان فاجعه بود. موجوداتی که به محض شنیدن نام کمونیسم وحشت می کردند و برای مقابله با خطر چپ، حاضر بودند بسیار سراسیمه طوق مزدوری هارترین دیکتاتوری های بشرستیز سرمایه داری را گردن بگذارند. اولترا دگماتیست هائی مانند محمد غرضی (وزیر نفت بعدی جمهوری اسلامی)، احمد احمد، عزتشاهی و دیگران از جمله این جماعت بودند. هر کدام آنها برای روزهائی زیر نام هوادار یا بعضاً عضو با سازمان تماس داشتند و در طول دوره تماس با احساس تضاد حاد میان معتقدات ارتجاعی خود و جهتگیری های تشکیلات ارتباط خود را قطع کردند.

تکلیف اینان روشن است، آنها سنگواره های مسخ مرتجعی بودند که خود را مخالف رژیم شاه می خواندند و صدر و ذیل مخالفتشان در مدرنیسم ستیزی، ضدیت با ابتدائی ترین حقوق زنان و پای بندی به احکام قرون وسطائی اسلام خلاصه می گردید. از شاه ناراضی بودند، زیرا شاه را مدافع حقوق زنان!! و مخالف قوانین قصاص و سنگسار و نوع این ها می دانستند!! روی

آوری آنها به سازمان از سر استیصال و نوعی گم کردن راه بود. با تظاهر به سیاسی بودن و مخالفت با رژیم برای خود حیثیت کاذب می ساختند و در روابط پیرامونی خود اعتبارفروشی می کردند. قادر به انجام هیچ کاری نبودند، موجودات کاملاً تحقیر شده ای را می ماندند که هواداری و ارتباط با سازمان وسیله ای برای فروکشی عقده های حقارتشان بود. با تصور تمایل روز مجاهدین به نوعی اسلام راه تماس را پیش می گرفتند و زمانی که تعارض میان پندارهای ارتجاعی خود و اهداف سازمان را مشاهده می کردند، به دشمنان خونی تبدیل می شدند. شمار این آدم ها زیاد نبود، همه افرادی که با جهتگیری چپ و کمونیست شدن سازمان همسوئی نداشتند از این قماش نبودند. در این طیف آدمهای مبارزی هم وجود داشتند که به اندازه دیگران و به سرعت رفقای خویش آماده تسویه حساب با باورهای مذهبی نبودند اما میان کمونیست ها و رژیم شاه دومی را انتخاب نمی کردند. دلیل عدم همسوئی آنها با تحولات ایدئولوژیک درون تشکیلات نه کمونیسم ستیزی آگاهانه طبقاتی که متوهم بودن به عدم مزاحمت اسلام بر سر راه پیشبرد مبارزه علیه استثمار!!، فقدان حداقل شناخت از کمونیسم طبقه کارگر و عقب ماندگی ناشی از فشار افکار و باورهای مسلط بورژوائی بود. برخی از اینان به گاه رویاروئی با فراز و فرودهای مبارزه ایدئولوژیک جاری بدون اینکه دست به هیچ کارشکنی بزنند راه خود را جدا نمودند و با پشتکار و جدیت کافی مبارزه خود علیه رژیم شاه را تداوم بخشیدند. عده ای ارتباطشان را حفظ نمودند و ضمن باقی ماندن بر باورهای دینی، همدوش با دیگران تا آخرین نفس ایستادند، جنگیدند و جان دادند. در درون طیف واکنش ها و گزینش ها، آنچه در مورد مجید شریف واقفی، مرتضی صمدیه لباف و سعید شاهسوندی رخ داد ماجرای دیگری است که توضیح خاص خود را دارد.

مقاومت شریف در مقابل «کمونیست» شدن یا در واقع اعلام «مارکسیست» شدن سازمان **از تعلقات مذهبی وی ناشی نمی شد**. شریف واقفی می توانست و کاملاً ممکن بود که مثل سایرین با جهتگیری روز تشکیلات همراه شود. در همان حال که همراه نشدن حق محرز و مسلم وی بود. آنچه راه این همسوئی را بست، به ویژه آنچه او را در مقابل رویکرد چپ قرار

داد دو چیز بود. در وهله نخست سطح پائینی از علائق اسلامی بعلاوه تردید وی به کمونیسم، میان او و افق واقعی رهائی بشریت دیوار می کشید. در وهله دوم مطلق بینی و قدرت سالاری رویکرد کمونیسم خلقی نیز نه فقط از ضخامت و ارتفاع این دیوار نمی کاست که آن را رفیع تر و ضخیم تر می ساخت. در نظر بیاوریم که حادثه ترور شریف واقفی دو سال بعد از شروع بحث های ایدئولوژیک روی داد. او در زمان آغاز این روند عضوی از مرکزیت تشکیلات بود. در طول این مدت یا حداقل تا اوایل سال ۵۴ دست به توطئه علیه پروسه تحولات نزد. از این مهم تر با سیر رویدادها ولو لنگان همراهی نشان داد. در حدی وسیع آماج انتقاد قرار گرفت. در مواردی انتقادات را ولو فرصت طلبانه و مصلحت جویانه پذیرفت. در مقابل تصفیه خود از مرکزیت، کارهائی کرد که نقیض عرف و موازین روز سازمان بود اما مرتکب واکنش انتقام جویانه نشد. با پذیرش انتقادات تلاش نمود یا وانمود کرد که به بررسی ضعف های خود می پردازد و در پروسه انتقاد از خود کارهائی انجام می دهد. در همین راستا به کارخانه رفت و میان کارگران کار کرد. او سد راه «مارکسیست شدن» دیگران نشد، هر چند با اعلام جدائی تشکیلات از مذهب و پیوستن آن به «مارکسیسم» در سطح جامعه ابراز مخالفت نمود. پایه استدلالش ظاهراً این بود که توده ها اسیر توهمات دینی هستند و انتشار مواضع جدید سازمان چه بسا ما را از حمایت آنان بی نصیب سازد!! استدلال کریه و چندش باری که حدیث فرصت طلبی و عوامفریبی ارتجاع بورژوازی دینمدار است، اما در این مورد یک نکته مهم را نباید از یاد برد. همه کسانی که حرف ارتجاع بورژوازی را می زنند، لزوماً بورژواهای مرتجع نیستند، کل افرادی که با سر سرمایه به جامعه و جهان و انسان نظر می اندازند، الزاماً سرمایه دار نمی باشند. آنچه شریف در این گذر می گفت فحوای صریح و زمخت حرف سرمایه دار حمام خون سالار کثیف و متعفنی مانند اکبر هاشمی رفسنجانی نیز بود. او نیز متضرعانه و التماس آمیز ندبه می کرد که سازمان «مارکسیست» باشد اما کمونیست شدنش را از انظار پنهان دارد!! کلام هر دو نفر ظاهری مشابه داشت اما گویندگان آن ها شباهت چندانی با هم نداشتند.

شریف این تصور را داشت که مذهبی ماندن یا «مارکسیست» شدن سازمان تأثیری بر پراتیک سیاسی و مبارزه ای که پیش می برد نخواهد داشت!! افراد می توانند کمونیست شوند یا مذهبی بمانند و دست در دست هم به مبارزه خود ادامه دهند!! در این صورت، اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک تشکیلات در سطح جامعه نیز ضرورتی پیدا نمی کند!! اعتقادی سخت ارتجاعی که به طور قطع از سرچشمه مصالح و منافع استثمارگران بر می خیزد و بیان اندیشوار خواست ها، انتظارات و تمایلات بورژوازی است. اما در کنار تصریح مؤکد بر بنمایه ارتجاعی و کارگرستیزی این پندار، یک نکته دیگر را هم باید دید. کمونیسم خلقی نیز به هر حال راه بخش هائی از بورژوازی را می رفت و مجرد تغییر کلیشه های اعتقادی هیچ تحول خاصی در استراتژی، سیاست و پراتیک جنبشی سازمان پدید نمی آورد. ما پیش از اعلام کمونیست شدن پرچم ضد امپریالیسم خلقی و رژیم ستیزی میلیتانت فراطبقاتی را دوش می کشیدیم، بعدش هم همین کار را کردیم. پیش تر به کارخانه می رفتیم بدون آنکه هیچ اثری بر مبارزه جاری کارگران بگذاریم، بعدها نیز همین وضع را ادامه دادیم، قبلاً چریک بودیم. بعداً هم چریک ماندیم و همانندی های دیگر که نیازی به لیست کردن آنها نیست.

ما با تغییر ایدئولوژی، راه کمونیسم واقعی مارکسی ضد کار مزدی طبقه کارگر را پیش نگرفتیم، فردایمان بازتاب هجوم برای گذاشتن سنگی بر روی سنگ در راستای کمک به رشد جنبش سازمانیافته شورائی ضد سرمایه داری توده های کارگر نبود، با اعلام مواضع جدید جایگزینی رژیم ستیزی خلقی با سرنگونی طلبی سوسیالیستی لغو کار مزدی یا کنار نهادن روایت بورژوائی امپریالیسم و روی نهادن به جنگ واقعی علیه اساس سرمایه داری را دستور کار نکردیم. به جای اینها مذهبی را دور انداختیم و نوعی کمونیسم بورژوائی را به جای آن قرار دادیم. همین سطح جا به جائی صد البته که بسیار پرارج بود، نقش حلقه ای تعیین کننده در زنجیره تلاش ما برای همپیوندی ژرف تر به آرمان رهائی انسان را بازی می کرد. جدائی ما از مذهب به ویژه با توجه به پیشینه معتبر و درس آموزش و با کیفرخواست قاطعی که علیه اسلام و هر نوع دین، به عنوان ایدئولوژی ارتجاعی طبقات استثمارگر صادر

می نمودیم، رخدادی سترگ، تاریخی و اثرگذار در جامعه به حساب می آمد. رخداد تغییر ایدئولوژی ما همه این تأثیرات و دستاوردها را داشت اما در چهارچوب وقوع روز خود، هیچ مرز ماهوی میان پراتیک گذشته و آینده ما نمی کشید. همین امر برای آدم مرددی مثل شریف واقفی، جای این سؤال را باقی می نهاد که چرا کمونیست و مذهبی در کنار هم مبارزه نکنیم!! یا اینکه اعلام و کتمان تغییر ایدئولوژی بر پراتیک سیاسی پیکار روزمان چه تأثیری خواهد داشت؟!

پافشاری شریف واقفی بر این باور دگماتیستی به طور قطع یک معضل بود. در این تردیدی نیست اما رویکرد کمونیسم خلقی با برخوردهایش، نه فقط کمکی به شکستن این دگماتیسم نکرد که آن را تشدید نمود و به سمت بدترین مقاومتها سوق داد. شهرام با روشی اردوگاهی سازمان را به ماکتی از جامعه سرمایه داری مبدل ساخت که از در و دیوارش خودسانسوری، فرصت طلبی و لت و پار شدن ارزشهای رفیقانه می بارید. در چهارچوب این سیاست ها، هر گونه تردید نسبت به درستی نظرات یا تصمیمات اتخاذ شده از ناحیه الیت مسلط تشکیلات، سند لیبرالیسم و آلودگی خرده بورژوائی تلقی شد. عکس آن نیز صدق می کرد، اجرای چشم و گوش بسته آنچه همین الیت می گفت ملاک خلوص پرولتری و کمونیستی به حساب می آمد. سیره و سنتی که از آغاز تا امروز در احزاب مدعی « کمونیست » بودن!! یا در واقع سازمانها و محافل عمیقاً بورژوائی متعلق به طیف رفرمیسم چپ و کمونیسم بورژوائی بیداد کرده و بیداد می کند. در همین جا با تأکید اضافه کنم که آنچه از این دست در سازمان مجاهدین آن ایام و زیر نام جهتگیری «کمونیستی» وجود داشت یا رخ داد در قیاس با آنچه سال های بعد از قیام بهمن ۱۳۵۷ در احزاب ایرانی زیر نام « کمونیست»، « کمونیست کارگری» و نوع اینها شاهدش بودیم از همه جهات منعطف تر، کم زیان تر و تا حدود زیادی انسانی تر بود. به اصل بحث باز گردیم. هیچ طول نکشید که در درون همان الیت تشکیلاتی نیز نقطه شروع و رجوع همه مسائل « شهرام » گردید و سایر افراد تا جائی که به سیاستگذاری و اخذ تصمیم مربوط می شد هیچ یک نقش اثرگذار و تعیین کننده ایفا

نمی نمودند.
نکته مورد تأکید این است که در قعر چنین فضائی زمینه های لازم بالندگی و رشد آزاد انسان ها از میان می رفت، بدبینی ها رشد می کرد، اعتمادها سست می شد و همه این ها درست زمانی روی می داد که تشکیلات و اعضایش بیش از هر وقت دیگر و به طور بسیار ویژه به آزاداندیشی، دخالتگری، اعتماد، صداقت، همپیوندی و رفتار رفیقانه نیاز داشتند. انسانهائی که سالهای زیاد در کنار هم با دنیائی یکرنگی، ایثار، اعتماد و خصال پاک بشری علیه یکی از هارترین رژیم ها جنگیده بودند و اکنون در راستای همین جنگ یک پروسه حیاتی تحول باورها و محتوای پیکار را پشت سر می نهادند، این افراد بیشتر از همیشه نیازمند صمیمت و کمک فکری هم بودند. بستن مجاری رشد آزاد اندیشه ها، زیر پا نهادن ارزش ها و ایجاد بی اعتمادی ها در هر شرائط و با هر دستاویزی وحشتناک است اما ابعاد این وحشتناکی در دل شرائط مورد بحث ما به مراتب عظیم تر می گردید. چنین رفتاری در متن چنین اوضاعی سهمگین ترین ضربات را به سیر درست رویدادها، به پروسه تحولات و به روال رویاروئی افراد وارد می ساخت. در بسیاری موارد آدمها را به اتخاذ تصمیماتی وا می داشت که شکل متعارف زندگی آنان نبود. راهی را پیش رویشان قرار می داد که در وضعیت دیگری و در غیاب مؤلفه هائی که به آن ها اشاره شد، پیش نمی گرفتند. رفتار و اقداماتی که شریف واقفی و همراهانش نیز به دام آن غلطیدند. بنیاد ستیز شریف با کمونیست شدن و اعلام مواضع جدید سازمان تعصبات کور و دگماتیسم افراطی دینی نبود اما برخورد نادرست شهرام و رویکرد کمونیسم خلقی، او را به سمت برپائی خاکریزهای پرفریب باورهای ارتجاعی اسلامی و تقلا برای مقاومت در این سنگرها سوق داد. او که ابتدا مخالفتی با پویه تحولات ایدئولوژیک و کمونیست شدن افراد سازمان نداشت، او که پیش تر فشار انتقاد خویش را بر مسأله علنی نمودن این تحولات متمرکز می نمود، خیلی سریع به ورطه دفاع از گنجایش مذهب برای پاسخ به همه نیازهای جنبش استثمارستیزی و مبارزه طبقاتی استثمارشوندگان روی آورد!! شروع به نوشتن و گفتن حرف های سابق کرد، به فکر افتاد که همه عناصر مردد متمایل به

دینمداری را به دور خود جمع کند، تصمیم گرفت که سازمان را با پوشش اسلامی خود زنده نگاه دارد و برای حصول این هدف به کارهای زیادی روی نهاد.

سازمان، حزب و قدرت متشکل **بالای سر انسان ها** برای رویکرد کمونیسم خلقی مهمترین رکن هستی، حاکمیت و بقاست. این جریان، موجودیت و قدرت خود را مدیون داشتن و معمور بودن این بنا می بیند. وقتی در اپوزیسیون است این قلعه قدرت فوق توده ها را می خواهد تا کارگران را در سایه حصارهایش سان بیند و پیاده نظام قوای ستیز خود سازد. فعالین جنبش کارگری را از استخوانبندی این جنبش جراحی کند و به اهرم های نفوذ خود در کارگران مبدل گرداند. رویکرد کمونیسم خلقی با تسخیر قدرت سیاسی، حزبش را جایگزین ماشین دولتی پیشین سرمایه می کند و همه امور برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی سرمایه و سرکوب جنبش کارگری را به عهده اش محول می سازد. اشتباه نشود فقط سازمان های چریکی داعیه دار دروغین کمونیسم چنین نمی کنند، کمونیست نماهای مخالف مشی چریکی اما پای بند تحزب و تشکل بالای سر توده های کارگر نیز عین همین کار را انجام می دهند. در یک کلام، سازمان ماوراء اراده آزاد و دخالتگری شورائی ضد سرمایه داری کارگران برای رویکرد مورد گفتگوی ما، نقشی حیاتی دارد. کمونیسم خلقی یا راهبرد مسلط بر سمت و سوی تحول ایدئولوژیک سازمان نه فقط از دائره شمول این حکم بیرون نبود که سخت بدان پای بندی داشت. حفظ سازمان و اینکه فرایند گسست از مذهب هیچ خدشه مهمی بر موقعیت و اعتبار روز تشکیلات وارد نسازد برای « شهرام» مشغله ای جدی به حساب می آمد. این دلمشغولی در کنار مابقی معیارها، افکار، نظرات و نوع نگاه کمونیسم خلقی، نطفه های وقوع آنچه بعداً روی داد را در درون خود رشد داد. اصرار زیاد شریف واقفی بر علنی نشدن پویه تحولات درونی سازمان کنشی بیش از حد ارتجاعی بود و از عمق عوامفریبی کریه بورژوائی بر می خاست. این کنش اکنون با خزیدن به درون سنگرهای ویران پاسداری از حریم ارتجاع دینی، خطر اختلال نظم تشکیلات را نیز به دنبال آورده بود و این درست همان خط قرمز مین گذاری شده کمونیسم خلقی است. اکثریت قریب به اتفاق رفقای

تشکیلات پس از گذشت روزها، خبر ترور شریف واقفی و صمدیه را در روزنامه ها خواندند. از کشتار چند عضو دیگر سازمان هم بسیار دورتر، در دل موج جدیدی از تحولات داخلی سازمان حول نقد مشی چریکی و مسائل مرتبط به آن با خبر شدند، اما به هر حال شالوده تصمیم همه ترورها یک چیز بود. اینکه سازمان چریکی روز از گزند آفات مصون ماند!! تفکری که آناتومی و نقد طبقاتی آن برای توده های کارگر آموزشهای زیادی همراه دارد.

شهرام تشکل روزمجاهدین م.ل، تشکیلات حاصل پروسه مبارزه ایدئولوژیک دو ساله را دژ کمونیستی پرولتاریای ایران می دانست!! پرولتاریائی که در منظر این رویکرد، به قدرت رسیدنش اسم رمزی برای استیلای سرمایه داری دولتی نوع اردوگاهی یا مشابه آن است و سازمان و بعداً حزب نیز ابزار ضروری تسخیر این قدرت است. او بر روی وحدت با سازمان چریک های فدائی خلق حساب می نمود. تصور می کرد که این وحدت اتوریته هر چه بیشتر او و مجاهدین م. ل را همراه خواهد داشت، تشکیلات حاصل ادغام، کانون رجوع چپ رادیکال و سنگ بنای « حزب» آتی طبقه کارگر می گردد.

تشکیلات مجاهدین م. ل در شروع سال ۵۴ خورشیدی برای شهرام چنین مکانی داشت. او با نگاهی که در همه تار و پودش نگاه کمونیسم خلقی بود این تشکل سوسیال خلقی کوچک چریکی را سکان سفینه نجات « پرولتاریا» و «خلق» تلقی می کرد و محاسبات افسانه ای زیادی برایش باز می نمود. تصمیم به ترور مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه هنگامی اتخاذ شد که آن دو دست به کار اجرای نقشه ای برای به خطر اندازی سرنوشت سازمان بودند. کاری که از نظر شهرام اعلام جنگ علیه پرولتاریا و کمونیسم به حساب می آمد!! و لاجرم باید با عظیم ترین مجازات ها مواجه گردد. برای رویکردی که کل کمونیسم وی نهایتاً سرمایه داری دولتی و تحقق این کمونیسم در گرو ایفای نقش عده ای از انقلابیون حرفه ای چریک است!! افتادن به ورطه چنین افکاری، چنین روایتی از سازمان و چنین تلقی از جنگ علیه سازمان پرولتاریا!! امری طبیعی بود. ریشه وقوع ماجرای ترورها و اعدامها تا حدود زیادی همین جا قرار داشت. شریف واقفی به دنبال دوره ای همراهی با «مبارزه ایدئولوژیک» درون تشکیلات با مشاهده پاره ای

قدرت جوئی ها، تمایلات اپورتونیستی، رفتار غیررفیقانه در یک سوی و زیر فشار باورهای مذهبی و تمایلات کمونیسم گریزانه در سوی دیگر، چاره کار را در گردآوری عده ای از همنظران و حفظ سازمان با همان پوشش اسلامی دید. او در آن روزها با مرتضی صمدیه لباف، سعید شاهسوندی و شماری از افراد دیگر، به ویژه کسانی از اعضای سازمان که به دنبال چند سال اسارت و تحمل توحش رژیم شاه از زندان ها آزاد می شدند، ارتباط مستقیم داشت.ارتباطاتی که خارج از مدار متعارف قرارهای تشکیلاتی صورت می گرفت. سازمان از آنها خبر نداشت و وجود و تداومش را به طور جدی غیرمجاز، ناصادقانه و پشت پا زدن به تمامی تعهدات اخلاقی و «انقلابی» می شمرد. هر دو نفر اخیر (صمدیه و شاهسوندی) زمانی در چهارچوب موازین کار چریکی تحت مسؤلیت شریف واقفی بودند، اما این مسؤلیت از مدت ها قبل سلب شده بود و لاجرم ارتباط فیمابین آن ها نیز مطابق عرف سازمان باید قطع می گردید. صمدیه و شاهسوندی هر کدام جداگانه زیر فشار موج انتقاداتی بودند که آن روزها حول محور مبارزه ایدئولوژیک در فضای تشکیلات تاب می خورد. آنها نیز از آنچه روی می داد رضایت نداشتند و از طرح نارضائیها و سرخوردگی های خود پیش دیگران ابا نمی کردند. تأکید مجدد این نکته لازم است که سلسله جنبان واقعی رمیدگی ها و احساس تضادها، مجرد مقاومت افراطی تعلقات مذهبی افراد نبود، جریحه دار شدن حریم موقعیت های شخصی، سردرگمی، عجز از تحلیل رویدادها، قدرت جوئی ها و فرصت طلبی ها، افتادن به ورطه انتقام کشی و نوع این مسائل نقش جدی بازی می کرد. واکنش ها یا رفتاری که جلوگیری از بروز آنها شاید غیرممکن نبود، اما روایت روز ما از تحولات ایدئولوژیک و منظر ارتجاعی تقابل این افراد یارای این ممانعت را در تار و پود خود نداشت. صمدیه لباف و شاهسوندی در تصمیم گیری مجید شریف واقفی برای جدائی نقش تعیین کننده داشتند و یقین شهرام به وقوع این جدائی با توجه به نقشی که او برای تشکیلات روز مجاهدین قائل بود، تمامی پیش زمینه های لازم جهت روی نهادن وی به اتخاذ هولناک ترین تصمیمات را فراهم ساخت. مشکل کار در محاسبات شهرام نفس رفتن این افراد نبود. او می خواست که اینان بدون هیچ اقدام سازمان شکنانه، راه خود را پیش گیرند. برای خود محفلی ایجاد کنند. به عنوان یک گروه

مذهبی در کنار «مجاهدین م . ل» به فعالیت خویش علیه رژیم ادامه دهند. در عملیات نظامی با سازمان همکاری نمایند، عضوگیری کنند، خود را توسعه دهند و این قبیل کارها را انجام دهند. آنچه از دید شهرام خط قرمز تلقی می شد، این بود که آن ها، خارج از مدار تصمیمات و مصوبات جمع مرکزی یا در واقع شخص خودش هیچ تماسی با هیچ عضو یا هوادار نگیرند و هیچ چیزی از امکانات سازمان را تحت هیچ شرائطی جا به جا نکنند. به بیان دیگر جمع سه نفره و همراهان احتمالی آنها تا تعیین تکلیف نهائی روابطشان کاملاً تحت کنترل باشند. در چهارچوب این کنترل با کسان دیگری که به ایدئولوژی مذهبی وفادار می مانند تماس بگیرند. در همین راستا و زیر همین نظارت متمرکز، پروسه تشکل جمع جدید خویش را طی کنند. به موجودی سلاح، ساز و برگ و امکانات نظامی سازمان هیچ کاری نداشته باشند. اینکه مهمات اولیه مورد نیازخود را ببرند یا نبرند توسط سازمان و در گستره گفتگوهای تحت کنترل جمع مرکزی تعیین گردد. پس از پایان پروسه جدائی به تبلیغ علیه تشکیلات روی نیاورند. وابستگی خود به مجاهدین م .ل را حفظ کنند و به همه این تعهدات وفادار بمانند. این ها شروط نانوشته ای بود که برای شهرام حداکثر اهمیت را داشت و هر گونه تخطی از آنها اقدامی سازمان شکنانه و خیانت به آرمانهای انقلابی خلق یا « پرولتاریا» تلقی می گردید!! شروطی که فضای حاکم بر مراودات و مشاجرات، جای اجماعی برای آنها باقی نگذاشته بود. ضرب المثل معروفی است که می گویند «در میان دعوا، حلوا تقسیم نمی کنند» در سپهر مه آلودی که از بی اعتمادی، اتوریته جوئی و برخوردهای نارفیقانه پر شده بود، رسیدن به توافق بر سر شروط، کار آسانی نمی توانست باشد. به ویژه شروطی که به طور نابرابر و غیرمنصفانه از ناحیه یک طرف بر دیگری تحمیل می شد. شریف، صمدیه و شاهسوندی در مراودات مخفیانه میان خود شروع به انجام پاره ای کارها نمودند. تلاش کردند تا با افرادی تماس گیرند. این افراد را در صورت تردید و بدبینی نسبت به روند رویدادها، حتی الامکان به سمت خود جذب کنند. در غیر این صورت شک و تزلزل آنها برای همراهی با رویکرد مسلط را تشدید نمایند. هواداران مؤثر سازمان را هر چه بیشتر دچار بی اعتمادی سازند و از دگماتیسم مذهبی آن ها برای ایجاد فضای بدبینی و تنفر علیه کمونیسم و گرایش چپ بهره

جویند. در کنار همه این اقدامات، دست به کار تخلیه یکی از مهم ترین انبارهای ذخیره سلاح سازمان شدند. تلاش آنها این بود که سازمان را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند و پیش از آنکه جمع مرکزی یا عناصری از رویکرد غالب در جریان ماجرا قرار گیرند، نقشه های خود را جامه عمل پوشند. اینکه در صورت موفقیت زیر چه نام و نشانی اعلام هویت می نمودند، دقیقاً نمی دانم، اما روشن است که آنها خود را وارثان و صاحبان اصلی تشکیلات می دانستند. کوشش می کردند تا شمار هر چه بیشتری از افراد را با خود همراه کنند و سهم افزون تری از امکانات سازمان را نصیب خود گردانند. تصمیم به ترور شریف و صمدیه وقتی اتخاذ می شود که شهرام از این بخش کارهایشان مطلع می گردد. طرح ترور با موافقت همه افراد جمع مرکزی دستور کار سازمان می شود و اجرای آن به عهده دو تیم نظامی مجزا محول می گردد. اعضای هر دو تیم بدون هیچ انتقاد یا اعتراضی عهده دار انجام عملیات می شوند و به این ترتیب برگی بسیار سیاه در کارنامه حیات سیاسی تشکیلات رقم می خورد.

از میان کسانی که در دو تیم عملیاتی اجرای طرح شرکت داشتند افرادی هم بودند که سنخیت چندانی با قبول این مسؤلیتها یا تن دادن به این نوع آدم کشی نداشتند. محمد طاهر رحیمی (۵۶) چنین رفیقی بود. اینکه او در لحظه خاص انجام مأموریت چه می اندیشیده است دقیقاً نمی دانم اما مدتی طولانی در درون سازمان با هم بودیم، او را عمیقاً می شناختم، انسان فداکار، دلسوز، صادق و آرمانخواهی بود. در طول مدت ارتباط، در دو مورد جداگانه، هنگام اجرای کارهای مشترک حوادثی روی داد و وی در آن شرائط به تنها چیزی که اصلاً نمی اندیشید جان خود بود و یگانه موضوعی که وجودش را تسخیر می نمود، حفظ جان دیگری و تضمین اجرای هر چه درست تر کارها بود. او چنین رفتاری داشت. انسانی که مثل خیلی های دیگر در مه آلودگی های فکری مسلط سوسیال خلقی خطر افتادن به ورطه قبول چنان اقدامی را با خود حمل می نمود. مضافاً اینکه در دل اوضاع روز و زیر فشار موازین کار یک سازمان چریکی تخطی از اجرای مصوبات جمع مرکزی معضلات فراوانی به دنبال داشت. باید برای مدت ها هدف سرریز انتقادات قرار می گرفتی، تمامی انواع برچسب ها از بورژوا و لیبرال و دهقان بودن!! تا آلودگی به عواطف کاذب

خرده بورژوائی و تعلقات ایدآلیسم دینی را بر پیشانی خود نصب می دیدی، از دائره فعالیتهای تشکیلاتی به دور دستها پرتاب می شدی، ارتباطاتت به ورطه انفعال می افتاد و خیلی تنبیهات و مجازات های مشابه دیگر تحمل می شد. مجازاتهائی که خیلی ها با عزمی راسخ تحمل می کردند تا مبارزه خود را ادامه دهند.

فاجعه ترورها البته به شریف واقفی و صمدیه محدود نماند. محمد یقینی (۵۷) رفیق همرزم دیگر که پس از سالها مبارزه و انجام برخی مأموریت های تشکیلاتی در کشورهای منطقه و جاهای دیگر، با روند تحولات داخلی سازمان همسوئی نداشت قربانی توطئه ترور شد. او ابتدا به داخل احضار گردید، گفتگوهائی با هدف متمایل نمودن وی به همسوئی با پروسه تحول ایدئولوژیک صورت گرفت. گفتگوها جریان داشت و او در همین دوره کارهائی انجام داد که در عرف روز سازمان نقض مبانی کار تشکیلاتی قلمداد می شد. به بهانه این نوع برخوردها بود که جمع مرکزی تصمیم به ترور وی می گیرد. به بیان دیگر در اینجا نیز واقعیت آن است که نفس مذهبی ماندن دلیل واقعی ترور و تسویه حساب نبود. باز هم عدول از قبول اتوریته سازمان دستمایه صدور حکم اعدام می گردید. یقینی در یکی از خانه های تیمی نزدیک مسگرآباد تهران « خاوران» با برنامه ریزی قبلی و در حالی که مشغول انجام یک کار تشکیلاتی بود به گونه ای نارفیقانه به قتل رسید. در همین جا اضافه کنم که سوای محمد یقینی دو نفر دیگر نیز در سازمان کشته شدند که ترور آن ها در عین فاجعه آور بودن و جنایت آمیز بودن به هر حال ربطی به فرایند تحول ایدئولوژیک نداشت. جواد سعیدی و علی میرزا جعفر علاف هر دوتا به اتهام تصمیم به ترک تشکیلات و تسلیم خویش به ساواک آماج طرح ترور واقع شدند. حادثه ای که بعدها و در سال ۵۷ به درستی توسط مجاهدین م.ل محکوم گردید. پیش از پایان این قسمت باید نکته دیگری را هم اضافه کنم. نه فقط باندها و مافیاهای دژخیم اندرونی دولت اسلامی بورژوازی از نوع اصلاح طلبان، دار و دسته رفسنجانی، حجتیه ای ها، افراد گروه مؤتلفه که اولترا دگماتیک هائی مانند لطف الله میثمی (۵۸) نیز تلاش کرده اند تا از شریف واقفی چهره ای قدیس، فدائی اسلام و منزه از عیب و نقص تصویر کنند. اینکه این جماعت اعم از اندرونیهای رژیم یا امثال میثمی چرا و برای نیل به کدام

هدف این کار را انجام داده و می دهند، چیزی نیست که نیازمند توضیح باشد. این را همگان می دانند، آنچه باید توضیح داد این است که شریف واقفی سالهای دهه ۴۰ و ۵۰ خورشیدی درون سازمان مجاهدین چه از لحاظ باورهای دینی و چه در زمینه شخصیت و رفتار فردی هیچ تشابهی با خزعبلات و جعلیات این دار و دسته ها نداشته است. او نه اهل ورد و تسبیح و تهجد و نماز شب و فریبکاری های بازاری چندش بار دینی بود، نه در رفتار، منش و اخلاق هیچ چیز فراتر از هیچ کدام همراهان داشت. در مخالفتش با پویه تحولات درونی سازمان هم آنچه کمترین مکان را احراز می نمود، به اباطیلی مانند دفاع از اسلام و سنگر دین مربوط می شد!! او هیچ کدام از اوصاف جعلی جماعت جلادان و همصدایان آن ها را با خویش حمل نمی نمود. شریف به همان اندازه که بیشتر از دیگران زیر فشار باورهای اسلامی بود به همان اندازه هم بیشتر با رفتار صادقانه و خلقیات شایسته انسانی فاصله داشت. در این زمینه ها رجوع به آنچه رفیق لیلا زمردیان(۵۹) همسر وی در باره اش نوشته است می تواند کم یا بیش روشنگر باشد. (۶۰)

دستاوردهای مثبت یا گام های رو به پیش!

«عیب هایش همه گفتی هنرش نیز بگو»! سخت است بگوئیم که فرایند مبارزه ایدئولوژیک با روایت راهبرد کمونیسم خلقی در کنار فرسایشها و هزینه های سنگینش، دستاوردهای مثبت بسیار مهمی داشت. چرا سخت است؟ دلیلش معلوم است. کمونیسم خلقی، آن هم یک قرن و نیم پس از انتشار «مانیفست کمونیسم» قرار نبود موجد دستاوردهای مثبتی برای طبقه کارگر و جنبش کارگری باشد. این کاملاً درست است اما لکوموتیو تحولات تاریخی یا رویدادهای اجتماعی، بر روی ریل های مین گذاری شده و از پیش طرح و نصب گردیده، پیش نمی روند. عبور از نظام کهنه فئودالی به سرمایه داری، در بیشتر مناطق دنیا با وقوع انقلاب ارضی، فروپاشی استبداد و میدانداری نیروهای مترقی روز همراه نشد. از این مهم تر، آنچه جای مناسبات پیشین را اشغال می کرد نیز مستقل از شکل خاص جا به جائی ها (انقلاب یا رفرم، از پائین یا از بالا) به هر حال جهنم جدید استثمار و ستمکشی و بی حقوقی اکثریت غالب انسانها بود، با همه اینها طی این فرایند تأثیرات تاریخی خاص خود را داشته است. این حکم در مورد بسیاری از رخدادهای اجتماعی صدق می کند. تا جائی که به پویه تحولات ایدئولوژیک درون سازمان مربوط است نیز دستاوردها پرارج بودند. گسست نهائی از باورهای ارتجاع

مذهبی مهم ترین آنها را تعیین می کرد. در باره سایر نتایج نیز باید گفت.
در همین جا و پیش از پیگیری موضوع لازم است به نکته مهمی اشاره کنم. در بررسی رویدادهای آن دوره، بعضاً اصرار می شود که جبر شرائط روز را باید در نظر گرفت! آنچه آن زمان روی داده است، نه در همه وجوه اما در خیلی موارد حالت گریزناپذیر داشته است!! صاحبان این نظر به طور قطع وقایعی از نوع اعدامها یا مجادلات غیررفیقانه را محکوم می کنند، مشی چریکی را گمراهه می دانند اما گزینش آن یا اشتباهات فاحش تحولات ایدئولوژیک آن دوره سازمان را جبر تنگناهای تاریخی و فشار غیرقابل گریز شرائط اجتماعی حاکم می بینند. این حرف در دل خود نوعی تقدیرگرائی سازش جویانه هگلی را پنهان دارد. من پیش تر توضیح دادم که مؤلفه های تاریخی و اجتماعی مهمی در ظهور جنبش چریکی دهه های ۴۰ و ۵۰ در جامعه ما نقش اساسی داشتند. این مؤلفه ها اما به هیچ وجه نمی گویند که روی نهادن به ضد امپریالیسم خلقی، سرنگونی طلبی فراطبقاتی، آویختن به سوسیالیسم بورژوائی، مشی چریکی یا نوع این کجراهه ها تقدیر زندگی انسانهای برخاسته از شرائط کار و استثمار و پیکار طبقه کارگر بوده است. این حوادث در زمانی روی دادند که جنبش کارگری دنیا و ایران یک تاریخ طولانی مبارزه علیه بورژوازی را پشت سر خود داشتند. کارنامه مالامال از شکستها و فتوحات این مبارزات را با خود حمل می نمودند. درسها و تجارب گرانبهای حاصل از عظیم ترین خیزش های تاریخی مانند کمون پاریس و انقلاب اکتبر می توانست چراغ راه پیکار ما باشد. در دل چنین دوره تاریخی وقتی که ما زیر پرچم استثمارستیزی و مبارزه برای رهائی انسان به دار ضد امپریالیسم خلقی، جنبش چریکی، سوسیالیسم اردوگاهی یا « اسلام انقلابی»!! و مانند اینها می آویختیم از دو حالت خارج نیست. یا نمایندگان آگاه بخشی از بورژوازی هستیم که در هستی اجتماعی و طبقاتی خود با این رویکردها همگن می باشیم و در غیر این صورت عناصری از طبقه کارگر و توده استثمار شونده را تشکیل می دهیم که زیر فشار ناآگاهی و فروماندگی و فقدان شناخت به تمامی تجارب

تاریخی جنبش طبقه خود پشت کرده ایم و از آن فاصله گرفته ایم.
آنچه آن سال ها در سازمان ما روی داد، از جمله میدان داری کمونیسم خلقی در پویه تحولات ایدئولوژیک نیز به همین حالت ها قابل ارجاع است. کمونیسم خلقی پرچمدار تحولات سیاسی و ایدئولوژیک درون سازمان مجاهدین می شد زیرا رویکرد کمونیسم لغو کار مزدی پرولتاریا در صحنه حضور نداشت یا بسیار ضعیف، نامحسوس و فاقد هر میزان توان میدان داری و ایفای نقش و حتی ابراز وجود بود. این امر در عین حال بیانگر این حقیقت است که آنچه انجام گرفت نه در راستای تقویت صف مستقل ضد سرمایه داری طبقه کارگر که در جهت تحکیم و تثبیت موقعیت بدیل های بورژوائی این صف آرائی پیش رفت. تا اینجا و با رجوع به این اصل، هیچ اتفاق مثبتی برای پرولتاریا به وقوع نمی پیوست اما با همه اینها واقعیت ها را باید مطمح نظر داشت. رویکرد کمونیسم خلقی پدیده ای مجرد، ناب و آسمانی نبود. مثل هر گرایش اجتماعی دیگر در قعر معادلات مبارزه طبقاتی و زیر فشار اهرم ها و محاسبات این مبارزه ابراز هستی می کرد و تأثیراتش را بر جای می نهاد. نیروهائی که سیاست ها و مواضع این رویکرد را اعمال می کردند دنیای تناقضات میان دعوی نمایندگی پرولتاریا و روایت بورژوائی کمونیسم را نیز با خود حمل می نمودند. از این مهم تر، شمار زیادی از کسانی که در داربست این تندنس، مبارزه روز خود را پیش بردند در هستی اجتماعی خود، اهداف و افق های دیگری را دنبال می کردند. تناقضات عمیق درون پراکسیس پیکار اینان پویه این پراکسیس را مدام زیر فشار قرار می داد و به جمعبست های جدید ره می برد. دستاوردها و جمعبست هائی که ماهیت و بنمایه نقد مارکسی سرمایه داری احراز نمی نمودند اما در راستای رسیدن به چنین نقدی، گام یا گامهائی به جلو بودند. آنچه در طول این مدت در درون سازمان زیر نام «مبارزه ایدئولوژیک» جریان یافت اگر چه از نگاه نیروهای سیاسی یا افکار عمومی داخل و خارج حول محور گسست از مذهب چرخ می خورد اما به طور واقعی چنین نبود. در این دوره پاره ای جا به جائی ها در تشکیلات

و در اندیشه و پراتیک همه ما صورت گرفت که تحقق آنها می توانست پیش زمینه های مؤثری برای یک جهتگیری کمونیستی و کارگری در دوره های بعد باشد. تحولاتی که باید آگاهانه و ضد کار مزدی روی می داد، با میدان داری کمونیسم لغو کار مزدی پیش می رفت و دستاوردهای کمونیستی به بار می آورد ولی چنین نشد و شرائط انجام این چنینی آن فراهم نبود. با این وجود آنچه حاصل شد در جای خود اهمیت داشت. این دستاوردها به اختصار عبارت بودند از:

۱. در دل این فرایند ما به پاره ای مواضع سیاسی و جهتگیری ها دست یافتیم که فاصله ما با کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی را از فاصله میان چپ روز ایران با این روایت کمونیسم به طور بسیار مشهود کمتر ساخت. در پایان این پروسه همان گونه که از مفاد « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک... » و نوشته های بعدی تا حدودی پیداست بر سرمایه داری بودن جامعه ایران تأکید گردید، (با همان روایت روز) طبقه بورژوازی ایران در تمامیت خود یک طبقه ارتجاعی و ضد هر نوع آزادی و حقوق اولیه توده های کارگر ارزیابی شد. اعلام نمودیم که مذهب، هر نوع مذهبی ایدئولوژی ارتجاع بورژوازی است. با توهم پراکنی های رفرمیستی در باره مسائلی مانند « انقلاب دموکراتیک خلق»، همسوئی بخشی از بورژوازی با انقلاب و نوع اینها مرزبندی کردیم. (در سطح همان روایت مخدوش روز) بر سوسیالیستی بودن انقلاب ایران اصرار ورزیدیم. نظام اجتماعی حاکم بر شوروی را امپریالیسم یا به روایت آن روز، سوسیال امپریالیسم خواندیم.

مبارزه ایدئولوژیک دو ساله، حصول این مواضع، نظرات و تحلیل ها را همراه آورد اما روایت ما از این مفاهیم و فرمولبندی ها باز هم تا شناخت مارکسی و ضد کار مزدی آن ها فاصله طولانی داشت. تصور می کردیم که مجرد تأکید بر سرمایه داری بودن جامعه گسست، از تئوری های مائوئیستی و اردوگاهی مانند «نیمه فئودال، نیمه مستعمره» یا « سرمایه داری کمپرادور» است، اما شناخت ما از سرمایه هیچ شباهتی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی نداشت. سوسیالیسم مورد نظرمان همچنان بر ساحل سرمایه

داری دولتی نوع روسی لنگر می انداخت. روایتی که از تشکل کارگری داشتیم کماکان غیرمارکسی و از همه لحاظ سوسیال بورژوائی بود. رژیم ستیزی ما به رغم تلاش برای تبیین ضد سرمایه داری بودنش باز هم نه از سنگر ضد کار مزدی که سرنگونی طلبی سوسیال خلقی را منعکس می ساخت. در یک کلام هنوز هیچ بخش از پراکسیس اجتماعی و طبقاتی ما با راهبردها، اهداف و ساز و کارهای واقعی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر روی انطباق نداشت.

همه مواضع، تحلیل ها و تبیین ها هنوز از سرچشمه کمونیسم خلقی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی سیراب می شدند. اما چرا باز هم از چپ تر بودن یا حتی قرابت بیشتر خود به کمونیسم لغو کار مزدی در قیاس با نیروهای دیگر چپ آن ایام صحبت کردم موضوعی است که به وضعیت فاجعه بار چپ به ویژه در شرائط آن روز مربوط می شد. دیدگاهها و پراتیک اجتماعی بیشترین بخش چپ حتی از آنچه ما به دنبال مبارزه ایدئولوژیک دو ساله به دست آوردیم آشفته تر، راست تر و سرمایه مدارتر بود. جنبش های خلقی آویزان به مائوئیسم و اردوگاه همه جا میدانداری می کردند و همه آنها در تار و پود حرفها، اهداف یا نگاهشان به مبارزه طبقاتی هیچ مرزی با اپوزیسیون های لیبرال بورژوازی نداشتند. ناسیونالیسم سره خود را لباس کمونیسم و « مارکسیسم» می پوشاندند. امپریالیسم ستیزی آنها در همه وجوه خلقی بود و هیچ بار واقعی ضد سرمایه داری با خود حمل نمی کرد.

آنها نصف بیشتر دنیای سرمایه داری را نیمه مستعمره، نیمه فئودال می نامیدند، سرمایه داری بودن این جوامع را انکار می کردند و از همین طریق نظام بردگی مزدی مسلط کشورها را از تیررس مبارزه توده های کارگر دور می ساختند. از کارگران و فرودستان می خواستند که در معیت بخش هائی از بورژوازی برای سرمایه داری شدن جوامع مذکور مبارزه نمایند، قیام کنند و دست به انقلاب بزنند!! چپ روز ایران و جهان چنین وضعی داشت و ما همه این مواضع و نظرگاهها را نه با نگاهی واقعاً مارکسی اما از منظری

کم یا بیش متأثر از آموزش های مارکس مورد انتقاد قرار می دادیم.
۲. در میان جا به جائیها یا نفی و اثبات هائی که در مواضع سیاسی و نظرگاههای سازمان صورت گرفت، نقد مذهب جایگاهی خاص داشت. آنچه ما انجام دادیم به طور قطع نقد مارکسی مذهب نبود. با چنین نقدی تفاوت فاحش داشت اما در همین حد نیز تأثیرات اجتماعی بسیار تعیین کننده و مهمی بر جای می گذاشت. برد این تأثیر صرفاً در این خلاصه نمی شد که یک جریان سیاسی مذهبی از اعتقادات دینی خود دست شسته و به « مارکسیسم» روی نهاده است. «لائیک» شدن یا به اصطلاح « مارکسیست» شدن آدم های مسلمان و معتقد به مبانی مذهب در جامعه ما و در جاهای دیگر دنیا اصلاً حادثه جدیدی نبود. در همین دوره تاریخی مورد گفتگو افراد زیادی با اعتقادات اسلامی دست به مبارزه زدند، دستگیر شدند، به زندان افتادند و در زندان باورهای دینی خویش را به دور انداختند و خود را کمونیست خواندند. گسست سازمان ما از مذهب در این چهارچوب قرار نمی گرفت و بازتاب وسیع آن در جامعه و حتی خارج از ایران نیز این تفاوت را با وزنی فاحش حکایت می کرد. چرا؟ پاسخش را باید در تاریخ مبارزه طبقاتی و جنبش های اجتماعی درون جامعه ایران از مشروطیت تا آن روز کاوید. در طول این دوران، مذهب برای انسان هائی که می خواستند بدان وفادار باشند و در عین حال صادقانه، پرچم مبارزه علیه استثمار، نابرابری و بی حقوقی توده های زحمتکش را به دوش کشند، پدیده ای مزاحم، اسباب درد سر و وبال گردن تلقی می شد. مذهب زیر فشار این کیفرخواست قرار داشت که اولاً سیاست گریز، سازشکار و اهل «تقیه» و « قعود» است. ثانیاً اگر هم به سیاست و مبارزه روی می نهد رویکردی ضد انسانی و ارتجاعی دارد و انتظارات و افق های طبقات استثمارگر را دنبال می کند. اینها داوری هائی بود که کم یا بیش بر سینه افکار عمومی چرخ می خورد و واقعیت های تاریخی و سیر حوادث نیز همه جا آن را تأیید می کرد. طنز ماجرا شاید این بود که در دل این وانفسا، بیش از همه اردوگاه، احزاب اردوگاهی، از جمله حزب توده بود

که به جان مذهب می رسید و عصای پیری آن می شد. سوار شدن بر موج توهم توده ها امر ذاتی بورژوازی است. هر چه پرولتاریا و کمونیسم این طبقه نیازمند پیکارعلیه وارونه پردازیهاست بورژوازی محتاج بقای آنهاست. محافل اردوگاهی نیز باورهای خرافی و توهمات دینی توده های ناراضی کشورها را ساز و کار مساعدی برای سوار شدن بر موج اعتراض آنها با هدف تقویت قطب قدرت سرمایه داری دولتی و استحکام موقعیت خود در برابر رقبا می دیدند. همزیستی اردوگاه با ارتجاع مذهبی پیشینه طولانی داشت و به زمان تأسیس کمینترن باز می گشت. در ایران نیز حزب توده از همان آغاز بساط « اسلام انقلابی»، «روحانیت مترقی»، «اسلام ظلم ستیز حسینی» و مانند این ها را دکه کسب و کار خود ساخت و در کنار مفاهیم دیگر از جمله « خلق ضد امپریالیست»، «بورژوازی ملی»، « خرده بورژوازی انقلابی ضد امپریالیست»، « اسلام ضد امپریالیست»، « افسران ملی ضد امپریالیست» و مانند این ها همه جا بر سر زبانها انداخت. تجلیل و تقدیس مراسم مذهبی مانند عاشورا، میلاد علی، تولد مهدی و قیام حسین یا جعل تذکره کمونیستی و ضد- امپریالیستی برای هر آروغ هر روحانی مرتجع مخالف رژیم شاه از کارهای دیگری بود که این حزب به وفور انجام می داد. اشاعه این خرافه ها و توهمات توسط حزب توده بدون شک تأثیرات بسیار مخرب خود را در گمراهی افکار عمومی کارگران و توده های دهقانی آن روز بر جای می گذاشت اما این وضع پس از کودتای ۲۸ مرداد به طور جدی تغییر کرد. کارنامه سیاه و رسوای حزب توده حداقل در این مورد جای چندان زیادی برای استحکام نفوذ خرافه بافی هایش در میان محافل سیاسی چپ و کارگری باقی ننهاد. نوع حرفهای حزب بعدها به صورت جسته و گریخته در گفته های انقلابیونی مانند « شعاعیان» و « گلسرخی» تکرار شد اما این ها از بار متهم بودن مذهب هیچ نمی کاست.

اعلام موجودیت سازمان مجاهدین خلق با وصله های اسلامی، زیر پرچم پیکار علیه استثمار سرمایه داری، خواهان همپیوندی با « مارکسیسم» و سنگردار مبارزه مسحانه،

به طور قطع برای کل نیروی مذهبی آماج کیفرخواست بالا و جریحه دار شده زیر فشار این حقارت ها نقش یک فرشته نجات را ایفاء می کرد. فرشته ای که در سپیده دم ظهور مذهب را از کام موج سرزنشها، کیفرخواست ها و تحقیرها رهائی می بخشید، اما فقط به این خاطر که چند گام آن طرف تر غریق نیمه جان خود را با حداکثر بیرحمی به گور بسپارد و از امکان هر گونه دفاعی ساقط سازد.

ما با تعبیراتی که از اسلام مطرح کردیم، به ارتجاع اسلامی آبرو دادیم. با تزریق محتوای تحلیل ها و آموزش های شبه مارکسی مبارزه طبقاتی به سنگواره های اعتقادی مذهب برای شکلی از اسلام شرافت و حیثیت کارگری، انقلابی، علمی جعل نمودیم، مسلمان بودن را از ورطه متهم بودنها و مطرود شدن ها بیرون آوردیم، تا آنجا پیش رفتیم که جنگ برای سوسیالیسم و محو سرمایه داری را با مرکب باورهای اسلامی میسر اعلام کردیم. ما همه این کارها را انجام دادیم و درست در آخرین نقطه ستیغ این شرف بخشیدن ها، نثار کرامت ها، تبرئه ساختن ها با رساترین صداها فریاد سر دادیم که « مذهب، هر نوع مذهبی، در عصر حاضر ایدئولوژی ارتجاع هار بورژوازی است» ما به همگان، به تمامی گوش های شنوا، به انسان های آزاده اسیر اعتقادات متحجر دینی پیام دادیم که بار رسالتی را به سرمنزل مقصود رسانده ایم. گفتیم که تمامی زوایای اسلام را چراغ انداخته ایم. نه در لباس مخالفان، که در مقام مدافعان، نه در هیأت لائیک ها، که در مکان انسان های آشنا با تار و پود مذهب و اسلام و قرآن، نه در سلک فیلسوفان و محققان دانشگاهی که در سنگر پیکار مسلحانه، نه در موقعیت کسانی که عزیمت انکار و نفی دین نموده اند، بلکه در جایگاه افرادی که احساس نیاز به اثبات نوعی اسلام داشته اند و بالاخره نه در وضعیت آدمهائی که مذهب را سد راه مبارزه طبقاتی توده های کارگر می دانستند، بلکه در اردوی انقلابیونی که عزم جزم نمودند تا روایتی از دین را ظرف پیکار طبقه

کارگر علیه استثمار سرمایه داری سازند، آری ما اعلام داشتیم که در چنین وضعی، با چنین رویکردی در قعر چنین جنگی و با داشتن چنان دورنمائی کل زوایای اسلام و آیه به آیه « کتاب وحی » را کنکاش کرده ایم، همه شعور و شناخت خود را برای تعمیق بیشتر این کاوش به کار انداخته ایم اما بالاخره هر چه یافتیم نقیض محض چیزی بود که می پنداشتیم و انتظار داشتیم.

ما در پیام خویش برای همگان تشریح کردیم که آخرین تقلاهای ممکن و صادقانه یک انقلابی آرمانخواه و در جستجوی راه رهائی بشریت را برای نجات باورهای اسلامی از چنگ ارتجاعی بودن، کارگرستیزی، انسان ستیزی، آزادی ستیزی، زن کشی، تحجر و گندیدگی تاریخی به کار گرفتیم، در این راستا هر چه علم و آرمان انسانی و نظریه انقلابی بود به جسم و جان بیمارش تزریق کردیم، اما همه این ها و هر چه کردیم نتیجه معکوس داد. « آن همه نور تجلی دود شد»، « عاقبت سرکنگبین صفرا فزود». مشتی فسیل یادبود توحش ها، عقب ماندگی ها و جنایت مداری ها، به هیچ وجه گنجایش چنین کارهائی را نداشت و اتفاقاً به دلیل فقدان هر میزان این گنجایش، هر گوشه تلاش های ما فقط عمق فساد، گندیدگی، بشرستیزی، تباهی انسانی و شناعت این سنگواره های اعتقادی را آشکار می ساخت و همزمان مدافعان آن ها را رسوا و رسواتر می کرد. بر دامنه چنین فرایندی وقتی که ما این بانگ را سر می دادیم که هر نوع مذهبی و از جمله روایت ما از اسلام در عصر حاضر ایدئولوژی ارتجاع هار بورژوازی است مسلماً وقوع حادثه ای مهم را حکایت می کرد. پیامی بود به توده های کارگر و ستمکش که هر چه زیر نام مذهب موجود است سلاح دست و ساز و کار قدرت سرمایه داری علیه زندگی و حقوق و آزادی و هر گام مبارزه و جنبش رهائی آنهاست.

ظهور سازمان مجاهدین با مشخصات و کاراکتر اجتماعی ویژه ای که گفته شد فقط

تکلیف نسلی از آدمهای صادق برخاسته از شرائط کار، استثمار و زندگی توده های کارگر یا افراد مبارز آزاده و آرمانخواه با مذهب را روشن ننمود. در فاصله میان سال های آخر دهه ۴۰ تا پایان نیمه اول دهه ۵۰ خورشیدی خیل کرکسان سودجوی جیفه خوار نیز که از درون مجاهدین و سیر تحولات اندرونی آن چیز زیادی نمی دانستند، از همه سو راه افتادند تا در کنار دیوارهای افتخار این جریان برای خود شرف سیاسی، آبروی مبارز بودن و اعتبار «مردم» خواهی دست و پا کنند. از دار و دسته رفسنجانی و روحانیت پیرامون خمینی گرفته تا جماعت بازار، نهضت آزادی داخل یا خارج و طیف اپوزیسون ملی- مذهبی در این کار از هم سبقت جستند و هر کدام کوشیدند تا سهمی بیشتر نصیب خود سازند. اخبار گسست سازمان از مذهب و پیوستن آن به « مارکسیسم» و «کمونیسم» که هفته ها قبل از صدور بیانیه اعلام مواضع به گوش این محافل و باندها می رسید، زمین زیرپایشان را دستخوش زلزله کرد و دار و ندار حیات اجتماعی آنان را طعمه طوفان ساخت.

حتماً گفته خواهد شد که این حرف اغراق آمیز است. این گروهها و محافل نه فقط دچار زلزله و طوفان نشدند که سه سال بعدتر یکی از درنده ترین دولتهای تاریخ سرمایه داری را بر پای کردند ، نیروهای چپ را قتل عام نمودند، هر اپوزیسیون مخالف خویش را سلاخی نمودند و با همین کارها ۳۴ سال است که زمین و زمان را اسیر توحش خود ساخته اند. این حرف درست و همه این وقایع روی داده است اما یک چیز را نباید فراموش کرد. تمام آنچه رخ داده است تأیید گفته آن روز ما و شاهد بسیار زنده و حی و حاضر درستی محتوای بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک ... سازمان بوده است. مایه واقعی وحشت آنها در آن زمان این نبود که مشتی آدم کمونیست می شوند یا سازمانی که مذهبی بوده است به «مارکسیسم» می پیوندد. آنها دچار زلزله می شدند زیرا تنها جریانی که تا دیروز برای مذهب، آبروی سیاسی، شرف انقلابی و برائت از ارتجاعی بودن دست و پا می کرد اینک بر ستیغ کل دستاوردهایش با رساترین صداها فریاد بر می

داشت که ۱۰ سال تمام در متن مبارزه علیه « امپریالیسم»! و « سرمایه داری»! و رژیم شاه چراغ به دست همه زوایای مذهب را کاویده است و هر چه در آن یافته است چماق و توپ و بمب و زرادخانه های خرافه و جهل پاسدار حریم مالکیت و قدرت ارتجاع بورژوازی بوده است.

بیانیه این را می گفت و آنچه در طول این ۳۴ سال به وقوع پیوسته است دقیقاً همین را اثبات کرد. ارتجاع مذهبی اپوزیسیون نما از معمم تا مکلا، از لیبرال تا فقاهتی و از داخل تا خارج کشوری نیز از همین می ترسیدند و زیر فشار این ترس بود که همه با هم، زبان به سب و لعن گشودند. کمپین ضد کمونیستی بشرستیزانه ای علیه مجاهدین کمونیست شده راه انداختند. دار و دسته مؤتلفه و روحانیونی مانند کروبی در زندان یکراست از رژیم شاه تقاضای عفو و قبول توبه نمودند، آنان اعلام داشتند که خطر اصلی کمونیست ها هستند و باید دست رژیم شاه را برای رفع این خطر مهلک فشار داد، در مراسمی که از سوی ساواک ترتیب یافت فریاد « شاها سپاس» سر دادند، از زندان خارج شدند تا علیه مجاهدین م. ل بجنگند و رسالت خدائی خویش را به جا آرند. اکبر هاشمی رفسنجانی در روزهای صدور بیانیه بسیار ملتمسانه و عجزآمیز در دیداری با رفیق تراب حقشناس در منطقه اظهار داشت که مارکسیست باشید، فقط آن را اعلام نکنید!! فقط آیه قران را از آرم سازمان پاک ننمائید!! تقاضای ارتجاعی زشتی که با پاسخی بسیار قاطع، دندان شکن و کمونیستی از سوی رفیق تراب مواجه می گردد.

واکنش ها در محافل دانشجوئی، معلمان و نیروهای مذهبی هوادار تشکیلات متفاوت بود. جمعیت قابل توجهی استقبال کردند و همدلی نشان دادند، عده ای موضوع را مهم و شایسته تعمق لازم توصیف نمودند. برخی نیز عکس این عمل می کردند. « بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» فقط آب پاکی روی دست کرکسان مردارخوار مذهب سالار بورژوازی نمی ریخت. طومار جعل بافی ها، مسخ سازی ها و عوافریبی های دیرباز حزب توده و جریانات اردوگاهی را نیز در هم می پیچید. به توده های کارگر بسیار

شفاف و جدی هشدار می داد که رابطه میان اعتقادات دینی و سوسیالیسم ضد سرمایه داری جزء لایتجزائی از رابطه میان طبقه بورژوازی و پرولتاریاست. میان این دو طبقه در هیچ زمینه ای هیچ پلی قابل بستن نیست. سخن از « استثمارستیزی اسلامی»،!! «دیکتاتوری ستیزی شیعی»،!!« پیوند میان عدالت طلبی اسلامی و سوسیالیسم»!! و مانند اینها که از جانب چپ های پروروس و پروچینی یا همانندانشان به وفور تکرار شده و تکرار می شود، بخشی از توهم پراکنی ها و کارگرفریبی های زشت بورژوازی است. بیاینه هر چند نه ژرف و مارکسی و طبقاتی اما به هر حال اعلام می کرد که آنچه این جریانات به خورد کارگران داده اند نه سخن کمونیسم طبقه کارگر که جزئی از کارزار بشرستیز بورژوازی علیه جنبش ضد سرمایه داری پرولتاریا است.

سه سال پس از انتشار بیانیه و چند ماهی پیش از وقوع قیام بهمن، اطلاعیه ای چند سطری با امضای «مجاهدین خلق» در سطح جامعه توزیع گردید. نام و عنوانی که تا آن روز فقط توسط ما به کار می رفت و ما کاربردش را به رغم وقوع تحولات ایدئولوژیک و سیاسی در سازمان نادرست نمی دیدیم. دلیلش نیز این بود که اولاً اکثریت قریب به اتفاق اعضای تشکیلات در خارج از زندان های رژیم «مارکسیست» شده بودند. ثانیاً هیچ عضو« مارکسیست» نشده تشکیلات مدعی حقوقی استفاده از این نام و نشان برای ادامه فعالیت های سیاسی خویش نبود. اطلاعیه فوق از جنب و جوش مجاهدین مذهبی آزاد شده از زندانها، برای بازسازی تشکیلات در چهارچوب مواضع و ایدئولوژی سابق خبر می داد. نویسندگان متن ضمن انتقاد از آنچه به وقوع پیوسته بود آمادگی خود برای از سرگیری فعالیت زیر نام و نشان « مجاهدین خلق» را اعلام می کردند. لحظه به لحظه حیات سیاسی این جمعیت از همان روز تا امروز سندی گویا بر درستی نکاتی بود که بیانیه اعلام مواضع سال ۵۴ سازمان بر آنها تأکید می ورزید. اینکه افراد و نیروهای متشکل در سازمان مجاهدین یا باید دست به کار یافتن راه کمونیسم و رهائی طبقه کارگر می شدند و یا در غیر این صورت به نمایندگان این و آن بخش ارتجاع هار

بورژوازی تبدیل می گردیدند و اینکه « مذهب در عصر ما ایدئولوژی هارترین بخش های بورژوازی است».

کشمکش مجاهدین خلق با جمهوری اسلامی از زمان اعلام موجودیت مجدد این سازمان در روزهای وقوع قیام بهمن تا حال در همه تار و پودش، بازتاب جدال طبیعی میان بخش های مختلف ارتجاع وحشی بورژوازی بر سر احراز یا داشتن نقش مسلط و مسلط تر در قدرت سیاسی نظام سرمایه داری، در برنامه ریزی هر چه جنایتکارانه تر نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه، در چگونگی اعمال این برنامه ریزی ها و حاکمیت بر طبقه کارگر بوده است. کارنامه حیات سیاسی این دوره مجاهدین سند گویای این حقیقت بود که اعضای این سازمان از همان آغاز دو راه بیشتر در پیش روی نداشتند، یا اینکه به پرولتاریا و کمونیسم و جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر روی کنند، کاری که ما ولو با دنیائی کسر و کمبود و وارونه بینی ها انجام دادیم. در غیر این صورت سرنشینان بشرستیز سفینه قدرت سرمایه و یا اپوزیسیون ضد کارگری این قدرت باشند. راهی که مسعود رجوی و همانندان پیش گرفتند. در همین جا تأکید بر این نکته نیز بسیار ضروری است. اینکه آنچه از مقطع انقلاب ۵۷ تا امروز زیر نام مجاهدین خلق ابراز حیات و فعالیت کرده است، هیچ سنخیت و همخونی با مجاهدین دهه ۴۰ و شروع دهه ۵۰ تا روزهای وقوع تحولات ایدئولوژیک درون سازمان ندارد. دار و دسته رجوی در طول این مدت در هیچ یک از وجوه هستی اجتماعی خویش نیروی ادامه دهنده پراکسیس پیشین مجاهدین نبوده اند. بالعکس نقش بانیان یک انشعاب راست افراطی با رویکردی انسان ستیزانه و فاشیستی را بازی نموده اند.

۳. پروسه تحولات ایدئولوژیک و سیاسی درون سازمان بنمایه جهتگیری خود را به آمیختگی هر چه بیشتر با جنبش کارگری پیوند زد. این درست است که رفتن به کارخانه ها و همجوشی با توده های کارگر ربطی به کار آگاهگرانه سیاسی و شرکت فعال در جنبش کارگری نداشت اما حتی همان حضور صوری در بطن شرائط کار، زندگی،

مبارزه کارگران تأثیرات تعیین کننده ای بر رویکرد سیاسی و دریافت های طبقاتی ما به جای گذاشت. عده ای از رفقای ما قبل از این تاریخ هم با محیط های مختلف کار تماس داشتند. خیلی ها تا پیش از واقعه شهریور و شروع زندگی مخفی اینجا و آنجا کار می کردند. پس از وقوع حادثه شهریور نیز شمار معدودی با همان اسم و رسم جعلی، به صورت مخفی در جاهائی مشغول کار شدند. همه این ها از پیش وجود داشت، اما رفتن به کارخانه در ارتباط ارگانیک با پروسه تحولات ایدئولوژیک و سیاسی از سال ۵۲ آغاز گردید. شمار کسانی که راهی مراکز کار شدند، در ابتدا چندان زیاد نبود اما این تعداد به تدریج بیشتر و بیشتر شد. به گونه ای که در روزهای اواخر نیمه اول دهه ۵۰ حدود ۶۵٪ همه رفقای داخل کشور در میان کارگران بودند. کارخانه ها برای ما محیط تماس جدی با ابعاد هولناک استثمار، دنیای بیحقوقی ها و سیه روزی های توده های کارگر و در همان حال سطح آگاهی، شناخت و مبارزه روز آنان شد. در این راستا البته سوای نگاه نادرست سوسیال خلقی به مبارزه طبقاتی که اساس کج انگاریها و کژراهه بافیها بود شکل زندگی چریکی نیز در تنزل دستاوردهای کار میان کارگران تأثیر بسیار جدی داشت. ما به حکم وضعی که داشتیم باید تمامی معیارها و ضوابط کار چریکی را در محیط کار، در میان همزنجیران کارگر و برای رفتن به این محیط ها رعایت می نمودیم. روزها عموماً ساعت چهار و نیم صبح از خانه تیمی یا احیاناً اطاق تک نفری خارج می شدیم. تا پیش از ساعت پنج و نیم، در سه محله مختلف شهر با گرفتن حداقل دو بار تاکسی و چرخش پیاده در هر کدام این محلات دور از هم، کار چک و تصفیه امنیتی را انجام می دادیم. درست همان کاری که هر روز پیش از رفتن سر قرارها انجام می گرفت. ساعت پنج و نیم صبح پس از حصول یقین نسبت به وضعیت امنیتی و اطمینان به اینکه تحت تعقیب قرار نگرفته ایم، خود را به یکی از ایستگاههای سرویس کارخانه می رساندیم تا ساعت ۶ در محیط کار حاضر شویم. عین همین کار را عصر به دنبال خروج از کارخانه و رفتن سر هر قرار تکرار می کردیم و بالاخره پس از اجرای قرارها،

باز هم همین چک و تصفیه ها را به صورت منظم انجام می دادیم و راهی خانه تیمی می گردیدیم.

در کارخانه امکان تماس فعال با کارگران را نداشتیم زیرا باید همه چیز خود را هر چه بیشتر از انظار قایم می کردیم. هیچ اطلاعاتی در باره محل زندگی، پیشینه کار یا هیچ نشانی دیگر نمی توانستیم بر زبان آوریم. در اعتصابات و اعتراضات آنان امکان دخالت مؤثر برایمان نبود زیرا همه این ها می توانست منجر به لو رفتن ما به عنوان عضو مخفی یک تشکیلات مسلح زیرزمینی گردد. موضوعی که سوای مشکل دستگیری و همه مخاطرات دیگر برای هر رفیق، تهدید امنیت تشکیلات را هم به دنبال داشت.

از این که بگذریم، باید همواره و در همه جاها، با ناآگاه ترین کارگران محشور می شدیم و از تماس با کارگران آگاه تر محروم می ماندیم. سوء تفاهم نشود منظور مطلقاً تحقیر کار با کارگران ناآگاه یا کمتر آگاه نیست. سخن بر سر وضعیتی است که ما داشتیم. مشکلاتی که امکان تماس با بخش فعال تر و مبارزتر طبقه کارگر را تا حدود زیادی از ما سلب می نمود. به گاه رجوع به کارخانه ها نمی توانستیم هیچ مدرکی در باره تحصیل یا احیاناً تخصصی که داشتیم ارائه نمائیم، روال کار معمولاً این بود که به کارگزینی مؤسسه مراجعه می کردیم و شناسنامه جعلی خویش را تحویل می دادیم. کارکنان آنجا لیستی از سؤالات در باره میزان سواد، مهارت کاری، پیشینه اشتغال و مانند اینها را پیش می کشیدند. پاسخ ما به همه سؤالات غیرواقعی و فقط سرهم بندی و رد گم کردن بود. در مورد سواد جوابمان معمولاً این بود که سه کلاس بیشتر درس نخوانده ایم، زیرا اگر بالاتر از این را می گفتیم، چه بسا مدرک تحصیلی می خواستند. پیشینه اشتغال هم که امکان ارائه آن وجود نداشت. تخصص مورد نیاز آن ها نیز در جوشکاری، فرزکاری، صافکاری، فلزکاری و امثال این ها خلاصه می شد که ما علی العموم چیزی نمی دانستیم. حتی رفقای فارغ التحصیل رشته های فنی هم وضعی بهتر از درس خوانده های رشته های دیگر نداشتند. در رابطه با عدم سوء پیشینه، گواهی صحت مزاج

و برگ پایان خدمت امروز و فردا می کردیم، البته بعدها و به ویژه از ۵۳ به بعد امکان جعل همه این ها را فراهم ساختیم، در هر حال با توجه به نکات فوق کارکنان کارگزینی مؤسسه پس از شنیدن پاسخها، یکراست آدرس بدترین نقطه کارخانه را می دادند. محل بارگیری کالاها یا جاهای مشابه که ویژه کارگران بی تجربه بود. بر همین اساس احتمال گفتگو یا دوست شدن و برقراری ارتباط با کارگران با تجربه و آگاه کارخانه بسیار کم فراهم می شد. بعلاوه سختی شرائط کار در این قسمت ها، امکان گفت و شنود با کارگران را تنزل می داد. در یک کلام از زمین و آسمان در تنگنا قرار می گرفتیم. همه این مشکلات، گاه زیاد و گاه کم وجود داشت. با همه اینها کارهای نسبتاً مؤثری انجام می دادیم و دامنه شناخت خویش از جنبش کارگری را وسیع تر می ساختیم.

با اینکه آن روزها دانش مارکسی نقد اقتصاد سیاسی ما محدود بود اما حضور در واحدهای صنعتی و مراکز استثمار توده های کارگر حقایق زیادی را برایمان روشن ساخت و یا حداقل مبرمیت تلاش برای آگاهی لازم به این حقایق را در پیش رویمان قرار داد. پیش از هر چیز تئوریهای تفکیک بخشهای مختلف بورژوازی، جدا کردن بخشی از این طبقه زیر نام «بورژوازی ملی»! یا کلاً درک ناسیونالیستی شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، ابتذال و ورشکستگی خود را بر ما عریان ساخت. در نظریه بافی های رایج چپ آن روز عده ای از سرمایه داران، از جمله شمار قابل توجهی از صاحبان مراکز بزرگ صنعتی و تجاری « سرمایه داران ملی» نام می گرفتند!! حضور در شرائط کار و استثمار کارگران ما را به گونه ای جدی با این سؤال رو به رو نمود که فرق این جماعت سرمایه دار خون آشام با همتایان خارجی آنها، صاحبان تراست های صنعتی و مالی امپریالیستی یا شرکای داخلی این انحصارات و تراستها چیست؟! چرا باید میان سرمایه داران مختلف فرق قائل شد؟ مگر نه این است که همه آنها صاحبان سرمایه اند. برای کارگران چه فرق می کند که محل تولد مالک کارخانه کجای دنیا باشد؟!! مگر محل تولد چیزی از ماهیت سرمایه و سرمایه دار را جا به جا می کند؟!! سؤالات به این جا محدود نمی ماند.

ما با چشم باز می دیدیم که این به اصطلاح « سرمایه داران ملی» مورد محبت نیروهای چپ پروروس و پروچینی، در تشدید بی مهار استثمار کارگران و در سلاخی معیشت و بهای ناچیز نیروی کار آنان دست شرکای خارجی و تراست های عظیم امپریالیستی را از پشت بسته اند. دستمزدی که همدانیان، انصاری، حاجی بابا، عالی نسب، مهدی بازرگان، فاتح یزدی و همانندان به کارگران می دادند، حتی در قیاس با سرمایه داران خارجی مالک برخی کارخانه ها کمتر بود. سبعیت و درندگی آنها در تحمیل مرگبارترین شرائط کاری بر توده های کارگر اگر بیشتر نبود، هیچ نشانی از کمتری نداشت.

یک نکته قابل تعمق در همین جا این بود که کارگران خود نیز دقیقاً عین همین حرف ها را می زدند و موضوع را درست از همین منظر نگاه می کردند. اصطلاح معروف « سگ سیاه و سفید ندارد» (با پوزش از همه سگهای دنیا) «سرمایه سودش را می خواهد، صاحبش چه کسی باشد اصلاً فرق نمی کند» و مانند این ها را بارها از زبان آنان شنیدم. کارگرانی که این حرف ها را می زدند لزوماً آدم های دارای تجربه و پیشینه زیاد کارگری یا حداقل سواد مدرسه ای هم نبودند. معلومات خواندن و نوشتن آنها از سطح سواد مکتبی فراتر نمی رفت.

در همان روزها این مسأله مرا به خود مشغول ساخت که خیلی از کارگران به رغم بی دانشی های عمیق اجتماعی و سیاسی و اینکه غالباً نام مارکس را هم نشنیده اند، پاره ای مسائل مربوط به واقعیت زندگی و شرائط کار و استثمارشان را بسیار بهتر از آکادمیکرهای آشنا با متون مارکسی یا کاپیتال خوانده های دانشگاهی می فهمند. این موضوع را ما مرتباً در خانه های تیمی با همدیگر بحث می کردیم. چیزی که واقعاً آموخته های مشترک همه ما از محیط های کار و گفتگو با توده های کارگر، آن را تأیید می نمود. دلیلش نیز برایمان روشن بود. درست است که فکر و ذهن و فهم عظیم ترین بخش کارگران با فرارسته های فکری و فرهنگی و ایدئولوژیک رابطه سرمایه مسخ و معماری می گردد، اما اولا عناصر اولیه خود را از واقعیت های زندگی، استثمار هولناک

و درد و رنجهای هلاکت بار طبقاتیشان می گیرد و ثانیا فشار همین واقعیتها و درد و رنجها سیمان آن توهمات را کم یا بیش شکاف می دهد. آنان اگر به طور مثال زیر بمباران فلسفه بافی های امثال «احسان طبری»، درس های اقتصاد سیاسی فرج الله میزانی، آموزش های سیاسی نورالدین کیانوری یا حریفان و رقیبان مائوئیست آنها و تئوریسین های جنبشهای خلقی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی قرار می گرفتند، به طور قطع سوای «سّلَّمنا و آمّنَا» کلامی برای گفتن نداشتند. وارونه پردازی های جماعت بالا را زیر فشار ناتوانی و فروماندگی نظری، بدون هیچ کم و کسر تأیید می کردند، اما در همان حال در ژرفنای وجود خود حرفهائی متناقض با شنوده های خود زمزمه می نمودند. همه چیز نشان می داد که هستی اجتماعی آن ها کشتزار واقعی آموزش های مارکس است. اینانند که با شنیدن این یا آن نکته از نقد اقتصاد سیاسی مارکس می توانند تا آخرش را در ضمیر طبقاتی خود راست و ریس کنند. چیزی که رویه معکوسش مصداق حال صفه نشینان و لیدران احزاب، دانشوران چپ نمای طبقات بالا و « مارکسیست» نمایان دانشگاهی است. آناتومی مارکسی تولید سرمایه داری برای اولی ها کبریت اشتعال شناخت و شعله ورسازی پراتیک پیکار ضد کار مزدی است اما برای دومی ها صرفاً شریعتی که تنها کاربردش فریب توده های کارگر به نفع بورژوازی و ماندگارسازی نظام بردگی مزدی است.

حداقل آشنائی با متونی مانند «گروندریسه»، «کاپیتال» یا سایر نوشته های دیگر مارکس در زمینه نقد اقتصاد سیاسی کافی است تا مفاهیمی از نوع بورژوازی ملی!!، استقلال سرمایه داری کشورها از هم!! یا خوب و بد کردن بخش های مختلف طبقه سرمایه دار کل ابتذال، بی اعتباری و خرافه بودنش را بر ذهن خواننده تحمیل کند اما آکادمیکرهای حزبی و دانشگاهی در همان حال که محتوای همین متون را آرشیو مغز خویش می سازند زمین و زمان را از خرافه ها و ترهات بالا پر می کنند، وارونه پردازی های سرمایه مدار خود را به مارکس هم نسبت می دهند و همه چیز را دستمایه

شستشوی مغزی طبقه کارگر به نفع بورژوازی می سازند.

رفتن به میان توده های وسیع طبقه کارگر و غرق شدن در شرائط کار و زندگی و استثمار آنان ولو بدون هیچ برنامه ریزی برای هیچ سطح شرکت در جنبش جاری طبقه کارگر به هر حال ما را به سمت تلاش برای شناخت بیشتر نظام سرمایه داری و سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی سوق داد. این برای همه ما گامی به پیش بود و همزمان نیاز آشنائی عمیق تر با کالبدشکافی مارکسی سرمایه داری را در وجودمان تقویت می کرد. نیازی که ارضای تمایلات تصنعی فاضل نمائی آکادمیک را دنبال نمی کرد بلکه فقط عطشی برای بهتر مبارزه کردن و پاسخ شایسته تر به مسائل روز جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی بود. در دل شرائط کار توده های کارگر اندک، اندک آموختیم که جار و جنجال های «خلق خلق» تا چه حد عوامفریبانه و توخالی است. پیش تر فقط در فرمولبندی ها و لفظ بازی ها بود که «پرولتاریا»، پرولتاریا، می کردیم اما الان با چشم خود می دیدیم که چرا به راستی مرکز واقعی تمامی فعل و انفعالات کره خاکی اینجاست. منظور از این حرف پرده کشیدن روی انبوه عقب ماندگی ها، توهم زدگی ها یا وارونه بینی های سرکش توده کارگر در آن روز یا امروز نیست. دنیای ناآگاهی ها و ضعف ها مرزی نداشت، اما آنچه مورد توجه است شناخت وظائفی بود که اگر فعالین کارگری آگاهی وجود داشتند انجام می دادند و می توانستند انجام دهند. چیزی که ما در همان سال نخست رفتن به کارخانه ها و مراکز کار دیدیم اما بسیار طول کشید تا دریابیم که چه باید کرد. یا به بیان درست تر چه باید می کردیم و نکردیم. هر کدام ما در هر کارخانه یا مؤسسه که کار می کردیم، باید گزارش جامعی از تمامی مسائل مربوط به مؤسسه و کارگران آنجا می نوشتیم. این گزارشات به هیچ وجه جنبه آکامیک نداشت و باید برخورد هر چه فعال تر و آگاهانه تر ما به رابطه کار و سرمایه و تقابل میان دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری در محیط کار و در سطح جامعه را منعکس می ساخت. در تهیه گزارش اساس کار این بود که از پروسه شکل گیری و توسعه کارخانه، سرمایه اولیه

اش، شکل تعلق صاحبان شرکت به گروهبندیهای درونی بورژوازی، درجه همپیوندی و ادغام سرمایه بنگاه در سرمایه جهانی، تراست ها و انحصارات عظیم بین المللی که در پیش ریز سرمایه مؤسسه فعال بوده اند یا نقش کلیدی در چرخه بازتولیدش دارند، تغییرات میزان و حجم سرمایه شرکت در طول سال های بعد از تأسیس، همه و همه شناخت حتی الامکان جامعی به دست آید. محاسبه نسبی نرخ استثمار کارگران و نرخ سود سرمایه بخش بعدی گزارش را تشکیل می داد. کاری که گرچه در محدوده یک کارخانه بیشتر نمادین و کمتر واقعی بود، اما به آشنائی ما با ابعاد هولناک شدت استثمار توده های کارگر در جهنم گند و خون سرمایه داری ایران کمک می کرد. لایه بندی کارگران شاغل در مؤسسه، با توجه به میزان آگاهی سیاسی، تجارب، پیشینه مبارزه و نقش روز آنان در سازماندهی اعتصابات فصل مهم دیگری از گزارشات را به خود اختصاص می داد. تنظیم این قسمت نیازمند تماس فعال با شمار هر چه کثیرتری از کارگران بود. رفیق تهیه کننده گزارش باید تاریخچه اعتصابات و مبارزات کارگران شرکت را نیز به تفصیل و با دقت توضیح می داد.

متنی که به این ترتیب تهیه می گردید در واقع حدیث جنب و جوش ما برای سطحی از جوشیدن با توده های کارگر و مبارزات آنان بود، آمیختگی و جوششی که بدبختانه چریکی بود و ساز و کار مفصلبندی مشترک ما و همزنجیران کارگر در پراتیک پیکار طبقاتی علیه سرمایه داری نمی گردید. با کارگران می جوشیدیم اما نه به مثابه فردی از آنان، نه در موقعیت یک همزنجیر استثمار شونده، نه برای شرکت در مبارزه روزشان و نه با هدف ایفای نقش یک فعال کمونیست ضد کار مزدی در جنبش کارگری، بلکه فقط در وضعیت یک چریک که راه رهائی طبقه کارگر را در چریک شدن توده- های این طبقه رصد می کرد. با همه این ها و با تمامی دیوار حائلی که نوع زندگی و مبارزه چریکی میان ما و کارگران می کشید باز هم در پاره ای موارد روابط صمیمانه و رفیقانه ای با آنان برقرار می نمودیم. هر کدام ما در هر یک از کارخانه هائی که کار می کردیم

دوستانی یافته بودیم که سوای گفت و شنودهای روزمره محیط کار به خانه آنان آمد و رفت داشتیم و این ارتباط را معمولاً پس از ترک کارخانه ادامه می دادیم. گزارشات تهیه شده توسط هر رفیق در برخی جمع های تشکیلاتی مورد بررسی و نقد و گفتگو واقع می شد. افراد این جمع ها مطالعه می کردند و انتقادات خود را همراه با ملاحظات اصلاحی و تکمیلی می نوشتند. این کار جزئی از مبارزه ایدئولوژیک جاری درون سازمان تلقی می شد. گزارش نشان می داد که رفیق تهیه کننده اش تا چه اندازه مسائل مربوط زندگی و کار و استثمار توده های کارگر و جنبش کارگری را جدی گرفته است و تا کجا ظرفیت و کارائی این جدی گرفتن را دارا بوده است. محتوای گزارشات می توانست جزئی از بهترین آموزش ها و ملاط کارهای آگاهگرانه در میان توده های کارگر باشد، اما نگاه سوسیال خلقی و چریکی روز ما به این سمت گذر نمی نمود.

۴. با عبور از پروسه تحولات دو ساله برخی رؤیاپردازی ها و آرمان بافی های دوره شروع مبارزه چریکی نه فقط بی اعتبار شدند که هدف بیشترین نقدها و نکوهش ها قرار گرفتند. مهملاتی از قبیل اینکه گویا ما جنبندگان خورشید آزادی توده ها هستیم، صفیر مسلسل ها و سرخی گلوله های ماست که رهائی خلق ها را رقم می زند و نوع این ها مورد تقبیح واقع شد و به عنوان انگاره های زشت متافیزیکی اقشاری از بورژوازی به زیر ذره بین سرزنش و احساس انزجار رفت. تصفیه حساب با این خیالبافی های کودکانه مالیخولیائی بر روی تعبیر ما از نقش مبارزه مسلحانه نیز کاملاً تأثیر گذاشت. از آنچه پیش تر در حرف های «احمدزاده» زیر نام « مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» در اذهان جاری بود فاصله گرفتیم. مبارزه چریکی برای ما هیچ بعد استراتژیک نداشت. اصلاً تلقی استراتژی از آن برای جنبش کارگری را امری مردود می دیدیم.

چیزی که از این دوره به بعد بر آن تأکید گردید تحت عنوان تبلیغ مسلحانه فرمولبندی شد که اگر چه باز هم نوعی انگاره پردازی رمانتیسیستی گمراه- کننده بود اما قوام آوانتوریسم چریکی سابق را نداشت. مطابق تلقی جدید، به هیچ گرفتن توده های کارگر

و رسالت مداری قهرمانان منجی، تئوری راه- اندازی موتور بزرگ توسط موتور کوچک و نوع این ها مطرود اعلام شد. مبارزه مسلحانه پیشتاز دیگر نه ساز و کار سرنگونی رژیم یا تغییر وضعیت موجود که صرفاً وسیله ای برای تبلیغ اجتناب ناپذیری قهر مسلحانه در میان طبقه کارگر و توده های فرودست به حساب آمد. به بیان دیگر ما با عملیات مسلحانه خود به طبقه کارگر هشدار می دادیم که خطر غلطیدن به ورطه مماشات جوئی و سازش با بورژوازی یا رژیم شاه را جدی بگیرند. یقین بدانند که روی نهادن به جنگ مسلحانه سراسری و توده ای علیه قدرت سیاسی حاکم، نظام سرمایه داری و سیستم امپریالیستی تنها راه درستی است که پیش رویشان قرار دارد. اینکه همه این پدیده ها را با نگاهی غیرمارکسی می دیدیم بحث دیگری است که به کرات آن را تصریح کرده ام، اما روایت روز ما از مبارزه چریکی رساندن این پیام بود که توده های کارگر باید آگاه و متحد گردند، دست به کار سازمانیابی خویش شوند و راه تسویه حساب نهائی با بورژوازی را در به کارگیری قهر جستجو کنند. برد موضوعیت و اعتبار مبارزه مسلحانه پیشتاز برای ما به همین جا، به تبلیغ و ترویج از طریق توسل به عمل مسلحانه!! و تبلیغ اجتناب ناپذیری قهر در جنبش کارگری ختم می شد و فراتر از آن نقشی به دوش نمی کشید. در همین راستا بود که نقد گذشته بر روی درستی و غلطی عملیات نظامی سالهای پیش نیز متمرکز گردید. در سطح شناخت روز، بمبگذاری ها و انفجارهائی که جهتگیری تبلیغ مسلحانه نداشت مورد انتقاد قرار گرفت. صحبت از این شد که هر عمل نظامی باید انعکاس گوشه ای از مبارزات جاری طبقه کارگر باشد!! و سازمان چریکی روز ما نقش بازوی مسلح جنبش کارگری را ایفاء نماید!! عملیات انفجار پاسگاه کاروانسراسنگی، مرکز برق جیپ لندرور و نوع این ها در اوایل تابستان ۵۳ بر پایه چنین تبیینی برنامه ریزی شدند و به اجراء در آمدند. رژیم شاه در اردیبهشت سال ۱۳۵۰ راهپیمائی اعتراضی ۲۰۰۰ کارگر جهان چیت را با سبعیت و بربریت تمام گلوله باران کرد و شمار زیادی از کارگران را به قتل رساند. سه سال پس از وقوع این جنایت،

پاسگاه ژاندارمری عامل حمام خون کارگران توسط رفقای ما منفجر گردید. پیام عملیات این بود که اگر بورژوازی درنده ایران از طریق ارتش و پلیس و نیروهای ژاندارم خود همزنجیران طبقاتی ما را می کشد و مبارزات آنان را به خون می کشد ما نیز در مکان نیروی مسلح طبقه خویش به مراکز قدرت نظامی و پلیسی این رژیم حمله می کنیم! چگونگی ارزیابی از نقش مبارزه مسلحانه پیشتاز در سال های بعد به یکی از محورهای اختلاف میان ما و رفقای سازمان چریکهای فدائی خلق تبدیل شد. آنها همچنان بر طبل تئوری «مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک» می کوبیدند و پاسخ ما این بود که از عملیات نظامی صرفاً به صورت یک تاکتیک برای تبلیغ مبارزه مسلحانه توده ای و تبلیغ قهر در جنبش کارگری استفاده می کنیم.

۵. گفتگوی انتقاد و انتقاد به خود اگر چه سرشار از دگماتیسم افراطی و نگاه امپریستی به رابطه عین و ذهن، ایدئولوژی و هستی اجتماعی یا آگاهی و رفتار پراتیک انسان ها بود، اما این وجه مثبت مهم را هم داشت که ما را نسبت به آنچه انجام می دادیم و مبارزه ای که پیش می بردیم بیش از حد حساس، مسؤل و آماده انتقاد می ساخت. با شروع این روند خطاب مستمر ما به خودمان این شد که به مبارزه روی نهادن، تحمل تمامی شرائط زندگی مخفی، استقبال لحظه به لحظه از مرگ، همه سبعیت های رژیم علیه افراد خانواده خود را تحمل کردن و بالاخره از همه چیز گذشتن، هنوز هیچ چیزی را روشن نمی کند. همه این ها فقط نخستین گام است و آمادگی ما برای مبارزه را نشان می دهد، اما مبارزه طبقاتی در بند بند وقوع خود با دشواری ها، پیچیدگی ها و فراز و فرودهای پر تلاطم همراهست. کوه معضلاتی در مقابل دارد که باید با شعور، شناخت، توانائی و خلاقیت مبارزه کنندگان حل و فصل شود. آنچه اساسی و تعیین کننده است این است که در این میدان چه می کنیم و چه نقشی به دوش می گیریم. انسان های زیادی در بخش اول هیچ کم و کسری ندارند و راحت از همه چیز می گذرند اما چه بسا در پهندشت رویدادهای پیکار، هیچ شاخ ملخی را هم جا به جا ننمایند.

ما در کوره تفتان مبارزه روز مستمراً می دیدیم که افرادی علی الظاهر بر بسیاری تعلقات شخصی خود «چهارتکبیر» می زنند اما بود و نبود آن ها در سیر رویدادها علی السویه است. هیچ گرهی را باز نمی کنند، هیچ خلاقیتی از خود نشان نمی دهند. از هیچ توانی برای چالش مشکلات برخوردار نیستند و هیچ کوششی برای احراز این توانائی به عمل نمی آورند. پروسه تحولات دو ساله شمع این هشدار را در وجود شمار زیادی از ما افروخت که اگر بناست فعال کمونیست جنبش کارگری باشیم باید راه و چاه تأثیرگذاری کمونیستی بر جنبش همزنجیران خود، بالا رفتن از کوه معضلات این جنبش و شناگری ماهرانه در دریای آشفته رویدادهایش را یاد بگیریم. باید برای این یادگیری خود را به هر آب و آتشی بزنیم. در این گذر و برای نیل به این مقصود مدام از خود و از رفقای همرزم خود انتقاد کنیم. تمامی کاستی ها را که در پراتیک انقلابی، در شناخت و شعور سیاسی، در قدرت چاره گری و ظرفیت تأثیرگذاری همدیگر می بینیم بسیار صریح و آزاد و بدون هیچ ملاحظه ای با هم در میان نهیم. توانائی کشف و کالبدشکافی درست این کاستی ها را در وجود خود پدید آوریم و رشد دهیم و بالاخره باید همه این کارها را در نهایت صمیمت، رفاقت و به صورت سازنده دنبال کنیم.

در طول این دو سال و همه سال های بعد مهمترین بخش دست نوشته های خانه تیمی ما را همین انتقاد نویسی ها و انتقاد از خودها تشکیل می داد. در داخل هر خانه سبدی داشتیم که بر اساس موازین امنیتی پایگاهها، باید به محض احساس شک نسبت به مخاطرات امنیتی تکلیف آن روشن می شد. حتماً به خارج حمل می گردید و یا در همان جا نابود می شد. بخش قابل توجهی از این مدارک و اسناد نوشته هائی بودند که هر کدام ما با بیشترین احساس مسؤلیت و به گونه ای صادقانه در انتقاد از اشتباهات یا ضعف های خود و سایر همرزمان نوشته بودیم و باید در جلسات هفتگی تیم بررسی می گردید. پای بندی سیستماتیک به انتقاد فعال و جمعی از پراکسیس سیاسی و طبقاتی، خیلی زود ما را به افرادی تبدیل کرد که با گذشته خود فرق داشتیم. از بسیاری

شعارپردازیها و گزافه گوئی های فریبکارانه که در تمامی جمعیت ها و محافل سیاسی از جمله سازمان ها و گروههای چپ به شکل رقت باری وجود داشت فاصله گرفتیم. آموختیم که حتی الامکان و تا آنجا که توانمان یاری می دهد، بدون تحلیل و شناخت و کندوکاو سیاسی لازم حرف نزنیم. فروتن باشیم و خود را محور عالم ندانیم، قهرمانسازی نکنیم و دفتر و دستک اسطوره پردازی در میان توده ها راه نیاندازیم. کارهائی که رفقای چریک های فدائی به ویژه از سال های ۵۲ به بعد در سطحی آزار دهنده انجام می دادند و همواره مورد انتقاد ما بود.

نقد مشی چریکی وبازکاوی پروسه تحولات دو ساله

با صدور بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک و انتشار مقالاتی مانند «ظهور امپریالیسم ایران در منطقه...» آنچه از سوی شهرام و جمع مرکزی دستور کار روز شد، بیش از هر چیز تأکید و باز هم تأکید بر حقانیت مبارزه مسلحانه پیشتاز و تبلیغ آن به عنوان محور اساسی کلیه اشکال اعتراض «توده های خلق» بود. رفتن به کارخانه تا جائی که نسخه پیچی مرکزیت بود هر هدفی را دنبال می کرد به ایفای نقش کمونیستی در جنبش کارگری نگاهی نداشت و این هدف را دنبال نمی نمود. در سال ۵۴ برنامه ریزی زیادی برای بالابردن امکانات نظامی و ظرفیت بیشتر انجام عملیات مسلحانه صورت گرفت. تیم تکنیکی بسیار پرکاری متشکل از قاسم عابدینی، رفیق زنده یاد محمد علی عالم زاده و دو رفیق دیگر با مسؤلیت محمد قاسم عبدالله زاده (مصطفی) از جمع مرکزی به وجود آمد. چنین تیم هائی در گذشته هم وجود داشتند اما این بار قرار بود کارهای مهم تری به دوش گیرند و انتظارات بیشتری را پاسخ گویند. این تیم وظیفه طراحی و تولید سلاحها، مهمات و مواد شیمیائی ممکن و مورد نیاز را به عهده گرفت و در مدت نسبتاً کوتاهی ابتکارات مؤثری در زمینه ساختن مسلسل و نوعی خمپاره انداز موسوم به پرتابی از خود ظاهر ساخت. تولید انواع فشنگ های لازم، نارنجک، بمب های دستی مختلف، مواد انفجاری از قبیل چدیت، دینامیت، باروت، تی ان تی و نیترات

آمونیوم به طور روتین و با هدف داشتن ذخیره کافی توسط افراد تیم دنبال شد. تا آن زمان سوای سلاح های کمری مصادره شده هنگام فرار رفیق احمدیان از زندان ساری در سال ۵۲ و سپس سرگرد محبی از ارتش در سال ۵۴ نیازهای تسلیحاتی تشکیلات با کمک رفقای بخش خارج کشور سازمان تهیه می گردید. در طرح جدید شهرام اساس کار این بود که اولاًسازمان به لحاظ توان نظامی خودکفا شود و ثانیاً از بیشترین ذخائر لازم برخوردار باشد. به همین خاطر در کنار فعالیت وسیع تیم تکنیکی برنامه ای نیز برای واردات سلاح بیشتر از خارج و ارتباط تنگاتنگ منظم تر میان بخش های داخل و خارج تشکیلات دستور کار شد. استقرار دو پایگاه، یکی در آبادان و دیگری در کویت یا امارات، در آن سوی خلیج، تهیه قایق موتوری « لنج»، به دست آوردن گواهینامه های ملوانی و ناخدائی برای افراد از طریق دلالان حرفه ای این نوع کارها، فراهم ساختن امکان رفت و آمد میان دو پایگاه و سپس انتقال افراد و محموله های لازم، خطوط کلی این پروژه را تعیین می کرد. طرحی که در پائیز ۵۴ کارهای اولیه آن انجام شد.

همه چیز در راستای تدارک بیشترین میزان نظامی گری و آماده شدن برای عملیات مسلحانه بزرگ و بزرگ تر پیش رفت و این در حالی بود که جار و جنجال کمونیست شدن ما و اینکه قرار است جنبش کمونیستی طبقه کارگر ایران را سازمان دهیم گوش فلک را کر می کرد. در طول همین مدت کمتر هفته ای بود که رفیق یا رفقائی در جریان درگیری های خیابانی در تهران به خاک و خون نغلطند. تا اواخر سال ۵۴ عزم سازمان برای ادامه طرح ها کاملاً جزم بود. اما سیر رویدادها همه جا رخساره های شکست و بدفرجامی آوانتوریسم چریکی را در برابر چشمان کنجکاو قرار می داد. سال ۵۵ ضربات کوبنده ساواک یکی پس از دیگری ما را در خود پیچید. شمار رفقائی که در این سال کشته یا دستگیر شدند بسیار زیاد بود. عده ای از آنها افراد بسیار مؤثر تشکیلات در شاخه های مختلف بودند. همین حکم در مورد رفقای جانباخته یا دستگیر شده سال ۵۴ هم صدق می کرد. فشار ضربات در اواسط ۵۵ به سطحی غیرقابل تحمل رسید. وضع رفقای فدائی از ما بدتر بود. مقاومت دستگیرشدگان و تلاش آنان

برای حفظ اسرار جنبش یا امنیت جان همرزمان مرزی نمی شناخت. با این وجود ساواک در یافتن محل های قرار و خانه های تیمی و پایگاههای استقرار نیروهای هر دو سازمان موفقیت های بسیار چشمگیری داشت. ضربات موج وار فرود می آمد و پیچ و تاب آن به غرق کردن ما و رفقای فدائی بسنده نمی نمود. شماری از محافل سیاسی مرتبط با دو سازمان نیز یکی پس از دیگری لو رفتند. اوضاع هر روز از روز پیش بدتر می گردید. در دل این شب دیجور، شبیخون های موج وار ساواک و ضربه خوردن های روزافزون ما، انجام یک عملیات نظامی پر سر و صدا در دستور کار سازمان قرار گرفت. هدف از اجرای این طرح بیشتر از هر چیز نشان دادن واکنشی مؤثر در مقابل موج شوم تبلیغات رژیم دائر بر قلع و قمع یا « پایان کار» سازمان های چریکی و فتوحات ماشین هار امنیتی و پلیسی رژیم بود. این عملیات به طور بسیار حسابشده و با موفقیت در منطقه « تهران پارس» انجام گرفت و در جریان آن سه مستشار نظامی امریکا به اسامی دونالد اسمیت، روبرت کرون گارد و ویلیام کاترل به قتل رسیدند. سوژه چهارمی نیز در این طرح منظور بود که به لحاظ اهمیت نقش پلیسی که داشت از سه نفر دیگر مهم تر به حساب می آمد. او یکی از شناسائی شدگان بود اما از سر اتفاق در زمان وقوع حادثه حضور نداشت.

طرح ترور سه مستشار نظامی امریکا مسلماً در خنثی کردن تبلیغات بی مهار رژیم شاه و جار و جنجال های ساواک پیرامون زمینگیر شدن یا فروپاشی دو سازمان چریکی بی تأثیر نبود اما تا جائی که به معضلات واقعی دامنگیر ما مربوط می شد هیچ گرهی از کلاف کور این مشکلات باز نمی نمود. ما همچنان اسیر سنگلاخ بودیم و پیش نمی رفتیم. در اواسط این سال به تدریج برخی از کارها تعطیل شد و نوعی بهت و سرگردانی دامن همه را گرفت. بعد از ترمیم آثار ضربات و ویرانی های شهریور ۵۰ یک دستاورد مهم کارهای آموزشی و چاره گری های امنیتی ما این بود که گاه حتی خود را از ساواک جلوتر احساس می کردیم. پیش از آنکه ماشین جهنمی پلیس امنیتی تور تازه ای پیش پای ما پهن کند، آن را می دیدیم، راههای مقابله با پروژه های آنها را کشف می نمودیم و حتی الامکان خطرها را منتفی

می ساختیم. در زمستان ۵۳ در رابطه با طرح خانه گردی رژیم، چنین موفقیتی داشتیم. مقاله شهرام زیر نام «تحلیل هاوکینز»(۶۱) از پیش احتمال توسل رژیم به این نوع کارها را پیش بینی کرده بود. اما اکنون امواج متوالی ضربه ها یکی بعد از دیگری فرود می آمد و ما به رغم همه تلاش ها از کشف ریشه های ماجرا عاجز بودیم. اندک اندک کار به جائی رسید که حتی قرارهای روزمره درون کوچه ها را به صورت صامت اجرا می کردیم و از گفتن لفظ یا عبارتی که می توانست حساسیت برانگیز باشد خودداری می نمودیم. ضرورت این کار از هیچ استدلال عجیب و غریبی ناشی نمی گردید. در دل اوضاع مورد گفتگو هر احتمالی را با هر ضریب نازل به هر حال قابل اعتنا می دانستیم. از جمله این احتمال که ساواک به کمک گیرنده های بسیار پیچیده با تکنیک های کاملاً ویژه الفاظ خاص مورد استفاده ما را ردیابی و ضبط می کند و از این طریق محل اجرای قرارها را کشف می نماید. برآوردی که به خیالبافی می ماند، اما چند روزی حتی این را رعایت کردیم.

در همان روزها تصمیمات دیگری نیز برای مقابله با ضربات و یورش های ساواک اتخاذ شد. از جمله اینکه در دو نوبت مختلف، در دو روز معین، به طور همزمان، با رعایت کامل موازین امنیتی و با همه توجیهات لازم، کلیه خانه های تیمی و تکی را رها نمودیم و به دنبال خانه های جدید راه افتادیم. در طول مدتی که برای یافتن خانه تلاش می کردیم، شب ها را با پوشش سنجیده و حتی الامکان مطمئن در جاهائی به روز می رساندیم. در غیر این صورت با تهیه بلیط آخر شب اتوبوس های مسافربری، راهی شهرهائی مانند قم، اراک و جاهای نه چندان دور می شدیم، شب را در اتوبوس می گذراندیم و روزها به تهران باز گشته و دنبال یافتن خانه های جدید تیمی و فردی خود می رفتیم. هدف از این کار آن بود که شاید تمامی ردهای مشکوک را پاک سازیم. این کار در عین حال که با کاربرد همه تجارب سال های طولانی و با بیشترین ضریب های امنیتی انجام می شد اما باز هم به نوبه خود مخاطرات تازه ای را به همراه می آورد. به ویژه که مشکل فقط تخلیه کردن یا جا نهادن خانه های تیمی نبود، انبارهای اسلحه و کارگاههای تکنیکی تهیه شده در این مدت با هزاران محمل و پوشش

امنیتی هم باید تا سرحد امکان تخلیه می شدند. نمونه این مخاطرات درگیری دو تن از رفقا با پلیس گشت یکی از محله های غرب شهر تهران و زخمی شدن یکی از آن ها بود. این دو، یک انبار سلاح را تخلیه نموده و به خاطر نداشتن هیچ مکانی برای حمل مهمات و هیچ جائی برای خوابیدن، شب را در کنار محموله ها در درون یک وانت بار اجاره ای می خوابند. نیمه شب ماشین پلیس به آن ها مشکوک می شود و تصمیم به بازرسی وانت بار می گیرد. تمامی تلاش ها برای محمل سازی و انصراف پلیس بی نتیجه ماند و بالاخره کار به درگیری کشید. یکی از پاسبانان مجروح و یکی از رفقای ما نیز آماج اصابت گلوله واقع گردید. فردای آن روز تنها جائی که برای نگهداری رفیق مجروح و دو رفیق دیگر جستجو شد، اطاقک محقر یک متر و نیم در سه متر پر از سوسک با سقفی از پوشال در نقطه ای از محله دروازه غار شهر تهران، در درون خانه ای چند متری با ۸ خانوار پرجمعیت اجاره نشین بود. هیچ امکان دیگری وجود نداشت. نمونه این حوادث در جریان این تدبیراندیشی ها و راه حل جوئی ها مرتباً اتفاق می افتاد و به نوبه خود بر پیچیدگی مشکلات می افزود.

این وضع همچنان ادامه داشت و کوشش ها برای یافتن ریشه های آسیب پذیری ها و ضربه ها به جانی نمی رسید. با شروع نیمه دوم سال، تصمیم جدیدی اتخاذ گردید. حضور حداقل در تهران و رفتن برخی جمع های تشکیلاتی به شهرهای پرجمعیت و حتی الامکان صنعتی مانند تبریز، اصفهان، اهواز و مشهد تنها چاره کار تلقی شد. در همین روزها بود که ضربه دیگری وارد شد. «بهرام آرام» در جریان یک درگیری خیابانی جان خود را از دست داد و روزنامه های رژیم فاتحانه و با طمطراق خبر کشته شدن وی را درج کردند. در آن ایام «شهرام» در چهارچوب برنامه ریزی امنیتی در مشهد به سر می برد و بهرام به عنوان عنصر اصلی جمع مرکزی، در تهران همراه با «محسن طریقت»، «حسین سیاه کلاه»، قاسم عبدالله زاده و جواد قائدی رتق و فتق کارها را به عهده داشتند.

تا اینجا باز هم برای جمع مرکزی سازمان و شهرام اساس مشی چریکی و کل استخوانبندی ضد امپریالیسم خلقی روز، مسائلی از همه لحاظ معتبر و غیرقابل تردید بودند. اما در داخل

تشکیلات، در میان افرادی که بیشترین تماس با مراکز کار و بیشترین آشنائی را با رویدادهای روز کارگری داشتند، ماجرا شکل دیگری رقم می خورد. این بخش رفقا بی ربطی سازمان های چریکی به جنبش کارگری را با چشم باز می دیدند اما این مشاهدات را به جای آنکه ساز و کار کالبدشکافی درست هستی اجتماعی سازمان کنند در پیچ و خم سرگردانی های دامنگیر خویش یله می ساختند. در جمع ها کم یا بیش، از این بی ربطی صحبت می شد. بی تفاوتی کارگران نسبت به عملیات نظامی ما مورد گفتگو قرار می گرفت. نیاز به یک بازنگری اساسی در همه کارها ذهن خیلی ها را مشغول می کرد و درست در همین گیر و دارها بود که مقاله «دوآلیسم»(۶۲) در یکی از شماره های نشریه داخلی سازمان به چاپ رسید.

مطابق عرف تشکیلات نام تهیه کننده مقالات، تحلیل ها یا مطالب نشریه داخلی بر همگان مخفی می ماند. آنچه رو به بیرون منتشر می شد مواضع رسمی سازمان بود. مطالب نشریه داخلی نیز اسمی به همراه نداشت یا احیاناً نام مستعاری در زیر آن نوشته می شد. مقاله « دوآلیسم» بدون نام بود و یک سال بعد معلوم گردید که توسط حسین روحانی تهیه شده است. قالب نوشته روحانی تلفیقی از فرمولبندی استالینی پروسه تشکیل حزب و تئوری مبارزه مسلحانه « پیشتاز» بود. او از چنین آمیزه ای عزیمت می کرد و به توضیح تناقضات درون رویکرد روز سازمان می پرداخت. در آن زمان و به ویژه از سال ۵۴ به بعد، همه تأکید بر این بود که فعالیتهای ما باید در بخش غالب خود سیاسی، معطوف به حضور در میان توده های کارگر و آمیختن با مبارزات آنان باشد. در همین راستا عملیات نظامی را تاکتیکی برای پیشبرد این هدف می دیدیم. حسین روحانی بر تناقض میان پراتیک سالهای اخیر ما با راهبردهای رسمی سازمان انگشت می نهاد. تصریح می نمود که به ورطه نوعی دوآلیسم سیاسی غلطیده ایم. از کار در میان کارگران حرف می زنیم اما بود و بقای سازمان را به ادامه کار چریکی آویخته ایم. او ایرادات اساسی وارد بر کارکرد جاری تشکیلات را این گونه جمعبندی می کرد.

- بیشترین توان ما صرف برنامه ریزی، تدارک، تجهیز و انجام عملیات مسلحانه می شود و

بخش بسیار کمتری به فعالیت های سیاسی، کار در میان کارگران یا تأثیرگذاری بر جنبش کارگری اختصاص می یابد.

- عملیات نظامی ما بیشتر « ضد امپریالیستی» و ضد رژیمی است و راه پیوند با مبارزات کارگران و جلب همدلی توده های کارگر را دنبال نمی نماید.

- شاخه کارگری سازمان ضعیف ترین بخش را در قیاس با شاخه نظامی یا سایر حوزه های کار تعیین می کند.

- رفقای عضو این شاخه هیچ حضور برنامه ریزی شده فعال در مبارزات جاری توده های کارگر ندارند. عده ای از آنها به این خاطر راهی مراکز کار شده اند که آماج انتقاد بوده اند و به اصطلاح دوره بازسازی ایدئولوژیک را می گذرانند.

- دستاورهای تا کنونی ما در رابطه با توده ای شدن و کسب پایه های اجتماعی و کارگری بسیار ناچیز است.

- مجموعه عوامل بالا تضعیف بیش و بیشتر ما را در پی داشته است. در حالی که رژیم روز به روز نیرومندتر و سازمان یافته تر و با تجربه تر سازمانهای چریکی را آماج حمله خود گرفته است و ضربات سنگینی را بر جنبش وارد ساخته است. ریشه آسیب پذیری ها و معضلات حاد امنیتی دامنگیر ما در همین جا قرار دارد.

- همه این مؤلفه ها بر حدت تناقض میان پراتیک روز ما با اصل تفوق فعالیتهای سیاسی برای پیوند با جنبش کارگری دلالت دارند. اگر در گذشته، تا پیش از فرجام پروسه تحولات ایدئولوژیک اسیر یک دوآلیسم فلسفی بودیم امروز زیر فشار یک دوآلیسم سیاسی هستیم. نوعی دوآلیسم که باید به نفع جهتگیری کار سیاسی در میان کارگران شکسته شود.

- تلاش برای غلبه بر این تناقضات و پایان دادن به تسلط دوآلیسم سیاسی موجود، متضمن کمترین تقلیلی در اهمیت و مبرمیت مبارزه مسلحانه پیشتاز نمی باشد. عمل نظامی در سطح یک تاکتیک مؤثر برای پیشبرد اهداف استراتژیک و کارگری باید همچنان در دستور کار ما باشد. مسأله مهم استفاده درست از این تاکتیک و پای بند ماندن به اصل کار سیاسی

در درون جنبش کارگری است.

روحانی با پیش کشیدن نکات بالا و موارد مشابه وضعیت روز سازمان را از لحاظ استیلای دوآلیسم سیاسی با شرائط پیش از سال ۵۲ و غلبه دوآلیسم فلسفی مقایسه می کرد. او پیشنهاد می نمود که سازمان باید بر تناقضات بالا غلبه کند و به دوآلیسم سیاسی حاکم پایان بخشد. برای این کار از شمار علملیات مسلحانه بکاهد، اهداف نظامی را با جهتگیری لازم برای آمیختن با مبارزات کارگران هماهنگ کند. شاخه کارگری را تقویت نماید، رفقای دارای تجربه و کارائی بیشتر را راهی کارخانه ها سازد. مرکزیت سازمان در خارج از کشور مستقر گردد تا از خطر تحمل ضربات پلیسی رژیم در امان ماند. فعالیت های سیاسی لازم برای آمیختن با مبارزات کارگران و جلب فعالین جنبش کارگری به سازمان تشدید و برنامه ریزی شود.

مقاله دوآلیسم سیاسی روحانی از چند لحاظ واجد اهمیت بود. در وهله نخست اینکه غالب ملاحظات، نظرات، انتقادات و نارضائی های شمار زیادی از اعضای تشکیلات را در خود منعکس می کرد و به سهم خود بر درستی این انتقادات و استنباطات صحه می نهاد. دوم آنکه روحانی از مدت ها پیش در کارخانه ها و میان توده های کارگر کار می کرد و آنچه می گفت جمعبستی از تجارب مستقیم فعالیت هایش به عنوان یک عضو شاخه کارگری بود.

مقاله روحانی با مقدمه کوتاهی از سوی سازمان در نشریه داخلی به دست افراد رسید. اطلاع از کم و کیف واکنش ها به طور معمول دشوار بود. زیرا دائره محدود ارتباط آدم ها با یک دیگر، در داخل یک تشکل چریکی اساساً اجازه این کار را نمی داد. مضافاً اینکه شرائط وانفسای امنیتی، ضربات سهمگین ساواک در آن روزها و قطع ارتباط های اضطراری حوزه ها و آحاد رفقا نیز این کار را بیش از پیش دشوار می ساخت. با همه این ها یک چیز مسلم به نظر می رسید. نوشته دوآلیسم سیاسی، دو بازتاب متفاوت در درون تشکیلات به دنبال آورد. رفقائی که تجربه مستمر یا حتی پراکنده حضور در مراکز کارگری داشتند به بیشتر نکات آن سمپاتی نشان می دادند. واکنش دوم از جانب رفقائی بود که از این تجارب به دور بودند و

همه فکر و ذکرشان را امور تدارکاتی، حل و فصل مسائل تشکیلاتی یا اداره حوزه ها تعیین می کرد. گروه اخیر به طور معمول چشم به بالا داشتند، واکنشی نشان نمی دادند، یا اگر می دادند همه حرص و جوششان این بود که مطابق میل جمع مرکزی و در واقع فرد مسلط آن جمع اظهار نظر کنند. در یک فاصله زمانی نسبتاً کوتاه پس از انتشار مقاله، در چهارچوب تغییر سازماندهی ها و پیدا شدن امکان تماس با چندتا از این رفقا وقتی نظرشان را پرسیدم همگی قاطع و بدون تردید علیه نکته، نکته حرف های روحانی موضع داشتند و سوای بد و بیراه چیز دیگری نثار وی نمی کردند.

چند ماه گذشت و شماره بعدی نشریه داخلی بیرون آمد. در این شماره مقاله ای وجود داشت که زمین و زمان را بر سر روحانی آوار می ساخت. چند سطر اول مطلب را که خواندم نویسنده اش را شناختم. این کار هیچ هوش و ذکاوتی نیاز نداشت. چند سال متوالی در داخل تشکیلات با همدیگر، در ارتباط مستقیم و تنگاتنگ بودیم، لحن گفتار، نوع نگاه، شیوه نگارش، فحوای کلام و محتوای فکرش، مو به مو، برایم روشن بود. از اینکه او مسؤل تشکیلاتی روحانی است چیزی نمی دانستم اما موضع خصمانه اش علیه محتوای مقاله دوآلیسم را از پیش متوجه بودم.

«علی اکبر قائمی»(۶۳) نویسنده مطلب، آن گونه که بعدها معلوم شد، نوشته خود را با کمک مستقیم «جواد قائدی»(۶۴) مسؤل سازمانی خود و توصیه غیرمستقیم، اما مؤکد « شهرام» تنظیم کرده بود. مقاله به هر چیزی شباهت داشت اما اطلاق نقد سیاسی بر آن آسان به نظر نمی آمد. به ویژه که مخاطب این نقد فردی از همراهان باشد. از ابتدا تا انتها سیل ناسزاها به سوی نویسنده دوآلیسم سرازیر بود. عبارات بورژوا لیبرال، اپورتونیست، رویزیونیست، فرصت طلب، رفرمیست، پشت کردن به مبارزه مسلحانه و ضدیت با منافع پرولتاریا، در سراسر متن موج می زد. شعارهای همیشگی پیرامون تقدس تبلیغ مسلحانه پیشتاز و محوری بودن مشی چریکی نیز پشت سر هم تکرار می گردید. در این شماره نشریه داخلی، مقاله دیگری نیز به چشم می خورد. مقاله ای که حسین روحانی در پاسخ به « انتقادات» قائمی نوشته و برای

سازمان ارسال داشته بود. نوشته اخیر نیز نه کمتر از «نقد» نخست، در بند بند خود وضعیتی فاجعه بار را حکایت می کرد. هر دو نوشته بانگ می زدند که اولا کمترین انتقاد به آنچه که فردی از مرکزیت تشکیلات نمی پسندد تا چه حد دشوار و پرهزینه است، مستوجب چه عقوبت هائی است و چگونه همه تیرهای ملامت را یکجا به سوی منتقد روان می سازد. ثانیاً ما انسان هائی که زمین و زمان را از جنجال مبارزه برای رهائی بشر پر می سازیم در طول و عرض سازمان خود چگونه هر نفس کشیدن انتقادی هر رفیق همراه را به بند می کشیم، ثالثاً همین ما که بر گرده هر نشان مماشات با هر رژیم و هر قطب قدرت امپریالیستی و هر اپوزیسیون سازشکار شلاق می زنیم چگونه خود در فضائی که پدید آورده ایم به بدترین تمکین ها و تسلیم طلبی ها تن می دهیم. وضعیت اسفباری که از مدت ها پیش ما را در خود می پیچید و با آن مماشات می نمودیم. روحانی این بار همه حرفهای قائمی را پذیرفته و کل نظرات، تحلیل ها و نقدهای خود در مقاله دوآلیسم را یکجا پس گرفته بود!! او به این اکتفاء نمی کرد. همه گفته های پیشین خود در آن نوشته را ریشه یابی مفصل ایدئولوژیک می کرد!! و انواع ضعفهای طبقاتی و آلودگیهای خرده بورژوائی را به عنوان زمینه های سقوط به ورطه طرح آن باورها لیست می نمود!!

دگماتیسم رادیکال نمای قائمی، عقب نشینی فرصت طلبانه روحانی و نقش شهرام و قائدی در برنامه ریزی هجوم علیه حرفهای مخالف، هیچ کدام در پهنه حیات احزاب و محافل سیاسی طیف کمونیسم خلقی از جمله در سازمان ما پدیده های جدیدی نبودند. برخورد قائمی تازگی نداشت. حسین روحانی نیز دو سال قبل، شبیه این کار را، با مصداقی مغایر، در رابطه با پروسه تغییر ایدئولوژی انجام داده بود. در آن زمان وی در خارج کشور به سر می برد، به دنبال اطلاع از آنچه در داخل روی داده است، کل ماجرا را به باد انتقاد گرفت. وی به داخل احضار شد و به فاصله چند روز پس از ورود، به شکل غیرمنتظره ای حرفها و مخالفت هایش را کنار نهاد. به هر حال این سلوک ها و رفتارها به اندازه کافی آشنا بودند، اما به رغم همه آشنا بودنشان انسان را به فکر فرو می برد. این فکر که کالبدشکافی ارتباط میان سمتگیری های

پراتیک روزمره یک انسان با هستی طبقاتی و اجتماعی او نیازمند یک دقت ژرف مارکسی است. اکثریت قریب به اتفاق رفقای ما که در جریان درگیری های خیابانی یا هر رابطه دیگر به دست دژخیمان رژیم می افتادند به لحاظ پافشاری روی باورها، دفاع از آرمانهای انسانی، افشاء جنایات سرمایه داران و دولت سرمایه داری، نمایش اراده استوار و عزم راسخ در همپیوندی با مبارزات توده های کارگر حماسه ها می آفریدند. مرگ را با تمامی مهابتش تحقیر می کردند و تا جائی که به فداکاری و ترجیح آرمان های انسانی بر زندگی و زنده بودن خود مربوط می شد هیچ چیز کم نمی آوردند. این رفقا در کالبدشکافی ضعف های خود با هدف غلبه بر آنها به نفع جنبش نیز گام های صادقانه و پرارج بر می داشتند. آنان و همه ما این راهها را می رفتیم و بار این رسالت ها را به دوش می کشیدیم، اما همزمان انبوهی از تعلقات فرهنگی و رفتار اخلاقی خاص طبقات ارتجاعی تاریخ را نیز با خود حمل می نمودیم. در تحلیل این دو گانگیها معمولاً، درست و ریشه ای بر جامعه سرمایه داری، بر فرارسته های فرهنگی و خلقی رابطه سرمایه و ماهیت غیرانسانی و تباه این فرارسته ها انگشت نهاده می شود. تحلیلی که در درستی خود به توضیح واضحات می ماند اما یک چیز مهم را کم دارد. اینکه احزاب و سازمان های چپ خارج از مدار جنبش شورائی ضدسرمایه داری طبقه کارگر نیز به طور مستمر همان ارزش ها، سنن، فرهنگ، اخلاقیات و مناسبات سیاه فرارسته از رابطه سرمایه را در درون خود بازآفرین و بازگستری می کنند. این تشکل ها همان گونه که به مناسبتهای مختلف در نوشته های گوناگون و از جمله کتاب حاضر گفته ام خیلی زود نقش یک ماکت جامعه موجود را به خود می گیرند و برای چرخش امور از همان ساز و کارها سود می جویند. اساس کار برای چپ خلقی لنینی و کلاً چپ بورژوائی، نابودی بردگی مزدی و استقرار جامعه انسان های آزاد از هر نوع قید و قدرت و قانون و شروط و نهاد بالای سر جامعه نیست. اینان به همین دلیل در تدارک سازمانیابی جنبش سرمایه ستیز طبقه کارگر و فراهمسازی پیش شرط های لازم برای دخالتگری آزاد و خلاق و آگاه همه آحاد توده های کارگر نمی باشند. راهی که این احزاب و سازمانها در پیش می گیرند دقیقاً عکس این ها است. سوسیالیسم اینها

به رغم همه شعارپردازی ها نهایتاً شکلی از برنامه ریزی سرمایه داری است که مالکیت دولتی کل سرمایه اجتماعی و قدرت سیاسی حزب را زیر نام مالکیت اجتماعی و دولت کارگری جایگزین شکل موجود مالکیت و سازمان کار حاضر سرمایه داری می سازد.

این جریانات برای رسیدن به چنین هدفی نیازمند سازمانیابی شورائی سراسری ضد کار مزدی توده کارگر و ایجاد زمینه های لازم برای اثرگذاری خلاق و آگاه و نافذ و آزاد آحاد کارگران نمی باشند. کاملاً بالعکس سازمانی می خواهند که توهم طبقه کارگر را به سوی خود جلب کند و سوار بر موج این توهم به سمت تسخیر قدرت سیاسی پیش تازد. نوعی تشکل که در درون خود نیز، سازمان کاری با همان ارزش ها و اخلاقیات و فرهنگ متعارف بورژوازی راه می اندازد. جمعی بر مسند تصمیم گیری و سیاستگذاری و تعیین راه می نشینند، عده ای مجری تصمیمات و سیاست ها می گردند. افراد مختلف موقعیت های گوناگون احراز می کنند، هر کدام این موقعیتها سطحی از منافع و انتظارات فردی آدم ها را در خود متبلور می سازد. این سازمان ها با این ماهیت طبقاتی و خصلت اجتماعی عملاً و بسیار سریع به ظرفی برای مسخ و از خودبیگانه سازی اعضاء تبدیل می شوند و در همین گذر تعارضات اخلاقی مورد بحث را در رفتار و هویت اجتماعی آنان پرورش می دهند.

برای اینکه خصلت ها یا رفتار زشت و انسان ستیزانه فرهنگی، اخلاقی و تربیتی از هستی اجتماعی انسان ها پیرایش گردد باید سرمایه داری و جامعه طبقاتی را راهی گورستان تاریخ کرد. در همین راستا، مادام که سرمایه داری باقی است تنها طبقه و جنبش طبقاتی معینی می تواند علیه این آلایش ها پیش تازد و فشار این فرهنگ، خلقیات و رفتار را بر هستی خود بکاهد که به دور از حزب بازی و سندیکالیسم و فرقه پردازی راه پیکار شورائی ضد کار مزدی پیش گیرد. در چنین جنبشی و بر متن چنین مبارزه ای است که نوع دیگری از زندگی، فکر، فرهنگ، ارزش های اخلاقی، رفتار، سیاست، سنن و باورهای انسان محور می بالد و انسانهای واقعی کمونیست با رفتار و خلقیات نوین پرورش می یابند.

با عبارت یا عبارات « معترضه» بالا، از حاشیه به متن باز می گردم. روحانی تمامی حرف

هایش را پس گرفت و به سرزنش خود پرداخت. جمع مرکزی نیز طبیعتاً از این پسگرد ابراز رضایت کرد، اما فرایند حوادث در جوار همه این بگومگوها راه دیگری می رفت. عبور از مشی چریکی اجتناب ناپذیر بود. پروسه تحولات سال های ۵۲ تا ۵۴ راه را برای تحولات دیگر باز کرده بود. اینکه یک جریان سیاسی نسبت به پالایش مستمر سیاست ها و راهبردهایش و تحمل مخاطرات ناشی از نقد این راهبردها با هدف جهتگیری رادیکال تر کارگری سمپاتی نشان دهد، کار مهمی است و پشتوانه مؤثری برای آن جریان در عرصه کارزار اجتماعی است. راهی که سازمان مجاهدین از بدو تشکیل تا زمان صدور « بیانیه اعلام مواضع » طی کرد به رغم تمامی کمبودهای اساسی و حتی فاجعه بار، باز هم راه نقد انحراف ها، اشتباهات و باورهای مخرب بود. ادامه این راه، آمیختن با کارگران و حضور در جنبش کارگری، رویاروئی با تناقضات فاحش و سرکش مشی چریکی، تلاش برای غلبه بر بن بست این شکل مبارزه، همه و همه، ما را به سمت یک خانه تکانی جدید هر چند در همان سرای سیاسی و طبقاتی پیشین نزدیک می ساختند. آستانه عبور از آوانتوریسم چریکی دق الباب می شد. ضربات سهمگین سال ۵۵ فقط جانباختن شمار کثیر رفقای ما را به دنبال نداشت، فقط ما را از وجود این رفقا محروم نساخت. فقط فروماندگی و عجز فاحش ما در کار غلبه بر شرائط ایجاد شده توسط رژیم سلطنتی بورژوازی را به نمایش ننهاد. این ضربات افراد و رویکردهای مختلف درون سازمان را نسبت به نوع مبارزه روز نیز به فکر و چاره گری و نقد و تکاپوی جدید انداخت.

فرار ۳ عضو مرکزیت سازمان

در بهار سال ۵۶ سه نفر از جمع مرکزی تشکیلات به شکل فضاحت آمیزی برای همیشه از هر نوع مبارزه سیاسی دست شستند. این حادثه با اینکه در عالم واقع و تا جائی که به این ۳ نفر مربوط می گردید، حادثه ای بدون هیچ اهمیت بود اما در پهنه حیات سیاسی سازمان ظهور واقعیت جدیدی را خبر می داد. موضوع مطابق معمول با مقداری تأخیر در جمع ها پیچید و تحلیل زمینه های اجتماعی و طبقاتی وقوع آن دستور کار کل تشکیلات شد. این ۳ نفر به ویژه دوتای آن ها سخنی از کناره گیری، استعفا، انتقاد، توجیه کار خویش و نوع این حرف ها نداشتند، هر دو نفر با گذاشتن یادداشتی فقط فرار خود از تشکیلات را به اطلاع سایر اعضای جمع مرکزی رساندند. مسأله به همین جا ختم نمی شد. متعاقب فرار اینان، ۳ عضو دیگر سازمان هم ارتباطات روتین تشکیلاتی خود را به حالت تعلیق در آوردند. ماجرا ابعاد مختلف و پیچیده ای داشت. شهرام مثل همیشه تمامی تلاش و هوشیاری خود را به کار گرفت تا شاید حادثه را مو به مو در چهارچوب حفظ تشکیلات، تحکیم موقعیت خود، خلل ناپذیری تئوری قهر چریکی، اعتبار آهنین همه آنچه او تا آن روز گفته بود، ضرورت مبارزه ایدئولوژیک باز هم بیشتر در درون تشکیلات و قداست قیود، موازین و معیارهای موجود حاکم در سازمان تفسیر و بازپردازی نماید. او

همزمان چند کار انجام داد. قبل از هر چیز تحلیل قابل توجیه و عامه پسندی برای این رویداد تدوین و تنظیم نمود!! این کار در شرائط آن روز چندان دشوار به نظر نمی رسید زیرا ملاط و ماتریال مورد نیازش از مدت ها پیش در سطح جامعه پخش بود. سرمایه داری ایران به دنبال یک دوره رونق چند ساله و توسعه بسیار بی سابقه انباشت در قلمروهای مختلف، آستان یک بحران اقتصادی بسیار عمیق را دق الباب کرد. موج بحران سراسری سرمایه جهانی نیز با شتاب و قدرت دیواره های چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران را کوبید. خطر بحران بسیار جدی بود. نمایندگان قطب قدرت غربی سرمایه، در صدر آنها دولتمردان امریکائی این وضع را با چشم باز مشاهده می کردند. همزمان موقعیت متزلزل رژیم شاه را شاهد بودند. طوفان مبارزات کارگری، جنگ و ستیزهای روزمره کارگران با نیروهای سرکوب رژیم در مناطق خارج محدوده تهران و شهرهای بزرگ، وجود دو سازمان چریکی چپ، احتمال اوجگیری یک جنبش سراسری در کشور، خطر بهره برداری اردوگاه شوروی از رویدادهای در حال گسترش روز، همه و همه به اندازه کافی سفینه بانان قطب غربی سرمایه جهانی را نسبت به آینده سرمایه داری ایران و رژیم شاه بیمناک می ساخت. بیم و نگرانی عمیقی که در محاسبات بین المللی این قطب جایگاه بسیار مهمی را احراز می کرد.

ایران یکی از گسترده ترین و پرسودترین حوزه های صدور و انباشت سرمایه همه این کشورها و از همه بیشتر امریکا بود. سرمایه اجتماعی ایران و کوه اضافه ارزش های انبوه حاصل استثمار میلیون ها کارگر ایرانی حلقه مهمی را در پروسه ارزش افزائی سرمایه های این قطب تعیین می کرد. از این که بگذریم موقعیت ایران به عنوان کشوری همجوار شوروی و دارای ۱۴۰۰ کیلومتر مرز مشترک با آن کشور، همین اندازه مرز آبی در ساحل خلیج و دریای عمان، کنار یکی از حساس ترین آبراههای بین المللی، مستقر در قلب طوفانی ترین مناطق ژئوپلیتیکی جهان، تولید کننده و صادر کننده بزرگ نفت دنیا و مجری نقش ژاندارم امپریالیسم امریکا در منطقه خلیج برای بورژوازی امریکا و متحدانش

بیش از اندازه مهم و سرنوشت ساز تلقی می شد.
هجوم موج بحران اقتصادی و وضع متزلزل دولت روز سرمایه در جامعه ای که ثبات آن برای امپریالیست های غربی در اوج اهمیت بود، کل دولتمردان و صفه نشینان این قطب قدرت سرمایه را به تکاپو و چاره اندیشی واداشت. فشارها از همه سو بر رژیم سنگین گردید تا در این چاره پردازی ها نقشی به دوش گیرد، از جمله اینکه با بازگشائی تاکتیکی برخی مجاری تنفسی در فضای دم کرده و مرگبار دیکتاتوری هار شاهنشاهی شاید سوپاپ اعتمادی برای جلوگیری از خطر انفجار مبارزات گسترده توده ای دست و پا کند. شاه اگر چه با این نسخه پیچی ها توافقی نداشت اما به دلیل وجود این فشار از سوی دولتمردان امریکائی و به دلیل اطمینان خاطر نسبی که از رفع خطر دو تشکل بزرگ چریکی، به دنبال قتل عام نیروهای این تشکل ها به دست آورده بود، به آزمون توصیه ها در نازل ترین سطح ممکن تن داد. **همین اوضاع با همین مؤلفه ها شماری از منتقدین لیبرال رژیم شاه در احزاب کفن و دفن شده قدیمی یا کانون نویسندگان و نوع این نهادها را تا حدودی جان می داد و بر آن می داشت تا خلوت امن سازش خویش را با نامه نگاری به شاه و دولت هویدا دچار مقداری هیجان سازند.** این بحث را در جای خود دنبال خواهم نمود، اما عجالتاً به بهره گیری شهرام از این رخداد در کار حل و فصل معضلات روز سازمان و فرار سه عضو مرکزی تشکیلات باز گردم.
شهرام بر آن شد تا جنب و جوش ها و نامه نویسی های لیبرال نمایان روز را با الگوبرداری نه چندان مربوطی از مقاله « انحلال طلبی» لنین، و اطلاعاتی که از وضعیت خانوادگی فراریان داشت به هم پیوند زند و در دل این مفصلبندی، اوضاع روز جامعه را فضای عروج لیبرالیسم و اعضای فراری جمع مرکزی سازمان را نمایندگان بورژوازی لیبرال در جنبش چپ ایران معرفی کند. او برای عامه پسند ساختن این تئوری خود را مجبور دید سراغ وضعیت اقتصادی روز برود و در همین جا بود که اسیر گمراه کننده ترین و بدترین شکل تناقض گوئی ها شد. در شرائطی که از ماهها پیش، موج بحران سرمایه داری، چرخه

بازتولید سرمایه اجتماعی ایران را، به شلاق بسته بود، او سخن از یک اعتلای اقتصادی دیرپا برای ۲۰ سال آتی به میان آورد!! به جای کاوش بحران اقتصادی سرمایه، بحران جنبش را استنتاج کرد!! عروج و تکاپوی لیبرالها را هم به رونق عظیم اقتصادی، موقعیت مستحکم بورژوازی ایران و باج خواهی بورژوازی لیبرال از رژیم شاه مرتبط دانست!! همه چیز به اندازه کافی معکوس و مالامال از تناقض شد. پیش بینی رونق اقتصادی ۲۰ ساله در شیوه تولید سرمایه داری به طور کلی و مستقل از اینکه کدام نقطه دنیا باشد، بی دانشی رقت بار ما و از جمله شهرام را نمایش داد. طرح مسأله در حالی که طوفان بحران اقتصادی ارکان چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران را می لرزاند، بیگانگی فاجعه بار با حداقل شناخت مارکسی سرمایه داری را فریاد می زد. این سخن که گویا لیبرال نماها با منجنیق رونق اقتصادی سرمایه داری و نه دیدن طلایگان بحران، به عرصه نامه نگاری اعتراضی پرتاب شده اند، بیمایگی تحلیل را به اوج برد. پیش بینی رکود دیرپای ۲۰ ساله اعتراضات اجتماعی در حالی که طوفان جنبش سراسری توده های عاصی همه جا در حال وزیدن بود، ابعاد بی مایگی ها را باز هم بیشتر ساخت. ارجاع عروج جنبش چریکی به وجود برآمد وسیع مبارزات توده ای در آغاز دهه ۵۰، تأکید بر مشروعیت کمونیستی این جنبش و استتار تأثیر تناقضات کمونیسم خلقی در سرکشی بن بست روز سازمان، به نوبه خود بیشترین وارونه پردازی ها را منعکس می ساخت. آخرین، اما نه کمترین این غلط بینی ها تحلیل فرار اعضای مرکزیت سازمان بر پایه برآمد بورژوازی لیبرال و انحلال طلبی نمایندگان لیبرالیسم در جنبش چپ بود!! بارها در این نوشته تصریح نموده ام که نمایندگان هر دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا بر پایه میثاق نانوشته ای از باورهای سوسیال خلقی و ضد امپریالیسم بورژوائی در سازمان حضور داشتند. بحث سر این نبود که فراریان مرکزیت اهداف و منافع یک بخش بورژوازی را نمایندگی نمی کردند. مشکل در اینجا قرار داشت که این حرف درست، با معجون بی در و پیکری از انگاره های واهی و گمراه کننده وصله، پینه می گردید.

تحلیل های بی پایه نتیجه گیری های گمراه کننده به بار می آورد. همعرض خواندن فرار آدم هائی مانند محسن طریقت، قاسم عبدالله زاده یا حسین سیاهکلاه از یک تشکیلات چریکی با گریز بورژوازی لیبرال از سازمان کمونیستی پرولتاریا!! تفویض اعتبارنامه نمایندگی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر به سازمانهای چریکی حلق آویز به کمونیسم بورژوائی، پیام به فعالین کارگری و کارگران کمونیست که فعالیت ۲۰ سال آتی خود را با ملاک رکود مبارزات گسترده کارگری همساز کنند و نوع این استنتاجات هر کدام شکلی از وارونه بافی برای استتار واقعیت دردناک روز را تصویر می کرد. آنچه در مورد فراریان مرکزیت سازمان حقیقت داشت نه این حرف ها که مسائلی از بیخ و بن مغایر این ها بود. در سال های شروع دهه ۵۰ در بطن آوازه ای که سازمانهای چریکی، با افراشتن پرچم رژیم ستیزی به دست آورده بودند، افرادی بدون اینکه حتی اهل همین سطح از اعتراضات سیاسی و اجتماعی باشند و بیشتر زیر فشار انگیزه های شخصی شهرت طلبانه راه پیوستن به این سازمانها را پیش گرفتند. از سه نفر یاد شده، حداقل دو نفرشان در زمره این جماعت بودند. این گونه افراد در گروههای چریکی طیف کمونیسم خلقی بیشترین مجال را برای فرصت طلبی و معامله گری کسب می کردند. سه نفر مورد بحث به لحاظ شعور سیاسی، تعلقات کارگری یا حتی آشنائی با ابعاد استثمار و بیحقوقی توده های کارگر در نازل ترین سطح قرار داشتند. وجوه مشترک ۳ نفری آنها در یک دوره معین، اطاعت پذیری کافی از شهرام بود اما هر کدام ویژگی هائی داشتند، یکی مهارت خوبی در زمینه کارهای تکنیکی داشت (عبدالله زاده) دومی (سیاهکلاه) چابکی میلیتاریستی و چریکی زیادی از خود نشان می داد. نفر سوم (طریقت) لیاقت چندانی در هیچ کدام این امور نداشت اما در شارلاتانیسم، لومپنیسم و حل و فصل بازاری برخی کارها از دوتای دیگر گوی سبقت می ربود.

شهرام پس از کشته شدن بهرام آرام، این سه نفر را به خاطر همین خصوصیات وارد جمع مرکزی سازمان نمود و این کار از بد حادثه در شرائطی روی می داد که دنیای بن بست

ها و مشکلات از همه سو بر سر تشکیلات خراب شده و هر روز بیش از روز پیش خراب می شد. اوضاع روز جنبش چریکی با توجه به مجموعه حوادثی که مستمراً روی می داد، برای ارضاء تمنیات اینان چیز چندانی نداشت، نه فرصتی به ماجراجوئی ها می داد، نه جار و جنجال استقبال چند سال پیش لایه های ناراضی و تحتانی بورژوازی را همراه داشت و نه نیروهای داوطلب مورد نیاز خود را بازتولید می کرد. دورنمای کار از همه سو تیره به نظر می آمد و در چنین وضعی کاملاً طبیعی بود که این قبیل افراد راه فرار پیش گیرند. در هر حال و با توجه به همه این نکات وصله و پینه کردن ماجرای فرار این سه تن با برآمد روز بورژوازی لیبرال، افسانه ای بود که شهرام سرهم بندی می کرد تا از این طریق بر روی اشتباهات و کژانگاری های ژرف خویش در یک طرف و بن بست های فاحش مشی چریکی در طرف دیگر پرده اندازد. از میان فراریان حسین سیاهکلاه در داخل باقی ماند و حتی ارتباط خود را تا روزهای انقلاب، به صورت غیررسمی از طریق یکی از رفقا با تشکیلات حفظ کرد.

نتیجه گیری دوم شهرام از تئوری « رونق اقتصادی» و « رکود جنبش» تصمیم برای تقسیم مرکزیت تشکیلات به دو بخش استراتژیک و اجرائی و انتقال بخش نخست از داخل به خارج کشور بود. تئوری می گفت: شروع دهه ۵۰ در ایران با اعتلای مبارزات توده ای همراه بوده است!! و جنبش چریکی را محصول این اعتلاء می دید!! سپس ادامه می داد که در سال های ۵۴ به بعد دوران این اعتلاء به سر رسیده است و جنبش چریکی هم دچار رکود شده است!! سخن بعدی این بود که رکود جنبش برای مدتی نامعلوم طول می کشد!! به همین خاطر فعالیت های چریکی و عملیلت مسلحانه عجالتاً و تا اطلاع ثانوی موضوعیت چندانی نخواهد داشت. باید هر چه بیشتر به کارخانه ها رفت، نه برای کار آگاهگرانه در میان توده های کارگر و حضور در مبارزات آنان، کاری که از عهده یک سازمان چریکی بر نمی آمد، بلکه به این خاطر که دامنه خطرپذیری ها، حتی الامکان محدودتر شود.

تئوری رکود به دنبال تمامی این توصیه ها و چاره پردازیها!! نتیجه می گرفت که عناصر

استراتژ مرکزیت در دل چنین شرائطی کار زیادی در داخل کشور ندارند، با وظائف سنگین دوران اعتلا مواجه نیستند و از سوی دیگر با مخاطرات امنیتی زیادی رو به رو هستند. به همین دلیل درست تر آن است که راهی خارج کشور گردند تا در آنجا اولاً با آرامش خیال بیشتری مسائل استراتژیک دوره اعتلای آتی را حل و فصل نمایند!! و ثانیاً از خطر یورش پلیسی رژیم مصون مانند. تحلیل، از بررسی منحنی ظهور و افول سازمانهای چریکی، رونق و بحران اقتصادی سرمایه داری و فرایند اعتلاء و رکود جنبش کارگری یا کل توده های فرودست را استخراج می کرد!! در همان حال ریشه درستی و نادرستی جنبش چریکی را در همین اعتلا و رکود می کاوید!! آشفته بافی های افراطی مالامال از تناقضی که همه چیز را وارونه می نمود تا بالاخره به نتایج دلخواه نائل گردد.

شهرام به وضوح و به صورت غیرقابل انکار انسانی اهل مقاومت و آماده قبول خطرات بود. در سال ۵۰ پس از دستگیری و تحمل پاره ای شکنجه ها، ایستادگی پرشوری را در بیدادگاههای رژیم از خود ظاهر ساخت. او در آن زمان یک عضو ساده تشکیلات بود و به دلیل نداشتن پیشینه شرکت در هیچ عملیات مشخص، مجازات چندانی تهدیدش نمی نمود. آنچه باعث محکومیت وی به ۱۰ سال زندان شد، بیش از هر چیز تهور بالای سیاسی و روحیه سرشار از اعتراض و تهاجم وی علیه رژیم شاه بود. در درون زندان به همین دلیل و به جرم تأثیرگذاری در بالابردن روحیه مقاومت و پیکارجوئی زندانیان به زندان ساری تبعید گردید و بالاخره چاره پردازی توآم با بیباکی ها و جسارت وی بود که منتهی به کشیدن نقشه فرار و وارد ساختن ضربه ای کوبنده بر پیکر ساواک شاه گردید. در این باره، پیش تر در جائی از همین کتاب صحبت شده است. در همان جا این نیز گفته شد که نقشه فرار قطعاً آمادگی قبلی، همدلی خودپو و عزم استوار رفیق «امیرحسین احمدیان» معاون وقت رئیس زندان را پشتوانه اصلی خود داشت. او بود که با گذشت از همه چیز و به جان خریدن تمامی مخاطرات ممکن برای خود و خانواده اش، نقشه فرار را از آغاز تا پایان همراهی و اجراء کرد. به هر حال تا جائی که به شهرام بر می گردد، او به عنوان فردی از

رویکرد کمونیسم خلقی، انسانی تیزبین، خلاق، با بصیرت و دارای قدرت زیادی در تحلیل و شناخت مسائل اجتماعی و سیاسی بود.

چرا شهرام به رغم این توانائیها و شایستگیها در شرائط مورد بحث به ورطه چنین آشفته نظری ها و تناقض گوئیها می افتاد؟ پاسخش روشن است. او کمونیسم خلقی و نه کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی طبقه کارگر را نمایندگی می کرد. نه با سر آگاه پرولتاریای کمونیست که با سر امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی چریکی و کمونیسم خلقی به مبارزه طبقاتی نظر می انداخت. شهرام با این نگاه و از منظر این رویکرد می خواست یک تشکل چریکی ضد امپریالیست سوسیال خلقی را به هر حال و در دل طوفان تناقضات سر پا نگه دارد. برای این کار به هر ریسمانی چنگ می انداخت و در جریان این تقلا لاجرم به ورطه تناقض گوئی می افتاد. قصد مقایسه شهرام با هیچ شخصیت خاصی را ندارم. اما لازم به تأکید می بینم که بگویم حتی سرشناس ترین، تیزبین ترین، محبوب القلوب ترین و ذینفوذترین چهره های تاریخی نیز وقتی که زیر فشار تناقضات سرکش کمونیسم خلقی قرار گیرند، وقتی که رسالت خود را در پاسخ به نیازهای میدان داری این روایت کمونیسم در جنبش کارگری بدانند و بالاخره زمانی که دریچه انتقال به کمونیسم مارکسی ضد سرمایه داری را در پیش روی خود باز نبینند و باز نکنند به سرنوشت شهرام دچار می گردند. نظریات، راه حل ها و راهبردهای متعددی که انسانی مانند لنین با تمامی خلاقیت، شناخت و قدرت ابتکار خویش در فاصله سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۴ در مقابل جنبش کارگری روسیه قرار داد عموماً بار سنگین همین نوع تناقض پردازی ها را بر سینه خود حمل می کردند. لنین نیز می- خواست با سلاح کمونیسم خلقی کوه معضلات یک انقلاب کارگری ضد سرمایه داری را از سر راه بردارد. رویکردی که مطلقاً چنین ظرفیتی نداشت. مشکلات جنبش کارگری ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی را کمونیسم لغو کار مزدی پاسخگو است و زمانی که کمونیسم خلقی جای این رویکرد را اشغال می کند، هر چه پیشنهاد نماید و هر راه حلی پیش کشد فقط گمراهه ای است که پیش پای توده

های کارگر باز می گردد.

مقاله شهرام در تحلیل «بحران» فقط بی دانشی سیاسی همه ما در آن روزها را نشان نمی داد. حقایق تلخ دیگری را هم برملا می کرد. آوانتوریسم چریکی که در همان لحظه نطفه بندی خود محکوم به شکست بود، اینک بدترین شکل این شکست را بانگ می زد، اما کمونیسم خلقی باز هم، نه فقط قادر به فهم این شکست نمی شد، نه فقط با شک و تردید انتقادآمیز توده های تشکیلات نسبت به ماهیت غیرکارگری و خلقی این مشی همراه نمی گردید که با پیش کشیدن تئوری بافی های بی مایه اولاً راه پیمودن این نقد را سد می کرد. ثانیاً می کوشید تا خود را از فشار تحمل عوارض سنگین این شکست و بیشتر از هر چیز مخاطرات امنیتی متراکم روز خلاص کند. سرهم بندی تئوری رونق اقتصادی سرمایه داری!! رکود جنبش کارگری!! لزوم برنامه ریزی بقا!! توصیه عقب نشینی منفعلانه و تدافعی توده های تشکیلات به میان کارگران و رفتن مرکزیت به خارج کشور، همگی آگاهانه یا ناآگاهانه، چنین رویکردی را حکایت می کردند.

تحلیل شهرام در روزهای نخست با انتقاد مؤثری در سازمان رو به رو نشد. جواد قائدی که از مدتها پیش به تصمیم شهرام وارد جمع مرکزی شده بود، لیستی از سؤالات پراکنده حول نکات مختلف بحث تهیه کرد، اما این پرسشها بیش از آنکه راهگشای یک گفتگوی انتقادی گردد در خدمت تأیید کل موضوع قرار گرفت. روندی که چند صباحی دیرتر، به گونه ای سریع تغییر کرد و جای خود را به خیزشی نیرومند برای یک خانه تکانی کم یا بیش جدی سپرد. مثل روز روشن است که در اینجا نیز میدان دار واقعی ماجرا، رویکرد ضد کار مزدی و مارکسی طبقه کارگر نبود، این رویکرد در آن زمان مثل همین روزهای حاضر در هیچ کجای دنیا ظهور و بروز مؤثری برای هیچ میزان اثرگذاری کار ساز نداشت، با همه اینها، آنچه روی می داد گامی به جلو بود. در فاصله اوایل ۵۶ تا بهار ۵۷ نه فقط جنبش مسلحانه چریکی که بسیاری مسائل گذشته، از شیوه تصادمات گرفته تا نوع نگاهها و تلقی های مربوط به چگونگی پیشبرد تحولات سال های قبل همگی آماج انتقاد

قرار گرفتند. جنگ چریک شهری و همه اجزاء مفصلبندی طبقاتی آن به عنوان شکلی از مبارزه اقشار رو به زوال جامعه مطرود اعلام شد. اعدامهای درون تشکیلات قویاً محکوم گردید، روایت امپریستی استحاله طبقاتی از طریق مجرد حضور صوری و چریکی میان کارگران، فرصت طلبی ها، اتوریته جوئی های اپورتونیستی، کاربرد شیوه های سرکوبگرانه در تصادمات نظری و فکری و خیلی چیزهای دیگر همه و همه در ظاهر شلاق انتقاد خوردند. تئوری ها و تحلیل هائی که یک دهه قبل «حصن حصین» درستی، قداست و قدرت اعتبار مشی چریکی بودند سخت زیر سؤال رفتند و مورد تحقیر قرار گرفتند. همه این باورها، نظرات، پراتیک ها، مهر بورژوائی و البته « خرده بورژوائی» خوردند و به اندازه کافی سب و لعن شدند. ما در فاصله زمانی بالا یک دوره پرجوش و خروش نقد و انتقاد و نفی و جایگزینی ها را پشت سر نهادیم. اما همچنان به صورت یک تشکیلات خلقی دارای دورنمای کمونیسم بورژوائی باقی ماندیم.

انتقاد ما به مبارزه مسلحانه چریکی به همان اندازه فاقد بنمایه لغو کار مزدی بود که مدح و ستایش افراطی ده سال پیش ما در باره مشی چریکی از چنین بیگانگی و بی ربطی رنج می برد. وقتی که پیکار مسلحانه را محور همه اشکال مبارزه خواندیم، از شناخت مارکسی سرمایه داری، از نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، از کمونیسم لغو کار مزدی و مارکسی، از آناتومی ماتریالیستی مارکسی تاریخ، جامعه و مبارزه طبقاتی، از ساز و کارهای واقعی سازمانیابی و پیکار جاری طبقه کارگر علیه سرمایه داری، از آگاهی و شعور و شناخت ضد کار مزدی طبقه کارگر و از هیچ موضوع دیگر مربوط به مبارزه طبقاتی پرولتاریا چیز درستی نمی دانستیم. زمانی که مشی چریکی و تبعات سیاسی این نوع مبارزه را هم نقد نمودیم، به رغم تمامی تغییر و تحول ها، دانش بیشتر و آگاهی افزون تر یا تجارب سرشارتر، باز هم مسائل را با یک پرسپکتیو فراطبقاتی نگاه می کردیم. باز هم سرمایه را، سوسیالیسم را، جنبش کارگری را، مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه داری را، راهکارها و راهبردهای این مبارزه را، همه اینها را، با عینک اردوگاه یا نقد

مائوئیستی اردوگاه و در یک کلام با چشم بورژوازی نگاه می انداختیم، کاری که امروز نیز احزاب مختلف در دنیا به شکلهای دیگر زیر نام کمونیسم، در لباس منتقدین اردوگاه و با دعوی غلیظ «مارکسیسم» ناب انجام می دهند. وقتی راه مبارزه مسلحانه را پیش گرفتیم مرزبندی با رفرمیسم سرمایه سالار را در گرفتن سلاح دیدیم!!! و روزگاری که به نقد جنگ چریکی رسیدیم باز هم مجرد کنار نهادن سلاح را راه عبور از منجلاب رفرمیسم چپ نمای بورژوازی به جنبش واقعی ضد سرمایه داری طبقه کارگر انگاشتیم!! محاسبات ما همه جا بر محور شناخت و دریافت این یا آن بخش بورژوازی از تاریخ، جهان، جامعه، سرمایه داری، سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی چرخ خورد. تا اینجا با همه تغییرات، مارپیچ ها، تجارب و آموخته های خود در عمق همان معادلات و نگاهها به دور خویش می چرخیدیم. همه این ایرادات ریشه ای وجود داشتند اما حتی همین سطح از نقد گذشته گامی به جلو بود و راه را برای برداشتن گامهای بعدی در انتقاد مؤثرتر به روایت بورژوائی مبارزه طبقاتی و اهداف این مبارزه هموارتر می ساخت. در سال های بعد اگر نه همه اما حداقل بخشی از ما خوب دریافتیم که معضل آن روز نه در قبول و رد مشی چریکی که در موجودیت سوسیال بورژوائی و خلقی کل پراتیک اجتماعی و سیاسی ما قرار داشته است.

فرایند انتقاد از مشی چریکی در سازمان، دو نقطه عزیمت متفاوت و مجزا از هم اما به لحاظ طبقاتی همگن داشت. هیچ کدام عزیمتگاه ها بنمایه شناخت مارکسی از نقش پرولتاریا و مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری این طبقه نداشتند، یکی اسیر تجربه گرائی و نقد امپریستی تناقضات مبارزه مسلحانه پیشتاز بود و دیگری به نقدی کاملاً لیبرال بورژوائی از این تناقضات می آویخت. برای شمار قابل توجه رفقائی که چندین سال در درون کارخانه ها و میان کارگران کار می کردند، بی ربطی جنبش چریکی با مبارزه طبقاتی توده های کارگر یک تجربه عینی، ملموس و پراتیک بود. این جمعیت با چشم باز مشاهده می کردند که کارگران هیچ رابطه ای میان زندگی، مبارزه و درد و رنجهای خود با سازمان های چریکی، حرف های انقلابیون چریک و عملیاتی که

انجام می دهند، قائل نیستند. آنها سرمایه را نمی شناختند اما زیر فشار استثمار سرمایه داری بودند و شدت فشار این استثمار بود که روزگارشان را سیاه و خرمن عمرشان را آتش می زد. سواد لازم برای تشریح دیکتاتوری را نداشتند اما زندگیشان آن را دیکتاتوری هار سرمایه معنی می کرد، زیرا که سایه وحشت و دهشت آن را بر سر هر اعتراض خود علیه استثمار و شدت استثمار مشاهده می کردند.

توده های کارگر در همان سطح نازل آگاهی برای کاهش فشار استثمار و ستمکشی و بی حقوقی های خود می جنگیدند. از همین سنگر بود که با دیکتاتوری هار سرمایه رو به رو می گردیدند و آتش سلاح آن را روی سینه خود لمس می نمودند. جار و جنجال امپریالیسم ستیزی چریکی، بمبگذاری در فلان مؤسسه امریکائی یا شعارهای پرطمطراق علیه « سرسپردگی شاه به امپریالیسم» و نوع اینها مسائلی نبودند که در دریای زندگی و کار و مبارزه آنها موجی پدید آرد. بخشی از رفقای ما این واقعیت ها را می دیدند، اگر فعال جنبش کارگری نبودند اما به عنوان چریک در میان کارگران این مسائل را با گوشت و پوست لمس می کردند آنها در عین حال آدم های خودفریب و عوامفریبی هم نبودند. شباهت زیادی به خیل وسیع چپ های عضو احزاب امروزی نداشتند که کارگر و جنبش کارگری و همه چیز برایشان هیچ باشد و آنچه ساربانان حزبی بر زبان رانند همه چیز باشد. وقتی که در همان سطح آگاهی روز خود تناقض میان تئوری مبارزه مسلحانه چریکی در یک سوی و الزامات تأثیرگذاری کمونیستی بر جنبش جاری توده های کارگر را مشاهده می کردند، با همه تعلق خاطر خویش به اولی، حاضر نبودند به سادگی از کنار این تناقض عبور کنند. بسیار کنجکاو و نگران به آن خیره می شدند. تناقضات را منعکس می ساختند و با رفقای دیگر خود در میان می نهادند. یک نقطه عزیمت انتقاد از مشی چریکی در اینجا، در تجارب سیستماتیک حاصل از کار میان کارگران قرار داشت. این نکته نیز گفتنی است که همه رفقای عضو شاخه کارگری تشکیلات یا کسانی که به کارخانه ها می رفتند در این استنتاج ها سهیم نبودند. دارندگان این برداشت ها حتی شمارشان زیاد هم نبود، اما به هر

حال تدارک طرح حرف های خود را می دیدند.

عزیمتگاه دوم، تأثیرپذیری برخی رفقای خارج و داخل از گروههای پروچینی و نقد مائوئیستی مبارزه مسلحانه چریکی بود. در میان این عده، علیرضا سپاسی آشتیانی و حسین روحانی نقشی فعال تر از همه رفقای دیگر داشتند. علیرضا از اواسط سال ۵۳ به بعد بیشترین مسؤلیت را در تشکیلات خارج کشور سازمان به دوش می کشید. اپوزیسیون های سیاسی ایرانی در اروپا و امریکا بیشتر از هر جهتگیری فکری دیگر تحت تأثیر تمایلات مائوئیستی بودند. اثرپذیری «سپاسی» و « روحانی» از آنها واقعیتی غیرقابل انکار به نظر می آمد. علیرضا پس از بازگشت به داخل به ویژه بعد از رفتن جمع مرکزی به خارج، اهرم های اصلی مسؤلیت را در دست داشت. حضور او در تشکیلات داخل از یک سوی روند نقد مشی چریکی را شتاب بخشید و از سوی دیگر محتوای نقد را هر چه بیشتر بار مائوئیستی داد. این دو جریان هر چند که در داربست واحدی سیر می کردند اما از همان آغاز اختلافاتی با هم داشتند. دومی هیچ تغییر اساسی را در درون استخوانبندی پراکسیس سازمان دنبال نمی کرد. نوعی مرزبندی مکتبی با مشی چریکی، عزل رهبری سابق و جایگزینی آن با چند عنصر جدید، تلاش برای عضوگیری های تازه، رونق بازار تشکیلات، جستجوی راه نفوذ سازمان در جنبش کارگری با هدف تبدیل قدرت پیکار توده های کارگر به ساز و کار اقتدار سازمان و بالاخره تاختن به سوی تسخیر قدرت سیاسی و استقرار سرمایه داری دولتی زیر اسم و رسم دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم همه آن چیزی بود که این رویکرد دنبال می نمود.

رویکرد نخست معنی گسست از مشی چریکی را در تحولات بسیار وسیع تر و پایه ای تری جستجو می کرد. ادامه حیات سازمان به صورت یک تشکیلات ماوراء طبقه کارگر را قبول نداشت و چنین ظرفی را فاقد اعتبار و هویت کارگری، کمونیستی می دید. نسخه پیچی های گرایش دوم را رد می کرد، آن را اپورتونیستی و بستن سد سر راه تغییرات اساسی سازمان می دانست. بر ضرورت جایگزینی تشکیلات موجود با تشکلی مرکب از کارگران،

تبدیل شدن اعضای حاضر به فعالین جنبش کارگری و ابراز حیات جدید سازمان به عنوان ظرف پیکار طبقه کارگر علیه سرمایه داری اصرار می ورزید. در همان حال خواستار پایان دادن به صفه نشینی نخبگان، دخالتگری همه آحاد در تصمیم گیری ها و تشکیل شورائی مرکب از نمایندگان منتخب همه جمع ها و حوزه ها برای رهبری تشکیلات می شد. کشمکش ها در آغاز بسیار نهفته و ناپیدا بود، اما هر چه زمان می گذشت بارزتر و عریان تر می شد. هیچ یک از دو رویکرد در شروع فرایند نقد و انتقادها به این مسأله که ممکن است اندکی آن سوتر راهشان از هم جدا شود فکر نمی نمودند اما نهایتاً چنین شد. چگونگی موضوع را باید از دل آنچه این دوره در درون سازمان روی داد کنکاش کرد.

در تیرماه ۵۶ بود که شهرام از ایران خارج گردید و متعاقب خروج وی علیرضا سپاسی راهی داخل شد. قرار بر این بود که شهرام با فرصت مناسبی که در اروپا پیدا می کرد پیرامون خطوط استراتژیک کار سازمان و کلاً جنبش کار کند. جواد قائدی نیز چندی بعد باید به وی ملحق می گردید. در همان حال پیش بینی شده بود که تحلیل ها و مباحث دوره اخیر هر چه بیشتر در درون تشکیلات مورد گفتگو واقع شود، این کار مدتی ادامه یابد و سپس حاصل همه گفت و شنودها و نقد و انتقادات جمعبندی گردد و توسط جواد در اختیار شهرام قرار گیرد. برای پیشبرد این بحث ها نوعی سازماندهی موقت دستور کار شد و جمع های مشورتی و اجرائی برای این کار پدید آمد. گفتگو در جمع ها از بازنگری آخرین نوشته های شهرام و مقدم بر همه نظریه «رکود جنبش و اعتلای اقتصادی» آغاز گردید. اما به فاصله ای بسیار کم راه بحث های سرنوشت سازتر و مهمتر را پیش گرفت. « سپاسی» مستقل از ماهیت طبقاتی و اجتماعی یا راست و چپ بودن نقطه عزیمتش، در این جهتگیری نقش بسیار تعیین کننده داشت. نشریه داخلی ظرف بازتاب نظرات و انتقادات شد و افراد به صورت جمعی یا جداگانه شروع به طرح دیدگاههای خود کردند.

روند اوضاع چه در داخل جامعه و چه در درون تشکیلات با شتابی بسیار خیره کننده به سمت تغییر می رفت. در سطح جامعه دامنه نامه نویسی های لیبرال ها و برگزاری

مراسمی مانند شب شعر «انجمن گوته»(۶۵) هر روز وسیع تر می شد. در داخل تشکیلات نیز چند هفته از شروع بررسی حرفهای جدید شهرام پیرامون وضعیت روز نمی گذشت که نوشته « اعتلای اقتصادی و رکود جنبش» مورد انتقاد جدی قرار گرفت. این چرخش سرآغاز شروع انتقادات بعدی بود. مقاله شهرام در باره انحلال طلبی برای بازنگری به بحث نهاده شد. این بار همه اعضای تشکیلات داخل، بدون استثناء، نوشته را به باد انتقاد گرفتند و محتوای آن را فرصت طلبی و وارونه پردازی قلمداد کردند. خانه تکانی شروع شده بود، موج انتقاد به نظرات روز شهرام همراه با تندباد بدبینی نسبت به کارنامه مرکزیت تشکیلات در همه جمع ها پیچید و گام به گام نیرومندتر شد. زیر سؤال رفتن حرف های شهرام در باره موضوعاتی مانند انحلال طلبی و انحلال طلبان و اصرار او بر ربط حادثه با اعتلای اقتصادی و رکود جنبش، بالضروره این موضوع را پیش آورد که باید ریشه معضلات روز تشکیلات را نه در اینها که در جای دیگری جستجو نمود. مقاله « رکود جنبش» می گفت که درآمدهای سرشار نفتی دولت از سال ۵۳ به بعد چنان رونق گسترده اقتصادی پدید آورده است که همه لایه های ناراضی اجتماعی و بیش از همه اقشاری که مقاله آنها را «خرده بورژوازی» می نامید را راضی ساخته است. به همین خاطر استقبال از مبارزه مسلحانه پیشتاز فروکش کرده است و جنبش چریکی قادر به جبران ضایعات خود نیست. این نظرات اکنون مردود اعلام می شد، به همین دلیل باید برای وضعیت رقت بار دامنگیر سازمان دلائل دیگری جستجو می گردید. رسیدن همه رفقای تشکیلات به این نقطه درست همان چیزی بود که نطفه های لازم برای توسعه و تعمیق بیش از پیش خانه تکانی ها را بارور می ساخت. همه چشم ها به مشی چریکی خیره شد و درست در همین جا بود که هر دو رویکرد منتقد اول و دوم وارد میدان می گردیدند تا هر کدام راز دل برملا کنند و نوع نگاه و نقد خود را با دیگران در میان نهند.

رفیق علی رضا سپاسی مطلبی نوشت که در یکی از شماره های نشریه داخلی درج گردید. او ضمن طرح نکاتی پیرامون تناقضات مشی چریکی، دوره جدید کار درون جمع ها را

پرداختن به همین موضوع پیشنهاد نمود. متونی هم برای مطالعه افراد توصیه شد. حرف های زیادی به میان آمد، در باره مشی چریکی همه چیز گفته شد، تمامی استدلال ها و تئوریها از آنچه خود پیش تر طرح نموده بودیم، تا نوشته های احمدزاده و پویان، تا انقلابیون امریکای لاتین همه و همه زیر مهمیز انتقاد رفت اما همه این انتقادها به راهی رفتند که دامن کبریائی کمونیسم خلقی را از تیررس هر انتقاد رادیکال مارکسی و ضد سرمایه داری در امان دارند.

سیرحوادث در سطح جامعه شتابی تند داشت. در همان روزهائی که ما لنگان لنگان مقاله اعتلای اقتصادی شهرام را نقد می کردیم. اقتصاددانان و نمایندگان فکری سرمایه، پشت سر هم وخامت اوضاع را به رژیم هشدار می دادند. همه شواهد بانگ می زد که ما و بدتر از ما، رفقای فدائی اولاً با شعور مائوئیستی و اردوگاهی خود قادر به شناخت ماتریالیستی و مارکسی واقعیت های جاری جامعه و جهان نبوده ایم و ثانیاً غرق در جنگ و ستیز با ساواک و تعقیب و مراقبت های چریکی روزمره، از حداقل بررسی اوضاع جاری و نگاه به شرائط اقتصادی و سیاسی روز هم غافل مانده ایم. سرمایه داری ایران به دنبال یک دوره طلائی رونق در فاصله سالهای ۵۲ تا ۵۵، اینک روند سریع غلطیدن به ورطه بحران را می پیمود. بورژوازی امریکا و استراتژهای درون رژیم از یک سال پیش وخامت اوضاع را از جهات مختلف زیر نظر داشتند و خود را برای مقابله با مخاطرات جدی آماده می کردند. ما تبخاله ها و عوارض بالینی روند را می دیدیم اما نه فقط از آناتومی آن عاجز مانده بودیم که سر از تئوریهای بسیار وارونه رونق سرمایه داری و بحران جنبش!! در می آوردیم . آینده اقتصاد سرمایه داری و فرجام کار رژیم بحث داغ درون قطب قدرت غربی سرمایه جهانی شده بود. آنها پروسه سرریز بحران سرمایه جهانی به چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران، قریب الوقوع بودن بحران در اینجا، موج عظیم دیرپا و در حال گسترش مبارزات توده های کارگر، فروماندگی سرمایه داری و رژیم شاه از دادن حداقل پاسخ به مطالبات کارگران، توسعه مستمر نارضائی ها و عصیان توده های کارگر، وجود دو سازمان چریکی

چپ در جامعه، خطر بروز شورشهای گسترده تر کارگری، چشم انداز سقوط رژیم شاه و تأثیراتش بر معادلات میان بلوک بندی های امپریالیستی روز، همه و همه را با همان سر طبقاتی بشرستیز خود می دیدند. نسبت به آینده سرمایه داری ایران از همه لحاظ احساس خطر می نمودند. رژیم شاه را برای چاره گری های مقدور در قبال این وضع زیر فشار قرار می دادند. ساواک به سرمایه داران اندرز می داد که مجرد سرکوب برای حفظ شرائط ارزش افزائی سرمایه ها و تضمین ثبات سیاسی سرمایه داری کفاف نمی دهد، سران این نهاد وحشت و دهشت، اضافه می کردند که باید در کنار همه یکه تازی های قهرآمیز ماشین دولتی دست به کار ساختن سندیکاهای کارگری با هدف مهار مبارزات کارگران گردید. صفه نشینان کاخ سفید از رژیم شاه می خواستند که مجال تنفسی برای اپوزیسیون های راست و مشتاق سازش بورژوازی فراهم سازد تا شاید این کار از وخامت اوضاع بکاهد.

ارتجاعی ترین اپوزیسیون های دینی بورژوازی نیز با همه عقب ماندگی ها و تحجر قرون وسطائی خود علائم تغییر شرائط را دنبال می کردند و مطابق معمول، کرکس وار پهن کردن بساط برای مردارخواری را تدارک می دیدند. همه این حوادث در حال روی دادن بودند و در این میان ما اعضای هر دو سازمان چریکی در شناخت سیر رویدادها از همه عقب تر و مهجورتر مانده بودیم. قابل تعمق است که سازمان ما در ژرفنای روندی که همین شرائط را می ساخت چند تحلیل سیاسی ظاهراً استخواندار پیرامون اوضاع سیاسی روز جامعه، جهان و منطقه خلیج منتشر ساخته بود، اما در همان حال نسبت به مسائلی که پایه های اصلی سیاست و پراتیک مبارزه طبقاتی را تعیین می کرد به طور کامل غافل بودیم.

در ۱۵ مرداد ۱۳۵۶، هویدا پس از ۱۳ سال صدارات سرمایه داری وادار به استعفاء شد و جمشید آموزگار مهره تکنوکرات و پیشینه دار رژیم جای وی را اشغال کرد. این عزل و نصب در شرائط روز جامعه معنای مهمی داشت. دولت دوران رونق اقتصادی و استحکام حاکمیت سیاسی سرمایه می رفت تا جای خود را به دولتی بسپارد که کارش چاره

اندیشی برای مهار یکی از کوبنده ترین و مهارناپذیرترین بحران های اقتصادی و اجتماعی تاریخ ایران در دوره معاصر می شد. آموزگار و دولت او برای غلبه بر معضلات صنایع و تنگناهای مختلف اقتصادی دست به برنامه ریزیهای زیادی زد، اما ارزیابی آنها از بحران و ابعاد نابسامانی ها مالامال از توهمات و خیالپردازی های رایج همه محافل بورژوازی بود. در طول زمستان ۵۶ بحث های زیادی راه انداختند که عموماً بر محور رفع نواقص مدیریت ها، ضرورت بهبود خط تولید در صنایع، «اصلاحات اداری» مبارزه با تورم و امثال این مسائل چرخ می خورد. در حالی که زلزله بحران، شیرازه اقتصاد سرمایه داری را از همه سو می لرزاند و طوفان قهر کارگران از همه طرف وزیدن آغاز کرده بود سرنشینان سفینه قدرت سرمایه در جستجوی بهبود خط تولید و رفع مشکل سوء مدیریت بودند. دولت آموزگار حدود یک سال به این بگومگوها ادامه داد اما هر ماه فشار خشم کارگران یا سایر اقشار ناراضی را کوبنده تر بر سینه حیات خود لمس نمود. از ماههای نخست سال ۵۷ به بعد، دیگر دامنه اعتراضات به عریضه نگاری محافل لیبرال نما، جنگ و ستیزهای قهرآمیز بردگان مزدی در مناطق حاشیه شهرها یا اعتصابات وسیع کارگران در کارخانه ها محدود نماند. تظاهرات خیابانی توده های کارگر، به ویژه جوانان خانواده های کارگری در همه شهرهای بزرگ زبانه کشید.

به داخل سازمان باز گردیم. نقد مشی چریکی زمان زیادی به طول نیانجامید. دلیلش ساده است. ما چیزی را نقد می کردیم که عملاً زیر فشار بن بست های ناگشودنی خود شکست خورده بود و دیگر هیچ کس هیچ دلیلی برای دفاع از آن نمی دید. دقیق تر بگویم، جنبش چریکی در ایران تا جائی که به پوسته ظاهری آن مربوط می شد، از همان سالهای نخست ابراز موجودیت علنی خود، منحنی افت و افولش را آغاز کرد. پیش از آنکه ما گفتگوی نقد این شیوه جنگ و ستیز را شروع کنیم عملاً شرائط اجتماعی، موقعیت تقابل طبقات اساسی و همه عوامل اجتماعی دیگر طومار مشروعیت آن را باطل نموده بود. جامعه ای که از سالها پیش شاهد تسلط جامع الاطراف سرمایه داری بر همه وجوه هستی ساکنانش

بود و بورژوازی و پرولتاریا طبقات اساسی آن را تشکیل می دادند، مجال زیادی به آدمها برای عصیانگری های هیجان آور چریکی نمی داد. در چنین جامعه ای هر حادثه ای می توانست رخ دهد، از جمله جنبش چریکی هم برای چند صباحی شانس ابراز حیات پیدا می کرد، اما نمی توانست برای مدتی دراز دوام آرد.

توده های کارگر آن را با جنبش خود بی ربط می دیدند و عناصر ناراضی بورژوازی نیز قادر به تحمل هزینه اش نبودند. از سال ۵۳ به بعد روند روی نهادن افراد به هر دو سازمان مجاهدین و فدائیان به گونه ای چشمگیر دچار رکود شد. رژیم شاه که در شروع دهه ۵۰، با اعلام موجودیت سازمان های مسلح زیرزمینی، خود را در وحشت می دید، به عظیم ترین سرمایه گذاری ها برای مقابله با خطر توسعه جنبش مسلحانه دست زد. دولت سرمایه داری و شرکای امریکائی رژیم برای چالش این خطر از هیچ نوع برنامه ریزی و جنایت آفرینی فروگذار نکردند. سال های ۵۴ و ۵۵ دوران سازماندهی وحشیانه ترین تهاجمات ساواک علیه هر دو سازمان مسلح زیر زمینی بود. شدت، وسعت و کوبندگی ضربات به ویژه در سال اخیر از یک سوی و پسرفت موج استقبال درون جامعه از روی آوری به جنبش چریکی در سوی دیگر، به تدریج راه را بر ادامه کار هر دو سازمان سد ساخت. در همان لحظاتی که ما شعار پر سر و صدای آمادگی صدها رفیق تازه نفس برای گرفتن سلاح افتاده از دست رفقای جان باخته را فریاد می زدیم افراد زیادی کشته می شدند که هیچ تازه نفسی برای برداشتن سلاحشان هیچ تمایلی نشان نمی داد. با توجه به این نکات بسیار طبیعی بود که گفتگوی نقد مشی چریکی بدون مخالفت مؤثر، بسیار زود به سرانجام رسد. شاید بتوان گفت که موضوع از پاره ای جهات، پروسه نقد مذهب و تحولات ایدئولوژیک سه سال قبل را تداعی می کرد. در آنجا نیز ما حرفها و اعتقاداتی را نقد می کردیم که پیش تر در پروسه پراتیک از آنها گسست کرده بودیم.

مشی چریکی کنار رفت، اما دامنه انتقاد از گذشته روز به روز وسیع تر شد. محتوای آنچه در این مدت نام مبارزه ایدئولوژیک به خود گرفته بود موضوع بعدی بازبینی ها گردید. در

این قلمرو خیلی ها دل پرخون داشتند. بهت و حیرت فراوانی از پاره ای رفتارها، فرصت طلبی ها و بدرفاقتی ها در وجود افراد موج می زد. از سال ۵۲ تا آن روز مشغله ای به اسم « انتقاد و انتقاد از خود» ما را در خویش غرق کرده بود. مشغله ای که دستاوردهای مثبتی داشت اما در عین حال سنگلاخ پرفرسایشی را می ماند که بسان خوره همه شور و شوق آدم ها را می خورد و توان پیکار آنها را می فرسود. رشته های فولادین رفاقت ها را زنگار می زد و به تردیدها و بدبینی ها مجال رشد جدی می داد. نقد آوانتوریسم چریکی، انتقاد از این روایت مبارزه ایدئولوژیک را هم به دنبال آورد و متعاقب آن بود که بررسی و نقد مسأله اعدام ها، دستور کار رفقای تشکیلات شد.

تا آن روز هنوز بیشترین شمار رفقا از طرح ترور کسان دیگری سوای مجید شریف وافقی و مرتضی صمدیه لباف خبر نداشتند. به علاوه جزئیات ماجرا برای خیلی ها به اندازه لازم روشن نبود. در جریان مباحثات این روزها بود که پرده ها بیش از پیش بالا رفت و پرونده قتل چند عضو دیگر تشکیلات و ماهیت غیرانسانی همه اعدام ها روشن شد. از مباحث فوق که بگذریم پای پاره ای نظریات و مواضع سیاسی سال های ۵۲ به بعد سازمان هم به میان آمد. نکاتی مانند ارزیابی از نقش اپوزیسیون های مختلف بورژوائی در ایران، برخورد به گروهها و جریانات مذهبی، رابطه ما با رفقای چریکهای فدائی خلق و مسائل دیگر هر کدام جای معینی را در کارزار نقد گذشته احراز کردند. گفتگوهائی پیرامون همه این موارد صورت گرفت، بدون اینکه هیچ کار آموزشی عمیق و سازمان یافته ای انجام گیرد یا جمعبست روشنی، مبتنی بر همنظری و توافق جمعی اعلام گردد.

پروسه انتقاد از مشی چریکی و کارنامه رویدادهای چند ساله، در اواسط زمستان ۵۶ به سرانجام خود نزدیک شد و از این تاریخ به بعد بود که تصادم میان دو رویکرد داخل تشکیلات نیز شروع به بالیدن کرد. ظاهر ماجرا، کمی سؤال انگیز است. اختلافات، علی الاصول باید در متن نقدها، واکاوی ها و کنکاش ها خود را نشان می داد، در حالی که سیر وقایع خلاف این را منعکس می ساخت. در همه این مدت، در تمامی حوزه های گفتگو،

تفاهم نسبی میان رفقای مختلف حداقل در تشکیلات داخل کشور یا بخش اصلی و عمده سازمان وجود داشت و حال در انتهای دوره بحث و بررسی ها بود که مناقشات موجود خود را ظاهر می ساخت. چرا؟ شاید سه دلیل اصلی داشت. این دلایل عبارت بودند از:

۱. دو جریان به رغم تمایزاتی که داشتند کماکان در بسیاری مسائل اساسی و به طور مشخص، در **بیگانگی** با شناخت مارکسی و ضد کار مزدی نظام سرمایه داری، سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر عمیقاً با هم همپیوند و همگن بودند، هر دو خوشخیال می پنداشتند که گویا به راستی دیوار حائل میان آنها و کمونیسم مارکسی فقط همین پوشش چریکی پراکسیس روز آنهاست!! تصور می کردند که با نقد مشی چریکی، راستی راستی فعالین کمونیست جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر می شوند!! هیچ کدام به این نمی اندیشیدند که «خانه از پای بست ویران است» و با دستکاری نقش ایوان هیچ تغییری در این بنای ویران محقق نمی گردد. به این فکر نمی کردند یا لااقل با سر مارکسی و کارگری نمی اندیشیدند که آنچه گروههای سیاسی کار و غیرچریک روز می کنند به همان اندازه و در پاره ای موارد بسیار بیشتر و عمیق تر با کمونیسم طبقه کارگر بیگانه است که پراتیک چریکی ما با آن بیگانه و از آن دور بود.

۲. رویکرد دوم (گرایش باعزیمتگاه مائوئیستی) از آغاز منسجم بود، تغییرات چندانی را دنبال نمی نمود. خواستار جایگزینی تشکیلات سوسیال خلقی چریکی با سازمانی گسسته از نظامی گری و دارای همان دید و دریافت های سیاسی سابق بود. مسأله اما برای اولی فرق می کرد. به هر حال، هر چند سطحی تغییراتی را می خواست و محتوای این تغییرات را باید هر چه بیشتر کشف و جستجو می کرد. افرادش در شروع کار با هم تماس فعالی نداشتند. فاقد انسجام بودند، تندنس واحدی را تشکیل نمی دادند و وجه اشتراک اولیه آنها شاید در عدم همسوئی با گرایش دوم خلاصه می گردید.

۳. افراد رویکرد اول با خوشبینی زیادی فکر می کردند که پروسه انتقادی در ادامه خود به همان دستاوردهائی منتهی خواهد شد که آنان انتظار دارند. از همین روی دلیل زیادی

برای برجسته کردن تمایزات و پافشاری بر اختلافات خویش نمی دیدند. بالعکس اصرار داشتند که این روند هر چه زودتر به سرانجام رسد تا شاهد پراتیک جدید سازمان باشند. در اواخر زمستان ۵۶ و در شرائطی که تمامی رفقای داخل کشور پروسه نقد و انتقادات را کم یا بیش پشت سر نهاده بودند، تغییرات تازه ای در سازماندهی روز تشکیلات صورت گرفت. سه جمع سرشاخه جدید تشکیل شد و مسؤلیت آنها به عهده حسین روحانی، مسعود فیروزکوهی و محمد نمازی قرار گرفت. همزمان جمعی مرکب از مسؤلین این سه جمع بعلاوه قاسم عابدینی پدید آمد که علیرضا سپاسی مسؤلیت آن را به عهده داشت. حکمت تشکیل جمع اخیر این بود که اعضایش در پایان پروسه انتقادی به عنوان سخنگویان تشکیلات داخل راهی خارج کشور شوند تا سیر رویدادها و کل انتقادات را با جمع مرکزی و همزمان با همه رفقای عضو تشکیلات خارج کشور در میان نهند. بخش بعدی مأموریت این جمع ۵ نفری چنین تعیین شد که پس از طی پروسه بحث ها و نقد و انتقادها همراه عده ای دیگر برای اعلام مواضع جدید سازمان و تعیین تکلیف جمع مرکزی تصمیم بگیرند. به این ترتیب همه چیز از پیش مشخص بود. قبل از این که محتوای واقعی نقد گذشته سازمان و فرجام پروسه تحلیل و کالبدشکافی نظرات، سیاست ها، کارکرد گرایشات و آنچه در طول چند سال حاکم بوده است روشن شود نمایندگان این پروسه انتقادی و روشن سازی به صورت انتصابی از بالا تعیین می گردیدند!! آنان همزمان اختیارات لازم برای انجام همه امور را هر گونه که خود بخواهند از پیش خود دریافت می کردند!! مسأله به اندازه کافی قابل بحث بود. درست همان لحظاتی که فضای سازمان از نقد قدرت طلبی ها و آزادی کشی های رقت بار جمع مرکزی سابق و شخص شهرام مالامال بود، این رفقا زیر پرچم نمایندگی این فضای انتقادی همان کارهای شهرام را ادامه می دادند. این ۵ نفر از خود سؤال نمی کردند که چه کسی آنها را لباس نمایندگی نقد گذشته پوشانده است. در این میان وجود قاسم عابدینی در ترکیب هیأت پنج نفری از همه مسائل دیگر بی معنی تر بود. او هیچ جمعی و هیچ فردی را نمایندگی نمی نمود.

هیأت ۵ نفری قرار گذاشت که هر چه زودتر دست به کار آماده سازی امکانات برای خروج از مرز و رفتن به اروپا شود و در غیاب آنان سه جمع سرشاخه کار رتق و فتق امور تشکیلات را به دوش گیرد. از جمع ۴ نفری آن روز ما به عنوان یکی از این سه جمع سرشاخه، سه نفر هیچ توافق اساسی با این برنامه ریزی ها نداشتیم در حالی که به همان دلائل بالا وارد گفتگوی انتقادی بسیار جدی نیز نگردیدیم. چند هفته پیش از تدارک مسافرت افراد جمع ۵ نفری، من مطلب کوتاهی خطاب به آنان و همه رفقای تشکیلات نوشتم. در این نامه نخست به بررسی بسیار مختصر اوضاع روز جامعه پرداختم. در باره اوجگیری مستمر مبارزات کارگران در مناطق خارج از محدوده، شتاب بحران اقتصادی، بیکارسازی ها، اعتصابات داخل مراکز کار، حادثه قم، تدارک اپوزیسیونهای ارتجاعی بورژوازی برای بهره گیری از وضعیت روز و به گمراهی کشاندن مبارزات توده ها، نکاتی را مطرح نمودم. پس از آن بر ضرورت خروج تشکیلات از حالت انفعالی روز اصرار کردم. نکته اخیر موضوعی بود که آن روزها ذهن خیلی از رفقای سازمان را به خود مشغول می نمود. جامعه با سرعت چشمگیری به سمت موقعیتی انفجارآمیز می رفت. رخساره های فروپاشی ساختار قدرت رژیم و تزلزل در ارکان حاکمیت سیاسی روز بورژوازی از همه سو پیدا بود. ما و رفقای چریکهای فدائی، همان گونه که قبلاً گفتم، کمتر از محافل اردوگاهی یا احزاب به اصطلاح لیبرال متوجه روند اوضاع بودیم. واقعیت این است که چشم ما به خیزش های کارگری درون کارخانه ها و فقط کارخانه ها دوخته بود و در غیاب طلایگان قیام این طبقه در عمق مراکز کار و تولید دلیل چندانی برای باور به اوجگیری جنبش گسترده سرنگونی طلبانه توده ای نمی دیدیم!! گوئی که کارگران اهل راه اندازی شورش ها و خیزشهای وسیع خیابانی نیستند!! با همه اینها شرائط بحران خیز جامعه چیزی بود که همگی تا حد زیادی آن را مشاهده می کردیم. و نسبت به روند آن کم یا بیش حساسیت داشتیم. نوشته کوتاه مورد اشاره نیز بر همین روند انگشت می نهاد و خواستار تدارک فعال و مؤثر سازمان برای اثرگذاری در جنبش کارگری و از این طریق تأثیر بر سیر حوادث می شد.

چند روزی نگذشته بود که یادداشت کوتاهی از سوی رفیق سپاسی برای تمامی جمع های تشکیلات ارسال شد. سپاسی در این یادداشت بدون هیچ اشاره به نکاتی که در نامه من مطرح شده بود، از وجود نگرانی های جدی برای سرنوشت آتی تشکیلات سخن می گفت. او نوشته بود که سازمان ما قبلاً مجال طرح هر نظر یا انتقاد را از افراد سلب می کرده است. با تحولات ماههای اخیر و گسست از وضعیت پیشین این مشکل رفع شده است اما بیم آن می رود که شاهد موجی از هرج و مرج طلبی و زیر پا نهادن اصول کار تشکیلاتی باشیم. او اضافه می کرد که برخی رفقا سراسیمه خواستار برداشتن گام هائی هستند که با شرائط روز سازمان هیچ خوانائی ندارد. منظور یادداشت علیرضا روشن بود. او همان چیزی را تذکر می داد که در آن روزها از زبان همه افراد جمع عازم خارج کشور به صورت مدام شنیده می شد. ترجیع بند کلام آنان این بود که باید اول تکلیف مرکزیت تشکیلات را مشخص ساخت و رهبری جدید را تعیین کرد، به دنبال این مهم، سازماندهی تازه ای جایگزین ساختار تشکیلاتی پیشین نمود و پس از حل و فصل همه این مسائل است که می توان در باره پراتیک روز و برنامه کار عملی سازمان در سطح جامعه سخن گفت. نطفه واقعی اختلافات هر چند بسیار ضعیف در همین جا شروع به بالیدن کرد. برای یک طرف، تشکیلات، نظم آهنین تشکیلاتی، رهبری دارای حداکثر اتوریته و سازمان انقلابیون حرفه ای همه چیز بود و طرف دیگر بالعکس همه چیز را از زاویه حضور حتی المقدور فعال تر، گسترده تر و سرمایه ستیزتر در عمق جنبش کارگری می دید. اولی اصرار داشت که بدون داشتن یک سازمان نیرومند قائم به رهبری با اتوریته و متکی به ضوابط و معیارهای کار حرفه ای هیچ سخنی از رفتن مؤثر و با نتیجه میان کارگران و حضور در جنبش کارگری نمی توان داشت و دومی مصر بود که در بطن زندگی و پیکار توده های کارگر بودن و شناگری در سیل مبارزات آنان شاخص واقعی کمونیست بودن و نبودن هر انسانی است. اولی همه چیز را برای سازمان می خواست و لاجرم به سازمان آهنینی می اندیشید که بتواند کارگران را و جنبش آنها را به زیر اتوریته خود کشد. دومی بالعکس با همان شناخت

ناقص و پاره وار روز خود، به تشکیلاتی فکر می کرد که مرکب از کمونیست های کارگر فعال در قعر جنبش روز توده های کارگر باشد.

در پاسخ یادداشت بالا چیزی نوشته نشد، گفتگوهائی در جمع خودمان صورت گرفت اما عجالتاً متوقف ماند. این مسأله چند دلیل داشت. اول اینکه در همان روزها دو نفر دیگر از اعضای سازمان هم که بعدها به جمع «شکوائیه» معروف شدند، نامه اعتراض آمیزی از طریق مسؤل جمع خود در اختیار تشکیلات قرار دادند. فحوای نامه آنان این بود که چرا هر دو عضو مرکزیت سازمان راهی خارج شده اند و سازمان را بدون رهبری گذاشته اند. احتمال تداعی یادداشت شکایت آمیز این دو نفر با نوشته مذکور و وصله، پینه کردن انتقادات مختلف بدون توجه به نقاط عزیمت و محتوای آن ها، در آن شرائط کاری بود که به راحتی انجام می گرفت و به همین دلیل بایستی حتی الامکان جلو این سوء برداشت ها گرفته می شد. دلیل دوم عزم جزم جمع ۵ نفری برای رفتن به خارج و انتقال بحث های داخل به بخش خارج کشور تشکیلات بود. کاری که گرفتاریهای زیادی مانند سر و سامان دادن امور امنیتی خروج و مانند این ها را بر شانه آنها می انداخت و بالاخره سومین دلیل نیز این بود که صرف پیگیری مسأله در آن شرائط و با آن وضع خاص برزخی سازمان هیچ مشکلی را حل نمی نمود. باید صبر و انتظار پیشه می شد تا فضای لازم برای طرح وسیع تر و فعال تر حرف ها پیش آید. دیری نپائید که رفقا عازم خارج شدند و این درست زمانی بود که موج جنبش اعتراضی توده های عاصی کارگر هر روز بیش از روز پیش، کل فضای جامعه را در خود غرق می ساخت. پایه های قدرت رژیم پس از ۲۵ سال دیکتاتوری هار یکه تاز بعد از کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۳۲، به طور واقعی به سمت فروریزی می رفت. شعله های انفجار زبانه می کشید. هیچ کس هنوز قادر به برآورد دورنمای آتی خیزش ها نبود اما یک چیز را خیلی ها به چشم می دیدند. اینکه سقف قدرت سیاسی سرمایه ترک برداشته است. رژیم توان سرکوب مبارزات توده ها به شیوه سابق را نداشت. بحث فقط بر سر ساواک، پلیس، ارتش و ماشین قهر نظامی رژیم نبود. کل ابوابجمعی ساختار قدرت

سیاسی و نظم سرمایه از سلطنت شاه و دولت و تمامی نهادهای یاد شده گرفته تا شرکای بین المللی بورژوازی و حامیان امپریالیست رژیم همه آسیمه سر راه چاره می جستند.

خیزش سراسری علیه رژیم شاه،
عروج ارتجاع هار اسلامی و انفعال کمونیسم خلقی

ما هنوز ارزیابی روشنی از سرنوشت اوضاع نداشتیم، از کانونهای واقعی اخبار و محافل مطلع از رویدادهای درون بلوک قدرت سرمایه نیز هیچ چیز مهمی به گوش نمی رسید. با همه اینها شواهد نشان می داد که دولتمردان امریکائی بیشتر از آنکه در تدارک نگهداری رژیم شاه باشند، به آلترناتیوی برای آن می اندیشند. نظام سرمایه داری گنداب عفونی بسیار پلشتی است که برای تضمین هر لحظه بقای خود یا تضمین هر ریال سود امروز و فردای سرمایه ها بسیار راحت، بدون هیچ دغدغه عزیزترین حاکمان و جان نثارترین چکمه پوشانش را هم قربانی می سازد.

در طول سالیان دراز، شاه در اشتراک نظر و برنامه ریزی های همپیوند با امپریالیست های امریکائی همه راههای لازم را برای ماندگاری و میدانداری استخواندار ارتجاع هار اسلامی در جامعه باز گذاشت و حتی معماری کرد. طرح شاه در این مدت جهتگیریهای متفاوت اما همگن و پیوسته ای داشت. تقویت هر چه بیشتر یک قطب نیرومند مذهبی حامی رژیم در جامعه، گشایش همه زمینه های لازم برای شکل گیری و پیدایش گروههای مذهبی غیرمعترض، تنظیم محاسبات ویژه برای چگونگی مواجهه با اپوزیسیونهای مذهبی ذینفوذ اما

کنترل پذیر و قابل مهار، حوزه های مختلف طرحش را تشکیل می دادند. شاه به رغم همه عقب ماندگی و تحجر فکری خود این نکته را دریافته بود که برنامه ریزی برای حفظ و اشاعه خرافه پرستی های دینی و تقویت مجامع و نهادهای متنوع مذهبی خواه در شکل حامی رژیم و خواه حتی اپوزیسیون یکی از مؤثرترین کمربندهای امنیتی دفاع از حریم نظام بردگی مزدی و یکی از سنگرهای مؤثر مبارزه علیه کمونیسم و جنبش کارگری است. حمایت وسیع شاه از حریم قدرت، مالکیت و منابع بسیار سرشار مالی حوزه های علمیه یا اماکن دینی زیر نفوذ روحانیت مانند آستان قدس و هزاران امامزاده ساختگی و دروغین، روابط تنگاتنگ دربار با مراجعی از قبیل بروجردی و شریعتمداری یا سایرین، شرکت پرجنجال و هیاهوآمیز وی در مراسم گوناگون دینی و برگزاری هر ساله این مراسم در دربار سلطنتی، اصرار بر تداوم آمیختگی مذهب و آموزش و پرورش، کمک به توسعه مدارس اسلامی و تحمیل تمامی هزینه های این مؤسسات بر توده های کارگر و زحمتکش، باز گذاشتن دست روحانیت برای شراکت مستقیم با صاحبان سرمایه در استثمار بربرمنشانه طبقه کارگر ایران زیر نام دریافت خمس و زکوت و صدقات گوشه هائی از این برنامه ریزی ها بودند. زمنیه سازی های مستقیم و غیرمستقیم برای برپائی انواع جمعیت های مذهبی و شبکه های سراسری دینی از نوع انجمن حجتیه، انجمن های اسلامی، گروههای خیریه، جمعیت های تبلیغات اسلامی، حسینیه های ارشاد و کانون های معارف مذهبی و کارهای مشابه نیز اجزاء دیگر این برنامه ها را تشکیل می داد.

واقعیت این است که طرحها و اقدامات بالا از تقویت نهادهای مذهبی و گشایش میدان فعالیت گروههای متنوع غیرمعترض اسلامی گرفته تا کمک همه نوعی به اشاعه خرافه های دینی به رغم تأثیرات فاحشی که در ماندگارسازی مذهب داشتند باز هم مشکل واقعی رژیم برای تحکیم پایه های قدرت دین و روحانیت را حل نمی کرد. حفظ مذهب به دادن مجال مانور به برخی اپوزیسیونهای بورژواژی گره خورده بود. جامعه از همان سال های مشروطه خواهی به این سوی، فرار تدریجی توده های مردم از عقاید دینی را با دیدگان باز می دید.

در چنین وضعی آنچه می توانست مذهب را برای سوء استفاده سرمایه داری سر پا نگاه دارد تلاش بخشی از ارتجاع بورژوازی اعم از روحانی وغیرروحانی برای تبدیل اسلام به ظرف ابراز حیات اجتماعی این طبقه بود. مذهب باید همسان همه عوافریبی های دیگر خود ژست اپوزیسیون می گرفت تا مقبولیت یابد. رژیم شاه نیز دقیقاً از همین مجرا وارد ماجرا گردید و با صدها ترفند کوشید تا اپوزیسیون نمائی یک بخش ارتجاع بورژوازی را هم کنترل کند و هم در عین حال دارای وقار و ابهت و جاذبه کاذب سازد.

در جامعه ای که خواندن چند سطر کتاب «ماهی سیاه کوچولو» صمد بهرنگی ماهها و شاید سالها زندان داشت!! همه آثار مهدی بازرگان، کتابهای علی شریعتی، یدالله سحابی یا نوشته های متنوع آخوندهای معمم و بی عمامه مخالف رژیم در بیشترین تیراژها چاپ و در اقصی نقاط روستائی کشور بدون هیچ مانع و رادع توزیع می گردید. ساواک هر واژه انشاء هر دانش آموز دبیرستانی را در هر شهر و دیار کنترل می کرد و برای هر کلمه یا جمله ای که بوی مخالفت می داد نه فقط دانش آموز که معلم، پدر، مادر و گاه خویشانش را هم دستگیر می نمود، اما روحانیون آزاد بودند تا در هر کوی و برزن در هر نقطه کشور،علیه رژیم حرف بزنند و اپوزیسیون نمائی کنند. شاید گفته شود که عده ای از آخوندها در آن سالها زندانی شده اند، این حرف درست است اما دستگیری این جماعت در همان حال که جدال درون ارتجاع هار بورژوازی را منعکس می ساخت سیاست کسب وجهه و نفوذ اجتماعی برای دستگیرشدگان را نیز دنبال می نمود. دستگیری و بازداشت اینان با پیگرد و زندانی نمودن کمونیست ها نه فقط به لحاظ شیوه های برخورد ساواک از زمین تا آسمان با هم فرق داشت که در استخوانبندی سیاست ها و استراتژی رژیم سلطنتی سرمایه نیز دو هدف کاملاً متعارض و متضاد را دنبال می کرد. کمونیست ها زندانی می شدند تا نابود گردند و رابطه آنها با جنبش توده های کارگر و هر جنب و جوش اعتراضی درون جامعه غیرممکن شود اما بورژوازی مرتجع دینی از معمم تا غیرروحانی، در بازداشتگاههای رژیم پذیرائی می گردیدند تا اولاً به میزان نیاز کنترل شوند، ثانیاً وجاهت اپوزیسیونی به دست آرند، توهم توده های ناراضی را به سوی خویش جلب

نمایند و از این طریق در جنگ علیه کمونیسم و جنبش کارگری به کار آیند. درست به همین دلیل و در همین چهارچوب، روحانیونی که سر و کارشان به زندان می افتاد، به طور معمول فقط جای تسبیح و آسایش و تهجدشان تعویض می گردید، در حالی که اعضای سازمان های چریکی کل فشار قهر و شکنجه و سبعیت رژیم و در پاره ای موارد اعدام بر سرشان آوار می شد. روحانیون حتی سرشناس ترین آنها مورد احترام، تفقد، تکریم و طبیعتاً آماده مماشات بودند، به این دلیل بسیار روشن که یار غار طبقاتی و جزء لایتجزای طبقه سرمایه دار، طبقه پایگاه قدرت رژیم را تشکیل می دادند. اهل رژیم ستیزی قهرآمیز حتی در همان داربست بورژوائی آن نیز نبودند. اختلافات آنان اگر وجود هم داشت اندرونی و فامیلی بود، در مورد چگونگی مواجهه رژیم در زندان ها با دار و دسته روحانی در یک سوی و کمونیست ها در سوی دیگر به حادثه ای اشاره کنم. در تابستان سال ۱۳۵۶ زمانی که رژیم شاه آستانه رویاروئی با موج قهر سراسری توده های کارگر ایران و سایر ناراضیان را می کوبید هیأتی از صلیب سرخ جهانی وارد تهران شد تا در چهارچوب رایج فریبکاری های بین المللی سرمایه داری، مثلاً به وضعیت زندان ها و زندانیان پردازد. سران ساواک و شکنجه گران رژیم مثل همیشه به تقلا افتادند تا فضای شکنجه گاهها را حتی الامکان مناسب! و مورد رضایت نشان دهند!! در همین راستا افرادی را که از خطر افشاگری های جسورانه و رادیکال آنها نگران بودند سخت مورد تهدید و ارعاب قرار دادند. با توپ و تشر افراطی به آنها گفتند که اگر چنین کنند، اگر دست به افشاگری زنند، چنین و چنان خواهند شد. مزدوران شکنجه گر رژیم در همان حال از افرادی خواستند تا در دیدار با نمایندگان صلیب سرخ از امن و «انسانی» بودن فضای زندانها گویند. در مورد نخست یعنی کسانی که از آن ها وحشت داشتند و خواستار آرام نمودن آنها بودند، از جمله سراغ رفیق زنده یاد «محمدرضا احمدی آخوندی» عضو سازمان مجاهدین (م.ل) رفتند و در مورد دوم راه گفتگو با قائم مقام بعدی خمینی جلاد و هولوکاست پرداز، «حسینعلی منتظری» را پیش گرفتند. منتظری با زبان خود در کتاب خاطراتش با مباهات و افتخار تمام توضیح داده است که هیچ کلامی از شکنجه و بدرفتاری در زندانهای

شاه بر زبان نیاورد و به خواست ساواک عمل کرده است. در آن سوی ماجرا محمدرضا آخوندی به رغم همه تهدیدهای جدی و با علم به عملی شدن حتمی تمامی آن تهدیدها، با لخت شدن و نشان دادن آثار شکنجه های وحشیانه عوامل ساواک بر بند بند اندامش سراسر فضای دیدار را بر سر مزدوران رژیم شاه خراب کرد. منتظری چند صباحی بعد آزاد شد و سوار موج مبارزات روز توده های عاصی جزء سکانداران سفینه قدرت یکی از هارترین رژیم های تاریخ سرمایه داری گردید. رفیق محمدرضا آخوندی چند روز بعد در حالی که شعار زنده باد سوسیالیسم را بر طاق آسمان سرمایه داری می کوبید تسلیم جوخه اعدام شد. به رشته اصلی بحث باز گردیم. شاه و حامیان امپریالیستش بسیار تلاش داشتند تا خشم و قهر توده های کارگر و ستمکش را به جای آنکه سمت و سوی ضد سرمایه داری گیرد یا مایه تقویت محافل کمونیستی یا حتی پروروس شود به سوی کانونهای قدرت دینی کانالیزه کنند و از این طریق خطر جنبش کارگری را از سر سرمایه رفع نمایند. راه رشد کمونیسم را سد سازند و موج نارضائی توده ها را در مجاری رفرمیسم اپوزیسیون های فسیل شده بورژوازی دینی به بن بست کشانند. شاه و شرکای امریکائی سال های طولانی این سیاست را دنبال کردند، آن ها در محاسبات خود از یک چیز غافل ماندند. اینکه محافل ارتجاعی مدهبی در همان حال که به حرص و ولع هار کمونیسم ستیزی آنها خوب پاسخ می گویند و خطر جنبش کارگری را از سر سرمایه داری رفع می کنند، اما بسان هر بخش دیگر بورژوازی دنبال سهم خود هستند و در همین گذر تصرف قدرت سیاسی و مالکیت سرمایه اجتماعی را هم حق خود می بینند. رژیم این مسأله را جبراً در ماههای آخر سال ۵۷ درک کرد. مسأله برای دولتمردان امریکائی تا حدودی فرق می کرد. آنها در همان روزهائی که شاه و اطرافیانش نقاط ضعف کارنامه محاسبات خود پیرامون اپوزیسیونهای ارتجاعی دینی را ورق می زدند، تازه، چگونگی آلترناتیوسازی از همین اپوزیسیونها برای رژیم شاه را روی میز مذاکرات خود آوردند. در شروع سال ۵۷ هنوز زود بود که دفتر محاسبات کاخ سفید را ورق زد و پرونده این بدیل سازی را از لا به لای آن خواند، اما اگر با سر هشیار کمونیستی دنیا را نگاه می کردیم، می دیدیم که

دولت امریکا دست به کار گستردن فرش قرمز برای استقبال از ارتجاع هار دینی بورژوازی در بالانشین کشتی حیات سرمایه داری ایران است. رژیم شاه مسلماً مطلوب ترین حتی ایدآل ترین شکل قدرت سیاسی سرمایه برای حاکمان کاخ سفید بود، اما در شرائطی که طوفان قهر انقلابی توده های کارگر مجال ماندگاری آن رژیم را منقضی می کرد جستجوی یک بدیل اسلامی راهی بود که امپریالیست های امریکائی، پیش روی خود قرار دادند. آلترناتیوی که رژیم شاه در فاصله میان کودتای ۲۸ مرداد تا آن روز، در شور و شوق وافر کمونیسم ستیزی و تدارک جنگ با جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر خوب پرورش داده و آماده میراث داری ساخته بود. آنچه در اجلاس « گوادولوپ» روی داد را به احتمال، همگان می دانند. اما تصمیمات اتخاذ شده در آنجا فقط لحظه ای از پویه تقلاهای کاخ سفید و شرکا برای تعیین تکلیف قدرت سیاسی سرمایه داری ایران پس از سقوط رژیم شاه را تعیین می کرد. ژیسکاردستن رئیس جمهور وقت فرانسه و میزبان اجلاس «گوادولوپ» در جائی گفته است است که وقتی او، کارتر،(۶۶) کالاهان(۶۷) و اشمیت (۶۸) به دور هم جمع شدند تا اوضاع روز ایران را با هم گفتگو کنند، تنها کسی که پایان عمر رژیم شاه و ضرورت جایگزین سازی آن را بدون اگر و اما می دید، «جیمی کارتر» بود، مابقی هنوز صراحت و قاطعیت کافی نداشتند. در باره اینکه کارتر و تیم وی به کدام جایگزین فکر می کردند. بهتر است از زبان حسینعلی منتظری قائم مقام ناکام خمینی بشنویم. منتظری می گوید که قبل از رفتن به پاریس و دیدار خمینی « مقدم» رئیس وقت ساواک شاه با وی تماس می گیرد و خواستار دیدن او می شود، همزمان اصرار می کند که این ملاقات پیش از سفر پاریس باشد. آن دو در منزل « مرتضی مطهری» همدیگر را دیدار می کنند. تیمسار رئیس ساواک می خواهد که چند پیام را به خمینی برساند. در رأس همه پیامها اینکه کمونیست ها را طرد کند، «مقدم» نکات دیگری را هم پیش می کشد، فحوای حرفها، نه صریح اما به صورت ضمنی و با زبان بی زبانی آن است که « آنها»؟ از دولت اسلامی بعد از سقوط شاه استقبال می کنند. مقدم اضافه می کند که در روزهای اخیر وقتی خبر تجاوز یکی از مراجع مشهور دینی به یک زن شوهردار در

شهر خرم آباد را شنیده است مخصوصاً دستور داده است تا خبر را سانسور کنند، زیرا نگران بوده است که «اعتبار» روحانیت در آستانه تسخیر قدرت لکه دار گردد. (۶۹)

تا اینجا را از زبان منتظری شنیدیم اما اینکه ضمیر «آنها» در گفته «مقدم» کدام مرجع را مورد نظر دارد موضوعی است که نیازمند کمی توضیح است. در ماههای آخر سلطنت شاه وقتی امپریالیستهای امریکائی ادامه عمر رژیم را غیرممکن دیدند با سراسیمگی کامل به جستجوی بدیل پرداختند.آنها ترکیبی از پان اسلامیست های مؤمن به خمینی همراه با عناصری از نهضت آزادی و جبهه ملی را مناسب ترین آلترناتیو یافتند. عناصر درون این ترکیب از منظر آنها مکمل همدیگر بودند و در مجموع نیازهای روز ماندگاری سرمایه داری را پاسخ می گفتند. فاشیسم اسلامی بورژوازی جنبش کارگری و نیروهای چپ از هر سنخ و متعلق به هر رویکرد را تسلیم کوره های آدم سوزی می کرد و لیبرال های جبهه و نهضت بر بلندای تپه خاکستر این جنبش و نیروها بساط بازسازی نظم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سرمایه داری را پهن می ساخت. کاخ سفید پروسه این محاسبات و تصمیم گیری ها را در حصار رایزنی ها و چاره اندیشی های درون محافل کلیدی قدرت امریکا محصور نساخت. مسأله مربوط به جامعه ای این سوی اقیانوس می شد و تحقق همه تصمیمات در گرو جلب توافق برخی افراد و ارگان ها و نیروهای تعیین کننده در ساختار قدرت سیاسی روز ایران بود. عناصر، نهادها و قدرت هائی که آماده شکستن بیعت خود با شاه و استقبال از آلترناتیو حکومتی جدید باشند. در راستای انجام این کارها بود که ما از اوایل پائیز ۵۷ به بعد شاهد دو دستگی بسیار فاحشی در همه مراکز کلیدی قدرت رژیم، از ساواک گرفته، تا ارتش، پلیس و جاهای دیگر بودیم. هیچ گروهی حرف گروه دیگر را نمی خواند عده ای خط کاخ سفید را دنبال می کردند و عده ای دیگر ساز وفاداری به شاه می نواختند. با این توضیح، بسیار روشن است که مرجع ضمیر «آنها» در حرفهای «مقدم» کدام قدرت و دار و دسته شریک است.

به موازات تعمیق بیشتر بحران اقتصادی، تشدید فروماندگی قدرت سیاسی روز بورژوازی در چالش بحران، افزایش تردید امپریالیست های امریکائی نسبت به کارائی رژیم شاه و بالاخره

گسترش زمینه اوجگیری جنبش اعتراضی توده های کارگر و زحمتکش، ارتجاع هار اسلامی سرمایه در سطحی وسیع شروع به سازماندهی نیرو کرد. اگر ما و کل چپ رادیکال در دریای سردرگمی، بی افقی، ندانم کاری و توهمات شکست آفرین بورژوائی غوطه می خوردیم روحانیت فسیل نبش قبر شده از گورستانها بسیار بیدار و مصمم راه عروج به قله قدرت سیاسی سرمایه داری را می کوبید و با سرعت طی می کرد. فاجعه از این هم سهمگین تر بود. مشکل فقط در این خلاصه نمی شد که وحوش جانی سرمایه فعالانه در تدارک تسخیر قدرت بودند و ما دست روی دست، انفعال، بی عملی و تسلیم طلبی را تجویز می کردیم. مشکل دردناک تر این بود که ما حتی قادر به رؤیت بسیاری از جنب و جوش های استخواندار پنهانی آنها نیز نمی شدیم. فریاد «چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است» از سوی نیروهای چپ به عرش اعلا می رفت اما هارترین محافل دینی بورژوازی بودند که با بیشترین شتاب ممکن، کارگران و زحمتکشان را سازمان می دادند تا ستون متشکل قدرت خود و ابزار قتل عام آتی چپ و جنبش کارگری سازند. جامعه فقط آبستن قیام، سرنگونی دولت روز بورژوازی و تغییر قدرت سیاسی نبود. به گونه بسیار دردناکی باردار طغیان وسیع ترین امواج فاشیسم دینی سرمایه داری هم بود. دورنمای شومی که بدبختانه آن زمان مثل خیلی چیزهای دیگر قادر به دیدن پروسه شکل گیری و زایش آن نبودیم.

عناصر اجتماعی لازم برای ظهور این فاجعه و تولد این هیولای وحشت و دهشت از همه لحاظ فراهم بود. جامعه ای که در آن فشار استثمار، محرومیت، ستمکشی، حقارت انسانها در اوج سیر می کرد، شمار عظیم جوانان خانواده های کارگری به هیچ مدرسه و کتاب و معلمی دسترسی نداشتند، از هیچ تضمین معاش و هیچ میزان امنیت اجتماعی برخوردار نبودند و در عوض از زمین و آسمان زیر بمباران شستشوی مغزی رژیم و روحانیون قرار می گرفتند، در چنین جامعه ای، در قعر بحران اقتصادی سرمایه و وقوع زلزله مهیب سیاسی، در غیاب یک جنبش آگاه کارگری،همه راهها به روی عروج فاشیسم باز می شود.

هارترین بخش ارتجاع اسلامی بورژوازی، سوار بر موج جنبش توده ای به سوی قدرت می

رفت. جنبشی که نیروی مادی آن را کارگران و زحمتکشان تشکیل می دادند، کارگران و فرودستانی بدون هیچ تشکل، هیچ افق، آگاهی و هیچ صف مستقل طبقاتی که بار سنگین و سهمگین تمامی مصیبت ها را با خود حمل می کردند. ارتجاع اسلامی سرمایه با همه توان ممکن و موجودش دست به کار سازماندهی عقب مانده ترین، شرورترین، بی فرهنگ ترین، تحقیرشده ترین و بی مایه ترین بخش این نیرو یا به طور مشخص، توده وسیع لومپن پرولتاریای جامعه علیه جنبش کارگری، علیه جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر، علیه کمونیسم و چپ و علیه هر گونه ندای آزادیخواهی و حق طلبانه می گردید و همین سازماندهی بود که استخوانبندی فاشیسم در حال زایش را تعیین می کرد. غول دهشتی که در همان مراحل اولیه جنینی خود به هر چه انسانی و انسانیت بود یورش می برد. هر کارگر آگاهی را با قساوت تمام، تا سرحد مرگ آماج ضرب و شتم می گرفت. آتش سنگسار، قصاص، زن کشی، پاشیدن اسید به صورت زنان می افروخت. کمونیسم کشی را لذت بخش ترین تفریحات روز خود تلقی می کرد، جان انسانها را بی ارزش ترین کالاها به حساب می آورد. ارتجاع هار اسلامی بورژوازی، ماهها پیش از قیام بهمن در حال سازماندهی این فاشیسم و پیشبرد این پروژه ها بودند و آثار بیرونی آن روز به روز با ابعادی موحش تر و گسترده تر خود را در سطح شهرها و در راهپیمائی های خیابانی توده های عاصی ظاهر می ساخت.

اشرار دست پرورد این محافل روزها در درون راهپیمائیهای خیابانی هر صدای چپ و هر نفس کشیدن افراد غیرمذهبی را در گلو خفه می کردند. هنوز تا سرنگونی رژیم شاه فاصله ای طولانی وجود داشت و فرجام کار جنبش برای هیچ کس نمی توانست روشن باشد اما اشرار سازمان یافته دینی سرمایه با سبعیت و بربریتی بدتر از ساواک در دل تظاهرات خیابانی به جان افراد چپ و نیروهای غیرمذهبی می افتادند. آنها با هر شعار آزادیخواهانه افراد مخالفت می کردند. با عربده های مستانه « حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله » به جان دیگران می افتادند. تا مدت های طولانی و حتی تا نزدیکی های واقعه کشتار ۱۷ شهریور از طرح هر نوع شعار سرنگونی رژیم شاه، به شدت و با همه وحشیگری جلوگیری به عمل می آوردند.

دلیل این کار بیش از هر چیز آن بود که سرچشمه این شعار را در چپ می دیدند و استقبال راهپیمایان و معترضان خیابانی از آن را گواه استقبال آنها از چپ تلقی می کردند.
در روز چهارم شهریور دولت آموزگار که یک سال پیش تر وارد میدان شده بود تا راه توسعه و تعمیق بحران اقتصادی سرمایه داری را سد سازد، اینک دست از پا درازتر، غرق در سیل پرخروش بحران اقتصادی و اجتماعی و ناتوان از چالش موج قهر میلیون ها انسان کارگر و زحمتکش تن به استعفا داد. شاه او را کنار نهاد و جعفر شریف امامی، مهره کهنه کار ماشین دولتی سرمایه را با هدف تدارک سرکوب های گسترده معترضان مأمور تشکیل کابینه نمود. طوفان اعتراضات اما هر لحظه تندتر شد. رژیم به طور بسیار سریع به ورطه فروپاشی می رفت. شماری از مزدوران خانه زاد سرمایه مانند محسن پزشکپور، محمود بنی احمد، حسین طبیب و دیگران در نهاد موسوم به «مجلس شورای ملی» بساط اپوزیسیون نمائی پهن کردند و کوشیدند تا خود را همسوی مبارزات توده ها جا اندازند. نمایشی مبتذل و استهزاء آمیز که برای همه مردم مایه چندش شد. دولت شریف امامی بسیار زود برنامه سرکوب های خونین را آغاز کرد و همزمان به تکاپو افتاد تا شاید از طریق قبول برخی مطالبات جنبش توده ای، از وسعت بیشتر راه پیمائی ها و اعتراضات بکاهد. رژیم به سیاست تشدید موحش سرکوب در یک سوی و عقب نشینی در مقابل انتظارات معترضان در سوی دیگر روی نهاد. شاه روز دوم ماه مهر دستور انحلال حزب رستاخیز را صادر کرد و شریف امامی از آزادی تدریجی زندانیان سیاسی سخن گفت. همزمان تظاهرات خیابانی یکی پس از دیگری به خون کشیده شد. روزنامه ها زیر فشار موج جنبش شروع به انتشار اخبار مبارزات توده ها کردند و ساواک توان کنترل خود بر امور را از دست داد.

حمام خون ۱۷ شهریور

روز سیزدهم شهریور، نهاد موسوم به مجمع روحانیت مبارز، توده اهالی تهران را به برگزاری نماز عید فطر در قیطریه دعوت کرد. فاشیسم نوظهور اسلامی برای کنترل تام و تمام جنبش و خارج ساختن آن از ریل مطالبات و انتظارات کارگران و زحمتکشان، به هر کاری دست زد. برنامه ریزی مراسم این روز هدف بسیار کثیف کشاندن موج اعتراض توده های عاصی به زیر بیرق فاشیسم بورژوا اسلامی را دنبال می نمود. حدود چند صد هزار نفر که اکثریت قریب به اتفاق آنها اهل نماز و شریعت و باورهای دینی نبودند، صرفاً از سر مبارزه با رژیم شاه و به این خاطر که جنبش جاری انسانهای معترض به فقر و گرسنگی و دیکتاتوری و بربریت نظام اجتماعی حاکم را تقویت کنند، در این مراسم شرکت نمودند. در همین روز برنامه بعدی باز هم توسط سخنگویان فاشیسم اسلامی اعلام گردید و سه روز بعد برای برگزاری تظاهرات تعیین شد. روز ۱۶ شهریور نخستین راهپیمائی بزرگ با شرکت بیش از دو میلیون نفر در شهر تهران، در مسیر فوزیه - شهیاد برگزار شد. همه چیز در کنترل فاشیسم هار و سازمان یافته دینی بورژوازی قرار داشت. دار و دسته مؤتلفه، باند تبهکار حزب زحمتکشان مظفر بقائی که اینک دور حسن آیت جمع بودند، فدائیان اسلام، مافیای بازار، جماعت دژخیمانی که بعدها در دهه ۷۰ خورشیدی به دوم خردادی

ها و جنبش اصلاحات شهرت یافتند، همگی با هم، در درون منظومه ای واحد، گرد اشرار روحانی منادی ولایت فقیه پیکره منحوس این فاشیسم بورژوا اسلامی را تشکیل می دادند. همه چیز در مهار اینان بود، شعارها را تعیین می کردند، مسیرها توسط آنها مشخص می شد. هر اجتماع چند نفری خارج از برنامه ریزی آنان توسط باندهای قمه کش تار و مار می گردید. در پایان راهپیمائی تراکت هائی توزیع شد که همگان را برای شرکت در تظاهرات فردای آن روز دعوت می کرد و میدان ژاله (شهدای بعدی) را برای شروع راهپیمائی تعیین می نمود. در طول ماهها و هفته های اخیر سوای شهر تهران تقریباً همه شهرهای بزرگ و کوچک دیگر نیز به کانون خیزش ها و تظاهرات گسترده مردمی تبدیل شده بود. هجوم سبعانه ارتش و پلیس و ساواک به معترضان هر روز حادتر می شد و آمار کشتگان و زخمی شدگان راهپیمائی ها افزایش می یافت. دولت شریف امامی با مشاهده روند اوضاع به ویژه تظاهرات روز شانزدهم شهریور، در ساعت ۶ صبح روز هفدهم در تهران و ۱۲ شهر دیگر برای مدت ۶ ماه حکومت نظامی اعلام کرد. پیش تر در برخی شهرها مانند اصفهان، مشهد و جاهای دیگر رژیم طرح حکومت نظامی را برای دوره زمانی کوتاه به اجرا نهاده بود، اما این بار سخن از ۶ ماه در غالب مراکز استان ها به علاوه شهری مانند کازرون به میان می آمد. ساعت هفت صبح به دنبال شنیدن خبر اعلام حکومت نظامی، من و رفیق عالم زاده راهی میدان ژاله شدیم. در روزهای بعد معلوم شد که عده ای دیگر از رفقای تشکیلات نیز هر کدام به طور منفرد، بدون هیچ برنامه ای همین کار را انجام داده اند.برای اولین بار تصمیم گرفتیم که بدون سلاح و نارنجک در تظاهرات شرکت کنیم. این کار را از این لحاظ انجام دادیم که داشتن یک قبضه سلاح کمری و نارنجک در دل شط پرخروش انسانهای با دستان خالی، در مصاف با توپها، تانکها، زرهپوش ها و هواپیماهای جنگی رژیم دژخیم شاه را کاری بیهوده و بچه گانه می دیدیم. سلاحهای ما در بهترین حالت به درد مقابله با پلیس به گاه درگیری های خیابانی یا لو رفتن خانه های تیمی می خورد و بیش از آن حلال مشکلی نبود. به هر حال ما هم مثل همه آدم های دیگر با دستان خالی راه افتادیم.

در میدان خراسان با جمعیتی حدود صد نفر مواجه گردیدیم. ضمن صحبت با آنان متوجه شدیم که مسیر شهباز - فوزیه کاملاً مسدود است. تانکها و زرهپوش ها در سراسر طول هر دو خیابان شهناز و شهباز دیواری از آهن برپای کرده بودند و تا چشم کار می کرد چکمه پوشان مسلسل به دست رژیم زمین و زمان را زیر کنترل خود داشتند. ماشین های گشت ساواک مدام در منطقه بالا و پائین می رفتند. جمعیت می خواست خود را به میدان ژاله رساند اما در پشت یک دیوار آهنی آتشبار اسیر شده بود. چند جوان فعال در میان اجتماع کنندگان چرخ می خوردند که به نظر می رسید از ایادی فاشیسم اسلامی نیستند. در حالی که می کوشیدیم با آنان صحبت کنیم یکی از آنها خطاب به مزدوران رژیم شاه از فاصله ای نسبتاً دور با صدای رسا این شعار را سر داد. « **دروازه تمدن، با قتل عام مردم!**» شعار، ظن ما دائر بر مذهبی نبودن آنها را تقویت کرد زیرا دار و دسته فاشیستی، غیر از حزب الله و خمینی و خزعبلات این نوعی چیز دیگری بلد نبودند. بعد از کمی گفتگو با آنها، پیشنهاد نمودیم که خود را به میدان ژاله برسانیم و برای این کار در دستجات پراکنده، در کوچه های های اطراف راه افتادیم. همه موافقت کردند و با سرعت از آنجا دور شدیم. کمی بعد کنار میدان ژاله بودیم که گلوله باران جمعیت شروع گردید. سیلاب خون راه افتاد، شمار کثیری زن و مرد و کودک به خون غلتیدند. جمعیت سراسیمه به تکاپو افتاد، نجات مجروحین بیشترین تلاشی بود که همه را مشغول می ساخت. موتورسواران بیشترین نقش را بازی می کردند. روحیه فداکاری و ایثار انسانها وصف ناپذیر به نظر می آمد و هیچ زبان یا قلمی قادر به توصیف آن نبود. همه مرگ را تحقیر می کردند، هیچ کس به خود نمی اندیشید و هر نفری با همه قوا برای نجات دیگران تلاش می کرد. باران گلوله از همه سو می بارید. عده ای می کوشیدند تا سایرین را از تیررس گلوله ها دور سازند اما تلاش ها به جائی نمی رسید. وجودها سراسر آتش بود. آتشی که زبانه می کشید تا رژیم شاه را در شعله هایش خاکستر سازد. شور پیکار توده های به پا خاسته عاصی به عرش می تاخت اما زمام کارها همه جا در دست بدترین مردارخواران زشت دینی بورژوازی و اعوان

و انصار فاشیسم رو به رشد اسلامی قرار داشت. این ها بودند که بر شط خون کارگران و فرودستان سفینه می راندند، تپه بلند اجساد کشتگان کارگر و زحمتکش را نردبان عروج به صفه قدرت سرمایه و سکوی سازماندهی هارترین تعرضات علیه طبقه کارگر، جنبش کارگری و کمونیسم می کردند. میدان ژاله دشت خون شد و ستون های تانک رژیم سلطنتی سرمایه از این میدان در امتداد طول خیابان شهباز به سمت جنوب راه افتاد تا در بین راه توده های معترض را باز هم بیشتر کشتار کند. جمعیت در دستجات مختلف به سوی مسیرهای گوناگون از میدان دور می شدند. ما نیز همراه با شمار زیادی آدمهای دیگر به موازات مسیر تانک ها در کوچه های سمت غرب خیابان حرکت کردیم. تا به جنگ و گریز رایج روزمره با نیروهای سرکوب ادامه دهیم. حمله به بانکها، مراکز اقتصادی، اداری، پلیسی رژیم کاری بود که همه برایش تلاش می کردند. ارتش همه کوچه های منتهی به خیابان را به رگبار می بست و ما آن روز چندین بار در محاصره گلوله باران ها قرار گرفتیم. بیشتر ساکنان محلات درب خانه خود را باز گذاشته بودند تا در صورتی که فراریان از یورش مزدوران رژیم نیازمند پناهگاه شوند وارد خانه گردند و از مهلکه نجات یابند. در یکی از همین کوچه ها، نیروهای مسلح به جمعیت حمله بردند و ما بعد از مقداری جنگ و گریز دور از چشم آنان وارد خانه ای شدیم. صاحبخانه انگار که منتظر عزیزترین مهمانان باشد از همگان استقبال کرد. ساعتی ماندیم و مجدداً راه افتادیم. در کوچه ها، مرتباً با اجساد کسانی رو به رو می شدیم که در حال فرار هدف گلوله قرار گرفته و جان خویش را از دست داده بودند. آن روز ساعت ها طول کشید تا توانستیم مسیرهای مختلف را دور بزنیم، با پشت سر نهادن کوچه ها و خیابانها وارد بیابان های اطراف مسگراباد شدیم و سرانجام با چک و تصفیه های امنیتی لازم خود را به خانه تیمی رساندیم.

۱۷ شهریور به نقطه عطفی در سراسری شدن هر چه بیشتر طغیان توده ای تبدیل شد. میلیون ها انسان استثمارشونده و ناراضی در این روز با پیامی نامکتوب اعلام داشتند که شورشی بی بازگشت را آغاز کرده اند و حداقل تا سقوط رژیم جنایتکار شاه پیش خواهند

تاخت. یک شاخص این نقطه عطف در جامعه ای که اکثریت غالب جمعیت آن را بردگان مزدی تشکیل می داد این بود که شرکت توده های کارگر در اعتراضات روزانه و اعتصابات مراکز کار و تولید، بسیار وسیع تر و کفه تأثیر آنها بر وقوع انفجار سراسری بسیار سنگین تر خواهد گردید. آنچه در عمل به وقوع پیوست نیز همین بود. تا پیش از ۱۷ شهریور اکثریت شرکت کنندگان در تظاهرات خیابانی یا راهپیمائی ها را کارگران، به ویژه جوانان خانواده های کارگری تشکیل می دادند، اما شمار اعتصابات داخل کارخانه ها هنوز زیاد نبود، از این مهمتر مبارزات کارگری درون مراکز کار و تولید با خیزش های خیابانی روز ارتباط واقعی خود را بروز نمی داد. با وقوع حمام خون ۱۷ شهریور این وضع تغییر کرد. کارگران بسیاری از کارخانه ها به ویژه صنایع کلیدی دست به اعتصاب زدند. آنها با طرح پاره ای مطالبات معوقه سالیان دراز خود، خواستار آزادی زندانیان سیاسی، برچیدن بساط سانسور و خفقان، آزادی اجتماعات و تشکلها و نشریات و پایان حیات دیکتاتوری سیاه سرمایه داری گردیدند. در طول مدتی کوتاه تقریباً همه کارخانه های بزرگ کشور به طور کامل تعطیل شد. کارگران در همه جا دست از کار کشیدند و چرخ تولید سود را از کار انداختند. توده های کارگر به این بسنده نکردند. آن ها تأثیرگذارترین نقش ها را به بازی ایستادند و دست به ابتکارات بزرگی زدند. سراسر مناطق نفتی کشور و همه پالایشگاهها را در طوفان اعتصاب خویش غرق نمودند، شیر صادرات نفت را بر روی بازار جهانی سرمایه بستند و شریان تولید و تحقق اضافه ارزش های کوه پیکر نفتی را مختل و مسدود ساختند. کارگران آب و برق در خروشی ابتکارآمیز، پادگان ها، صدا و سیما و بسیاری از نهادها و مراکز دیگر قدرت رژیم را در خاموشی فرو بردند. توده های کارگر با اعتصابات سراسری و زنجیروار پروسه بازتولید سرمایه را به آشوب، اختلال و انسداد کشیدند. آن ها در همه این قلمروها قدرت خود را ظاهر ساختند. کارخانه ها کانون خشم و قهر و اعتراض شد، همه این ها روی داد اما همه چیز سایه شوم و نفرت بار بختک کثیف فاشیسم اسلامی بورژوازی را بر سر خود سنگین می دید. زمستان سال ۵۷ با خروش خشم و قهر توده های کارگر داغ

شد. کارگران به جنبش سراسری شور و گرما و توان پایداری و پیروزی دادند. در همین روزها دانشجویان چپ خانواده های کارگری دست به ابتکاری سترگ زدند. آنان بر پایه یک سازماندهی با درایت و سنجیده، به گونه ای موفقیت آمیز میان دانشگاهها و کارخانه ها پل بستند. هر روز با جمعیت کثیر چند صد نفری و گاه بیشتر در یکی از دانشگاهها یا در نقطه ای از شهر اجتماع کردند و سپس سیل وار به سمت این یا آن کارخانه راه افتادند. حرکت دانشجویان و روی نهادن آنها به مراکز کار از همان روز نخست با استقبال پرشور و گسترده توده های کارگر مواجه گردید. این حرکت در همان حال ارتجاع هار اسلامی را سخت به وحشت انداخت. دار و دسته رفسنجانی، بهشتی، مؤتلفه و همه نیروهای هوادار خمینی همراه با خودفروختگان «حزب توده» ای و لیبرال ها بدون فوت وقت شروع به برنامه ریزی متقابل برای قلع و قمع ابتکار دانشجویان چپ کردند. آنان برای این کار جماعت اوباش فاشیست را که به اندازه کافی در اختیار داشتند سازمان دادند و از همه سو راه انداختند. طولی نکشید که کارخانه ها و مراکز کار کانون پرجوش و خروش بحثهای سیاسی و میدان جدال رویکردهای چپ و راست شد.

شاید باور این موضوع برای نسلی که آن روزها را ندیده است تا حدودی سخت باشد که توده کارگر در خیلی جاها میان دانشجویان چپ رادیکال در یک سوی و عمله و اکره دینی بورژوازی طرفدار خمینی در سوی دیگر، اولی ها را انتخاب می کردند. در یکی از کارخانه های نساجی تهران وسعت استقبال کارگران از دانشجویان چنان بود که اپوزیسیون هار اسلامی برای مقابله با آن یکی از روحانیون اسم و رسم دار را راهی آنجا ساخت. با این وجود دانشجویان توانستند حرفهایشان را با کارگران در میان گذارند و ماهیت ارتجاعی و ضد کارگری خدم و حشم دینی بورژوازی را به میزان زیادی افشاء کنند. در همین کارخانه هنگامی که روحانی مذکور شروع به وعظ و اندرز سیاسی کمونیسم ستیزانه نمود، یکی از کارگران با صدای بلند فریاد زد که ما برای گوش دادن به روضه در اینجا جمع نشده ایم. فحوای کلام دانشجویان در سخنرانی ها و در دل اجتماعات کارگری درون کارخانه

ها را دعوت توده های کارگر به تشکل و طرح مطالبات واقعی اقتصادی، سیاسی و طبقاتی خودشان تعیین می کرد. آن ها همچنین بر لزوم تدارک کارگران برای سرنگونی رژیم شاه تأکید می نمودند.

شط تاریخ بسیار کف آلود و مواج، باردار حوادثی متناقض و سردرگم، راه خود را به جلو باز می کرد. رخساره های شکست از همان دقایق نخست بر جبین جنبش موج می زد. سراسر جامعه زیر پای خشم و اعتراض توده های کارگر بود اما کشتی پیکار و قهر کارگران را ارتجاع هار اسلامی سکانداری می کرد. چرا؟ پاسخ به توضیح واضحات می ماند. نفس حضور خشمگین و انفجارآمیز طبقه کارگر در طوفان شورش ها، نه فقط هیچ تضمینی برای هیچ میزان جهتگیری آگاه پیروزمندانه ایجاد نمی کند که هیچ پشتوانه ای برای تحقق هیچ سطح از اهداف و انتظارات عاجل این طبقه هم پدید نمی آورد. جنبش کارگری در آن روز برای تاختن به سوی کمترین پیروزی به یک استخوانبندی آگاه ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی نیاز داشت. در غیاب چنین رویکرد و چنین استخوانبندی، فقط ارتجاع بورژوازی بود که بر کمیت مراد سوار می شد و قدرت پیکار کارگران را مرکب راهوار پیروزی خود می ساخت. واقعه سیاهی که پیش زمینه های تحقق آن هر روز بیش از روز پیش مانند خار در چشمان خیره هر فعال آگاه و کمونیست جنبش کارگری فرو می رفت. هیچ حرف درستی از جانب هیچ جریان مدعی نمایندگی پرولتاریا و کمونیسم تحویل هیچ کارگری داده نمی شد.

در تحلیل شکست انقلاب ۵۷ بر عوامل زیادی انگشت نهاده اند. « نبود حزب طبقه کارگر»!! توهم وسیع توده کارگر به ارتجاع پان اسلامیستی، ناآگاهی سیاسی کارگران، نفوذ وسیع روحانیت در جامعه و مسائلی از این قبیل بیش از حد مورد تأکید قرار گرفته است. در میان این عوامل برخی مانند نبود حزب، باورهای مذهبی توده ها یا نفوذ اجتماعی روحانیت، خرافه پردازی و جعل حقایق می باشد. سطح پائین شناخت و دانش طبقاتی توده های کارگر مسلماً حقیقت دارد. آنچه کارنامه شکست انقلاب را رقم زد، نه عوامل

بالا که فقط فقدان یک رویکرد سازمان یافته، آگاه، نافذ، چاره گر و ضد کار مزدی در اندرون جنبش کارگری بود. اگر چنین رویکردی حتی با شعاع نفوذ محدود وجود داشت، حتی اگر این رویکرد از اوایل سال ۵۷ به صورت فعال و آگاه وارد فضای زندگی و پیکار طبقه کارگر می شد، می توانست معادلات روز جنبش را به گونه تعیین کننده و سرنوشت سازی تحت تأثیر قرار دهد. این حرف که کارگران آمادگی سازمانیابی ضد سرمایه داری یا پیوستن به کمونیسم لغو کار مزدی را نداشتند سخنی از همه لحاظ دروغ و بی پایه است. نیاز به گفتن نیست که طبقه کارگر به گونه ای رقت بار دچار سردرگمی ها، بی افقی ها و ناآگاهی ها بود. در این نیز تردیدی نیست که این طبقه با این پاشنه آشیل ها و نقاط ضعف مرگ آلود، در معرض حداکثر آسیب پذیری، از جمله تبدیل شدن به پیاده نظام سر به راه ارتجاع اسلامی بورژوازی قرار داشت. همه این ها واقعیت دارند، اما همه این ها فقط یک روی سکه اند. رویه دیگرش ظرفیت عظیم خودانگیختگی نهفته در هستی طبقاتی و اجتماعی جمعیت چندین میلیونی کارگر برای استقبال از راهبردها و مطالبات درست ضد سرمایه داری، به ویژه در دل آتشفشان اعتلای سیاسی روز بود. این ظرفیت و این آمادگی به طور قطع وجود داشت. این یک حکم مکتبی نیست. شواهد عینی زیادی دارم، اما به گفتن چند مورد بسنده می کنم.

۱. بالاتر گفتم که در جریان برنامه ریزی بسیار مبتکرانه دانشجویان چپ برای رفتن به کارخانه ها، ما همه جا شاهد استقبال نسبتاً پرشور توده های کارگر از ورود فرزندان کمونیست خویش بودیم. دانشجویان در سخنرانیهای خود، همه جا از محدوده افشاگری سیاسی علیه رژیم فراتر می رفتند، بر استثمار وحشیانه نیروی کار توسط سرمایه داران و جنایات نظام بردگی مزدی انگشت می نهادند و لزوم مبارزه با سرمایه داری را پیش می کشیدند. این حرفها در جنب و جوش جاری کارگران پژواک خاصی پیدا می کرد و بر عزم آنان برای طرح مطالبات اجتماعی و اقتصادی بیشتر تأثیر می نهاد. میزان این اثرگذاری، حداقل در حدی بود که آنان سمپاتی قابل توجهی به دانشجویان چپ و رغبت نسبتاً

کمتری به شنیدن حرف های کمونیسم ستیزانه فاشیست های سازمان یافته اسلامی بورژوازی نشان می دادند.

۲. در یکی از روزهای زمستان ۵۷ کارگران کارخانه صنایع الکترونیکی واقع در جاده قدیم کرج به حمایت از جنبش اعتراضی جاری اعلام اعتصاب کردند. یکی از رفقا (محمدعلی عالم زاده) تا چند روز پیش تر در همین کارخانه کار می کرد. در صبح روز اول اعتصاب تصمیم گرفتیم اطلاعیه ای بنویسیم و در میان کارگران توزیع کنیم. خیلی سریع اعلامیه را آماده کردیم. بعد از مقداری افشاگری پیرامون ابعاد شدت استثمار طبقه کارگر و توضیح رابطه میان رژیم شاه و سرمایه داری لیستی از مطالبات اقتصادی، رفاهی، سیاسی و اجتماعی را به عنوان خواست اعتصاب پیشنهاد نمودیم. اعلامیه ضرورت تشکیل هسته های مقاومت کارگری به عنوان سلول زنده و پویای سازمانیابی سراسری کارگران برای مبارزه علیه سرمایه داری و رژیم شاه را مطرح می ساخت و بالاخره با شعار زنده باد کارگران به پایان می رسید.

اعلامیه را همان روز دو نفری با پوششهای لازم در محیط کارخانه توزیع کردیم. همزمان دست به کار جمع آوری اطلاعات مربوط به تأثیر یا عدم تأثیرش بر روند اعتصاب کارگران و چگونگی واکنش آنها به پیشنهادات و مفاد متن شدیم. این کار آسان بود زیرا با برخی افراد که آنجا کار می کردند، آشنائی و ارتباط داشتیم. بر اساس همه اخباری که به دست آوردیم اولاً کارگران همان روز با اشتیاق اعلامیه را خوانده، به یکدیگر رد و بدل نموده و محتوایش را با هم بحث کرده بودند. ثانیاً یکی از آنها متن را در اجتماع چند صد نفری اعتصاب کنندگان با صدای بلند خوانده بود و ثالثاً فردای آن روز خود ما شاهد بودیم که چند نفر از کارگران کارخانه به روال متعارف آن روزها به دانشگاه تهران آمده و یک کارگر به نمایندگی از اعتصاب جاری درون کارخانه ضمن اعلام حمایت از مبارزات سراسری آزادیخواهانه عین اعلامیه را از پشت میکروفن برای جمعیت انبوهی که آنجا حضور داشتند قرائت کرد. شاید گفته شود که چند کارگر چپ در آن کارخانه همه این کارها را انجام

می داده اند. این حرف درست نیست اما فرض کنیم چنین باشد. بحث اصلی این است که حتی در این صورت نیز، همه کارهایشان مورد تأیید توده وسیع کارگران بوده است.
۳. در همان زمستان سال ۵۷ در بحبوحه گسترش تظاهرات خیابانی، روزی از روزها جمعیت زیادی مرکب از چند صد نفر که همگی کارگر بودند در یک نقطه جنوبی شهر تهران موسوم به «خزانه» به دور هم جمع شدند. محل دقیق اجتماع کارگران قطعه زمین بزرگی بود که مثل خیلی زمین های دیگر کشور در مالکیت غلامرضا پهلوی قرار داشت. اینکه کارگران چگونه و از چه طریقی برای تجمع برنامه ریزی کرده بودند یا چه افراد آگاهی در گردهمائی آن ها نقش داشتند هیچ چیز نمی دانم اما وقتی که وارد ماجرا شدیم مسائل زیادی برایمان روشن شد. کارگران با تدارک و آمادگی می خواستند زمین را تصرف کنند. آنان مصمم بودند که زمین را تقسیم نموده و در قطعات مختلف آن سرپناهی برای سکونت خویش بر پا سازند. قوای سرکوب رژیم شاه جرأت حمله به اجتماع کارگران را نداشت و اثری از پلیس یا ارتش دیده نمی شد. جای همه اینها را فاشیسم سازمان یافته اسلامی پر می کرد. فاشیسم عریان هیستریکی که هنوز اسلحه نداشت و جرأت گرفتن سلاح نیز به خود نمی داد، اما روضه خوان، واعظ و عمامه به سر و عربده کش و اهل چوب و کتک و قمه و چماق، به اندازه کافی داشت. یک نفر روحانی با جماعتی از این خدم و حشم به میان کارگران آمده بود تا در مورد «حرمت مالکیت خصوصی» و « معاصی کبیره تصرف عدوانی املاک دیگران» برای آنها موعظه کند!! روحانی مذکور البته در دل طوفان مبارزات توده های عاصی نمی توانست و نمی خواست از حق مالکیت غلامرضا پهلوی دفاع نماید. او می خواست اولاً پوزه جنبش ضد مالکیت خصوصی کارگران را بر زمین مالد، ثانیاً اختصاص بدون چون و چرای حق انحصار مصادره املاک دربار به حاکمان دینی آتی و فقهای شرع را گوشزد کند و بالاخره کارگران را از تصمیم خود منصرف و اجتماع آنان را متفرق گرداند. توده های کارگر نه فقط به حرفهای مفت و چندش بار این روحانی هیچ توجهی نکردند که اجرای نقشه خویش را حق مسلم، مفروض و بدون هیچ قید و شرط

خود اعلام نمودند. آنها در مقابل چشم روحانی اعزامی فاشیست های اسلامی بورژوازی شروع به خط کشی زمین و برنامه ریزی برای کارهای بعدی کردند. کارگران موفق به انجام خواسته و پیشبرد طرح خویش نگردیدند اما آن ها از تمامی آمادگی لازم برای سازمانیابی در راستای پیگیری این هدف یا اهداف مشابه برخوردار بودند.

۴. جنبش شورائی روزهای پیش و پس قیام بهمن اگر چه فاقد ویژگی ها و ظرفیت ضد سرمایه داری بود اما توده های کارگر در سطحی وسیع به این امید که ظرفی برای مبارزه علیه سرمایه باشد به سوی آن روی آوردند. کارگران در شرائطی این کار را انجام می دادند که اولاً برپائی شوراها را پروژه نیروهای چپ و حاصل دخالتگری فعال «کمونیست» ها می دیدند و ثانیاً شمشیر آخته قهر فاشیسم اسلامی بورژوازی همه جا بالای سرشان در حال چرخش بود. آنان در کارخانه ها و سایر مراکز کار با تحمل هزینه های زیاد از همزنجیران کارگر و کمونیست خود در مقابل رژیم هار نوپای سرمایه و پیش از قیام بهمن در برابر فاشیسم سازمان یافته دینی دفاع کردند. ۱۸۰۰ کارگر برق ژاله چند روز پس از قیام، در اعتراض به دستگیری نماینده خود که عضو قدیمی حزب توده بود و آنان او را « کمونیست» می پنداشتند!! دست به اعتراض و اعتصاب زدند و خواستار آزادی فوری وی شدند. در کارخانه شوفاژ کار اکثریت قریب به اتفاق کارگران در اعتراض به اخراج یکی از نمایندگان کمونیست خود دست از کار کشیدند و اعلام داشتند که تا زمان بازگشت وی به کار چرخ تولید را از کار خواهند انداخت. نمونه این گونه رخدادها در کارخانه ها و مراکز کار در سراسر جامعه به وفور قابل رؤیت بود.

۵. کارگران همه جا مصمم و استوار از طرح تصرف واحدهای مسکونی تحت مالکیت سرمایه داران و بعدها دولت اسلامی سرمایه داری استقبال نمودند و برای موفقیت این طرح حاضر به مقاومت و تحمل هزینه های لازم بودند.

۶. مبارزات توده های کارگر در روزهای قبل و بعد قیام بهمن حول محور خارج ساختن کارخانه ها از دست سرمایه داران، اداره شورائی مراکز کار و تولید، جنگ و ستیز علیه

دولت نوظهور اسلامی سرمایه و حمایت گسترده از نیروهای چپ از همه لحاظ چشمگیر و قابل توجه بود. اقدام کارگران کارخانه مینو در گروگان گرفتن « خسروشاهی» مدیرعامل شرکت یا انبوه اقدامات سرمایه ستیز دیگری که توده های کارگر در سایر مراکز کار به نمایش نهادند، همگی ظرفیت بالفعل جنبش کارگری را برای درگیر شدن در یک مبارزه فراگیر ضد نظام سرمایه داری حکایت می کرد.

۷. بعد از قیام، جمعیت چشمگیری از جوانان خانواده های کارگری در شهرهای بزرگ، کوچک و حتی روستاها به دو سازمان بزرگ چپ آن روز «سازمان پیکار» به عنوان بزرگترین بخش حاصل تجزیه « مجاهدین م. ل» و «چریکهای فدائی» روی نهادند. افراد زیادی هم به سازمانها و گروههای دیگر چپ پیوستند. تیراژ نشریه پیکار از ۸۰۰۰۰ بالاتر رفت و این رقم در مورد نشریه کار باز هم بیشتر بود. کمتر روستائی وجود داشت که در آنجا عده ای خود را با طیف چپ تداعی نکنند و نسبت به این یا آن گروه چپ هواداری نشان ندهند. در راهپیمائی اول ماه مه سال ۱۳۵۸، سه ماه و نیم پس از وقوع قیام بهمن که توسط نیروهای چپ سازماندهی شد بیش از ۵۰۰ هزار نفر فقط در شهر تهران شرکت کردند و این هنگامی بود که رژیم، حزب توده و سازمان مجاهدین هر کدام برای کشاندن هر چه بیشتر سکنه شهرها به سوی خود حداکثر تلاش را می کردند و قدرت سیاسی نوظهور بورژوازی برای جلوگیری از پیوستن کارگران به چپ از هیچ تاکتیک و تقلا و توطئه ای خودداری نمی نمود.

لیست نمونه ها و نشانه های بالا را می توان باز هم کامل تر کرد. همه این شواهد حکایت از این دارند که توده های کارگر در زمستان سال ۵۷ آمادگی قابل توجهی برای پیوستن به یک جنبش رادیکال ضد سرمایه داری داشتند. اما چنین جنبشی شکل نگرفت و سازمان نیافت زیرا که بالیدن و میدانداری آن در گرو تلاش فعالین کارگری کمونیست و کمونیست های کارگر آگاهی بود که: اولاً به اعتبار پیشینه فعالیت های خود در درون جنبش کارگری مورد اعتماد توده های کارگر و در همین راستا دارای سطحی از نفوذ

نسبی در میان کارگران باشند. ثانیاً این افراد بتوانند با سر آگاه مارکسی و ضد کار مزدی دورنمای روشنی برای برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی انسان ها با شاخص واقعی و شفاف الغاء کار مزدی در پیش روی طبقه کارگر باز نمایند. دورنمائی که به لحاظ زمینی و عینی بودن قادر به جلب اعتماد جمعیت هر چه کثیرتر کارگران باشد. ثالثاً مسیر پر پیچ و خم میان وضعیت روز جنبش کارگری و رسیدن به آن دورنما را باز هم زمینی، روشن و ضد سرمایه داری به کارگران نشان دهد و برایشان کالبدشکافی کند. رابعاً ماهیت و چهره واقعی بورژوازی در حال عروج به قدرت سیاسی از جمله ارتجاع فاشیستی اسلامی بورژوازی، واقعیت ارتجاعی و بشرستیزی اسلام یا هر نوع مذهب را بسیار پخته و سنجیده برای کارگران توضیح دهند. فعالین آگاه درون شرائط زندگی، کار، استثمار طبقه کارگر یا به بیان دقیق تر رویکرد ضد کار مزدی درون جنبش کارگری در صورت وجود و داشتن برگهای برنده ای که قبلاً گفتم می توانستند برای پیوند زدن مبارزه جاری کارگران علیه رژیم شاه با ریل مبارزه علیه اساس بردگی مزدی کارهای زیادی انجام دهند. کوشش برای کشاندن جنبش کارگری حول مطالبات رفاهی، سیاسی و اجتماعی متضمن اختلال کامل چرخه بازتولید سرمایه و فروپاشی هر چه ممکن توان طبقه بورژوازی برای بازسازی سرمایه داری یکی از این کارها بود. تشویق عملی، آگاهانه و هدفمند توده های کارگر به ساختن شوراهای خویش، تلاش برای جهت دادن شوراها در راستای تبدیل شدن به ظرف ارتقاء دانش طبقاتی و اهرم اعمال قدرت طبقه کارگر، چاره گری برای قرار گرفتن لکوموتیو قدرت شورائی کارگران بر ریل واقعی مبارزه ضد سرمایه داری و آماده تاختن به سوی دورنمای سوسیالیستی الغاء کار مزدی بخش دیگر کار این فعالین را با فرض موجودیت و توانائی تعیین می کرد. نیاز به گفتن نیست که مراد از اثرگذاری سرنوشت ساز این رویکرد در دل شرائط مذکور به هیچ وجه این نیست که کارگران یکراست کار را با بورژوازی یکسره می کردند یا اینکه حتی مانع از به قدرت رسیدن حاکمان نوظهور سرمایه داری می شدند. چنین چیزی ممکن نبود. به این دلیل روشن که سوسیالیسم یا

جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی طبقه کارگر را تنها توده وسیع کارگری می توانند محقق سازد که سال ها در درون شوراهای ضد سرمایه داری خود مشق مبارزه، آگاهی، اعمال قدرت و کسب توان لازم برای ایفای چنان نقشی کرده باشد. سوسیالیسم را جنبش شورائی آگاه سراسری ضد سرمایه داری توده وسیع طبقه کارگر مستقر می کند. بحث ما اینجا بر سر چنین رخدادی در چنان شرائطی نیست. همه حرف این است که وجود و میدانداری رویکرد لغو کار مزدی با شرائط، ویژگیها و راهبردهائی که گفته شد می توانست توده های کارگر را در موقعیتی از آرایش قوای طبقاتی قرار دهد که سد راه موفقیت بورژوازی برای تثبیت قدرت سیاسی جدید، یکه تازی فاشیستی و بازسازی نظام سرمایه داری باشد. اگر پرولتاریا با یک جنبش سازمان یافته شورائی ضد سرمایه تا این حد به جلو می شتافت در گامهای بعد نه فقط حاکمان جدید سرمایه را راهی گورستان می کرد که کار خود با بورژوازی و نظام بردگی مزدی را هم یکسره می ساخت. رویدادی که روی نداد. کمونیسم لغو کار مزدی به طور کامل زمینگیر، غائب و نامحسوس بود. فعالین کارگری روز عناصر آگاه رویکرد ضد سرمایه داری نبودند. آنچه زیر نام چپ رادیکال در جامعه وجود داشت با همه تار و پود خود در ورطه توهمات رفرمیستی چپ نمایانه میلیتانت غوطه می خورد. این چپ هیچ راهبرد معین ضد سرمایه داری برای کارگران نداشت. شعارها، تحلیل ها و راه حلهایش در بسیاری موارد همان چیزی بود که ارتجاع بورژوازی جنجال می نمود. مشغله این چپ اساساً جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر نبود. محتوای نشریاتش از شرح کشاف مجادلات بخش های مختلف بورژوازی حاکم فراتر نمی رفت. فعالین کارگری چپ اگر حلق آویز به حزب رسوای توده نبودند حتماً زیر فشار توهم به چپ خارج از مدار پیکار واقعی ضد سرمایه داری به سر می بردند. در یک کلام ما به عنوان نیروهای مدعی کمونیسم به جای ایفای نقش بالا، به جای کمک به ظهور و شکل گیری استخواندار یک جنبش ضد کار مزدی، حول امپریالیسم ستیزی خلقی، انقلاب دموکراتیک و نوع اینها چرخ خوردیم. در حساس ترین شرائط تاریخی بدترین آزمونها را پس دادیم، آنچه تا آن

روز انجام داده بودیم نه کمکی به تدارک و آماده سازی پرولتاریا برای میدان داری آگاه طبقاتی که نوعی کمک ناخواسته به خلع سلاح این طبقه در پهنه پیکار واقعی ضد سرمایه داری بود.

پویه مناقشات یک ساله
و تجزیه سازمان مجاهدین م. ل

همه حوادث بالا در شرائطی روی می دادند که سازمان ما در گمراهه باورها و انگاره های خاص کمونیسم خلقی و بیگانگی عمیق با شناخت کارگری و مارکسی مبارزه طبقاتی، در ورطه انفعال کامل غوطه می خورد. توده های کارگر همه مراکز کار و تولید و نقطه نقطه کشور را میدان کارزار کرده بودند و طول و عرض کل حیات سیاسی ما را بررسی کارنامه گذشته تشکیلات، کیفرخواست علیه رهبری سلف و هموارسازی راه عروج رهبران خلف پر می ساخت. سالها نقش خود و مبارزه مسلحانه پیشتاز را این گونه تعریف می کردیم که ستاره وار راه مبارزه، قیام و انقلاب را به کارگران نشان می دهیم!! و اکنون توده های کارگر در حالی که ما را نمی شناختند، از وجودمان خبر نداشتند، هستی سیاسی ما را به هیچ می گرفتند، با کوله بار عظیم توهم، غرق در بحر ناآگاهی ها، شیفته شنود یاوه های فاشیستی مافیای پان اسلامیستی، در برهوت خشک بی فرجامی که ارتجاع هار بورژوازی اسلامی پیش پایشان پهن می کرد، بر طبل قیام و انقلاب می کوبیدند. در جوار این توده عظیم ره گم کرده و دلباخته ارتجاع فاشیستی بورژوازی، ما نیز به عنوان مشتی آدم های بی تأثیر، اسیر انفعال و نظاره گر

سیر رویدادها کل هوش و حواس خویش را در حل و فصل مسائل داخلی سازمان و افول و عروج رهبری هیچ و پوچ می ساختیم!!

رفقای فدائی وضع ویژه ما را نداشتند اما به لحاظ ابراز حیات اجتماعی و تأثیرگذاری بر روند رویدادهای روز، عین ما بودند. آنان به دنبال ضربات سال ۵۵ بیشتر توان تحرک خود را از دست داده بودند و اگر هم دست به انجام کاری می زدند هیچ سنخیتی با هیچ شکل اثرگذاری کمونیستی و ضد سرمایه داری بر جنبش توده های کارگر نداشت. در میان سایر نیروهای موسوم به «چپ»، تکلیف حزب توده و هر جریان پروروس کاملاً روشن بود. این ها مقلدین آهنین عزم امپریالیسم ستیزی خمینیستی بودند!! و از همان زمان در رکاب ارتجاع اسلامی بورژوازی شمشیر می زدند. مائوئیست های خارج کشوری راهی داخل یا محافل بدون نام و نشان درون جامعه نیز اولاً هیچ شانسی برای ایفای هیچ نقشی نداشتند و ثانیاً اگر هم کاری از دستشان بر می آمد جز گمراهه بافیهای راست رفرمیستی کار دیگری نمی دانستند و انجام نمی دادند.

پیش تر تا آنجا توضیح دادم که جمع ۵ نفری « نمایندگان» تشکیلات داخل مرکب از سپاسی، روحانی، فیروزکوهی، نمازی و عابدینی راهی خارج گردیدند. آنان خیلی زود برنامه گفتگوی خود با جمع مرکزی و سایر رفقای خارج کشور را آغاز نمودند. ارتباط با آن ها هر چند وقت یک بار به طور تلفنی توسط احمدعلی روحانی در این سوی و مسعود فیروزکوهی در آن سوی از درون باجه های تلفنی کنار خیابانها برقرار می شد. ارتباطاتی که به دلیل مشکلات زیاد امنیتی، چیز چندانی را روشن نمی ساخت و ما را از سیر وقایع آنجا مطلع نمی نمود. ماجرای گفتگوها، پیش زمینه هایش در بخش خارج کشور و بارآوردهایش از پاره ای جهات نیازمند توضیح است. چند ماه قبل از خروج اعضای اعزامی، جواد قائدی عضو دوم مرکزیت سازمان بر اساس طرح پیشین شهرام راهی خارج شده و در آنجا به سر می برد. در زمان خروج جواد مرحله مقدماتی پروسه انتقاد به مشی چریکی و مسائل گذشته تشکیلات طی شده بود. بر همین مبنی او از

سوی بخش داخل مأموریت یافت که دستاوردهای تا آن روز گفتگوهای انتقادی را در اختیار شهرام قرار دهد. قائدی نسبت به این دستاوردها سمپاتی داشت و حتی خود را فعال روند حصول آنها می دانست. وی مأموریت محوله را انجام داد، اما در جریان نقل رویدادها و بازگوئی احتمال رد کامل مشی چریکی در پویه انتقادی جاری، با نارضائی شهرام مواجه شد. شهرام تا آن وقت اساس کار چریکی را درست می دانست و لزوم تعطیل موقت عملیات نظامی را صرفاً « موج بلند رونق اقتصادی سرمایه داری و افت جنبش توده ای» می دید!! جواد با مشاهده مخالفت شهرام با فحوای نقد بخش داخل کشور سازمان، تغییر ریل داد. در صف مخالف منتقدین مشی چریکی قرار گرفت. با شهرام همدلی نشان داد و پروسه بازنگری انتقادی جاری در تشکیلات داخل را اپورتونیستی خواند!! به دنبال این وقایع، شهرام با نگرانی زایدالوصفی سیر رویدادهای داخل را دنبال کرد. چشم انداز تحولات درون تشکیلات را با منظر و معیارهای سیاسی خود ناموافق یافت اما چاره گری خاصی برای متوقف کردن موج انتقادی نیز به نظرش نرسید. نقد مشی چریکی و کالبدشکافی نقادانه گذشته سازمان امر گریزناپذیر اکثریت غالب رفقای تشکیلات بود. هیچ اراده ای نمی توانست سد راه این روند شود. رخدادهای بعدی ابعاد ماجرا را هر چه بیشتر برای شهرام روشن ساخت. به فاصله نه چندان دیری از خروج قائدی، شماره ای از نشریه داخلی سازمان به دست وی رسید. شهرام این بار متوجه شد که شتاب رخدادها و عمق انتقادات بسیار بیشتر از حدی است که به ذهن وی خطور کرده است. با مرور محتوای نشریه، خوب دریافت که طومار توجیه مشی چریکی و نوع بحث های روز وی در این گذر، برای همیشه در سازمان منطوی شده است. بعلاوه موج انتقادات کل کارنامه چند ساله حیات تشکیلات و کارکرد رهبری را زیر ضربات خود گرفته است. او با دیدن این وضع چاره جدیدی اندیشید. به فکر ابراز همنظری و همسوئی کامل با تحولات جاری درون تشکیلات داخل افتاد. در این راستا تشکیل یک جمع وسیع آموزشی متشکل از بیشترین رفقای خارج کشور را دستور کار

کرد. این جمع را تشکیل داد و در جلسات اولیه اش بدون هیچ اشاره به پروسه جاری چندین ماهه نقد مشی چریکی و کل کارنامه گذشته سازمان در داخل از ضرورت شروع چنین کاری در تشکیلات سخن راند!! او که تا آن وقت از درستی مبارزه مسلحانه چریکی دفاع می کرد خود را نه فقط خواستار نقد این مشی که حتی پرچمدار واقعی بررسی انتقادی آن خواند. ادعائی که واقعیت نداشت. شهرام فرجام پویه کالبدشکافی نقادانه جاری در تشکیلات را بسیار خوب درک کرده بود. او این نقد را در خیلی از زمینه ها قبول نداشت. غالب کارهای گذشته را درست می دانست. به نقد مشی مسلحانه با روایت رفقای داخل نیز همدل نبود، خوب می دانست که کوه انتقادات بر سر وی آوار است. اطلاع کامل داشت که جمع پنج نفری اعزامی تشکیلات داخل در راهند. مثل روز برایش روشن بود که این بار همه چیز با گذشته فرق دارد. دیگر او نیست که معیار و ملاک و مبانی همه امور را تعیین خواهد کرد. او نیست که برای ایدئولوژی و سیاست و راهبرد و راهکار و همه چیز، تعیین تکلیف خواهد نمود. دیگر او اراده مطاع صادر کننده کیفرخواست بورژوا بودن برای همگان، نصب مدال کمونیسم بر سینه خویش و قدرت معاف و مبرا از تحمل هر انتقادی نیست. شهرام سیر حوادث را علیه انتظارات خود یافت. وضعیتی که پیش تر تصورش را نمی نمود اینک با زمختی تمام پیش رویش بود. در این وانفسا تنها چاره کار را این یافت که تسلیم موج شود اما به این صورت که خود را سرچشمه واقعی همه خیزاب ها خواند. چنین القاء کند که پیشگام شروع پروسه انتقادی است. او این کار را مطلقاً برای فریب تشکیلات داخل یا عناصر اعزامی انجام نمی داد. چنین چیزی موضوعیت نداشت و بیش از حد بی معنا بود. کل رفقای داخل و هیأت راهی خارج می دانستند که او منتقد کارنامه گذشته سازمان نیست و نسبت به نقد مشی چریکی نیز سمپانی ندارد. شهرام همه این تقلاها را به عمل می آورد تا پیش از ورود جمع اعزامی و انتشار گزارش پروسه تحولات چندین ماهه، در میان رفقای خارج برای خود همدلان و همراهانی یابد. تا به این عده القاء کند که عنصر سد راه نقد مشی

چریکی نبوده است. سهل است، پرچم این نقد را هم به دوش کشیده است و از پیش، جمع های آموزشی راه انداخته است. او این کارها را می کرد تا بگوید که دعوی پیشگامی دیگران در این گذر دروغ است و مدعیان داشتن چنین نقشی طراحان توطئه ای علیه وی هستند. شهرام به نادرست این راه را پیش گرفت اما تلاش وی از همه لحاظ عبث بود. جمع اعزامی از راه می رسد. همه اعضاء از همه جاها سوای چند رفیق، به نشست دعوت می شوند. شهرام تلاش می کند تا مثل همیشه زمام کار را به دست گیرد. اجلاس را ادامه کار پیشین خویش منتهی با حضور عناصری از تشکیلات داخل تصویر نماید!! روز اول را به سخنرانی و توضیح اهمیت کار به شب می آورد اما این کوشش ثمر نمی دهد. روز دوم افراد جمع اعزامی شروع به شرح ماجرای کار جمعی چندین ماهه تشکیلات داخل می کنند و نتایج این پروسه طولانی دستجمعی را باز می گویند. برای حاضران روشن می سازند که بحث فقط بر سر نقد مشی چریکی نیست بلکه کل کارنامه گذشته سازمان زیر سؤال است. حوزه های مختلف نقد توسط جمع باز می گردد. فاجعه اعدام های درون تشکیلاتی، روایت مبارزه ایئولوژیک و نقد و انتقادهای درونی، استفاده ابزاری مرکزیت از این روایت برای تحکیم موقعیت خود، آثار مخرب آن در سازمان و بلاهائی که بر سر خیلی ها آمده است، برخورد سلطه طلبانه با گروههای سیاسی و مبارز دیگر مانند چریک های فدائی، همه و همه در پیش روی همگان پهن می شود. شهرام چاره ای ندید سوای اینکه همه چیز را گردن گیرد. او به هر دلیل و با هر هدفی موضعی موجه اتخاذ نمود. اعلام داشت که منتقدین حق دارند و او آماده است تا به عنوان فردی از تشکیلات هر کاری از دستش ساخته است در راه پیشبرد پیکار علیه رژیم و سرمایه داری انجام دهد. موضع قائدی با شهرام فرق جدی داشت. او بسیار نادرست کوشید تا همه بار انتقادات را بر گرده شهرام اندازد و خود را مبری سازد. تلاشی که هیچ نتیجه ای نداشت و در کنار کارهای سابقش به فرصت طلبی بیشتر او تعبیر گردید. نکته ای را باید در باره نوع مواجهه شهرام با جنبش انتقادی جاری درون سازمان توضیح دهم. آنچه

گفتم، حتماً اسباب کسب و کار مشتی سودجو خواهد شد، آنها که فرصت طلبی و عوامفریبی جزء لایجزای هستی طبقاتیشان است جنجال راه خواهند انداخت که «ببینید مدعیان رهانی بشر چگونه ملاک های مهم صداقت و راستی را نقض می کرده اند، ببینید کمونیست های منادی پاکسازی جهان از هر نوع نفع طلبی فردی حاضر به چشم پوشی از مطامع شخصی نبوده اند» و ... کسانی نیز نه از سر فریب که بی ریا و ساده اندیشانه دچار شگفتی خواهند شد و از رابطه میان جهان فداکاریها و از خودگذشتگی های آدم ها با برخی منفعت طلبی های شخصی آنها خواهند پرسید. توضیح من قطعاً برای گروه نخست نیست. آنها همان را پی می گیرند که مقتضای هستی اجتماعی و طبقاتیشان است و قرار نیست جز این کنند. اما خطاب به دومی ها حرفم این است. ما در جهنم فساد، گند و توحش سرمایه داری زندگی می کنیم، حتی شریف ترین، مبارزترین، استثمارستیزترین ما، حتی کسانی که کل دار و ندار خود را توشه راه رهائی بشر از بندهای اسارت نظام اجتماعی مسلط می سازند، باز هم کوله بار اخلاق، فرهنگ، عادات و رفتار منبعث از این نظام را همراه دارند. فشار افکار، باورها و سنن نظام مسلط بر ما به شکلهای مختلف، در بسته بندی های نظری متنوع، با توجیهات و آرایشهای گوناگون و با درجات مختلف غلظت خود را ظاهر می سازد. برای رهائی از تأثیر این خلقیات و روحیات و رفتار باید سرچشمه واقعی تولید آنها را خشکاند. باید نظام بردگی مزدی را نابود کرد. باید به جنبش واقعی، آگاه و شفاف حصول این هدف پیوست، باید راه حل پردازی ها و جنبش های سترون مدعی ایفای این نقش را نقد رادیکال مارکسی و ضد کار مزدی کرد. باید وارد پهنه پیکاری گردید که در تمامی وجوه هستی خود تجلی جنگ واقعی ضد سرمایه داری و کارزار شفاف کمونیستی رهائی انسان باشد. پیش تر در همین کتاب در باره دلیل اقدام شهرام به برنامه ریزی تصفیه حساب های خونین داخل تشکیلات توضیح دادم که او درست در همان لحظه اتخاذ تصمیم فکر می کرد که با کار خویش دژ آهنین پیکار پرولتاریا را از

چنگ نمایندگان سخت جان ارتجاع بورژوازی خارج می گرداند!! او مسلماً غلط و بسیار غلط می اندیشید. اما اشتباه و غلط اندیشی وی نه یک مسأله محقر فردی که کژپنداری و گمراهه بافی یک رویکرد اجتماعی بود. در اینجا و در رابطه با چگونگی برخورد وی با جنبش انتقادی جاری درون سازمان نیز موضوع همین گونه است. او به نادرست خود را آگاه تر از همه و تنها کمونیست چاره گر قادر به حل معضلات تشکیلات و کل جنبش کارگری و کمونیستی می پنداشت، افتادن زمام کارها به دست دیگران را مایه نگرانی می دید و در همین راستا نوع مواجهه خود با روند انتقادات را توجیه می کرد. شهرام به گاه برنامه ریزی این مقاومت و مواجهه نه مجرد مطامع و امیال شخصی که باز هم نوع شناخت و چاره پردازی رویکرد اجتماعی خود را دنبال می نمود. یک نکته بس مهم باقی می ماند که بحث بالا بدون گفتن آن نه فقط ناکافی بلکه حتی گمراه کننده است. تأکید شدید من بر نقش رویکردهای طبقاتی و اجتماعی در تصمیم گیری ها و رفتار افراد مطلقاً هیچ سر سوزنی از بار خطاها و جرائم و مسؤلیت های عناصر فعال و ذی نقش این رویکردها نمی کاهد. بالعکس این بار را چند برابر می سازد. اشتباه فاحشی است اگر ارجاع گمراه رفتن ها به «کمونیسم خلقی» را متضمن تبرئه سازی پیشقراوان و رهروان و مبارزین آویزان به این رویکرد دانیم. افراد نه فقط بار مسؤلیت استباهات خویش را بر دوش می کشند که کل بار تعلق به پویه خارج سازی جنبش کارگری از ریل واقعی پیکار ضد کار مزدی را هم بر دوش خود سنگین دارند.

در فاصله میان خروج این جمع تا زمان بازگشت آن ها، دامنه شورش های خیابانی و اعتصابات کارگران در مراکز کار هر روز وسیع تر از روز پیش شد. سیر رو به اوج مبارزات اگر نه همه سازمان اما لااقل جمع های شاخه ما را سخت به خود مشغول کرد. در درون این شاخه یک جمع ۳ نفری وجود داشت که از رفقا تقی (۷۰) احمد (۷۱) و محمد صادق (۷۲) عضو آن بودند. محمدعلی عالم زاده پیش تر در میان آنها بود. از حرف های عالم زاده معلوم شد که رفقای آن جمع نیز به روند موجود کارها، انتقادات جدی دارند.

در درون حوزه ما، من و عالم زاده (مهدی) منتقد انفعال فاجعه بار روز سازمان و همه سیاس تها و شگردهائی بودیم که رفقای اعزامی به خارج و موافقان آنها برای تعیین سرانجام کارها توصیه می کردند و پیش می بردند. طولی نکشید که این جمع مرکز جنب و جوش ها، گفت و شنودها، توافق ها و اختلافاتی گردید که در سایر بخشهای سازمان از آن اثر زیادی دیده نمی شد. یکی از مسائلی که ما پیش کشیدیم و بر آن پافشاری کردیم همان مسأله فعال شدن تشکیلات برای ارتباط گیری کارگری و اثرگذاری بر جنبش جاری بود. سخنی که با هیچ استقبالی رو به رو نشد. رفقای دو شاخه دیگر سازمان به ویژه افراد حوزه های رأس آنها ترجیع بند حرفهایشان همان بود که رفقای اعزامی به اروپا از پیش فرمولبندی کرده بودند. اینکه همه چیز از مسیر تعیین تکلیف امور تشکیلات می گذرد و مادام که سازمان رهبری جدید را تعیین نکرده و مواضع جدید خود را اعلام نداشته است، هیچ کس مجاز به انجام هیچ کاری نیست!! زمان می گذشت. از بازگشت هیأت اعزامی خبری نبود و تظاهرات خیابانی هر روز وسعت تازه ای پیدا می کرد. اصرار ما برای پایان دادن به وضعیت منفعل سازمان و انجام پاره ای فعالیت های ممکن، بیشتر و مؤکدتر شد. رفقای درون شاخه ما در خارج از حیطه تصمیم گیری ها یا سیاست های رسمی روز سازمان، اما حتی الامکان بدون عبور از خط قرمزها، بدون نقض معیارها و موازین پایه ای تشکیلاتی، کارهائی را شروع نمودند. در تظاهرات خیابانی مناطق جنوب شهر شرکت می کردند، با افراد درون راهپیمائی ها وارد گفتگو می شدند، ماهیت ارتجاعی شعارها و اهداف محافل مذهبی را با افراد در میان می گذاشتند. شعارها و مطالبات رادیکال کارگری را طرح می کردند، اخبار روز مبارزات کارگران را در محل کار و در سطح شهر و درون محله ها جمع آوری می نمودند. ما همزمان با توافق ۴ نفری اعضای جمع، وسائل لازم برای داشتن یک مرکز چاپ و انتشارات خاص شاخه خودمان را خریداری و آماده استفاده نمودیم. سیاست رسمی حاکم در تشکیلات انتشار هر اطلاعیه، سند یا نوشته ای با نام

سازمان را تا زمان تعیین رهبری جدید و فرجام پروسه تحولات به طور مطلق ممنوع می ساخت، به همین دلیل جمع ۴ نفری ما تصمیم گرفت که متناسب با شرائط روز و روند گسترش مبارزات کارگری بدون استفاده از نام سازمان دست به کار فعالیت های تبلیغی و انتشاراتی بزند. امکانات چاپ را در همان خانه تیمی خود مستقر ساختیم. یک جمع چند نفری مرتبط با شاخه و در حال پیوستن به سازمان نیز کار تایپ نوشته ها را به عهده گرفت. این جمع از چهار رفیق تشکیل می شد. ۳ نفرشان کارگر بودند. یکی از آنها با نام مستعار داود (۷۳) که بعداً به رفیقی بسیار اثرگذار، دخالتگر و صاحب نقش تبدیل شد در محل کار خود محبوبیت بسیار قابل توجهی داشت. تنها جمعی بودند که افرادش لو نرفته و علنی زندگی می کردند. با روابط پیرامونی خود ارتباط نسبتاً فعالی داشتند. از تماس آنها با تشکیلات زمان زیادی نمی گذشت. چند سالی را در جستجوی برقراری ارتباط گذرانده بودند تا اینکه یکی از آنها همان کارگر دارای محبوبیت وسیع کارگری در کارخانه محل کارش با «عالم زاده» که چند صباحی آنجا کار می کرد آشنا می شود. این آشنائی سرآغاز گفتگوهای بعدی می گردد، باب رفت و آمد میان آنها باز می شود و سرانجام هر ۴ نفر آماده پیوستن به سازمان می گردند.

با فراهم ساختن امکانات چاپ مستقل، کار تهیه و انتشار برخی اعلامیه ها را شروع کردیم. نخستین اطلاعیه ای که نوشتیم به حادثه آتش سوزی «سینمارکس» آبادان اختصاص یافت. با وقوع فاجعه، بسیار سریع، یکی از رفقای هوادار را روانه آن شهر نمودیم تا اخبار لازم را جمع آوری کند. فردای روز حادثه، اعلامیه ای در چند صفحه با تحلیل و افشاگری های لازم منتشر نمودیم. اعلامیه در سطحی نسبتاً وسیع توزیع شد و این اولین و تنها نوشته ای بود که پس از گذشت حدود یک سال هر چند بدون هیچ نام و نشان اما به هر حال از سوی یک جمع درون سازمان در رابطه با رویدادهای اجتماعی روز جامعه به دست توده های کارگر رسید. در آن زمان فعالیتهای رسانه ای محافل و گروههای سیاسی اندک بود و دامنه بسیار محدودی داشت. جریانات ارتجاعی

مذهبی به لحاظ حضور در تظاهرات و آکسیون های خیابانی فعال بودند اما کار تبلیغی رسانه ای خیلی زیادی نمی کردند. توزیع چند وقت یک بار خزعبلات و اوراد بسیار تهوع آور خمینی شاید تنها تلاش رسانه ای بود که توسط آنان صورت می گرفت. حزب توده به تدریج وارد میدان کاسبکاری می شد و انتشار نشریه « نوید» را آغاز می کرد. در میان محافل لیبرال، جبهه ملی به ندرت اطلاعیه ای می داد و حاج سیدجوادی به همراه برخی نزدیکانش کار انتشار نشریه « جنبش» را آغاز کرده بود. رفقای فدائی به دنبال ضربات کوبنده سال ۵۵ در موقعیتی فرسوده قرار داشتند و سازمان ما اسیر وضعیت اسفباری بود که توصیف شد. اعلامیه سینمارکس را با شعار سرنگون باد رژیم شاه و برقرار باد جمهوری کارگران و زحمتکشان به پایان بردیم. شعار نخست در تمامی آن سالها یکی از شعارهای محوری سازمان بود، اما شعار دوم را ما خود با توجه به اوضاع روز طرح کردیم. در این رابطه گفتگوی کوتاهی در جمع ۴ نفری صورت گرفت، همگی متفق القول بودیم که باید حتماً یک آلترناتیو اثباتی کارگری در جامعه تبلیغ شود. این نکته نیز گفتنی است که تا این زمان هیچ یک از جریانات لیبرال یا اولترا ارتجاعی اسلامی از نوع دار و دسته خمینی یا حتی حزب توده هیچ سخنی از سرنگونی طلبی و طرح بدیل برای رژیم شاه به میان نمی کشیدند. رفقای فدائی به دنبال شعار سرنگونی عبارت « برقراری حاکمیت خلق» را به کار می بردند. فردای روز توزیع اعلامیه از راههای ممکن تلاش کردیم تا واکنش توده های کارگر نسبت به محتوا و شعار زیرش را گردآوری و جمعبندی کنیم. نتیجه کار تا جائی که ما توانستیم در یابیم کم یا بیش رضایت بخش به نظر می رسید. به ویژه شعار «جمهوری کارگران و زحمتکشان» با استقبال نسبتاً خوبی مواجه شده بود.

افراد هر دو شاخه دیگر سازمان که بیش از ۷۰ درصد نیروی بخش داخل را تشکیل می دادند، اینجا و آنجا، به طور متفرق، در آکسیون های خیابانی شرکت می کردند اما دست به کار دیگری نمی زدند. ما نیز با این کارها به طور واقعی فقط خود را راضی می کردیم

زیرا با این نیروی محقر سردرگم قادر به هیچ تأثیرگذاری جدی در هیچ کجای سیر رویدادها نمی شدیم. سازمانی که تا آن روز ۱۳ سال از شروع فعالیت هایش می گذشت، در طول این مدت طولانی زیر فشار درنده ترین دیکتاتوری های سرمایه، خونبارترین جنگ و ستیزها را برای بقای خود به نمایش نهاده بود، خود را پرچمدار پیکار طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری، رژیم شاه و شرکای امپریالیستش می دانست، سازمانی که در منتهی الیه رادیکالیسم چپ روز ایران قرار داشت و برخلاف چپ سینه چاک «دموکراسی خلق »، حداقل در حرف و بر پایه همان روایت های روزش، از جنگ مستقیم علیه سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم سخن می راند، آری این سازمان اینک در شرائطی که آتشفشان خشم توده های کارگر همه جا در حال انفجار بود، دست روی دست، منفعل و سردرگم، ظهور رهبری جدید و صدور منشور نوین این رهبری را انتظار می کشید. در دل این وضع، ما همه سعی خود را به کار گرفتیم تا شاید کاری انجام دهیم و در دریای حوادث روز به میزان توان خویش شنا کنیم. باز هم تأکید می کنم که شرائط برای دخالتگری و اثرگذاری در جنبش کارگری و خیزش های خیابانی کم یا بیش وجود داشت اما حصول این هدف نیازمند یک برنامه ریزی، تدارک و کار جمعی بود. چیزی که سازمان در دام وضعیت اسفبار روزش از آن دوری می جست مشکلات سر راه به این حد محدود نبود. ما در وسعت توان خود اعلامیه هائی تهیه می کردیم، اعلامیه ها را توزیع می نمودیم، هر کجای شهر که تظاهراتی بود می رفتیم با تظاهر کنندگان حرف می زدیم اما همچنان مجبور بودیم همه این کارها را به عنوان افراد یک سازمان مسلح زیرزمینی انجام دهیم. چاره دیگری وجود نداشت. نمی توانستیم مثل افراد معمولی در راهپیمائی های خیابانی حاضر گردیم. باید حتماً سلاح همراه می بردیم. دستگیری ما مسلماً هزینه ای سهمگین تر از دستگیری افراد عادی داشت. راه دستگیرشدن را باید سد می کردیم و برای همین بود که با سلاح می رفتیم. در یک کلام، اینجا هم همان معضلاتی را با خود حمل می نمودیم که در سال های

پیش در میان کارگران با آن مواجه بودیم. با همه اینها هر چه می توانستیم انجام می دادیم. به موازات این کارها به طور مستمر از مجاری تشکیلاتی، ضمن اجرای برخی قرارها با رفقای حوزه های دیگر، بر ضرورت دخالتگری جمعی در مبارزات روز توده های کارگر و خروج سازمان از وضعیت اسفبار حاکم، پای می فشردیم. پاره ای اوقات به طور جدی فرو رفتن تشکیلات در لاک خود را سرزنش می کردیم. هر روز بیش از روز پیش بر سماجت و اصرار خود می افزودیم و دامنه فشار را توسعه می دادیم. اندک اندک زبانها باز شد و صدای تازه ای به گوش رسید. صدائی انفعال آمیز و تسلیم طلبانه که حتی در قیاس با سکوت، یک سیر قهقرائی را حکایت می کرد. هنوز از بازگشت رفقای اعزامی خبری نبود اما در جمعهای سرشاخه سوای جمع ما این حرف بر سر زبانها افتاد که « جنبش جاری جنبش خرده بورژوازی است، ربطی به کارگران ندارد و ما نیز نباید در آن شرکت جوئیم »!! شنیدن این جملات برای ما تأسف آور بود. عده ای همه چیز را وارونه می دیدند و به جای ایفای نقش فعال کارگری و کمونیستی و ضد سرمایه داری در مبارزات روز طبقه کارگر، در کارخانه ها و خیابان ها و سطح شهرها و هر کجای دیگر، راه مسخ و وارونه پردازی حقایق مبارزه طبقاتی را پیش می گرفتند. آنها با این کار، خود را و دیگران را سرگردان می ساختند. اما ماجرا چگونه بود؟

در این نوشته به کرات تصریح شد که چپ ایران از آغاز ربطی به کمونیسم لغو کار مزدی و ضد سرمایه داری طبقه کارگر نداشت. کمااینکه تا همین امروز هم اکثریت قریب به اتفاق افراد، احزاب و نیروهایش اهل این رویکرد نیستند. چپ در طول دو دوره کوتاه (۱۳۰۰ تا ۱۳۰۸ و ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲) میان کارگران میدانداری کرد اما حاصل کارش ره بردن جنبش کارگری به بیراهه امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، دیکتاتوری ستیزی خلقی، سندیکالیسم و به هر حال تبدیل این جنبش به تکیه گاه قدرت این یا آن اپوزیسیون بورژوازی بود. شناخت این چپ از همه چیز، از جمله شناختش از کارگر و طبقه کارگر و اینکه چه کسی کارگر هست یا نیست، شناختی تمام عیار بورژوائی بود.

کارگر را با مؤلفه های واقعی خود، با فروشنده نیروی کار بودن، با جدائی خود از کار و پروسه کار، با ساقط بودن از هر نوع دخالت آزاد در سرنوشت کار، با انفصال کامل از فرایند تعیین سرنوشت زندگی خود و شاخص های مشابه نمی شناخت. ملاک کارگر بودن را فقط کار با داس، بیل، چکش، چرخ تولید، آن هم در شاق ترین شرائط و با نیروی عضلانی فرساینده می دانست. کارگر غیرمولد را اصلاً کارگر حساب نمی نمود، برای معلم و پرستار و نویسنده و مترجم و اپراتور و تکنیسین و خبرنگار و نوع اینها حتماً شناسنامه « طبقه متوسط» جعل می کرد و لباس خرده بورژوا بودن می دوخت. چپ با این پرسپکتیو، حتی اگر کارگران کارخانه ها هم به خیابان ها می ریختند، سختگیرتر از بورژواها پروانه کارگر بودنشان را تأیید نمی نمود، تا چه رسد به اینکه سرریز شدگان به سوی تظاهرات خیابانی دانشجویان خانواده های کارگری باشند. صدور برگ هویت خرده بورژوائی برای جنبش اعتراضی روز درون شهرها و روستاها از اینجا ناشی می شد. حرف رفقا این نبود که رهبری این جنبش در دست ارتجاع هار بورژوازی است. چیزی که بدبختانه صد در صد واقعیت داشت. حرفشان این بود که جنبش متشکل از خرده بورژوزای ناراضی است!! اما واقعیت ماجرا چه بود؟

توده های کارگر ایران شروع کنندگان واقعی جنبش همگانی سال ۵۷ بودند. این جنبش از دل اعتصابات طوفانی، عظیم و گسترده کارگری سال های ۵۳ به بعد درون کارخانه ها و از بطن خیزش های انفجارآمیز و قهرآلود کارگران مناطق حاشیه شهرها جوانه زد. اعتصابات و خیزش های کارگری مذکور بود که به تدریج روئید و راه یک انفجار گسترده اجتماعی را هموار ساخت. رویکردهای مختلف بورژوازی در داخل و در سطح جهانی با مشاهده طلایگان نیرومند موج خشم و قهر کارگران بود که از نقطه عزیمت های مختلف اما همسو به تکاپو افتادند، بعضاً برای اینکه بختک وار بر سینه خیزاب بنشینند و قدرت پیکار کارگران را سکوی پرتاب خود به عرش حاکمیت سازند و برخی دیگر یا به طور مشخص تر شرکای امپریالیست رژیم شاه، برای آنکه بدیل این

رژیم را معماری کنند و میزان باخت خود را به حداقل برسانند. نقش توده های کارگر در راه اندازی جنبش سراسری چنان بود و بورژوازی ایران و جهان چنین می کرد. کارگران نیروی سلسله جنبان سیر رویدادها بودند اما هیچ صف مستقل طبقاتی نداشتند، در دریای توهم به راه حل های بورژوازی غوطه می خوردند، اهداف، انتظارات و دورنمای مبارزاتشان را با سر بورژوازی نگاه می کردند. اپوزیسیون های ارتجاعی و هار سرمایه دست به کار تمامی تدارک لازم برای پریدن بر کوه توهمات این طبقه و بهره گیری از سردرگمی ها، فروماندگی ها و بی افقی هایش بودند و چپ نیز به شکلهای مختلف این وضعیت را به زیان توده های کارگر و به سود بورژوازی دامن می زد. یکی از شکل های این اثرگذاری سوء همین روایت رفقای ما از ترکیب نیروهای جنبش جاری و سراسری بود. شرکت کنندگان در راهپیمائیهای خیابانی در همه جای ایران عموماً توده کارگر بودند. مشکل جنبشی که هر روز نیرومندتر می شد ترکیب غیرکارگری آن نبود. فاجعه جای دیگری قرار داشت. کارگران در درون کارخانه ها اعتصاب و در سطح خیابان ها تظاهرات می کردند اما آنچه بر سر زبان می راندند نه خواست آگاهانه طبقاتی خود که بالعکس حرفهای اپوزیسیونهای هار و فسیل شده بورژوازی بود. رفقای ما به جای چاره اندیشی برای تغییر این وضعیت، به جای تلاش برای کاستن کوه توهمات کارگران، به جای تقلا برای جلوگیری از تبدیل جنبش کارگری به تسمه نقاله قدرت پوسیده ترین و هارترین بخش بورژوازی، به جای همه اینها، حضور سراسری توده های کارگر در جنبش را نفی می کردند و با این نفی نتیجه می گرفتند که باید نشست و نظاره گر موقعیت مستأصل طبقه کارگر و فتوحات ددمنشانه اپوزیسیونهای فرصت طلب بورژوازی بود. تاریخنگاری رایج حتی گزارشات نیروهای چپ علی العموم نقش طبقه کارگر در جنبش سراسری سال ۵۷ و قیام ۲۲ بهمن را به بدترین شکلی تحریف کرده اند. رسم بورژوازی است که چنین کند اما تا جائی که به نیروهای چپ بر می گردد، روایت غلط غیرمارکسی از مسائل مبارزه طبقاتی دلیل اصلی این کار بوده است. چپ

معلم را کارگر نمی دانست، پرستار، بهیار، خبرنگار و جمعیت عظیم انسانهائی که زیر عناوین مختلف، در این یا آن مرکز کار خصوصی یا دولتی، نیروی کار خود را به ثمن بخس به سرمایه داران و دولت سرمایه داری می فروختند کارگر به حساب نمی آورد. همچنان که امروز نیز آن ها را کارگر نمی داند.

طبقه کارگر در محاسبات چپ فقط به افرادی با دستان پینه بسته اطلاق می شد که ابزار کار به دست در عمق این کارگاه و آن کارخانه صنعتی در مرگبارترین شرائط کار می کردند. کسانی که چنین نبودند و به طور مثال در مدرسه ای درس می دادند، در بیمارستائی شاغل بودند یا در هزاران جای دیگر نیروی کارشان توسط صاحبان سرمایه و دولت آنها استثمار می شد همگی خرده بورژوا قلمداد می گردیدند!! درست همان تبیینی که اقشار مختلف بورژوازی از کارگر دارند. در منظر اینان نیز، فقط کارگران مولدی که با نازل ترین بهای نیروی کار و تحمل دشوارترین شرائط کار و معیشت بیشترین اضافه ارزش ها را تولید می کنند و تحویل می دهند کارگرند. مابقی همه « طبقه متوسط» هستند!!

این نوع روایت از وجود کارگر سبب می شد که صفوف طولانی تظاهرات خیابانی مرکب از توده وسیع کارگران، تظاهرات خرده بورژوازی و جنبش عظیم اجتماعی روز هم جنبش خرده بورژواها ارزیابی شود!! به هر حال رفقای ما در سازمان از زمان معینی به بعد سفت و سخت به این تئوری آویختند و به این ترتیب استدلال پیشین خود دائر بر مشخص نبودن وضعیت رهبری و خط مشی تشکیلات را با نظریه نوین تکمیل کردند تا هیچ جائی برای اعتراض علیه نقش منفعل، منزوی و بی تأثیر سازمان باقی نماند!! این را نیز اضافه و تأکید کنم که ما نیز آن روزها در تمامی این غلط اندیشی ها یا وارونه پردازیها، به اندازه کافی با سایرین شریک بودیم. ما نیز در شناخت از سرمایه داری، سوسیالیسم، اهداف و انتظارات و دورنمای جنبش کارگری و همه مسائل مبارزه طبقاتی از جمله ابعاد هستی طبقه کارگر مثل رفقای دیگر فکر می کردیم و تفاوتی

با آنان نداشتیم. تنها فرق میان ما در آن زمان این بود که مخالف جدی نفی حضور کارگران در جنبش سراسری روز بودیم. اطلاق جنبش خرده بورژواها بر طوفان گسترده مبارزاتی که توده های کارگر، نیروی واقعی سلسله جنبانش را تشکیل می دادند بسیار نادرست می دانستیم. بر ضرورت شرکت در این مبارزات به ویژه بر مبرمیت اثرگذاری روی جنبش کارگری و از این طریق گشایش راه تأثیر بر جنبش سراسری روز اصرار می نمودیم. کاری که از نظر ما امکان داشت و به میزانی که انجام می شد، می توانست بر سیر رویدادها و فرجام کار مبارزات جاری درون جامعه تأثیر بگذارد.

در همین روزها بود که رفقای اعزامی سازمان اندک، اندک از خارج باز گشتند. جلسه ای چند نفری تشکیل شد و پرسش مؤکد ما در این نشست آن بود که بالاخره تکلیف تشکیلات به لحاظ خروج از وضعیت رقت بار و غیرقابل توجیه فعلی چه خواهد شد و پاسخ این بود که « باید تا تعیین رهبری جدید صبر کنیم!!»

حرف های حسین روحانی یک مسأله دیگر را هم برای ما روشن می ساخت. اینکه او و رفیق سپاسی با علم به اینکه اکثر افراد جمع های سرشاخه موافق آنها خواهند بود، همه تصمیمات را از پیش برای چگونگی ادامه کار سازمان اتخاذ کرده اند. روحانی اگر چه زمانی عضو جمع مرکزی سازمان بود، اما او مدت ها زیر تیغ انتقاد قرار داشت و در حیطه مسؤلیت های تشکیلاتی نبود. انتقاداتی که بار نادرستی ها و غلط اندیشی های پیشین را با خود حمل می کرد اما این امر جواز برائت وی نمی شد. متلون بودن و فرصت طلبی وی واقعیت های مشهودی بودند. صحبت های اخیر روحانی در کنار سوابق او و بی اعتمادی که نسبت به وی وجود داشت آینده کار سازمان را بیش از پیش در چشم ما مبهم ساخت. زنده یاد سپاسی از بسیاری جهات با روحانی تفاوت جدی داشت. اهل تلون و سازشکاری فرصت طلبانه شخصی نبود. صادقانه و صریح رفتار می کرد، در پیگیری و پشتکار کم مانند بود. از سالها پیش او را خوب و از نزدیک می شناختم و به صداقتش اطمینان داشتم. با همه اینها پاشنه آشیل های زیادی داشت.

در تشکیلاتی که بر شالوده کمونیسم خلقی می چرخید او نیز اسیر خلق گرائی بود. از جهتگیری پراگماتیستی بدون بنمایه های کارگری لازم رنج می برد. اتوریته پردازی، تشکیلات گرائی و بی اعتمادی به دخالتگری خلاق شورائی انسانها در پراتیک سیاسی وی سرکشی می کرد. همدلی میان او و حسین روحانی، رویکرد راست روانه مشترک هر دو، اتوریته آنان بر روی شماری از کادرها، انفعال سیاسی بسیاری از توده های تشکیلات، در شرائطی که سازمان یکی از حساس ترین تندپیچ های تعیین تکلیف را می گذراند، همگی احتمال وقوع حوادث ناخوشایند را خبر می دادند. احتمالی که خیلی زود جامه عمل پوشید.

چند روز بعد سپاسی از راه رسید و با ورود وی گفتگوها برای تعیین سرنوشت سازمان آغاز گردید. بیانیه ای توسط علیرضا و روحانی تنظیم شد که محتوایش در رابطه با مواضع سیاسی پیشین تشکیلات بیش از حد راست و فاجعه بار بود. شهرام که در همان روزها از اروپا می آمد در توصیف این متن، به درستی نوشت «کوه موش زائید، آن هم چه موش بی هوش و گوشی» بیانیه بر روی نکات درستی مانند نقد مشی چریکی و محکوم کردن اعدام ها انگشت می نهاد اما در کنار این حرفهای درست مورد توافق همگان، انبوهی از مواضع نادرست را هم پیش می کشید. بخشی از بورژوازی را مدال افتخار می داد و از اتهام ضدانقلابی بودن تبرئه می نمود !! درنده ترین بخش ارتجاع دینی بورژوازی را قداست انقلابی، ضد امپریالیستی، خلقی می بخشید و حتی پرونده بورژوا بودنش را می بست!! چیزی به نام «انقلاب دموکراتیک» را هدف روز مبارزه کارگران و زحمتکشان قرار می داد!! شاخص ترین بخش خطوط سیاسی یا مواضع گذشته ما را که با همه سوسیال خلقی بودنش، وجوه تمایز ما با سایر نیروهای چپ را تعیین می کرد به دور می انداخت و مهر «چپ روی» یا « تروتسکیسم» می کوبید!! پیش تر، ما کل بورژوازی را طبقه ای ارتجاعی و آماج ستیز جنبش کارگری می خواندیم، بر وجود پرولتاریا و بورژوازی به مثابه طبقات اساسی جامعه اصرار داشتیم، نابودی نظام سرمایه داری و

برقراری سوسیالیسم را دستور کار روز طبقه کارگر می دیدیم. مذهب را در هر شکل و با هر پرچم ابزار قدرت طبقات استثمارگر ارزیابی می کردیم. بیانیه جدید تنظیم شده توسط رفقا، نه فقط بر همه این مواضع و دیدگاهها چوب حراج می زد که به خاطر پای بندی پیشین سازمان به آنها ابراز ندامت می کرد!!. بیانیه در همان حال جرم این «چپ روی تروتسکیستی»!! را هم یکراست به مشی چریکی وبه رهبری سابق سازمان حوالت می داد!! مطابق آنچه نویسندگان بیانیه ابراز می کردند، کارنامه سیاسی تشکیلات از سال ۵۴ به بعد حاوی « چپ روی» و بی حرمتی به بورژوازی آزادیخواه بوده است!! تقصیر کار هم گردن رهبری سابق است که به سزای اعمال خود رسیده است و تاریخ آتی ما شاهد تکرار این اشتباهات نخواهد بود!! بیانیه همه این راست روی ها، فرصت طلبیها و آشتی جوئیهای صریح طبقاتی را خطوط کار و هویت روز سازمان می کرد.

باید با توده های کارگر ایران و دنیا، با تاریخ و با خود صادق بود. هیچ کدام موضعگیری های بالا یا کل رویکرد به غایت راست بیانیه و نویسندگانش با انتقاد شفاف و صریح ما مواجه نگردید. ما منتقدین وضعیت موجود تشکیلات حساسیت خاصی نشان ندادیم. مسلماً به صورت پاره وار انتقاداتی داشتیم اما مثل کل چپ آن روز ایران در دریای توهمات خلقی و سوسیال بورژوائی شنا می کردیم. آنچه به دنبال تنظیم این متن موجب آشفتگی و ناراحتی ما شد نه مواضع راست و سازشکارانه اش که سیاستهای عملی و جهتگیریهای پراتیک در حال اتخاذ و اجراء بود. طرحی توسط سپاسی و روحانی تهیه شد که به موجب آن رهبری یا اداره امور تشکیلات برای مدتی نامعلوم به عهده تعدادی از مسؤلین سابق سازمان زیر نام «شورای مسؤلین» قرار می گرفت. در مورد خط مشی عملی نیز انتشار یک روزنامه به عنوان ارگان سیاسی سازمان، تعیین هیأت تحریریه برای این نشریه، سازماندهی جمعیت های دموکراتیک متمایل به تشکیلات، عضوگیری جدید، تلاش برای جذب محافل و گروههای سیاسی چپ که عموماً از خارج می آمدند، ارتباط گیری با فعالین کارگری و کشاندن آنان به درون سازمان و در یک

کلام تبدیل تشکل موجود به یک سازمان بزرگتر، با امکانات بیشتر و اعضای افزونتر کل چشم انداز کار و برنامه کار آتی را تشکیل می داد.

رفقای ما روایت زمینی و طبقاتی خود از نقد مشی چریکی و کارکرد گذشته را بسیار عریان به معرض نمایش می نهادند. عزل رهبری سابق، جایگزینی آن با افرادی که تا دیروز بالاترین نقش را در تحمیل تصمیم گیری ها و برنامه ریزی های همان جمع رهبری سابق بر بدنه تشکیلات داشته اند، ادامه فعالیت های سابق منهای کار چریکی اما با همان محتوای اجتماعی و در سطحی وسیع تر به خاطر استفاده از امکانات روز، اختصاص همه قوا به ایجاد یک سازمان بالای سر کارگران و توده های فرودست، فرار از هر میزان تلاش برای سازمانیابی ضد سرمایه داری توده های کارگر و بالاخره تاختن برای تسخیر قدرت سیاسی کل روایت رفقا از نقد مشی چریکی را تعیین می نمود.

اعلام این تصمیمات که توافق اکثریت اعضا را همراه داشت، برای ما منتقدینی که چشم به راه پاره ای تغییرات اساسی بودیم، تیر خلاصی به همه چشمداشت ها و انتظارات سیاسی تلقی می گردید. ما که چند ماه را به رغم همه بدبینی ها به امید یک جهتگیری جمعی رادیکال و کارگری پشت سر نهاده بودیم اینک همه چیز را معکوس می یافتیم و بر همین اساس باید دست به کار می شدیم. در اولین فرصت مطلبی خطاب به همه رفقای سازمان نوشتیم. در این متن کل رویکرد پیشنهادی جدید مورد انتقاد قرار گرفت. تصمیمات جدید رفقا را پشت کردن آشکار به تمامی اهداف و انتظارات پروسه یک ساله تحولات درون سازمان اعلام کردیم. برداشت حسین روحانی و رفیق سپاسی و دیگران از معنی نقد جنبش چریکی و گذشته های سازمان را با توجه به نظرات و پراتیک پیشنهادی روزشان مورد سرزنش قرار دادیم، بسیار صریح این پراکسیس را نادرست و اپورتونیستی خواندیم، نسبت به آینده این کارکرد هشدار دادیم و در پایان نیز طرح ها و راه حلهای اثباتی خود را پیشنهاد نمودیم.

در این نوشته بیش از هر چیز بر دو موضوع تأکید گردید. اول اینکه رهبری

جدید حتماً توسط کلیه آحاد اعضای سازمان تعیین شود و ترکیبی از افراد زیر نام شورای نمایندگان وظیفه هماهنگی و پیشبرد امور را به دوش گیرد. دوم اینکه ساختار تشکیلات کاملاً کارگری شود. بساط تشکل بالای سر کارگران برای همیشه جمع گردد. با تمامی قوا و امکانات ممکن به میان توده های کارگر رویم، با رعایت همه مسائل امنیتی راه مشارکت فعال در مبارزات روز طبقه کارگر را فراهم سازیم و فعالیت های تبلیغی، ترویجی و آگاهگرانه ما در این راستا و در جهت تشکیل صف مستقل ضد سرمایه داری توده های کارگر به کار گرفته شود. نوشته با هشدار در باره ماهیت عمیقاً بورژوائی رویکرد جدید و فرجام بسیار نامیمون این نوع جهت گیری به پایان می رسید و از رفقا می خواست که فعالانه به این مسائل فکر نمایند و بر سیر رویدادها تأثیر بگذارند.

این مطلب را من و عالم زاده امضاء کردیم، بلافاصله آن را به اندازه کافی تکثیر نمودیم و تا فردای آن روز از مجاری رسمی و غیررسمی به دست غالب اعضای سازمان رساندیم. متعاقب این کار، نامه های دیگری نیز تهیه شد و در اختیار دیگران قرار گرفت. هیچ کس هیچ پاسخ کتبی به نوشته ها نداد، اما در تماس هائی که به عمل آمد سوای رفقائی که جمعیت منتقدین را تشکیل می دادند و عموماً اعضای همان شاخه ما بودند، عده ای دیگر هم حقانیت حرف ها را تأیید می کردند. با این وجود هیچ کدامشان حاضر به جانبداری عملی نبودند و عموماً ادامه بردباری و سیاست صبر و انتظار را مرجح می دیدند. برخورد رفقائی که قرار بود جمع رهبران جدید را تشکیل دهند علی الاصول خوب نبود، ماحصل حرف ها این بود که مرکزیت انتخابی در شرائط فشار دیکتاتوری برای سازمانی متشکل از انقلابیون مخفی و سالها تحت تعقیب ساواک کاری غیرممکن است. در مورد محور دوم یعنی کارگری شدن ساختار تشکیلات، نیز کل انتقادات و گفته های ما را یکجا به تمایلات «اکونومیستی» تعبیر کردند!! واقعیت این بود که هر دو پاسخ بسیار نادرست، عمیقاً بورژوارفرمیستی و نشان سخت جانی افراد بر ادامه راه کمونیسم خلقی و غیرکارگری بود.

در زمانی که ما طرح تشکیل شورای نمایندگان را پیش کشیدیم. رژیم شاه روزهای پایان حیات خود را می گذراند و شیرازه دیکتاتوری روز بورژوازی به طور کامل رو به فروپاشی می رفت. غالب اعضای سازمان احتراز از شرکت در تظاهرات خیابانی را کنار نهاده و عده قابل توجهی از ما که یکدیگر را می شناختیم روزها در درون اجتماعات یا در مسیر اجرای قرارها، چه بسا به صورت تصادفی با هم رو به رو می شدیم. بعلاوه انتخابی شدن جمع مرکزی هیچ ساز و برگ عجیب و غریبی نمی خواست. هر کدام از جمع ها می توانستند با شور و مشورت کامل نماینده ای را برگزینند و این نمایندگان می توانستند از درون همان ارتباطات متعارف تشکیلاتی یک جمع وسیع مناسب را برای رتق و فتق موقت کارها انتخاب کنند. در مورد دوم نیز حرف رفقا عین همان فرمولبندی های آشنای رژیم ستیزی ماوراء طبقاتی و کمونیسم خلقی بود که تحویل می دادند. چپ خلقی سنتاً، بدون اینکه حتی خودش هم بداند که چه می گوید هر گفتگو در باره مبارزه برای تشکیل صف مستقل طبقاتی توده های کارگر را مهر « اکونومیسم» می کوبیده است. از دید فعالین این چپ، رژیم ستیزی خارج از مدار مبارزه ضد سرمایه داری همه چیز است و مبارزه طبقاتی کارگران یا سرنگونی طلبی سوسیالیستی آنان یک بیماری بسیار مهلک اکونومیستی است!!

با چرخش نوشته های مذکور در تشکیلات چند نشست با هدف منصرف ساختن ما از ادامه پیگیری مسائل و قبول تصمیمات اتخاذ شده جدید سازمان ترتیب داده شد. جلساتی که نتیجه ای به بار نیاورد. تمام حرف رفیق سپاسی در این نشست ها این بود که تغییر ریل سازمان مطابق الگوی پیشنهادی ما مقدور نیست باید به هم اعتماد کنیم و این تغییرات را به آینده محول سازیم. در صداقت علی رضا هیچ شکی نداشتم اما راه جهنم نیز با نیات حسنه فرش شده است.

عقربه زمان به روزهای قیام بهمن نزدیک می شد. اکثریت اعضای سازمان با طرح پیشنهادی علیرضا سپاسی و حسین روحانی توافق داشتند. تشکیلات جدید زیر نام

« سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر» در آستان اعلام موجودیت بود. ما نیز به صورت یک جمع کوچکتر متشکل از رفقای همان شاخه، جدائی خود را با گزینش نام « گروه نبرد برای رهائی طبقه کارگر» تدارک دیدیم. در طول پروسه انجام کارها برای اعلام و توضیح خطوط کار گروه، اعضای خارج کشور نیز به تدریج یکی پس از دیگری به ایران باز گشتند. در میان این عده، رفقا امیرحسین احمدیان، کریم روغنی (۷۴) و چند نفر دیگر به ما پیوستند. به موازات این رخدادها ۵ رفیق منتقد دیگر سازمان نیز موجودیت جداگانه گروهی خود را زیر نام « آرمان رهائی طبقه کارگر» اعلام نمودند. مرکزیت پیکار در همان روزهای تجزیه تشکیلات، «شهرام» را به جرم نافرمانی و عدول از قبول دستورات اخراج کرد!! با وقوع این حوادث و صدور این اطلاعیه ها، بخش موسوم به «مارکسیستی» سازمان مجاهدین خلق به پایان راه خود رسید و سه جریان حاصل تجزیه سازمان هر کدام به طور مجزا به فعالیت های سیاسی خود ادامه دادند.

قیام بهمن و سرنوشت چپ خلقی

« انسان ها خود سازندگان تاریخ خویشند ولی نه طبق دلخواه خود و نه در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن رو به رو هستند. شعائر و سنن همه نسلهای مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می آورد.» (۷۵)

در طول مجادلاتی که بر سر چگونگی فعالیت آینده سازمان یا رویکرد کمونیستی بدیل مشی چریکی، میان ما و اکثریت رفقای سازمان جریان داشت، هر دو طرف به اندازه کافی زیر آوار باورهای وارونه کمونیسم خلقی و بورژوائی قرار داشتیم. بار تمامی گمراهه پردازی ها و راست روی های شکست آمیز صد ساله جنبش کارگری و چپ بین المللی از سال های بعد از پایان کار انترناسیونال اول تا آن روز یکجا بر سر ما خراب بود. در زیر این آوارها قادر به درک درست راه و چاه مبارزه طبقاتی نبودیم، فشار عوارض اشتباهات و کجراهه رفتن ها را در سطحی محدود حس می کردیم. هر فرد یا عده متناسب با شعور روز خودانگیخته طبقاتی یا تجارب و آموخته های نظری خود واکنش نشان می دادیم. در همین سطح با هم به گفتگو و کشمکش می رسیدیم. از هم جدا می شدیم یا به هم ملحق می گردیدیم. تجزیه بخش م ل مجاهدین و جدائی ما از رفقائی که سازمان پیکار یا گروه آرمان را بنا

نهادند نیز از همین دست بود. آنچه شالوده این جدائی را تشکیل داد همان اختلافاتی بود که پیش تر گفتم. این اختلافات مسلماً مهم بودند، ما به تشکیلات سازی بالای سر توده های کارگر انتقاد داشتیم و خواستار تلاش برای سازمانیابی کارگران بودیم. فرجام رویکرد رفقای دیگر را افتادن به ورطه سرنوشت احزاب پروروس و پروچینی و تبدیل شدن به ساز و برگ قدرت سرمایه داری اردوگاهی می دیدیم. بر همین اساس حاضر به ادامه همراهی با آنها نشدیم. اما نکته اساسی این بود که خود ما اولاً به رغم این انتقادات و باورها، در دنیائی از سردرگمی و ضعف شناخت به سر می بردیم. ثانیا در همین ترکیب ۱۴ – ۱۵ نفری که جدا شدیم انسجام، وحدت نظر و نقطه عزیمت مشترکی نداشتیم. چند روز پس از قیام، یکی از رفقا (محمد صادق) نظراتی را پیش کشید که از تردیدهای جدی او برای همراهی خبر می داد. گفتگوی میان من و او پیرامون نظراتی که داشت مدتی ادامه یافت. حرفهائی را مطرح کرد که کل مواضع مشترک پیشین را به زیر سؤال می برد. جهتگیری بسیار راست روانه ای که تا سرحد اکتفاء به افشاء بخش به اصطلاح « لیبرال» دولت اسلامی و تمرکز قوا علیه مافیای اسلامی بورژوازی یا به روایت آن روز «خرده بورژوازی»!! پیش می رفت. محمد، رفیقی بسیار صمیمی، مبارز، صریح و در همان حال زیر فشار تندنس های بسیار راست روانه و عمیقاً لیبرالی بود. او به تدریج ارتباط خود را قطع کرد. متعاقب آن یکی دیگر از افراد نیز مباحثی را مطرح ساخت که باز هم شالوده همه همسوئی ها و توافقات فیمابین را بر هم می ریخت. رویداد سومی که در همین فاصله اتفاق افتاد کناره گیری رفیقی بود که انتظارش را نداشتیم. او تا اواخر دهه ۴۰ در صف کارگران سیاسی فعال راه آهن تهران مبارزه می کرد. با شروع مبارزه چریکی به سازمان مجاهدین روی نهاد. در جریان تحولات ایدئولوژیک تشکیلات به بخش م. ل پیوست و بالاخره در پروسه تجزیه این بخش همه جا با ما همراهی داشت. رفیقی بسیار قابل اطمینان، صمیمی و با احساس مسؤلیت بود. چگونگی جدا شدن وی نیز با دیگران فرق می کرد. بسیار خسته به نظر می رسید و زیر فشار همین خستگی بعلاوه سرخوردگی از شرائط بعد از قیام و وضعیت چپ

با حفظ همه صمیمیت ها و رفاقت ها به سراغ زندگی شخصی خود رفت. ماههای نخست جدائی ما با این مشغله ها سپری گردید و بسیار زود از میان کل رفقای دوره سازمان مجاهدین و بخش م. ل فقط چند نفری باقی ماندیم. با همه اینها در طول همین مدت با کمک رفقائی که در سال آخر به سازمان پیوسته و در پروسه تجزیه تشکیلات با ما همراه شده بودند، پاره ای کارها را آغاز کردیم و پیش بردیم. افراد، محافل و گروههای زیادی خواهان تماس شدند و ما به طور فعال برخورد کردیم. غالب آن ها آماده پیوستن به یکی از سه بخش حاصل تجزیه مجاهدین م . ل بودند و می خواستند حرف های هر سه جریان را از نزدیک بشنوند. گروهها یا سازمانهائی خواستار پیگیری پروسه وحدت تشکیلاتی می شدند. در میان آنها « رزمندگان آزادی طبقه کارگر» بیش از همه برای رسیدن به چنین وحدتی کوشش داشت. تشکل هائی نیز خواهان برخی همکاری های مشخص عملی می شدند. کومله از جمله این سازمان ها بود. فعالیت جدید ما با برنامه ریزی همین ارتباطات آغاز شد. کاری که بخش قابل توجهی از وقت و انرژی روز گروه را به خود اختصاص داد. همزمان و در همان روزها دست به کار تدارک انتشار یک نشریه هفتگی شدیم. این کار برنامه ریزی و سازماندهی خاص نیاز داشت و به همین دلیل تصمیم گرفتیم تا حصول شرائط لازم، به انتشار پاره ای جزوات، بیانیه ها و گزارشات کارگری بسنده کنیم. بسیار سریع چندین گزارش مشروح از شرائط کار و استثمار و مبارزه توده های کارگر به ویژه در کارخانه های تحت مالکیت سرمایه داران « لیبرال» تهیه و منتشر ساختیم. انتشار این گزارش ها به این دلیل در اولویت قرار گرفت که صاحبان کارخانه های مذکور عموماً صفه نشینان قدرت سیاسی جدید بودند. سرمایه دارانی که تلاش داشتند تا با رجوع به پیشینه اپوزیسیونی خود بر روی نقش خویش به عنوان استثمارکنندگان هار توده های کارگر در یک سوی و دولتمردان روز سرمایه داری در سوی دیگر پرده اندازند. در میان این بخش افشاگری ها می توان از گزارشات کارخانه هائی مانند « صافیاد» متعلق به مهندس مهدی بازرگان و سایر سران نهضت آزادی، « شوفاژکار» متعلق به حاجی بابا، « عالی نسب »

متعلق به فردی با همین نام و چند گزارش دیگر یاد کرد. تلاش برای برپائی نوعی کانون گفتگو میان همه سازمانها و گروههای پراکنده چپ نیز از جمله فعالیت های دیگر ما در همین روزها بود. هسته اولیه این گردهمائی که بعدها « کنفرانس وحدت » نام گرفت، در هفته نخست پس از قیام بهمن، توسط رفقای آرمان، رزمندگان آزادی طبقه کارگر و ما شکل گرفت. به موازات این کارها گفتگوهائی را با هدف تدقیق نظرات پیرامون فرایند تحولات اجتماعی و اوضاع جاری، قدرت سیاسی بعد از قیام، خطوط کلی کارهای تبلیغی، محورهای مهم فعالیت های سیاسی روز و نوع این ها در درون گروه برنامه ریزی شد. بارزترین شاخص این دوره کار ما، افتادن به ورطه نوعی راست روی در قیاس با گذشته و به تبعیت از موج نیرومند رفرمیسم چپ نمای فاجعه بار حاکم بر کل نیروهای چپ در شرائط روز جامعه بود. یک سال پیش از این تاریخ وقتی که نطفه های اختلاف میان ما و اکثریت رفقای سازمان منعقد می شد، مسائلی از نوع ترکیب نیروهای درون قدرت سیاسی حاکم، چگونگی موضعگیری در مقابل پدیده ای با نام «سوسیال امپریالیسم»، « تئوری سه جهان» و مانند اینها هیچ مسائل خاصی به حساب نمی آمدند. نقطه عزیمت ما اصلاً این موضوعات نبود. در عوض واقعیت های دیگری همه وجودمان را مشغول می ساخت. این واقعیت که در یک جامعه سرمایه داری زندگی می کنیم، جامعه ای که جهنم استثمار مرگبار میلیونها برده مزدی و کانون ستمکشی، بی حقوقی، تحقیر، گرسنگی و زندگی رقت بار دهها میلیون نفوس توده های کارگر است. جامعه ای که در آن سرمایه نیروی قاهر مسلط بر همه وجوه هستی انسانهاست. هر چه استثمار و دیکتاتوری و خفقان و تبعیض و زندان و شکنجه و درندگی است از همین جا یعنی از سرمایه داری بودن جامعه بر می خیزد. بر همین اساس باید علیه این نظام پیکار کرد و برای سازمانیابی کارگران علیه اساس بردگی مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار تلاش نمود.

در آن زمان هیچ بحث عقیدتی و مرامی ما را به سمت جدائی سوق نمی داد. آنچه دنبال می کردیم مبارزه علیه سرمایه داری، با همان روایت غیرمارکسی و بسیار مغشوش روزمان

بود. همه تقلا و حرص و جوش ها در این خلاصه می شد که سازمان در این راستا گام بردارد و سازمانیابی سوسیالیستی طبقه کارگرعلیه بردگی مزدی را دستور کار خود کند. در آن روز محور همه کشمکش ها در اینجا قرار داشت، اما اکنون با گذشت چند ماه پس از جدائی، به همه کارها روی می نهادیم و تنها کاری که به آن نمی پرداختیم همان مسأله اصلی یعنی تلاش مؤثر برای سازمانیابی ضد سرمایه داری توده های کارگر بود. آنچه را که برای تحققش حتی به تجزیه سازمان و جدائی از عزیزترین رفقای دیرین خویش رضایت داده بودیم،عملاً از یاد می بردیم!!

چرا؟ پاسخش را باید در وضعیت چپ آن روز از جمله خود ما جستجو نمود. موضوعی که من در کتاب ها و مقالات مختلف به صورت مشروح پیرامونش بحث کرده ام و در همین کتاب حاضر نیز در جاهای مختلف بر حسب مناسبت به آن اشاره نموده ام. ما به عنوان آحادی از چپ ایران و جزئی از چپ روز دنیا هیچ ربطی به جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر نداشتیم. نه به این معنی که ما یا جمعیت قابل توجهی از این چپ برخاستگان شرائط زندگی، کار و استثمار طبقه کارگر نبودیم، بلکه به این خاطر که در دنیای وارونه پردازی ها، توهم بافی ها و تحریف مسائل مختلف مبارزه طبقاتی غوطه می خوردیم. با سر اقشاری از بورژوازی به مبارزه نظر می کردیم و بیرق جدال این اقشار با رقبای طبقاتی مسلط آن ها را به دوش می کشیدیم. ما به روایتی از کمونیسم آویزان بودیم که نه کمونیسم لغو کار مزدی پرولتاریا بلکه ظرفی برای پیشبرد مناقشات این اقشار بود. نوعی کمونیسم که از دیرباز و از همان زمان زایش خود در ایران به جای متشکل نمودن توده های کارگر علیه سرمایه، گمراهه ناکجاآباد استقرار«سرمایه داری مستقل و ملی» را پیش پایشان پهن می کرد. به جای مبارزه ضد سرمایه داری، امپریالیسم ستیزی خلقی را دستور کار مبارزه کارگران می ساخت. به جای آنکه ریشه فقر و گرسنگی و دیکتاتوری و خفقان و سلب آزادیها را در سرمایه جستجو کند به سرسپردگی این یا آن دیکتاتور به امپریالیست ها خیره می شد. چپ ایران از آغاز چنین وضعی داشت و چنین

باورهای باژگونه ای را به خورد توده های کارگر می داد. صفه نشینان و جلودارانش بیش از هر چیز انتظارات و افقهای اجتماعی بخشهائی از بورژوازی را نمایندگی می کردند. چپ ما با این پیشینه و فراز و فرودی که در همین مدار طی می کرد، در روزهای پس از قیام بهمن نیز از حداقل جهتگیری لازم برای پرداختن به مسائل جنبش کارگری و مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر باز ماند. بخش قابل توجهی از احزاب و گروههایش نه فقط هیچ نقش اثرگذاری در مبارزه طبقاتی توده های کارگر ایفاء ننمودند که تا سطح فرومایه ترین سفلگان مزدور سرمایه سقوط کردند و به خدم و حشم دولت هار اسلامی سرمایه داری علیه جنبش کارگری تبدیل شدند.«حزب توده» مثل همه دوره های دیگر حیات ننگینش به چنین ورطه نفرت باری فرو غلطید. اکثریت چریکهای فدائی خلق نیز ایفای همین نقش را پیش گرفتند.

این هر دو تشکل حلق آویز به اردوگاه شوروی یا قطب شرقی سرمایه جهانی در همکاری جنایت آمیز پلیسی و جاسوسی با رژیم سنگ تمام گذاشتند، در کشتار فعالین کارگری و کمونیست ها با نیروهای امنیتی دولت اسلامی شریک شدند و جنایات دیگری که مرتکب گردیدند. گروههای دیگری از چپ مانند حزب رنجبران و نیروهای پروچینی اگر هم تا این حد پیش نرفتند اما به هر حال در کنار قدرت سیاسی روز سرمایه جای گرفتند. در یک تقسیم بندی کلی می توان گفت که چپ ایران در این دوره به سه طیف متمایز تقسیم گردید. پروروس ها به حمایت از بخش پان اسلامیستی قدرت سیاسی بورژوازی برخاستند. پروچینی ها در کنار احزاب موسوم به لیبرال درون رژیم قرار گرفتند. سومین طیف که به نوبه خود نیروی وسیعی را تشکیل می داد، بیرق مخالفت با هر دو جناح حاکمیت افراشت اما در بهترین حالت فقط به نوعی رژیم ستیزی فراطبقاتی در چهارچوب همان کمونیسم خلقی روی نهاد.

شمار قابل توجهی از گروهها و سازمانهای این طیف موسوم به «خط ۳» همان گونه که قبلاً اشاره شد، در « کنفرانس وحدت»(۷۶) دور هم جمع شدند و با هم به گفتگو

پرداختند. هدف گفتگوها که حدود یک سال و نیم طول کشید، جستجوی نقاط مشترک عقیدتی برای ادغام در همدیگر و تشکیل یک سازمان بزرگتر بود!! نیروهای طیف اول و دوم در اینجا مورد بحث نیستند. آنها در بنمایه طبقاتی رویکرد و استراتژی خود چه در ایران و چه در سطح جهانی بخشهای معینی از بورژوازی جهانی و اشکال معینی از برنامه ریزی کار و تولید، سیاست و ساختار نظم سرمایه داری را نمایندگی می کنند. تفاوت این دو طیف عمدتاً آن بود که اولی به شوروی یا اردوگاه سرمایه داری دولتی حلق آویز بود و الگوهای خود را از آنجا اخذ می نمود، در حالی که دومی با بستن دخیل به باورهای مائوئیستی همراه بخش ظاهراً «لیبرال» بورژوازی برای «دموکراسی»، مدرنیسم و « سرمایه داری مستقل ملی»!! تقلا می کرد.

طیف سوم را جریاناتی تشکیل می دادند که اصل و نسب سیاسی آنها به طیف نخست می رسید، اما در طول زمان، به ویژه از دهه ۴۰ خورشیدی به این سوی با رجوع به پویه تحولات درون چپ جهانی، کوشش داشتند تا هویت اجتماعی متمایزی دست و پا نمایند. این کوشش هنوز در نیمه راه و به طور واقعی تر در گام های نخست بود اما سوای این، در بنمایه خود هیچ رویکرد رادیکال مارکسی نداشت. در روزهای پیش و پس انقلاب بهمن آنچه این چپ را از حزب توده یا جریانات پروچینی متمایز می ساخت، بسیار بیشتر از آنکه خمیرمایه مارکسی و ضد کار مزدی نظرات یا استراتژی مبارزه طبقاتی باشد، مواضع سیاسی **ظاهراً** رادیکال بود. شالوده ها ولو دستکاری شده، بدون هر گونه تغییر ماهوی بر سر جای خود باقی بودند. روایت «خط۳ » از سرمایه داری شباهتی به آناتومی مارکسی سرمایه نداشت. سوسیالیسم را به رغم دعوی غلیظ مرزبندی با اردوگاه، نهایتاً چیزی سوای سرمایه داری دولتی نمی دید. جنبش کارگری را به جای آنکه نیروی سلسله جنبان امحاء کار مزدی بیند تسمه نقاله عروج «حزب انقلابیون حرفه ای» به عرش قدرت سیاسی می پنداشت. زمین و زمان را از جار و جنجال برپائی شوراهای کارگری می آکند اما شوراها را برای این می خواست که مایه اعتبار و شوکت حزب یا سازمان باشند. به سازمانیابی

سوسیالیستی ضد سرمایه داری توده های کارگر وقعی نمی گذاشت و ظرفیت کارگران برای این کار را انکار می نمود. تحلیلش از دولت به تمام و کمال غیرمارکسی بود. به جای اینکه دولت را نهاد قدرت سرمایه و سازمان برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، امنیتی و اجتماعی نظام سرمایه داری بیند، بلوکی متشکل از نمایندگان طبقات و لایه های مختلف اجتماعی می دید!! در همین راستا دولت دینی بورژوازی را که حاصل شکست انقلاب و دست به کار بازسازی فاشیستی نظم سرمایه بود، ظرف ائتلاف بورژوازی لیبرال و خرده بورژوازی ارزیابی می کرد!!

« خط ۳» با چنین نظرات و تحلیل هائی نه فقط قادر به ایفای هیچ نقشی در حوزه متشکل ساختن ضد سرمایه داری طبقه کارگر نمی شد، که تأثیراتی مخرب در گمراهسازی، راست روی و از هم پاشی جوانه های احتمالی این سازمانیابی بازی می کرد. یک جمعیت عظیم چند ده هزار نفری از جوانان درس خوانده ابوابجمعی طبقه کارگر را به جای ترغیب به اثرگذاری فعال در جنبش جاری خود، در درون ویترین های تشکیلاتی جاسازی کرد. این جمعیت کثیر ذینقش را از بدنه جنبش خود جراحی نمود و سطل رنگ به دست مأمور نوشتن اسم و رسم سازمان ها بر در و دیوار شهرها یا سنگفرش خیابان ها ساخت. در کارخانه ها و مراکز کار به شکار فعالین کارگری روی آورد و هر گروه کوشید تا شماری از این فعالین را جذب خود نماید و از مابقی همزنجیران جدا گرداند. حدود نیمی از توده های کارگر را از هویت طبقاتی خود خلع نمود و لباس طبقات دیگر پوشاند. برای معلمان، دانشجویان، دانش آموزان، پرستاران و این نوع نفوس کارگری، پروانه خرده بورژوا بودن و جواز تعلق به جنبش های دیگر جعل کرد، فعالین این حوزه ها را در نهادهای دموکراتیک و رژیم ستیزی خلقی سازمان داد. حوزه های مختلف پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر را از هم گسست و برای هر کدام شناسنامه دموکراتیک ویژه ای صادر نمود. به جای تبدیل آناتومی مارکسی عینیت روز نظام سرمایه داری به شعور و شناخت و آگاهی طبقاتی کارگران بدترین خرافه ها را در شیار مغز آنان پاشید. به توده های کارگر القاء کرد که گویا

ریشه واقعی بی حقوقی زنان، کار کودکان، دیکتاتوری هار حاکم، خفقان، کشتار تمامی آزادی های سیاسی، سنگسار، قصاص و سبعیت های شرم آور دینی، تبعیضات کشنده جنسی و قومی و مانند این ها نه در وجود سرمایه بلکه در مناسبات ماقبل سرمایه داری و قرون وسطائی است!! گویا مبارزه علیه همه اینها نه حوزه های پیوسته جنگ ضد سرمایه داری بلکه هر یک قلمرو خاصی برای دموکراسی طلبی بورژوائی است!! و بالاخره اینکه گویا بدون تبدیل هر کدام این قلمروها به سنگر نیرومند ضد سرمایه می توان به کمترین موفقیت ها دست یافت!!

مبارزه به اصطلاح «ضد امپریالیستی» موتور محرک موجودیت «خط۳» را تعیین می نمود و روایتش از امپریالیسم به اندازه تحلیلیش از سرمایه داری، بورژوائی و خالی از شناخت مارکسی بود. در فرمولبندی صوری اعتقاداتش بر جدائی ناپذیری مبارزه ضد سرمایه داری از پیکار ضد امپریالیستی انگشت می نهاد اما روایت وی از هر دو باژگونه و فقط سنگ بنائی برای گریز هر چه بیشتر از کمونیسم مارکسی و ضد کار مزدی طبقه کارگر می شد. تمامی دو سال اول بعد از قیام را به جر و بحث در باره ترکیب نیروهای درون ساختار قدرت سیاسی گذراند. از وحدت گروههای چپ سخن راند، برای توسعه طول و عرض گروه یا سازمانش کوشید. محافل منزوی و غیرکارگری روز چپ را در سازمان هائی بزرگتر، اما به همان اندازه غیراجتماعی و منزوی ادغام کرد. برگزاری آکسیون و افراشتن بیرق تشکیلات در جوار دانشگاهها را شالوده تلاش و ابراز حیات خود ساخت. زمین و زمان را از روزنامه و اطلاعیه و بیانیه آکند و در این نشریات همه چیز گفت فقط از مسائل مربوط به جنبش سوسیالیستی و ضد کار مزدی توده های کارگر هیچ حرفی به میان نیاورد. «خط ۳» چنین وضعی داشت و با این وضع همه فرصت ها را از دست داد. قادر به برداشتن هیچ گامی در راه سازمانیابی ضد سرمایه داری و شورائی طبقه کارگر نشد. کل تبلیغاتش در درون جامعه و در میان کارگران از دائره گزارش مناقشات میان بخش های مختلف بورژوازی و افشاء این یا آن عنصر رژیم فراتر نرفت. روایتش از کار آگاهگرانه روایتی عمیقاً

سرمایه محور و فاقد هر میزان درونمایه مارکسی و ضد کار مزدی بود. نه فقط به شعور سوسیالیستی کارگران هیچ پشیزی نیافزود که تا توانست ذهن آنان را از باژگونه پردازی های مسموم و گمراه کننده پر کرد.

ما جزء ناچیزی از همین چپ یا همین طیف چپ بودیم. شکی نیست که بر شرکت فعال، آگاه و کمونیستی در مبارزات روز توده های کارگر و سازمانیابی «شورائی» جنبش کارگری اصرار داشتیم. در شروع کار با حرص و جوش زیاد می خواستیم این نقش را ایفاء کنیم اما با همه اینها هیچ تافته جدابافته ای از چپ نبودیم. در هر گام که بر می داشتیم شمع آجینی خود به راهبردها، نگاهها و راه حلهایش را لمس می کردیم. کوشش داشتیم تا اسیر موج نگردیم، به جای تقلا برای بزرگتر کردن گروه!! به جستجوی هر چه بیشتر ارتباطات کارگری پرداختیم. با گروههائی تماس گرفتیم که زمینی تر بودند و به مسائل جنبش کارگری توجه نشان می دادند. در زمینه تحلیل ها و موضع گیری ها کمتر از خیلی ها به دام راست روی افتادیم. بر خلاف همه گروههای دیگر که برای مدتی طولانی ارتجاع هار پان اسلامیستی را زیر لوای خرده بورژوازی بودن!! تطهیر می کردند، از همان روز نخست بر ماهیت ضد کارگری کل قدرت سیاسی پای فشردیم. برای هیچ روزی گول جار و جنجالهای عوامفریبانه و شیادانه به اصطلاح «ضد امپریالیستی» این بخش از حاکمیت درنده بورژوازی را نخوردیم و در افشاء این فریبکاریها دریغ نکردیم. از همه اینها مهم تر غلظت جهتگیری ضد سرمایه داری ما در قیاس با پاره ای سازمانهای چپ حتی رادیکال ترین آنها بود. این وجه از مواضع یا فعالیت های ما رنگ و رخساری داشت که برخی گروهها در چهارچوب همان باورها و کلیشه پردازی های رایج روز آن را به عنوان چپ روی، نادیده گرفتن مرحله دموکراتیک انقلاب!! و تبلیغ مستقیم انقلاب سوسیالیستی مورد انتقاد قرار می دادند. در این رابطه به حادثه ای اشاره کنم. در میان افرادی که در روزهای پس از قیام بهمن و به دنبال تشکیل گروه نبرد به ما پیوستند چند تن از رفقا بودند که در نقطه ای از جنوب زندگی می کردند و پس از تماس، تصمیم به متشکل ساختن خویش

گرفتند. وقتی خواستند به عنوان حوزه ای از گروه ابراز موجودیت کنند برای تهیه بیانیه از ما نظر خواستند. ما با توافق آنان متنی تهیه کردیم. در این متن بر پایه اطلاعاتی که از آنجا داشتیم، ابتدا وضعیت اقتصادی و کل پویه کار و تولید اجتماعی منطقه تشریح شد. سپس بر امکان تشکیل شوراهای کارگری، سلب مالکیت از تمامی سرمایه داران و مالکان خصوصی کارگاهها یا اراضی و برنامه ریزی همه مراکز کار و تولید توسط شوراها تأکید گردید. بخش آخر را به پروسه تحقق این هدف و سازمانیابی جنبشی که باید در این راستا پیش تازد اختصاص دادیم. در همان جا این را نیز تصریح نمودیم که اولاً پیشبرد این فرایند با یورش فاشیستی دولت روز سرمایه مواجه خواهد شد، ثانیاً حتی با فرض پیروزی معنایش هیچ ربطی به هیچ سطح تحول سوسیالیستی اقتصاد ندارد بلکه همه اینها را باید به مثابه حلقه های پیوسته یک پیکار سراسری ضد سرمایه داری و سازمانیابی این پیکار به حساب آورد. در آن روزها طرح چنین راه حل هائی در قاموس نیروهای چپ کفر تلقی می شد و آن را گواه افراط در چپ روی می دانستند. در یک کلام ما در همان حال که همه فروماندگی های ناشی از کمبود دانش مارکسی و شناخت واقعی ضد کار مزدی را با خود حمل می کردیم، این گونه تفاوتها را هم با برخی ها داشتیم. تفاوتهائی که با همه مهم بودنشان به هر حال کمکی به انفصال ما از واقعیت غیرکارگری و سوسیال خلقی چپ روز نمی نمود.

در اوایل تابستان ۵۸ با یورش نیروهای رژیم به یکی از مراکز استقرار رفقای گروه، عده ای از ما دستگیر شدیم و چند ماهی را در زندان به سر بردیم. این ضربه در کنار مشکلات دیگری که پیش تر و در شروع این فصل به آنها اشاره شد شرائط انجام همان امور رایج را نیز برای گروه دشوارتر ساخت. مدتی طول کشید تا اولین شماره نشریه هفتگی گروه را زیر نام «نبرد» منتشر کردیم. خطوط کلی کار نشریه مشخص بود. نقد رفرمیسم حزب توده ای و رویکرد پروروس درون جنبش کارگری، نقد ناسیونالیسم چپ پروچینی و مائوئیستی، کار آگاهگرانه طبقاتی در میان کارگران، تبلیغ همه جانبه علیه جمهوری

اسلامی، تشریح اوضاع سیاسی جاری، بخشهای مختلف نشریه را تشکیل می داد. در همین راستا، چند شماره اول را به انتشار مقالاتی در نقد مبانی نظرات «راه کارگر» و «اتحادیه کمونیستها» اختصاص دادیم. هدف نوشته ها مقابله با نفوذ دو رویکرد راست و سرمایه سالار آشنای جهانی در جنبش کارگری ایران بود.«راه کارگر» سوسیالیسم تا مغز استخوان ارتجاعی اردوگاهی را نمایندگی می نمود و بر پایه نقدی کاملاً رفرمیستی و بورژوائی از برخی کارکردهای حزب توده یا حزب کمونیست شوروی برای سوسیالیسم بورژوائی ضد کارگری و ضد مارکسی اردوگاه حیثیت می ساخت. رهبران این جریان بحثهای خود را از نقد تز رایج «سوسیال امپریالیسم» و دفاع از سوسیالیستی بودن مناسبات اقتصادی، اجتماعی حاکم در شوروی سابق یا جوامع اردوگاه آغاز کردند و مقالات نشریه نبرد نیز دقیقاً بنمایه طبقاتی همین مباحث را محور تمرکز انتقاد خود قرار داد.

فشرده حرف ما این بود که نکته گرهی در باره « شوروی» درستی یا نادرستی تز «سوسیال امپریالیسم» نیست. اساس سرمایه داری بودن شیوه تولید و مناسبات اجتماعی مسلط در جامعه روسیه و روایت بورژوائی احزاب اردوگاهی از سوسیالیسم است که مورد تأکید، تصریح و نقد کمونیستی ماست. این مؤلفه قابل تعمقی بود که نقد ما به شوروی را از نقدهای مائوئیستی رایج در باره اردوگاه متمایز می ساخت. مائوئیستها، از جمله حزب رنجبران، اتحادیه کمونیست ها و همه گروههای دیگری که بعداً جریان موسوم به «وحدت انقلابی» را تشکیل دادند، حتی غالب گروههای موسوم به خط ۳ همه جا را از داد و قال « سوسیال امپریالیسم» پر می کردند بدون اینکه کلامی در مورد سرمایه داری بودن شوروی بر زبان رانند، بدون اینکه به شناخت مارکسی سرمایه داری اتکاء کنند، بدون اینکه نظریه « امپریالیسم » آنان در سرچشمه خود سنخیتی با کالبدشکافی مارکسی سرمایه و امپریالیستی شدن سرمایه داری داشته باشد. نیاز به توضیح نیست و پیش تر به کرات گفته ام که ما هیچ تافته جدابافته ای از چپ روز نبودیم، میزان آشنائی ما با متون مارکسی هم مسلماً نسبت به افرادی از این جریانات به ویژه برخی آکادمیکرهای کنفدراسیونی تئوری

پرداز آن ها کمتر بود، با همه این ها، بر هستی طبقاتی خویش می تنیدیم، حرفهای مارکس را تا هر کجا که می خواندیم به گونه دیگری می فهمیدیم و رویکرد معین خود را داشتیم. آنچه شالوده نگاه ما به سیاست و مبارزه را تعیین می کرد جنگ طبقه کارگرعلیه سرمایه داری بود، در سطح شناخت و شعور روز خویش این راه را می رفتیم و پدیده ها و رویدادها را از این منظر می کاویدیم. به همین دلیل نقد ما بر اردوگاه با کل کاستی های بسیار مهمی که داشت به هر حال یک جهتگیری ولو رقیق و فرسوده ضد سرمایه داری را دنبال می نمود و نوع نگاه چپ اردوگاهی یا چینی به سرمایه و سرمایه داری و سوسیالیسم را مورد حمله قرار می داد. عکس این قضیه در مورد محافل مائوئیستی صدق می کرد. آنها از موضعی ناسیونالیستی عزیمت می کردند، پاسدار حریم و حرمت بخشی از بورژوازی در مقابل بخش دیگر همین طبقه بودند. امپریالیسم ستیزی خلقی و بورژوائی همه دار و ندار سیاسی آنها را تعیین می نمود و انتقادشان به شوروی سابق از همین جا بر می خاست.

در طول سال ۵۸ و ۵۹ محافل یا گروههائی به ما ملحق شدند. شماری از اعضای جریان موسوم به «درک» (دانشجویان و روشنفکران کمونیست)، گروه آذرخش و از همه پرجمعیت تر گروه رزمندگان م.ل در این زمره قرار داشتند. در کنفرانس وحدت بسیاری از این گروهها به این خاطر شیفته وحدت بودند که می خواستند انفعال، سردرگمی و انزوای مهلک خود را با دیگران تقسیم کنند. ما نیز هیچ وضع متفاوتی با این محافل نداشتیم اما حداقل از این منظر به موضوع نگاه نمی کردیم. هر چه زمان می گذشت بی نتیجه بودن ادامه گفتگوها برای برخی روشن تر گشت، در حالی که عده ای می خواستند به هر حال برای مشکل درونی ناشی از انزوای سکتی خود چاره ای بیابند. در دل چنین فضائی سرانجام چهار گروه مرکب از ما، رفقای آرمان، پیکار و رزمندگان تصمیم به ترک کنفرانس گرفتیم. مابقی یعنی ۹ گروه باقی مانده بر پایه تفاهمات مائوئیستی، ناسیونالیستی و سوسیال خلقی خود با هم یکی شدند و جریان « وحدت انقلابی» را پدید آوردند. جریانی بسیار راست که خیلی سریع و شاید پیش از آنکه زاده شود به ورطه احتضار افتاد، تکه

پاره شد و از هم پاشید.

در زمستان سال ۱۳۵۸ رژیم اسلامی بورژوازی، برای تکمیل ماشین دولتی سرمایه داری و بازپردازی مفصلبندی قدرت سیاسی سرمایه تصمیم به برگزاری سناریوی موسوم به « انتخابات » و تشکیل « پارلمان» گرفت. نیروهای چپ غرق در توهمات دیرپای خود و با الگوپردازیهای مکتبی سوسیال خلقی تصمیم گرفتند که در این سناریو شرکت نمایند و افرادی را به عنوان کاندیدا معرفی کنند. ما نیز به عنوان جزئی از چپ با همان کوله بار توهمات و زیر عناوین خودفریبانه و مردم فریبانه «مشارکت برای افشاء»، رفیق امیر حسین احمدیان را برای لیست سازمان های خط ۳ معرفی نمودیم.

با پیوستن رفقای جدید همه تلاش خود را به کار گرفتیم تا افراد هر چه بیشتری در مراکز کار و تولید مستقر شوند و زندگی در محلات و شهرکهای کارگری اطراف تهران را بستر همپیوندی و آمیختگی فعال با توده های طبقه خود سازیم. رفقای زیادی در این زمینه فعال بودند، رفیقی با نام مستعار محمود (۷۷) از فداکارترین این فعالین بود. در رابطه با کمک به جنبش جاری درون کردستان، طرح هائی را به بحث نهادیم. سیاست ما در این رابطه از آغاز بر شالوده همکاری ممکن با « کومله» استوار بود. فراهم سازی امکانات مالی یکی از محورهای همکاری را تعیین می کرد، برای تحقق این هدف تیم عملیاتی مشترکی تشکیل دادیم و طرح هائی را اجراء کردیم. مصادره دارائی شعبه ای از بانک ملی تهران یکی از این طرح ها بود که با موفقیت انجام گردید. در سال ۱۳۵۹ تیمی از رفقای تشکیلات با مسؤلیت زنده یاد عالم زاده، عازم کردستان گردید. دستور کار این تیم انتقال پاره ای تجارب تکنیکی بعلاوه مقادیری سلاح دست ساخت دوره چریکی بود که در عملیات نظامی نیروهای پیشمرگ کاربرد داشت. پیشینه تولید این سلاح ها به سالهای ۱۳۵۱ و پس از آن باز می گشت. کار طراحی اولیه اش را رفیق محسن فاضل به عهده داشت. مصرف مقدماتی آن پخش اعلامیه های سازمان (مجاهدین) از طریق نصب در نقاط مختلف شهر بود. این دستگاه بعدها توسط رفقای بخش تکنیکی سازمان کامل تر شد،

کارهای زیادی روی آن صورت گرفت و سرانجام به صورت وسیله مؤثری برای سازماندهی کمین ها، پرتاب خمپاره و حمله به تانک های دشمن در آمد. عالم زاده خود در پروسه تکمیل این سلاح نقش بسیار فعال داشت.

سرکشی تناقضات کمونیسم خلقی، عروج فاشیسم درنده اسلامی بورژوازی و فروپاشی طیف «خط ۳»

فاصله میان قیام بهمن تا اواسط سال ۵۹ در تاریخ جامعه ایران فصلی ویژه است. بن بست بی گشایش کمونیسم خلقی و فروپاشی سازمانهایش در زیر فشار تناقضات حاد درونی، بارزترین ویژگی این دوره را تعیین می کند. تردیدی نیست که چنین رویدادی خاص جامعه ما نبوده است اما وقوع آن به این صورت و در دل شرائطی با این مختصات شاید تا حدودی متمایز از جاهای دیگر باشد. آنچه از آغاز زیر نام کمونیسم در جامعه ما اعلام موجودیت کرد با همه تناقضات حاد خود این توانائی را داشت که برای مدتی به شکلهای مختلف و با بهره گیری از شرائط و سیر حوادث روز موضوعیت و اعتبار اجتماعی خود را تا حدود زیادی حفظ کند. در چند سال نخست پس از قیام بهمن ۵۷، با توجه به آنچه در جهان و در سطح جامعه رخ می داد، این اعتبار دستخوش تزلزل جدی گردید. دلیل ماجرا را باید در تفاوت میان شرائط این دو دوره واکاوی کرد.

در دوره اول، امپریالیسم ستیزی خلقی ظرفیت بالائی برای ایجاد توهم در ذهن توده های کارگر داشت. نمایندگان فکری بورژوازی ذینفع این روایت به انقلاب اکتبر می آویخت. انقلابی که آن روز خود را دروازه آرمان رهائی بشریت تعریف می کرد، آویختن بدان به لایه

مورد بحث بورژوازی اعتبار می بخشید و دستش را در متوهم ساختن توده های کارگر باز می گذاشت. جنبش کارگری ایران فاز نخست نطفه بندی خود را طی می کرد، شیوه تولید سرمایه داری در نیمه راه پروسه انکشاف بود و تا زمان تبدیل به مناسبات مسلط، راه نسبتاً درازی در پیش داشت. بورژوازی انحصاری در شراکت با تراستهای بین المللی و دولت های امپریالیستی سفینه قدرت سیاسی روز را سکانداری می کرد. لایه های اجتماعی خرد و متوسط بورژوازی یا در خطر زوال بودند، یا برای داشتن سهم مناسب در مالکیت سرمایه اجتماعی، آینده روشنی نداشتند. این لایه ها برای شریک شدن در قدرت سیاسی روز نیز هیچ چشم اندازی نمی دیدند. در چنین وضعی همین بخش بورژوازی با آویختن به امپریالیسم ستیزی خلقی، کمونیسم اردوگاهی، شعار «صنعت ملی»!!،«جامعه دموکراتیک» و پیش کشیدن این یا آن مطالبه رفاهی کارگران، آن هم در غیبت کامل یک جنبش نیرومند آگاه کارگری می توانست توده های کارگر و جنبش نوپا و نوظهور آنان را با خود همراه سازد. در دوره دوم (فاصله میان انقلاب تا سی خرداد ۶۰) مؤلفه های بالا عموماً تغییر می کنند. سرمایه داری ایران پروسه انکشاف خود را مدت ها پیش به فرجام برده و از دو دهه قبل به شیوه تولید مسلط تبدیل شده بود. طبقه کارگر ایران در موقعیت یکی از دو طبقه اساسی جامعه قرار داشت و هر نوع بهبود معیشتی یا هر مقدار آزادیهای سیاسی وی به مبارزه مستقیم با سرمایه داری گره می خورد. طبل رسوائی اردوگاه در سراسر دنیا به صدا در آمده و سقف بنای توهم پرولتاریا به این امامزاده در حال فروریزی بود. امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی فرجام کار خود را در ظهور کانون های جدید گند و خون و بربریت سرمایه داری به نمایش می نهاد و بالاخره کمونیسم خلقی به عنوان زنجیر حلق آویزی توده های کارگر به « ضد امپریالیسم»!! بخش هائی از بورژوازی ظرفیت خود برای این کار را از دست می هشت.

چپ فاصله قیام تا سال ۶۰ حلقه ای از سیر تطورات کمونیسم خلقی و در حقیقت حلقه در حال شکست یا نسل رو به انقراض آن بود. هیچ حرفی برای گفتن نداشت. اگر شصت سال

پیش از آن، در دهه های نخست قرن بیستم ظهوری تراژیک داشت در این دوره فقط یک سناریوی کمیک را می مانست. های و هوی ضد امپریالیستی اش برای کارگران بی معنی بود، به ویژه که دولت هار دینی بورژوازی نیز به اندازه کافی این نوع جنجال ها را بر پای می کرد. افق سوسیالیستی اش امتحان تاریخی خود را داده و صدای سقوط طشت کارگرکشی و بشرستیزی آن در گوش کارگران دنیا غوغا می کرد. خواست هایش برای طبقه کارگر چیزی بود که کارگران نیمی از دنیا فرجام تحقق آن را در افتادن از جهنمی به جهنم دیگر تجربه کرده بودند. کمونیسم خلقی این سالها با توجه به این نکات هیچ شانسی برای تبدیل شدن به یک جنبش اجتماعی نداشت و باید تمامی توان خود را صرف توجیه موجودیت فرقه ای خویش می کرد. از کارگران می خواست تا خدم و حشم سکت های ماوراء خود برای دموکراسی طلبی خلقی باشند. فعالین کارگری را از بدنه جنبش طبقاتی شان جدا و در ویترین های محقر حزبی جاسازی می کرد. فعالیت های آگاهگرانه اش راه انحلال جنبش کارگری در ورطه راه حلها و چاره پردازی های رفرمیستی بورژوازی را دنبال می نمود. حرفهایش در مورد دولت، اوضاع روز، سازمانیابی کارگران، سوسیالیسم، استراتژی و تاکتیک جنبش کارگری تکرار ملال انگیز وارونه بافی های نمایندگان فکری سرمایه داری بود.

کمونیسم خلقی این دوره با این پراکسیس و ویژگی ها لزوماً آستانه انقراض خود را می کوبید. اولاً چیزی متفاوت با بخش هائی از بورژوازی برای کارگران نداشت، سازمانیابی توده های کارگر علیه سرمایه در ظرفیت آن نبود، افقی پیش روی جنبش کارگری قرار نمی داد و به همه این دلائل قادر به کسب پشتوانه کارگری نیز نمی گردید. ثانیاً بورژوازی نیز حاضر به تحمل آن نمی شد زیرا وجودش را مخل امنیت و ثبات سرمایه داری می دید. ثالثاً در هستی اجتماعی خود اسیر تناقضات سرکش درونی بود. از یک سوی زیر بیرق دروغین کمونیسم، جمعیت قابل توجهی از جوانان خانواده های کارگری را با خود همراه می کرد و از سوی دیگر به دلیل تجانس ذاتی با افق انتظارات بخشی از بورژوازی، کانون رجوع عناصر فکری این بخش بود. کمونیسم خلقی با این همه پاشنه آشیل و تناقضات اگر هم در روزهای نخست بعد از

قیام می توانست گلیم خود را از آب بیرون بکشد، کمی این طرف تر، به ویژه از اواسط سال ۵۸ به بعد قادر به ادامه این کار نمی شد.

شرائط سیاسی بسیار پرتلاطم و مستمراً حادثه زای سال های ۵۸ و ۵۹ در لحظه لحظه خود هر دو طبقه اساسی جامعه را برای تعیین تکلیف زیر فشار قرار داد. ارتجاع دینی بورژوازی با شتابی توصیف ناپذیر و با تمامی ظرفیت ممکن در حال بازسازی ماشین اختاپوسی اعمال قهر و جنایت سرمایه داری بود، توده های کارگر انقلاب کرده بودند و خواستار تحقق خواست ها و انتظارات دیرین خویش می شدند. دولت بورژوازی بر سر پاسخ به هیچ کدام این مطالبات نبود و سرکوب و حمام خون جنبش کارگری را تنها طریق خلاصی خود و نظام بردگی مزدی می دید. شاید گفته شود که مبارزات روز توده های کارگر نازل تر از آن بود که بورژوازی را به تدارک سرکوب سراسری و قهرآمیز وادارد. این حرف تا جائی که به موقعیت فرومانده، سردرگم و متشتت جنبش کارگری مربوط می شود درست است اما استنتاج حکم بی نیازی دولت بورژوازی از سرکوب این جنبش به هیچ وجه درست نیست. طبقه کارگر زیر آوار توهم به قدرت سیاسی در حال تکوین سرمایه و فاقد توان میدانداری و اعمال قدرت بود اما در عین حمل این آوار باز هم خواست های روز خود را لیست می کرد و برای حصول آن ها دست به مبارزه می زد. مبارزه ای که اگر ادامه می یافت، هر روز شاخ و برگ تازه می کشید، استخوانبندی محکم تری پیدا می کرد، با آگاهی بیش و بیشتری همراه می شد، سرمایه ستیزتر می گردید و خطرش برای نظام بردگی مزدی و حاکمان جدید این نظام افزون تر می گشت.

به همه این دلائل عزم ارتجاع دینی بورژوازی برای سرکوب جنبش کارگری بسیار جزم بود. این سرکوب اما پیش شرط هائی را می خواست. حاکمان جدید سرمایه برای این کار نیازمند هموارسازی راه بودند و کمونیسم خلقی با اینکه اسیر انزوای اجتماعی بود، با اینکه هیچ پشتوانه کارگری نداشت اما بدون شک راه تاخت و تاز قهرآمیز ارتجاع بورژوازی علیه کارگران را سنگلاخی می کرد. نه فقط کمونیسم خلقی، حتی اپوزیسیونهای ارتجاعی بورژوازی درون و

بیرون ساختار قدرت اختاپوسی جمهوری اسلامی از نوع «لیبرال» های نهضت آزادی، جبهه ملی، دار و دسته بنی صدر و مخصوصاً «سازمان مجاهدین خلق» هم هر کدام به شکلی سنگلاخ راه این سرکوب به حساب می آمدند. نیروهای اخیر به هیچ وجه مخالف قتل عام کارگران نبودند اما همه این ها، برای احراز سهم دلخواه خود در قدرت دولتی سرمایه با جناح پان اسلامیستی بورژوازی سر نزاع داشتند. همه آن ها استفاده از ساز و کارهای ممکن رقابت را دستور کار می کردند و در این میان سوار شدن بر موج نارضائی کارگران نیز یکی از ساز و کارها بود. چیزی که ارتجاع هار اسلامی حاکم از آن واهمه داشت.

انقلاب بهمن ۵۷ تا جائی که به طبقه کارگر و کمونیسم خلقی مربوط می شد در همان روز ۲۲ بهمن شکست خورده بود، اما بورژوازی برای بازسازی کامل نظم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری باید پروسه شکست انقلاب را تا نقطه فرجام به پیش می برد. سرمایه داری رسالت انجام این کار یا تحقق این پویه را در این برهه زمانی خاص نه از «لیبرال» های حکومتی که از ارتجاع هار اسلامی می خواست. تمامی مؤلفه های اوضاع سیاسی روز این مسأله را بانگ می زد. نجات نظام بردگی مزدی از مخاطرات باقی مانده انقلاب کارگران و توده های عاصی، بدون تاخت و تاز بی عنان فاشیستی ماشین دولتی امکان نداشت. فقط بخشی از بورژوازی می توانست نظام سرمایه داری را نجات دهد و نظم اقتصادی و سیاسی آن را بازسازی کند که قدرت بسیج جامع الاطراف فاشیستی داشت. کاری که از دست ارتجاع درنده اسلامی بورژوازی بر می آمد و برای انجامش نه آن روزها که از ماهها پیش از وقوع انقلاب راه تدارک لازم قوا را بسیار جدی پیش گرفته بود.

در دل این اوضاع، کمونیسم خلقی نقش خاکریز سر راه یورش های عظیم ارتجاع هار بورژوازی به جنبش کارگری روز و سد راه بازسازی نظم سرمایه داری را بازی می کرد. بورژوازی پان اسلامیستی این گونه بدان نظر می انداخت و این در حالی بود که طیف نیروهای چپ تشکیل دهنده این به اصطلاح « جنبش کمونیستی»!! از درون پوسیده و از بیرون فرسوده، برای فروپاشی به کمترین تلنگر نیاز داشت. در نیمه دوم سال ۵۹ وقتی که

موج ضربات رژیم علیه اپوزیسیون شروع به تشدید کرد، چپ از درون تا نیمه راه فروپاشی کامل پیش رفته بود. توده وسیع جوانان درس خوانده خانواده های کارگری درون این طیف از مدت ها پیش دار و ندار دیدگاهها، افقها، تحلیلها، مواضع و کل استراتژی طبقاتی این چپ را زیر سؤال برده و ماهیت رفرمیستی میلیتانت نمای آن را باعث و بانی تحمل شکست ها می خواندند. رهبران هیچ جوابی برای پرسش ها نداشتند و صادق ترینشان فقط به این اکتفاء می کردند که « باید کار تئوریک کرد»، که « جنبش کمونیستی اسیر بحران است»!! که باید راه خلاصی از بحران را پیدا کرد!! همه از« بحران جنبش کمونیستی» می گفتند!! و هیچ کس نمی گفت که کمونیسم خلقی به انتهای خط رسیده است. سازمان ها شروع به پاشیدن کردند، « رزمندگان» از همه زودتر پاشید زیرا که از همه بحرانی تر بود. ۹ گروهی که « وحدت انقلابی» را تشکیل داده بودند با شتاب به سوی فروپاشی رفتند.

رژیم در متن پروسه طولانی تدارک حمام خون جنبش کارگری و نیروهای چپ، سرانجام در بهار سال ۶۰ حمله تعیین سرنوشت را آغاز کرد. برای شروع این کار باید پیش تر از هر چیز بر تشتت درونی خود غلبه می نمود و طرح عزل بنی صدر از ریاست جمهوری محور مناسب این تلاش به حساب می آمد. در نگارش تاریخ این روزها خیلی ها بر نقش سازمان مجاهدین خلق به عنوان فراهم ساز شرائط تهاجم ارتجاع پان اسلامیستی انگشت نهاده اند. این نوع نگاه به ماجرا خام اندیشی است. حمایت مجاهدین خلق از بنی صدر یا اعلام آمادگی آنها برای هماوردی با جناح مسلط دولت اسلامی تأثیر چندانی در عزم مصمم حاکمان روز برای شروع قتل عام ها نداشت. این جناح از فردای ۲۲ بهمن تدارک انجام این کار را می دید و ۳۰ خرداد ۶۰ نقطه فرجام این تدارک بود.

با مستولی شدن شرائط خاص بعد از ۳۰ خرداد نفیر مرگ و دهشت زمین و زمان جامعه را در خود پیچید. بالاتر گفتم که نیروهای چپ طیف کمونیسم خلقی میلیتانت پیش از این تاریخ به اندازه کافی دچار فرسایش بودند و اینک با آغاز طوفان همه چیز به سرعت درو می شد. وقوع انقلاب یک جمعیت کثیر چند میلیونی از سکنه جامعه را با جهتگیریهای مختلف

به حوزه مناقشات سیاسی و مبارزه طبقاتی سوق داده بود. این نیروها در حالی که به طبقات، طیفها و صف بندی های سیاسی متضاد و متخاصم تعلق داشتند اما علی العموم در بطن شرائط زندگی و کار و اوضاع سیاسی روز برای هم آشنا بودند. پاسدار، کمیته چی و سایر عوامل رژیم، با فعال سیاسی عضو این یا آن گروه چپ، با فعال مجاهد، در محلات مشترکی زندگی می کردند و بسیاری از واقعیت های زندگی هم را می دانستند. هواداران حزب توده و اکثریت فدائی که همگی نقش عمله و اکره نهادهای جاسوسی رژیم را ایفاء می نمودند با اعضای سازمان های چپ میلیتانت و رژیم ستیز هم مدرسه ای، همکلاس و هم محله ای بودند. همه این عوامل دست در دست هم کار حمام خون نیروهای اپوزیسیون را برای رژیم آسان می ساختند. آنچه روزهای بعد از ۳۰ خرداد روی می داد به طور واقعی طوفان فاشیسم اسلامی سرمایه داری بود و این طوفان تا جائی که به چپ مربوط می شد در شرائطی راه می افتاد که هیچ سنگی روی سنگ بند نبود، همه چیز از درون به سوی فروپاشی می رفت. با تشدید وخامت اوضاع و فشار شبیخون های رژیم پویه فروپاشی چپ نیز بیش از پیش تسریع گردید. « سازمان پیکار» هم روند انقراض خود را آغاز کرد. مابقی گروهها و سازمان ها دچار همین سرنوشت شدند. به این ترتیب زمانی که ارتجاع هار اسلامی بورژوازی دست به کار رفت و روب کامل آثار انقلاب بهمن می شد، هیچ آشیان غیرویرانی را در هیچ کجای قلمرو حیات « چپ رادیکال » یا کمونیسم خلقی میلیتانت بر سر راه خود نیافت. همه جا فقط خرابه بود که موج سونامی فاشیستی سرمایه آن را به زیر سیلاب می برد. گروه ما نیز پیش از آنکه با طوفان تهاجم رژیم از پای در آید در خیزاب تعارض درونی غرق شد. گروه به سرعت از هم پاشید. نخست رفقای «رزمندگان» م. ل با همان ترکیبی که وحدت کرده بودند جدا شدند، آنان در جریان جدائی ادعا کردند که می خواهند به کارهای مهم تئوریک پردازند!! و ریشه های بحران دامنگیر چپ را کشف کنند!! اما طولی نکشید که خودشان به طور کامل از هم پاشیدند، هر کدام به راهی رفتند و تا جائی که به جنبش کارگری و دعاوی عظیم آن روزشان مربوط می شد، هیچ کاری انجام ندادند. کمی این سوتر در میان مابقی ما

نیز اختلاف افتاد. افراد، حتی کسانی که از دیرباز با هم بودیم، گزینه های متفاوتی پیش روی قرار می دادیم و در این میان گزینه چند تن از ما این شد که:

۱. باید با طیف افراد و محافل دارای مواضع نزدیک وارد گفتگو گردید. مرزهای بی اعتبار سکتاریستی را کنار نهاد و خارج از حیطه فرقه بازی دست به کار چاره اندیشی و انداختن طرحی نو شد.

۲. در روزهای انقلاب و بعد، انسان های زیادی از سر ضدیت با استثمار و توحش سرمایه داری و عشق به رهائی طبقه کارگر به طیف چپ پیوسته اند، اینان اکنون بدون تجربه زندگی مخفی و بی هیچ آشنائی به راههای حفظ جان خویش در طوفان تهاجم فاشیستی رژیم در معرض از بین رفتن هستند. باید با همه توان برای مصون ماندن این جمعیت از تحمل ضربات رژیم تلاش کرد.

۳. با رعایت همه موازین و شروط مبارزه در شرائط سهمگین امنیتی موجود، تا هر کجا که می توانیم وظیفه خویش را در قلمرو فعالیت های آگاهگرانه و سازمانیابی کارگران ایفاء کنیم.

۴. همراه با همه این کارها حداکثر توان جمعی خود را برای یک خانه تکانی اساسی طبقاتی و یک نقد ریشه ای و مارکسی از کل دیدگاهها، سیاست ها، مواضع و شالوده نظرات حال و گذشته کمونیسم خلقی به کار گیریم.

..... تا کمونیسم لغو کار مزدی

سازمانها و گروهها پاشیدند، گروه ما نیز از هم پاشید، اما شماری از ما بسیار مصمم تر، استوارتر، مسؤلانه تر و هشیارتر از سابق مبارزه خویش را ادامه دادیم. بدون هیچ درنگ باب گفتگو با دو رفیق قدیمی سازمان مجاهدین م. ل که در جریان تجزیه این تشکیلات، با سازمان پیکار فعالیت می کردند آغاز نمودیم. گفتگوی ما به تشکیل یک جمع کوچک ۴ نفری و یک شبکه ارتباطی چندین نفری منتهی گردید. جمع ۴ نفری ما در چنان فضائی تصمیم به انجام پاره ای کارها گرفت. نشستیم و برنامه ریزی کردیم. بازخوانی تا سرحد امکان دقیق تر آثار مارکس و در صدر آنها جلدهای مختلف گروندریسه، کاپیتال و دستنوشته های اقتصادی و فلسفی دستور کار شد. مطالعه تاریخ مبارزه طبقاتی در ایران، تاریخ جنبش کارگری جهانی، آنچه بر سر انقلاب اکتبر رفته بود و نوع این مباحث، بخش های بعدی یا در واقع موازی این برنامه ریزی را تعیین کردند. هدف این مطالعات را نیز تعریف و مشخص ساختیم. شناخت مارکسی سرمایه داری، شرائط امپریالیستی سرمایه داری، رابطه بخش های مختلف سرمایه جهانی با هم، مکان هر کدام این بخش ها در تقسیم کار جهانی سرمایه داری، در همین راستا تحلیل مارکسی سرمایه داری ایران، شناخت دولت و بازشناسی رابطه ارگانیک ساختار نظم سیاسی و اجتماعی حاکم با شیوه تولید مسلط، استراتژی مبارزه طبقاتی

پرولتاریا در جامعه معاصر، چگونگی سازمانیابی این مبارزه، روایت مارکسی و کارگری کمونیسم، بررسی کارنامه احزاب و رویکردهای موسوم به کمونیستی در جنبش کارگری بین المللی، کالبدشکافی آنچه در ایران به عنوان کمونیسم در دوره های مختلف ابراز حیات کرده بود، سرنوشت انقلاب اکتبر، تشریح واقعیت جنبشی که زیر نام مبارزه ضد امپریالیستی جریان داشته است، مسائلی مانند انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی و نوع اینها خطوط عام انتظارات این برنامه ریزی بود. روال کار نیز این گونه تعیین شد که متونی را مطالعه کنیم. هر هفته دو شبانه روز و در صورت لزوم سه شبانه روز تمام دور هم جمع شویم و به طور متمرکز بحث و تبادل نظر کنیم. حاصل گفت و شنودها را جمع بندی و تدوین نمائیم. جلسات حدود یک سال ادامه یافت. هر گام که پیش می رفتیم عمیق تر از گذشته فاصله می گرفتیم. رفقا هر کدام به میزانی که می توانستند مطالعه و تلاش می کردند. بسیار زود دریافتیم که آنچه این بار از نوشته های مارکس می فهمیم شباهت چندانی به برداشت های پیشین ندارد.

مجلدات مختلف کاپیتال، همراه با گروندریسه و متون دیگر نقد مارکسی اقتصاد سیاسی این بار برایم همان جایگاهی را پیدا کرد که هدف نگارش آنها توسط مارکس بود. کالبدشکافی علمی سرمایه داری، شناخت دنیای اسرار سرمایه، آگاهی عمیق به مفصلبندی میان بنمایه هستی سرمایه یا رابطه خرید و فروش نیروی کار با کل پویه ارزش افزائی و سامان پذیری و بازتولید سرمایه، با تمامی فراساختارهای اجتماعی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی، ایدئولوژیک سرمایه، با قدرت ساحره الیناسیون، مسخ پردازی و باژگونه سازی سرمایه و همه مسائل دیگر مربوط به نظام بردگی مزدی در جریان مطالعه مجدد این متون جریان فکر و هوش و حواس و ذهن ما شد. این دفعه وقتی کاپیتال را خواندم بیشترین بخش باور خود به محتوای اثر معروف لنین «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری را از دست دادم. خواندن کاپیتال در این روز برایمان فقط کلید شناخت سرمایه داری نبود، کلید فهم واقعی سوسیالیسم، طریق

درک درست و پراکسیس انکشاف تاریخ و مارپیچ مبارزه طبقاتی در طول تاریخ نیز بود. کاپیتال این بار تصویر دیگری از مکان، موضوعیت و بار رسالت جنبش کارگری را پیش چشم ما قرار داد، هر چه عمیق تر خواندیم راز زمینگیری روز این جنبش را بیشتر تعمق کردیم. برای اولین بار متوجه شدیم که جنبش کارگری همه طول قرن بیستم را به کجراه رفته است و بورژوازی زیر نام و پرچم « کمونیسم» آن را به کجراه برده است. در یافتیم که جنگ و جدلهای جاری درون چپ موجود دنیا فقط یک نزاع فرقه ای است، هیچ ربطی به مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بردگی مزدی ندارد و هیچ کدام آن ها حرف جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را نمی زنند. برایمان روشن شد که « خانه از پای بست ویران است» و چاره کار را باید در انداختن طرحی به طور واقعی مارکسی، سرمایه ستیز و ضد کار مزدی در پیش پای توده های کارگر جستجو نمود. این ایام، حداقل چند نفر ما متون نقد مارکسی اقتصاد سیاسی را به صورت اسنادی برای افزودن سواد سیاسی مطالعه ننمودیم. خود را در وضعیت آدم هائی دیدیم که دچار یک بیماری صعب العلاج هستند و باید برای یافتن راه درمان تلاش کنند. برخی بخش ها را بیش از چندین بار مرور می نمودم. جلد سوم به ویژه فصل های معینی از آن را شاید بارها با دقت خواندم. همین کار را در مورد سایر آثار ترجمه شده مارکس نیز انجام دادم. در جمع، همه مسائل را بحث می کردیم. تک تک افراد نظرات انتقادی، تکمیلی یا اصلاحی خود را طرح می نمودند و سرانجام نتیجه گفتگوها جمعبندی می شد. نشست ها پربار بود. افراد با دخالتگری فعال می کوشیدند تا به تکمیل بیشتر جمعبست ها کمک نمایند و من در پایان این پروسه با رجوع به همه ملاحظات مورد توافق جمع، متن کامل را تنظیم و آماده می کردم. در گام بعدی این متن مدون را برای نظرخواهی و طی پروسه مشابه در اختیار هر رفیق مرتبط دیگر قرار می دادیم، کل ملاحظات را هم به دقت جمع آوری می نمودیم و بالاخره متن نهائی را بر پایه دستاوردهای کل پروسه تنظیم می کردیم.

نخستین نوشته ای که تدوین شد به تشریح شرائط امپریالیستی شیوه تولید سرمایه داری مربوط بود. این مقاله در آن روز به نقد روایت لنینی امپریالیسم نمی پرداخت اما با نگاهی کاملاً متفاوت با نگاه رایج چپ موضوع را مورد بررسی قرار می داد. نقطه عزیمت آناتومی سیستم امپریالیستی را رابطه تولید اضافه ارزش یا بنمایه واقعی شیوه تولید سرمایه داری قرار می داد. پویه ذاتی سرمایه را می کاوید، فعل و انفعالات درونی این پویه را کنکاش می نمود، تمرکزگرائی پروسه تولید سرمایه داری زیر فشار مکانیسم های درونی سرمایه برای افزایش بارآوری اجتماعی کار و تولید حداکثر اضافه ارزش به شیوه نسبی، تأثیر این روند بر ترکیب ارگانیک سرمایه، سیر رو به افت نرخ سود و وقوع بحران ها، مکانیسم های چالش روند تنزل نرخ سود و ستیز با بحران، پویه قهری پیدایش و ظهور سرمایه مالی، تشکیل انحصارات، اشباع بازار داخلی جوامع پیشرفته از سرمایه، جبر گشایش حوزه های نوین انباشت و صدور سرمایه و پاره ای مسائل مرتبط دیگر را کنکاش می کرد.

مقاله بر پایه چنین کالبدشکافی از زمینه های پیدایش شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، در عرصه سیاسی و مبارزه طبقاتی نیز به نتایجی متفاوت با روایت لنینی امپریالیسم می رسید. شالوده ای مارکسی و ضد کار مزدی برای نقد امپریالیسم ستیزی خلقی و ناسیونالیستی پدید می آورد. تصریح می کرد که آنچه زیر نام « مبارزه ضد امپریالیستی» در دنیا صورت گرفته است سوای میدان داری بخشی از بورژوازی برای تسویه حساب با رقبای طبقاتی مسلط چیز دیگری نبوده است. هشدار می داد که جنبش کارگری از همان شروع قرن بیستم ابزار دست بورژوازی در این تسویه حساب ها شده است. بر این واقعیت پای می فشرد که امپریالیسم ستیزی سوسیالیستی تنها در فرایند پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر می تواند متجلی و متحقق گردد. دومین نوشته به بررسی موقعیت سرمایه داری ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه اختصاص یافت. این متن مقدم بر هر چیز به تبیین مارکسی روابط اندرونی میان بخشهای مختلف

سرمایه بین المللی می پرداخت. تئوریهای چپ نمای ناسیونالیستی در باره سرمایه داری ایران را نقد می کرد و سپس پروسه انکشاف و تسلط این شیوه تولید را از آغاز تا شروع دهه ۴۰ خورشیدی مورد بررسی قرار می داد. مقاله سوم رویدادهای بعد از انقلاب اکتبر، بحث های درون کمینترن و سپس فرایند شکل گیری، میدان داری، مبانی استراتژیک، دیدگاهها و مواضع رویکرد یا رویکردهای موسوم به چپ و « کمونیستی» در ایران از زمان تشکیل حزب عدالت تا قیام بهمن ۵۷ را کنکاش می نمود. این مقاله تاریخ حیات کمونیسم در ایران را تاریخ عروج و ایفای نقش کمونیسم خلقی در اشکال متفاوت میلیتانت یا مسالمت جو ارزیابی می نمود و راه فرار جنبش کارگری از این کمونیسم بورژوائی را روی نهادن به کمونیسم مارکسی سرمایه ستیز اعلام می کرد.

تهیه و تکمیل سه متن بالا حدود یک سال طول کشید. نظرات هنوز پختگی و انسجام چندانی نداشتند. تا حدودی خام و ابتدائی بودند، نکات بسیار زیادی بدون توضیح باقی می ماندند. همه چیز حالت شروع داشت. تا رسیدن به استخوانبندی اولیه یک رویکرد واقعی کمونیستی، کارگری راه درازی در پیش بود. با همه اینها دستاورد تلاش یک ساله، بازگشای افقی تازه در بستر مبارزه، سنگ بنای مناسبی برای ادامه کار و مهمتر از همه شالوده ای برای نقد مارکسی و ضد سرمایه داری داربست های پوسیده سوسیال خلقی حاکم بر چپ بود. وقتی این سه مقاله آماده شد تصمیم گرفتیم که انتشار یک نشریه را در سطحی بسیار محدود شروع کنیم. برای این کار به حداقل امکاناتی نیاز داشتیم که فراهم ساختن آنها در وضعیت روز بسیار دشوار به نظر می رسید. نام نشریه را «راه کمونیسم» نهادیم و دست به کار تلاش برای فراهم سازی شرائط انتشار آن شدیم. درست بر سر همین بزنگاه بود که ضربه تازه ای از راه رسید. یکی از رفقا مسعود پورکریم (۷۸) دستگیر شد. دستگیری مسعود شیرازه امور امنیتی ما را یک بار دیگر از هم گسیخت. باید چند ماهی تلاش می کردیم تا دو باره سر و سامان گیریم اما در دل همین کوشش ها، ضربات دیگری نیز ما را در خود پیچید. افرادی به اسارت رژیم در می

آمدند که لزوماً از جمع یا حتی شبکه ارتباطات ما نبودند اما پیوند اجتناب ناپذیر آنها با رفیق یا رفقائی از جمع، کل شرائط امنیتی ما را بر هم می ریخت. حدود یک سال به همین وضع ادامه دادیم. هر روز از روز پیش بدتر می شد. ارتباطات باز هم محدودتر می گردید، راه ادامه فعالیت از همه جهات مسدودتر می شد. امکان زندگی از پیش وجود نداشت و اینک هیچ دریچه ای به سوی زنده ماندن نیز در پیش روی نبود. باید فکری می کردیم و آخرین چاره کار را این دیدیم که از کشور خارج گردیم.

با ورود به اروپا باب گفتگو با رفقای سابق را شروع کردم. آنچه را که در ایران انجام داده بودیم و دستاوردهای کار این دوره را با آنان در میان نهادم. گفتگوها نتیجه ای به دنبال نداشت و هر چه بیشتر تلاش کردم کمتر پاسخ مثبتی برای همراهی و کار مشترک دریافت نمودم. یکی، چند روز پس از ورود، «غلام کشاورز» (۷۹) تماس گرفت. او را ندیده بودم. در گفتگوئی کوتاه توضیح داد که پیش تر به مجاهدین م . ل سمپاتی داشته است. در روزهای پیش از قیام و زمانی که سازمان راه تجزیه می پیموده است برای چند صباحی ارتباط می گیرد. همان وقت نامه ها و نوشته های انتقادی ما پیرامون مسائل روز دامنگیر تشکیلات را می خوانده است. «غلام» ادامه داد که به خاطر پاره ای اختلافات رابطه اش را با مجاهدین م . ل قطع و به محفل اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) می پیوندد. در جریان وحدت محفل مذکور با کومله و تشکیل «حزب کمونیست ایران» به عضویت حزب در می آید و بالاخره وارد کمیته مرکزی حزب شده است. او پس از صحبت های دوستانه پیشنهاد نمود که در فرصتی مناسب با هم حرف بزنیم و در ادامه همین قرارها و دیدارها بود که گفتگوئی طولانی میان ما آغاز شد و ادامه یافت. این بحثها در همان روزهائی دنبال شد که من مرتباً سراغ رفقای سابق می رفتم و با آنها در باره چه باید کرد، چه راهی باید رفت و چگونه مبارزه طبقاتی را باید و می توان ادامه داد، صحبت می کردم اما به هیچ نتیجه ای نمی رسیدیم. کسانی که به ادامه مبارزه باور داشتند، آماده نقد رادیکال گذشته و کندوکاو واقعی پویه پیکار ضد

سرمایه داری نبودند. عده ای نیز اگر نه در حرف اما عملاً خود را در پایان راه فعالیت سیاسی می دیدند و آماده همراهی نبودند.

غلام در جلسات بعدی نظر مرا در مورد «حزب کمونیست ایران» و بحثهای درون محفل سهند پرسید و پاسخ من این بود که هیچ دید مثبتی در مورد آنها ندارم. این حرف تا حدودی برایش غیرمنتظره بود. او بحثهای منصور حکمت و محفل سهند را نقد مارکسی «پوپولیسم» تلقی می کرد!! خود را آدمی صاحبنظر و شریک در تنظیم و تکمیل آن مباحث می دید، کم و بیش از فحوای انتقاد من به روایت چپ از سرمایه داری، سوسیالیسم و مسائل مربوط به جنبش کارگری مطالبی شنیده بود، انتظار داشت که برداشت ها و نظرات ما همسو باشد و به همین دلیل پاسخ من برایش نه زیاد مورد انتظار و نه هم خوشایند بود. باید تأکید کنم که آن زمان نه فقط در قیاس با امروز که حتی در مقایسه با ۵ سال بعد از آن تاریخ هم هنوز به لحاظ تکمیل شناخت از مسائل متنوع مربوط به کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی در نیمه راه قرار داشتم. در آن روز به رغم انتقاد به روایت لنینی امپریالیسم کماکان نظریات، تحلیل ها و راهبردهای لنین را ادامه پراکسیس مارکسی و کمونیستی مبارزه طبقاتی پرولتاریا تصور می کردم. چیزی که بعدها آن را به طور ریشه ای نقد نمودیم. هنوز به حزب لنینی باور داشتم و روایت لنین از سازمانیابی جنبش کارگری را روایتی مارکسی و کمونیستی تلقی می کردم. در باره هستی اجتماعی جنبش کارگری حرف لنین را غلط نمی دیدم و تعارض ماهوی برداشت وی با نظرات مارکس را تعمق نمی نمودم. اشتباه نشود بحث مطلقاً بر سر مارکس، لنین یا مارکسیسم سازی و لنین گریزی نیست. منظور فقط این است که تا گسست دقیق از کمونیسم خلقی فاصله طولانی در پیش روی بود. با همه اینها و با وجود اینکه هنوز در نیمه راه شناخت واقعی مارکسی مبارزه طبقاتی بودم، اما کل نظرات «حکمت» و مباحث مطرح شده محفل سهند یا بعدها « حزب کمونیست» را نه فقط هیچ گامی در جهت نقد کمونیسم خلقی و رفرمیسم میلیتانت مسلط بر چپ

موجود موجود نمی دیدم، نه فقط در شمع آجینی کامل این نظرات به شکل خاصی از همان کمونیسم خلقی تردید نمی کردم، که کل آن حرف ها و نظرمداری ها را ساز و کار بازگشائی یک برهوت مهلک دیگر در پیش پای کارگران می یافتم. در صحبت با غلام به وی گفتم که کل صدر و ذیل حرف های منصور حکمت در اعلام غیرمارکسی بودن تز « سرمایه داری وابسته» یا برخی روایت های ناسیونالیستی شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری و حرف هائی از این قبیل خلاصه می شود. توضیح واضحات است که باید روایت پوپولیستی از نظام سرمایه داری و امپریالیسم را نقد کرد اما اولاً این نقد باید بنیاد مارکسی و ضد کار مزدی داشته باشد، به این معنی که چراغ راه شکل گیری و عروج جنبش راستین ضد سرمایه داری طبقه کارگر شود، ثانیاً مشکل جنبش کارگری ایران و جهان به اینجا ختم نمی شود. خانه از پای بست ویران است، باید همه چیز را نقد ریشه ای کرد و این نقد باید بتواند سلاح واقعی پیکار و سازمانیابی و صف آرائی آگاه طبقه کارگر علیه اساس سرمایه داری گردد. به او گفتم که آنچه در «حزب کمونیست» جریان دارد نه این، که ادامه مستقیم کمونیسم خلقی همراه با باژگونه پردازی های پرفریب تازه ای برای استتار واقعیت این روایت کمونیسم است.

بحثهای ما چند ماه ادامه یافت. غلام در جریان گفت و شنودهای مشروح، محور حرفش این بود که او خود نیز به بسیاری از تحلیل ها، مواضع و جهتگیری های حزب انتقاد دارد و کمبودهای بنیادی را هم قبول می کند. در این رابطه بر مباحث جاری درون حزب پیرامون مسأله شوروی انگشت نهاد و تفاوت نگاه خود با منصور حکمت را شاهد آورد. او ادامه می داد که اختلافاتش با دیدگاهها و رویکردهای حزب، زیاد است و در همین جا به گونه رفیقانه ای پیشنهاد نمود که روی مسأله ورود به حزب و طرح موضوعات مورد نظر در درون حزب فکر کنم. او اصرار می کرد که در داخل تشکیلات امکان اثرگذاری بر روی تحلیل ها و کل رویکرد حزب وجود دارد و نباید این فرصت را نادیده گرفت!! جواب من به پیشنهاد غلام تا مدت ها منفی بود. هیچ شکی نداشتم که در غالب مسائل

اساسی مربوط به جنبش کارگری و کمونیسم با آنها اختلاف بسیار اساسی دارم. در روایت سرمایه داری، سوسیالیسم، نقد شوروی، جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر، راهبردهای استراتژیک و راهکارهای روز این جنبش، میان ما تفاوت بنیادی وجود داشت. با این وجود غلام پیشنهادش را بعدها به دفعات تکرار کرد و همه این گفتگوها در شرائطی پیش می رفت که من ناامید از یافتن افراد همراه و هم رویکرد، در وضعیت بدی قرار داشتم. مدتی روی موضوع فکر نمودم. از یک سوی می خواستم به میزان وسع و توان ناچیز خود کاری انجام دهم. تا اینجا گامهائی به جلو برداشته شده بود، اما این بنای بی قوام باید کامل تر می شد، یافته ها باید منسجم، استخواندار و تبدیل به راه حل می گردیدند، راه حلها باید به پراتیک جنبش کارگری تسری می یافتند، پیدا کردن همراه آسان نبود. روزها در درون این واقعیت ها چرخ خوردم و افکارم را بالا و پائین کردم، تا سرانجام تصمیم گرفتم پیشنهاد غلام را با شرط و شروطی که فقط با خودش در میان می نهادم قبول نمایم.

به غلام گفتم که وارد حزب می شوم مشروط به اینکه همراه هم برای اثرگذاری فعال در تغییر دیدگاهها و جهتگیری های روز حزب کوشش کنیم!! سخنی که در عالم واقع حداکثر غلط پنداری و ساده لوحی و خام اندیشی مرا حکایت می کرد و بعدها هر گاه آن را به یاد آوردم دچار نوعی چندش گردیدم. از خود می پرسیدم که چرا باید پس از سالها تجربه و عبور از پر پیچ و خم ترین گذرگاههای کار سیاسی تا این حد ساده اندیش باشم!! پیداست که غلام این تصمیم را می پسندید و در دادن قول موافق نیز درنگ نداشت. او در این رابطه برخلاف اکثریت قریب به اتفاق فعالین طیف رفرمیسم چپ شاید که فقط از روی مقاصد فرقه ای و افزودن بر طول و عرض تشکیلات خویش حرکت نمی نمود. ظاهر ماجرا این بود که در جستجوی یافتن همراهان بیشتر با هدف اثرگذاری رادیکالتر بر رویکرد روز حزب است. او اصرار داشت که ترکیب هر چه استخواندارتر و نیرومندتری از فعالین قدیمی چپ با این جهتگیری و ظرفیت را در حزب جمع کند و

به کمک آنها بر روند جاری سیاست ها و جهتگیری های مسلط تأثیر بگذارد. این نکته را باید تأکید کنم که او به رغم نقاط ضعف زیادی که داشت از سنخ همقطاران و هم مسلکان حزبی خود نبود. در هر حال سال ۱۹۸۷ بود که به غلط و با محاسباتی کاملاً نادرست و بی پایه، برخی همکاری ها را با تشکیلات شروع نمودم. در انتشار نشریه خارج کشور حزب که هر دو هفته یک بار منتشر می شد مسؤلیت هائی را تقبل کردم. ورود به «حزب کمونیست» بسیار سریع مرا با کوهی از شگفتی های بسیار چندش بار که پیش تر به اندازه کافی تصورش را نداشتم، مواجه ساخت. هنوز چند ماهی نگذشته بود، خود را در جهنمی یافتم که به همه چیز شباهت داشت و به تنها چیزی که هیچ تشابه یا سنخیتی نداشت رویکرد متشکل کمونیستی فعالین جنبش کارگری بود. در اینجا بر خلاف تصویری که غلام داده بود و بر آن تأکید می کرد، تا جائی که به پراتیک جاری مربوط می شد، نه فقط هیچ کورسوئی در هیچ نقطه ای برای سازمانیابی ضد کار مزدی طبقه کارگر به چشم نمی خورد که هر چه می دیدی ملاط و مصالح سدبندی بر سر راه تحقق چنین کاری بود. کل صدر و ذیل موجودیت حزب در یک جنبش ناسیونالیستی در کردستان خلاصه می گردید و توده های کارگر کرد در چنبره این جنبش، با هر نوع جنب و جوش و جهتگیری برای سازماندهی مبارزات روزمره خود علیه سرمایه، بیگانه می شدند. رسانه ها و ادبیات و تریبون های حزب رسالت باژگونه نمائی واقعیت ها را به دوش می کشیدند و زمین و زمان را از این دروغ می آکندند که گویا تنها چیزی که برای حزب و سرانش محلی از اعراب نیست مسأله ملی است و آنچه برای آنان همه چیز است فقط کمونیسم طبقه کارگر است!! درست ضد آنچه که هستی حزب را تعیین می کرد. تصویر دقیق عینیت چیزی زیر نام حزب این بود که جمعیت قابل توجهی از کارگران کرد به جای مبارزه علیه استثمار طبقاتی و نظام بردگی مزدی در مقرهای نظامی کومله و حزب برای « حق تعیین سرنوشت ملی» به بیان زمینی تر، برای شریک ساختن بورژوازی کرد و سران «حزب کمونیست» در ساختار قدرت و

حاکمیت سرمایه داری، با رژیم جمهوری اسلامی مصاف نظامی می دادند. حزب سوای همین پیشمرگه های جنبش ملی با هیچ کارگری در هیچ کجای دنیا ارتباط نداشت. در هیچ مبارزه هیچ کارگری علیه نظام سرمایه شرکت نمی نمود. کمیته مرکزی حزب کارش رتق و فتق امور جنبش حق تعیین سرنوشت ملی بود و در همان حال از درون جراید و رادیوهایش دنیا را پر می کرد که بار رسالت رهائی کل طبقه کارگر جهانی را بر دوش می کشد یا نماد عالی کمونیسم کارگری و پرچمدار بی بدیل مارکسیسم انقلابی و این جور کارهاست!!!

جمعیت انبوهی از کارگرانی که توسط حزب، پیشمرگ جنبش ملی شده بودند پس از فرسودگی و تحمل صدمات بدنی فراوان در اروپا به سر می بردند و تنها کارشان این بود که خود را عضو حزب و وفاداران جنبش حق تعیین سرنوشت بدانند. **معضل به همین جا ختم نمی شد. بت پرستی، کیش شخصیت و نعت و ستایش رهبران در هیچ مقیاسی نمی گنجید. در هیچ کجای طول و عرض همین چپ موجود هم نمونه ای برای این همه حلق آویزی به نخبگان بالانشین عزیز بلاجهت شده نمی شد پیدا کرد.** انفعال، سردرگمی و احساس استیصال ناشی از بلاتکلیفی عملی تمامی بالا تا پائین «حزب» را مثل خوره می جوید و در همان حال همه از بی بدیل بودن و ایفای نقش کارساز تاریخی حزب سخن می گفتند!! صدرنشینان کل کارشان این بود که جرم ورشکستگی دکان حزبی خود را به گردن اعضاء و حتی هواداران اندازند و توده تشکیلات را مشتی آدم های بی ایمان فاقد توان درک رهنمودها و راهبردهای خود نامند. پائین نشینان نیز تمامی مشغله خود را این می دانستند که دنبال رد پای راه حلها و نسخه های پیچیده اسوه های حزبی بچرخند، چیزی که هر چه بیشتر می جستند کمتر می یافتند و در واقع هیچ چیز نمی یافتند. عده ای نیز خود را به ذکر اوراد و سرودن چکامه در وصف و نعت و قدرت اعجاز و حیات آفرینی همان نسخه پیچی های توخالی مجعول رهبران، به ویژه حکمت سرگرم می ساختند!! تعیین سیاست کار سیاستگذاران صفه

نشین عالیمقام اعلام می شد و مابقی، ستایشگران سر به زیر سیاست هائی بودند که در قالب فرمولبندی های مریخی زینت بخش این بیانیه و آن نشریه می گردید. حزب با این مشخصات، استخوانبندی و رویکرد، برای هر کسی که می خواست فعال کمونیست جنبش ضد سرمایه داری کارگران دنیا باشد جهنمی را می ماند که جای تنفسی در آن وجود نداشت. تا آن روز تصور نمی کردم که چیزی زیر نام کمونیسم، کارگر، منتقد اردوگاه و مائوئیسم و پوپولیسم و کل چپ روز وجود داشته باشد که انسان ها در درون آن تا این اندازه از هر نوع دخالتگری فعال سرمایه ستیز، از هر شکل تأثیرگذاری و ایفای نقش واقعی ضد سرمایه داری ساقط باشند. آنچه می دیدم صرفاً ماکت محقری از ساختار نظم، سیاست، فرهنگ، ارزشها و اخلاقیات مسلط سرمایه داری بود. به لحاظ ساقط کردن افراد از اثرگذاریهای اجتماعی یا آویختن آنها به نیروهای ماوراء خویش درست همان می کرد، که نظام بردگی مزدی بر سر توده های کارگر می آورد. انتقاد در اینجا جرم بسیار سنگینی بود و تاوان های کاملاً سهمگین داشت. زمان ماندن من در حزب دیری نپائید. قبل از هر چیز گفتگوی انتقادی بسیار تندی را رفیقانه و خصوصی با غلام شروع کردم. به او به خاطر تصویر وارونه ای که از این جریان داده بود انتقاد نمودم. برایش توضیح دادم که ارزش و اعتبار و برد دخالتگری افراد حتی در سازمانهای سوسیال خلقی چریکی و به طور مشخص سازمان مجاهدین م. ل دهها بار بیش از این خرابه برهوت آسائی است که یک دنیا پیرایه کمونیستی بر آن بار کرده اید. زنده یاد غلام در مقابل این انتقادها مقاومت زیادی نمی نمود، در حالی که به هیچ وجه همسوئی نیز نداشت. او خودش به همان اندازه که در بحثهای موسوم به «مارکسیسم و مسأله شوروی» به طور پاره وار، مستقل از درست یا غلط بودن، نکاتی متفاوت با تحلیل ها و نظرات منصور حکمت بر زبان می راند، نزد بالائی ها، موجودی نیمه مرتد به حساب می آمد و به همین دلیل هم در سال بعد به کمیته مرکزی حزب راه نیافت.

به رغم اینکه بعد از مشاهده این واقعیت ها، امید به هر نوع تأثیرگذاری در حزب را

خیالبافی محض می دیدم اما فکر کردم که باید پیش از بیرون آمدن، مسائلی را با عناصری از توده تشکیلات در میان نهاد. مجالی برای پیش کشیدن موضوعات اساسی وجود نداشت. هیچ نوشته ای که بوی انتقاد به نظرات و راهبردپردازیهای حکمت و اطرافیانش را بدهد در هیچ رسانه حزبی امکان درج پیدا نمی نمود. در مواردی که خلاف این عمل می شد نه فقط ربطی به قبول حق انتقاد دیگران نداشت که به طور واقعی عکس آن بود. به این معنی که برخی انتقادات منحط آکنده از پاشنه آشیلهای راست روانه ناسیونالیستی یا سوسیال بورژوائی را تعمداً منعکس می ساختند تا از طریق نقد آن ها پایه های مشروعیت نظرات خود را محکم سازند. در رابطه با انتقادات رادیکال مارکسی کاملاً خلاف این عمل می شد و همه مجاری درج آنها مسدود می گردید. با هر متن استخوانداز تحلیلی تهیه شده توسط افراد غیرخودی نیز حتی اگر جهتگیری عریان انتقادی نداشت همین شیوه برخورد اعمال می شد. شالوده کار آن بود که فقط مراجع عظام صدرنشین و حواریون مطمئن حزبی آنها حق تحلیل و نظریه پردازی و صدور فتوی دارند. بر این اساس خیال تأثیرگذاری از طریق تنظیم انتقادات و نظرات و درج آنها در نشریات حزبی عبث به نظر می رسید. این کار را در چند مورد دنبال کردم و همه جا با سد نیرومند سانسور مواجه شد.

توصیف مسائل درون «حزب» به شرحی که در بالا رفت شاید برای خیلی ها از جمله برای افراد زیادی از اعضای امروز حزب و شعباتش، پیوستگان به شاخه های مختلف «حزب کمونیست کارگری» و دیگران عجیب، غیرقابل باور، حتی معادل کفر و الحاد جلوه کند. یک دلیل این امر آنست که وضعیت مذکور تا جائی که به مناسبات میان انسانها در درون حزب مربوط است بعدها تحت تأثیر عواملی مانند برملا شدن بی مایگی آنچه زیر نام تئوریهای مشعشع « کمونیستی» جنجال می شد، شکسته شدن بتهای جعلی تشکیلاتی، فروریزی اتوریته های پوشالی صدرنشینان، آگاهی بیشتر توده های حزب و نوع اینها به طور محسوس دچار تغییر گردید، اما وضع آن روز حزب دقیقاً چنان

بود که تشریح شد.

بگذریم، فضای داخلی حزب چنان بود که توده های تشکیلات مسائلی مانند روایت بالائی ها از سوسیالیسم، سرمایه داری، استراتژی مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه داری یا مفصلبندی میان این موضوعات با پراتیک جاری خود و موارد مشابه را بدون عیب و نقص می دیدند، احتمال نادرستی این موضوعات را نمی دادند و اساساً چنین حقی برای خود قائل نبودند. فکر مسلط این بود که گفتگو پیرامون این موضوعات صرفاً قبائی است که بر قامت رسای رهبران ساز است و هر دخالت آنان در این گذر پای از گلیم خود بیرون نهادن است. برای اکثریت کسانی که خود را فعال حزب می دانستند، رتق و فتق امور روز جنبش خلق کرد همه چیز بود. این جمعیت متحزب شدن خویش را با ایفای نقش مؤثر در این قلمرو تداعی می کرد. حزب را جائی برای پیشبرد این هدف می خواست. چند سال در لباس پیشمرگ و زیر پرچم آنچه «کمونیسم متحزب» می پنداشت مبارزه کرده بود. این مبارزه در پشت یک بن بست عظیم ناشکستنی راه پیشروی نداشت. جمعیت انبوهی از این نیروی پیشمرگ اینک در کشورهای اروپائی به سر می برد و نقش یک نیروی سردرگم از آنجا رانده و از اینجا مانده را بازی می نمود. رهبران تلاش می کردند که جمعیت پیشمرگ مهاجر را تحت نظم و نسقی در آورند تا نقش ابزاری برای بقا و حفظ قدرت تشکیلات را بازی کند. منصور حکمت برای تأمین این هدف هر روز نسخه تازه ای می پیچید. محتوای همه گفته ها و نوشته هایش هم در چند جمله خلاصه می گردید. اینکه پیشمرگان پناهنده در رابطه با جنبش کارگری اروپا فعال باشند، برای جنبش خلق کرد حمایت جمع آوری کنند، جمعیت مهاجر ایرانی را نیز زیر پرچم حزب به مبارزه علیه رژیم اسلامی سوق دهند. آنچه او می گفت نه فقط هیچ گرهی از سردرگمی، انفعال و ریزش شتاب آلود توده حزبی نمی کاست که بالعکس تکرار هر چه بیشترش سرگردانی، فروماندگی و پاسفیسم سیاسی افراد را شتاب می بخشید. دلیل این امر روشن و بی نیاز از توضیح است. واقعیت این بود که «راه حل»

پردازیهای مذکور نه فقط هیچ روزنه ای به سوی هیچ پراتیک کمونیستی برای هیچ عضو حزب باز نمی کرد که برای خود حکمت و نزدیکانش نیز بیش از یک خودفریبی ناشی از استیصال هیچ جایگاه دیگری نداشت. صدرنشینان حزب با تکرار حرفهای حکمت برای خود و حزب جواز اعتبار می خریدند و توده حزبی را به بی ایمانی، مسؤلیت ناپذیری، مبارزه گریزی و عجز از فهم راهبردهای رهبران متهم می نمودند. حکمت و دار و دسته اش به دنبال مشاهده ورشکستگی عبارت پردازی ها و سرکشی تناقضات درونی تشکیلات اندک اندک سمفونی تازه ای ساز کردند. آنها که پیش تر زمین و زمان را از نعت و ستایش جنبش خلق کرد پر ساخته بودند و کردستان را به اعتبار زعامت حزب در گوشه ای از این جنبش ناسیونالیستی ام القرای کمونیسم می خواندند اینک راه ادامه حیات را آویختن به مدار دیگری از وارونه بافی ها می دیدند. همه جا بانگ زدند که با قدرت اعجاز تئوری های خود کردستان را میدان تاخت و تاز «مارکسیسم انقلابی» ساخته اند اما آه گرم آنها در آهن سرد کومله یا همان دار و ندار واقعی حزبشان تأثیر نکرده است!! و ناسیونالیسم کرد کل زحمت آن ها را بر باد داده است!! در اینجا نیز صدر و ذیل سناریو روشن بود. حکمت و اعوانش در شروع دهه شصت خورشیدی غرق در توهم خیال می کردند که با سوار شدن بر موج رژیم ستیزی ناسیونالیستی کومله و بخشی از توده های کارگر کرد به یک قدرت تعیین کننده حزبی در کردستان تبدیل می شوند. آنها می پنداشتند که اوضاع جامعه به سمت خیزش انقلابی سراسری پیش می رود، حزب آنان به اتکاء نیروی پیشمرگ، در تعیین سرنوشت قدرت سیاسی بعدی شریک می گردد و بالاخره همه امور بر محور مراد می چرخد!! ماجرا اکنون به طور کامل ریل عوض کرده بود. « جنبش خلق کرد» زیر موج ضربات مرگبار دولت هار اسلامی نفس های آخر را می کشید. رژیم بر دریای خون توده های کارگر کرد سفینه پیروزی می راند. همه رؤیاهای « حکمت» نکول شده بود و با نکول این رؤیاها عمر آنچه او زیر نام «مارکسیسم انقلابی » به خورد عده ای می داد نیز به پایان می رسید.

«مارکسیسم انقلابی »!! حکمت اینک جای خود را به « کمونیسم کارگری»!! می سپرد. اصطلاح اخیر اسم رمزی برای ورود به دورجدیدی از معرکه گیری های چپ نمایانه عمیقاً رفرمیستی و در عین حال فرار از کردستان ناامن و افکندن رحل اقامت در اروپای امن بود.

«حزب کمونیست» آن روزها چنین وضعی داشت. بن بست رژیم ستیزی خلقی، بن بست جنبش حق تعیین سرنوشت «خلق کرد»، بن بست کمونیسم بورژوائی و قرائت نوع حکمتی آن (مارکسیسم انقلابی)، بن بست رفرمیسم چپ میلیتانت، مجموعه ای از بن بست ها که جمعیتی متشتت با بنیان های طبقاتی متفاوت در پشت آنها به سر و کله هم می زدند. کارگران پیشمرگ شده مستقر در اردوگاههای نظامی کومله بار تلفات را به دوش می کشیدند بدون اینکه هیچ دریچه ای به احتمال هیچ دستاوردی در پیش روی باز بینند. خیل وسیعی از همین پیشمرگان به دلیل مصدوم بودن و نیاز به مداوا یا زیر فشار شکست و سردرگمی، مطابق تصمیم حزب در اروپا به سر می بردند و هیچ نقشی در هیچ مبارزه سیاسی ایفاء نمی کردند. حزب حتی در بهترین شرائط هیچ تعداد کارگر ایرانی خارج از قلمرو کردستان را به سمت خود جلب نکرده بود و در مبارزه هیچ کارگری علیه نظام سرمایه داری در هیچ کجای جهان هیچ نقشی ایفاء نمی کرد. همه راه حل پردازی ها و فرمولبندی های مطنطن حزب و «مارکسیسم انقلابی» قرائت حکمت، در هوا چرخ می خورد و هیچ استثمارشونده کارگر روی زمین دلیلی برای جدی گرفتنش نمی دید.

در دل این برهوت تناقض و سردرگمی « حکمت» تنها راه تداوم حزب داری را قربانی کردن آدم هائی می دید که او را از موقعیت گمنام درون محفل سهند به بت مورد پرستش درون بتکده «حزب کمونیست» ارتقاء داده بودند. این قربانیان بعضاً شرکای صفه نشین حزبی بودند اما اکثریت آنها را توده کارگر پیشمرگ شده تشکیل می دادند. تا وقتی که جنبش حق تعیین سرنوشت در سراچه ذهن حکمت نور امید به پیروزی

و تسخیر قدرت می پاشید همه این ها اسوه های ورجاوند «کمونیسم» یا ارتش پیکار « مارکسیسم انقلابی» به حساب می آمدند، اما با نکول رؤیاهای مذکور مهر « ارتجاع ناسیونالیستی و ضد کمونیستی کرد» بود که مثل نقل و نبات بر سر و رویشان فرو می بارید. همگی عاملان عامد و متعمد شکست «مارکسیسم انقلابی» معرفی می شدند!! و سد راه عروج و میدان داری « کمونیسم کارگری» به حساب می آمدند!!

در این میان آنچه زیر انبوه وارونه بافی ها پنهان می ماند این بود که « خانه از پای بست ویران است». اینکه آنچه این سالها زیر عناوین بالا و پروژه تشکیل حزب یا ابراز وجود حزبی جریان داشته است سوای تقلای کور کمونیسم بورژوائی برای تداوم حیات خود در درون خاکریزهای دیگر هیچ چیز نبوده است. با همه این ها آنچه آنجا جریان داشت زمینه های مناسبی برای تعمق و درس آموزی در پیش روی قرار می داد. مهم ترین این درسها مشاهده سرنوشت کمونیسم خلقی و رفرمیسم چپ نمای میلیتانت لنینی در شکل تازه ای از ابراز وجود و میدانداری حزبی بود. شکلی که طوماری از دعاوی دروغین و بی پایه پیرامون شناخت مارکسی سرمایه داری، سوسیالیسم، دولت، راهبردها و ساز و کارهای مبارزه طبقاتی پرولتاریا، نقد سوسیالیسم اردوگاهی، نقد ناسیونال چپ و همه نقدهای دیگر را جواز کسب و کار خود می کرد اما در پراتیک زمینی خود، حتی از رفرمیسم چپ نمای «خط ۳» روزهای بعد از قیام بهمن نیز سترون تر، فرسوده تر و بی خاصیت تر بود.

«حزب کمونیست ایران» در سال ۱۳۶۲ خورشیدی در کردستان ایجاد شد. دست اندرکاران تأسیس حزب سران کومله و عناصر محفل « سهند» موسوم به «اتحاد مبارزان کمونیست» بودند. محفل اخیر پیشینه فعالیت سیاسی نداشت و افرادش را شماری از دانشجویان ایرانی مقیم انگلیس تشکیل می دادند که چند صباحی قبل از قیام بهمن سال ۵۷ به دور هم جمع می شوند و با وقوع قیام همسان خیل دانشجویان پراکنده در اروپا و امریکا راهی ایران می گردند. آنها نخست بر پایه آشنائی با رفقائی از اعضای گروه

« آرمان رهائی طبقه کارگر» (یکی از ۳ بخش حاصل تجزیه سازمان مجاهدین م .ل) زیر نام هواداران این گروه اعلام موجودیت کردند و کمی بعدتر نام « اتحاد مبارزان کمونیست» را برای خود انتخاب نمودند. تشکیل دهندگان محفل در قیاس با محصلان ایرانی خارج نشین آن روزها آشنائی آکادمیک بیشتری با برخی از نوشته های مارکس داشتند. منصور حکمت مؤسس و بانی اصلی محفل در سال ۵۹ تلاش کرد تا روایت رایج چپ روز، در مورد مقولاتی مانند «سرمایه داری وابسته» یا « بورژوازی ملی» و مانند این ها را مورد انتقاد قرار دهد. این انتقادات در شرائطی که کل تشکل های طیف چپ زیر مهمیز تناقضات فاحش دیدگاهها، سیاست ها، تحلیل ها و مواضع به ورطه فروپاشی می رفتند برای شماری از هواداران یا حتی برخی اعضای این تشکلها جاذبه داشت. ضرب المثل معروف « در شهر کوران آدم یک چشم پادشاه است» در اینجا مصداق پیدا کرد. اکثریت قریب به اتفاق افراد روی نهاده به سازمان ها و گروههای چپ از سردرگمی ها و راست روی های فاجعه بار مسلط بر این جریانات عاصی بودند و در دل چنین وضعی هر سرابی را آب می پنداشتند. ادبیات انتقادی حکمت و محفل « اتحاد مبارزان کمونیست» با استفاده از این موقعیت خیلی سریع در درون برخی سازمانها از جمله «رزمندگان»، «پیکار» و «وحدت انقلابی» هوادارانی دست و پا نمود. هوادارانی که محفل مذکور از وجودشان برای دامن زدن تناقضات داخلی و تشدید پروسه فروپاشی تشکل ها و جذب عناصر بیشتری از فعالین آنها به سمت خود بهره برد. این دوره به سرعت طی شد، رژیم هار اسلامی بورژوازی از بیرون و فرسودگی و پوسیدگی درونی چپ سوسیال خلقی به صورت عوامل مکمل هم، فرایند زوال و خموشی سازمانهای چپ را شتاب بخشیدند. حکمت و محفل وی نیز از فروریزی این ویرانه ملاط و مصالحی برای حزب سازی به چنگ آوردند.

کمی پائین تر به مسأله نقدها و نظرات « اتحاد مبارزان کمونیست» بر چپ آن دوره می پردازم اما پیش از آن، چند نکته ای در باره « کومله » (سازمان انقلابی زحمتکشان

کردستان) بگویم. کومله در فاصله میان تأسیس تا زمان تشکیل «حزب کمونیست» نیروئی برای بازتاب نارضائی ها و اعتراضات درون جامعه کردستان، در قالبی کاملاً ناسیونالیستی اما آویزان به مبانی اعتقادی و مسلکی چپ با روایت مائوئیستی بود. با وقوع قیام بهمن، کارنامه کومله در مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی، علیه اشغال نظامی کردستان و با شعار نادقیق گاه خودمختاری و گاه حق تعیین سرنوشت برای خلق کرد و نوع اینها مشخص می شد. آنچه در این زمان کومله را به طور مثال از « حزب دموکرات کردستان» متمایز می ساخت، تعلقات اجتماعی و درهمرفتگی های وسیع طبقاتی با توده های زحمتکش و ضعیف ترین و فقیرترین بخش جامعه کردستان، مواضع رادیکال تر ضد رژیمی و بالاخره باورهای مسلکی مائوئیستی بود. این تمایزات در همین حد به « کومله» اجازه می داد که در جنبش حق تعیین سرنوشت خلق کرد به عنوان وزنه ای مؤثر و سنگین ظاهر شود، آنسان که کل این جنبش را به دو بخش کاملاً متفاوت چپ و راست تجزیه نماید. اگر سرمایه داران زمین دار و صاحب کارخانه یا اشرافیت مالی و فئودال کرد تکیه گاه واقعی قدرت حزب دموکرات کردستان بود، کومله بیشترین بخش قدرت اجتماعی و جنبشی خود را از توده های استثمار شونده کارگر و نیمه کارگر و دهقانان فقیر کرد اتخاذ می نمود. این درهمرفتگی و تعلق طبقاتی برای کومله یک سناریوی مکتبی یا نمایش متعارف منشورنویسانه و برنامه ای نبود، بلکه در روزهای پس از قیام در پراتیک جاری جنبشی آن، خود را به نمایش می نهاد. حمایت از دهقانان فقیر در مقابل مظالم و جنایات برخی اربابان فئودال، پشتیبانی از همین دهقانان در جنبش الغاء بهره مالکانه، مبارزه برای سلب مالکیت از زمین داران بزرگ به نفع توده های فقیر و زحمتکش، همدلی با کارگران در اعتراض به فشار استثمار صاحبان سرمایه و مانند اینها خطوطی از کارنامه کومله را در روزهای بعد از انقلاب تعیین می کرد و همین کارکردها و مواضع بود که کارگران و توده زحمتکش را به سمت این جریان سوق می داد.

در فاصله میان قیام تا سال ۶۰ و بعد آن، کومله مثل همه نیروهای دیگر طیف چپ و البته در سطحی کمتر یک پروسه فرسایش درونی و بیرونی را از سر گذراند. هر چه زمان گذشت فشار ارتش و نیروهای متجاوز رژیم اسلامی بر کردستان بیشتر شد و این امر امکان ادامه مبارزه مسلحانه و شانس پیروزی سازمانهای مقاومت کرد را کاهش داد. همزمان مشکلات درونی کومله در شکل سردرگمی ها و نداشتن راه حل های کارساز بسیج توده ای برای ادامه پیکار هم شدیدتر گردید. دستیازی رژیم به برقراری شرائط جنگی علیه نیروهای چپ و سازمان مجاهدین از خرداد سال ۶۰ به بعد، هر چند کومله را با توجه به ویژگی های اوضاع روز کردستان کمتر از سایر نیروها به مخاطره انداخت اما به هر حال فشارهای بیرونی و درونی وارد بر آن را شدت بخشید. در این میان بی افقی و فقدان یک دورنمای روشن برای تداوم مبارزه، مشکل تضمین استمرار حمایت توده ها از جنبش مسلحانه یا خطر سرخوردگی و فروکشی استقبال آنان از پیوستن به نیروهای پیشمرگ بیش از هر چیز دیگری فکر و ذهن رهبران وقت کومله را به خود مشغول ساخت. به این عوامل یک عامل تعیین کننده دیگر را اضافه کنیم، اینکه دستگاه رهبری و عناصر رده بالای کومله به لحاظ دانش سیاسی و آشنائی با راه حل های پیشبرد جنبش روز، خود را در موقعیتی کاملاً نامساعد و نیازمند کمک «نخبگان دانشور»!! می دیدند. نگرشی که خاص آنان نبود، در چهارگوشه چپ موج می زد و از قعر وضعیت روز نیروهای این طیف زبانه می کشید. نگرشی که در همان حال تار و پود طبقاتی ویژه و آشنای خود را دارد. بورژوازی اساساً تاریخ را مخلوق اندیشه ورزی و نظرآفرینی شخصیت های اسطوره ای و برتر، فیلسوفان صاحب جاه، پرومته ها، پیام آوران، قهرمانان راهبران و دانشوران عالی مقام می بیند. این بنمایه جهان بینی و تفکر بورژوازی است و نمایندگان فکری و سیاسی بخشی از این طبقه که تحت فشار عوامل اجتماعی یا تاریخی معین لباس چپ می پوشند، همین نوع نگاه و تلقی را به درون جنبش کارگری، جنبش های اجتماعی معترض به این یا آن شکل توحش سرمایه داری

و به شریان جدال جاری طبقه کارگر با نظام بردگی مزدی هم منتقل می کنند. گفتگوی بسیار آشنای « نشأت گیری تئوری سوسیالیستی از مغز دانشوران طبقات دارا و انتقال آن میان توده های کارگر» دقیقاً پرتوی از همین نگاه بورژوازی به اندیشه، رابطه اش با طبقات، مبارزه طبقاتی، جنبش های اجتماعی، سوسیالیسم و تاریخ زندگی انسان است. مروجان این حکم از کائوتسکی و لنین تا کل کمونیسم خلقی، جهتگیری ضد سرمایه داری جنبش کارگری را در گرو معجزه گری اندیشه ساطع از مغز نخبگان، افاضل و دانشوران غیرکارگر می دانند. این موضوعی است که من در چند مقاله و بیشتر از همه در کتاب « کمونیسم لغو کار مزدی و رفرمیسم میلیتانت لنینی» به آن پرداخته ام. آنچه اینجا مورد بحث است فقط اشاره به رویکرد سران کومله در دوره بعد از خرداد سال ۶۰ برای چالش معضلات درونی تشکیلات خویش است. آن ها وضعیت روز خود و جنبش ناسیونالیستی حلق آویز به کمونیسم خلقی را سردرگم و بی فرجام می دیدند و راه غلبه بر این سردرگمی را آویختن به کسانی می دانستند که آن ها را افاضل و اندیشمند می پنداشتند.

به این ترتیب عوامل متعددی دست به دست هم دادند تا زمینه های لازم برای به وجود آمدن پدیده ای به نام « حزب کمونیست ایران» را فراهم سازند. بحران کمونیسم خلقی و فرایند فروپاشی و خموشی سازمانهایش، بی فرجامی جنبش خودمختاری طلبی و حق تعیین سرنوشت خلق کرد، فشار فزاینده سرکوب و حمام خون بخش های مختلف اپوزیسیون از جمله جنبش کارگری و نیروهای چپ توسط رژیم اسلامی، فروماندگی سران کومله از پاسخ به نیازهای جنبش ناسیونالیستی درون جامعه کردستان و بالاخره نقد پاره وار و فاقد مایه های رادیکال مارکسی محفل «اتحاد مبارزان کمونیست» بر برخی نظرات و مواضع عمیقاً متناقض چپ خلقی، مهم ترین این عوامل را تشکیل می دادند. اندکی دقت در ترکیب این مؤلفه های مختلف یک واقعیت را تصریح می کند. اینکه آنچه آن ایام زیر نام « حزب کمونیست ایران» ایجاد می شد پاسخگوی هر چه بود

یا برای پیشبرد هر کاری ساخته می شد، ربطی به ایجاد ظرفی برای مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر نداشت. تلفیق بسیار مشوشی از نمایندگان مائوئیست ناسیونالیسم کرد، منصور حکمت و جمع مدعیان نقد «پوپولیسم» و بالاخره انسانهای منتقد اما سردرگم سازمانهای چپ با احساس نیاز به برون رفت از وضعیت موجود خود، سنگ بنای این حزب را می گذاشتند. چنین حزبی فقط می توانست پاسخگوی نیازهای همین جماعت باشد و در این راستا پیش رود. نیروی مادی تکیه گاه موجودیتش جنبش حق تعیین سرنوشت ملی بود که طبقات متضاد و متخاصم از بورژوازی کرد گرفته تا دهقانان و کارگران را زیر این پرچم جمع می آورد. به بیان دیگر مطابق معمول کارگران را در خدمت اهداف یک بخش از بورژوازی به صف می کرد.

نقد و راهبرد محفل « اتحاد مبارزان....» بر سوسیالیسم خلقی یا به روایت خود آنها « پوپولیسم» در حال انقراض که توسط حکمت و یارانش بر سر هر کوی و برزنی جنجال می شد، نه فقط هیچ ظرفیتی برای هیچ تأثیرگذاری به نفع جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر نداشت که تداوم آویختگی کارگران به ناسیونالیسم کرد را قوت می بخشید. نقد حکمت یا آنچه او آن را «مارکسیسم انقلابی» می خواند نقدی در خدمت آرایش و پیرایش و ماندگاری همان روایت رایج سوسیالیسم بورژوائی بود و به همین دلیل هیچ دریچه ای در پیش روی هیچ کارگری باز نمی نمود.

منصور حکمت خود را منتقد نظریه ضد مارکسی، پوپولیستی و ناسیونالیستی «سرمایه داری وابسته» می دانست اما کل بحث وی در این گذر از بازگوئی آکادمیک برخی حرف های مارکس در حوزه نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی فراتر نمی رفت. کاری که همه نظریه پردازان چپ نمای بورژوازی در طول قرن بیستم به اندازه کافی انجام داده اند. تمامی آنها از نقل گفته های مارکس و وفاداری خویش به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی آغاز کرده اند اما در توضیح کنکرت چرخه بازتولید روز سرمایه جهانی و رابطه میان بخشهای مختلف آن فقط به ناکجاآباد روایت های عمیقاً ضد مارکسی و سرمایه سالار سر در

آورده اند. او اهل کالبدشکافی مارکسی عینیت روز سرمایه داری نبود، در این زمینه هیچ حرفی برای گفتن نداشت. در حالی که ادعای نقد پوپولیستی شیوه تولید سرمایه داری را دستمایه کسب اعتبار خود می کرد، کل پویه تحول امپریالیستی سرمایه داری را در شکل حقوقی مالکیت چند تراست بین المللی بر حجم اندکی از سرمایه اجتماعی کشورهای حوزه صدور سرمایه خلاصه می نمود. نگاه وی به چگونگی مشارکت انحصارات عظیم صنعتی و مالی غول پیکر جهانی در استثمار موحش نیروی کار شبه رایگان میلیاردها کارگر جهان، نه روایت مارکسی چگونگی توزیع اضافه ارزش ها میان بخشهای مختلف سرمایه جهانی که نهایتاً همان روایت لنینی و اردوگاهی امپریالیسم بود. روایتی که سنگ بنای نظریه دعوت پرولتاریای بین المللی برای رفتن به زیر بیرق امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی لایه هائی از بورژوازی می شد. حکمت اینجا و آنجا از پای بندی به عزیمت از رابطه خرید و فروش نیروی کار در آناتومی سرمایه داری حرف می زد اما کلیه نظرات، تحلیل ها، راهبردها و آنچه در رابطه با مسائل مختلف مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر زبان می راند یا بر قلم می آورد، نقیض محض این پای بندی بود. او درک لنین از سرمایه داری را به تمام و کمال درست می انگاشت و این در حالی است که شناخت لنین از سرمایه و نظام بردگی مزدی، نه حاصل هیچ رجوع مارکسی، به نقد مارکس از اقتصاد سیاسی بورژوازی که بالعکس مبین درس آموزی وی از کائوتسکی و سران انترناسیونال دوم است. یک ویژگی بارز روال کار «حکمت» در همه جا، امتناع حسابشده، بازاری و کاسبکارانه وی از ورود به حوزه بحث های مشخص در رابطه با سرمایه داری، سوسیالیسم، جنبش کارگری، روایت رژیم ستیزی و سایر مسائل مبارزه طبقاتی در یک سوی و اصرار وی بر عام گوئی های به ظاهر انتقادی فریبکارانه در این زمینه ها در سوی دیگر بود. او در این گذر چند هدف را با یک تیر می زد. خود را منتقد تمامی تحلیل ها و نظرات نادرست چپ روز معرفی می کرد و از این طریق در فضای مه آلود آکنده از سردرگمی محافل چپ برای خویش حیثیت جعل می نمود. در همان

حال از داربست عام گوئی ها پا بیرون نمی نهاد و در این گذر، راه هر نوع زیگزاگ و توجیه و فرصت طلبی را بر روی خود باز می گذاشت. حکمت به دروغ دعوی انتقاد از سوسیالیسم اردوگاهی داشت، اما سوسیالیسم وی هیچ نیازی به هیچ میزان شکل گیری، بالندگی، بلوغ، میدانداری و پیروزی جنبش شورائی آگاه ضد کار مزدی توده های کارگر نداشت!! در تئوری سوسیالیسم وی یک حزب سیاسی متشکل از جماعتی نخبه سوار بر موج نارضائی کارگران فاقد پراتیک آگاه ضد کار مزدی می توانست دولت روز سرمایه را سرنگون کند، قدرت سیاسی خود را دولت کارگری اعلام نماید!! و برنامه ریزی تحول سوسیالیستی اقتصاد را به دوش کشد!! او در همین رابطه دولت بلشویک ها در فاصله میان انقلاب اکتبر تا سال ۱۹۲۹ را دولت کارگری دوران گذار از کاپیتالیسم به کمونیسم می نامید!! سوسیالیسم حکمت از بیخ و بن همان سرمایه داری دولتی اردوگاهی بود و نقد وی بر کمونیسم اردوگاه هیچ بارقه نقد مارکسی و ضد کارمزدی طبقه کارگر نداشت. حرفهایش در همه وجوه، اسیر نظریه لنینی حزب بالای سر توده های کارگر بود و در این زمینه تا فراسوی باور محض به حلق آویزی مطلق طبقه کارگر به نخبگان حزبی و سلب امکان هر نوع دخالتگری توده کارگر در تعیین سیاست ها، راه حلها، راهبردها و سرنوشت جنبش جاری خود پیش می رفت. حکمت کارنامه لنین و بلشویسم در فاصله سال های ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۷ را در همه قلمروها، مشعشع و بدون نقص اعلام می کرد و این در حالی است که کل رمز و راز شکست فاجعه بار انقلاب اکتبر در همین جا، در قعر پراتیک متأثر از نظرات و راهبردهای بلشویستی و لنینی قرار داشت. بلشویسم و لنین در فاصله زمانی مورد بحث مروج رژیم ستیزی خارج از مدار پیکار ضد سرمایه داری، مدافع سرسخت انقلاب دموکراتیک برای هموارسازی راه توسعه نوع اروپائی سرمایه داری، بانی و باعث آهنین عزم حزب سازی عمیقاً بورژوائی بالای سر کارگران، طرفدار دو آتشه جایگزینی پویه ارتقاء شناخت و آگاهی ضد کار مزدی طبقه کارگر با افشاء جامع الاطراف رژیم سیاسی حاکم و بالاخره منادی استوار بیعت

محض توده های کارگر روسیه به سرنگونی طلبی فراطبقاتی به جای سازمانیابی شورائی سراسری قدرت آگاه ضد سرمایه داری خویش بودند. مسائلی که هر کدام حلقه تعیین کننده ای در زنجیره حیات جنبش کارگری این دوران و پیش زمینه های شکست طبقه کارگر در روزهای پیش و پس انقلاب اکتبر را تشکیل می دادند. حکمت مؤید بدون چون و چرای همه این کارنامه تاریک شکست آمیز بود. روایت لنین از سوسیالیسم، از انقلاب سوسیالیستی و از قدرت سیاسی پرولتاریا در بند بند خود روایتی بیگانه با شعور و شناخت مارکسی است و منصور حکمت در همه جا مقلد و مدافع مریدوار این نظریه ها گردیده است. لنین برنامه ریزی نظم تولیدی سرمایه اجتماعی توسط حزب بالای سر کارگران را سوسیالیسم ناب می خواند و حکمت عین همین باور را داشت. او تسخیر قدرت سیاسی توسط یک حزب چند نفری مدعی «کمونیست» بودن را استقرار حاکمیت تام پرولتاریا می دید، «حزب شخصیتها» را تبلیغ می کرد و بیعت شوم و بسیار رسوای توده های ناآگاه طبقه کارگر به این شخصیتها را کل ساز و کار لازم انقلاب سوسیالیستی و نابودی سرمایه داری جار می زد!!

سوسیالیسم طبقه کارگر را فقط و فقط آن جنبش نیرومند کارگری می تواند مستقر سازد که از پیش و در پروسه پیکار همیشه جاری طبقاتی علیه نظام سرمایه داری خود را شورائی و سراسری سازمان دهد. شوراهایش را بستر آگاهی و شناخت و شعور و اندیشیدن و چاره گری و راه حل جوئی ضد کار مزدی و سوسیالیستی سازد. بیشترین شمار آحاد توده های کارگر را در درون این شوراها به دخالتگری خلاق و اثرگذاری آگاه راه برد و در این گذر توفیق یابد. شوراها و مبارزه روز به روزش را میدان مشق قدرت و احراز توان توده بردگان مزدی در راستای احراز آمادگی لازم برای برنامه ریزی الغاء کار مزدی سازد و هر گام این پیکار را حلقه ای از زنجیر سراسری جنگ علیه سرمایه و استقرار سازمان کار شورائی سوسیالیستی نماید. جنبشی شورائی، سراسری و ضد کار مزدی که با افق امحاء سرمایه داری همگن باشد. مبارزه برای تحقق مطالبات و انتظارات

عاجل را با تدارک توان برای جامعه گردانی فارغ ار رابطه خرید و فروش نیروی کار به هم آمیزد، پیکار علیه هر شکل ستم، بی حقوقی و سیه روزی منبعث از وجود سرمایه را به محور اساسی جنگ ضد سرمایه داری طبقه کارگر پیوند زند و در یک کلام تجسم قدرت سازمان یافته شورائی آگاه ضد کار مزدی کارگران با دورنمای روشن محو نظام بردگی مزدی باشد. طبقه کارگر بدون متشکل ساختن خود در چنین جنبشی حتی اگر هزاران بار دولت بورژوازی را سرنگون کند باز نمی تواند شالوده نظام سرمایه داری را بشکند و بساط کار مزدی را برچیند. کمونیسم پویه پایان قطعی هر نوع جدائی میان کارگر و کار اوست. تا زمانی که عده ای زیر هر نام و نشان، حزب، دولت کارگری، نماینده منتخب یا هر اسم دیگر، در بالای سر کارگر برای وی تصمیم می گیرند، برای او کار و تولید و نوع زندگی را برنامه ریزی می کنند، برای وی قرار و قانون و نظم تولیدی و سیاسی و مدنی تقریر می نمایند، تا زمانی که چنین باشد او برده مزدی است. برای اینکه از مصیبت فروشنده نیروی کار و برده مزدی بودن خلاصی یابد باید از هر قید بالای سر خود آزاد شود، باید آگاه و دخالتگر و آزاد دست در دست همه آحاد انسان ها در درون شوراهای سراسری، کل پروسه کار و تولید و زندگی اجتماعی را سیاست گذاری و برنامه ریزی نماید و سیاست ها و برنامه های تنظیم شده در شوراهایش را به اجراء گذارد. طبقه کارگر با آویختن به حزب و تن دادن به اوامر و نواهی نهادهای حزبی یا دولتی بالای سرش از کار خود، از خویشتن آگاه و آزاد و مختار انسانی خود و از فرایند رشد و آگاهی و بالندگی و بلوغ این خویشتن جداست و این جدائی بانگ می زند که سرمایه داری پا برجاست و رابطه خرید و فروش نیروی کار بر سرنوشت زندگی کارگران حاکم است.

آنچه منصور حکمت زیر نام نقد پوپولیسم جنجال می کرد هیچ نشانی از نقد مارکسی پوپولیسم و رفرمیسم میلیتانت به همراه نداشت، او بر روی همه حقایقی که اشاره شد پرده ضخیم می انداخت. هر میزان نفوذش در میان هر شمار کارگران متضمن بیگانه

ساختن آنها از پروسه پیکار ضد سرمایه داری، شمع آجین نمودن آنها در ویترین های حزبی و عمله و مأمور کردن آنها برای حلق آویزی توده کارگر به حزب نخبگان بود. کل نظریات حکمت در مورد دولت دوران گذار، قدرت سیاسی کارگری، انقلاب ضد سرمایه داری، سرنگونی طلبی، سازمانیابی جنبش کارگری، حزب، سوسیالیسم، راهبردها و راهکارهای عبور از پیچ و خم مبارزه طبقاتی و استقرار سوسیالیسم، همگی دور ساختن پرولتاریا از متشکل شدن آگاه شورائی ضد کار مزدی را دنبال می نمود. « مارکسیسم انقلابی» و «کمونیسم کارگری» یا نقد پاره وار رفرمیستی او بر سوسیالیسم اردوگاهی و پوپولیسم نه فقط نقد مارکسی و ضد کار مزدی کمونیسم خلقی نبود که بسان یک گمراهه بر سر راه این نقد و پراتیک جنبشی و طبقاتی آن قرار می گرفت. (۸۰)

اگر فلسفه کلاسیک آلمان در قرائت هگلی ایدآلیسم و ماتریالیسم امپریستی فویرباخ آخرین تیر توانش را از چله خارج می ساخت و تسلیم ماتریالیسم انقلابی مارکس می گردید، کمونیسم خلقی نیز در وجود حزب کمونیست، به ویژه «کمونیسم کارگری» منصور حکمت، کل انحطاط و پوسیدگی خود را هر چه شفاف تر عیان می ساخت و مبرمیت تلاش برای هموارسازی راه عروج کمونیسم مارکسی ضد کار مزدی را پیش پای هر فعال کمونیست جنبش کارگری قرار می داد.

انتشار سیمای سوسیالیسم

وقتی از حزب جدا شدم، خطوط کلی آنچه باید در رابطه با جنبش کارگری و کمونیسم این طبقه انجام گیرد تا حدود زیادی برایم روشن بود. با خلاصی از مخمصه ارتباط حزب، بدون هیچ درنگ شروع به نوشتن نظرات روز خود کردم. در فاصله زمستان ۱۹۸۹ تا اواخر سال ۱۹۹۰ ماحصل شناخت و نقد و استنتاجات آن روزم را در سه کتاب جمع آوری نمودم اما از انتشار بیرونی آنها خودداری کردم. کتاب اول به روایت مارکسی سرمایه داری معاصر اختصاص داشت. در کتاب دوم کارنامه سوسیال دموکراسی روس، بلشویسم و آموزش های لنین در باره جنبش کارگری روسیه از شروع قرن بیستم تا چند سال اول بعد از پیروزی انقلاب اکتبر بررسی و نقد می شد و بالاخره کتاب سوم به روایت مارکسی و ضد کار مزدی سوسیالیسم می پرداخت. تمرکز کار بر روی این سه حوزه برای من بسیار مهم بود. شناخت مارکسی سرمایه و نظام سرمایه داری، شناخت مارکسی سوسیالیسم یا آنچه باید جایگزین این نظام شود و شناخت راه درست و ساز و کارهای واقعی جنبشی که ظرفیت و توان این جایگزینی را دارد سنگ بنای درستی برای پیگیری شناخت های لازم بعدی یا شناخت مسائل دیگر مبارزه طبقاتی پرولتاریا بود.

در ۱۳۷۴ به تدریج با کسانی آشنا شدم که همگی نسل جوان زندانیان سیاسی پس از خرداد

سال ۶۰ و جان به در بردگان کشتار وسیع سال ۱۳۶۷ دولت اسلامی بورژوازی بودند. در روزهای انقلاب به این یا آن سازمان چپ روی نهاده و سردرگمی ها و تناقض بافی های چپ را در حافظه خود داشتند، با تهاجم هار رژیم و فروپاشی تشکلهایشان به زندان می افتند، به دنبال قتل عام ۶۷ و آزادی زندانیان باقی مانده راهی خارج شده و اینک در اروپا یا جاهای دیگر دنیا به سر می برند. آشنائی ها در فاصله ای کوتاه به تشکیل یک جمع ۴ نفری انجامید. در نخستین جلسات این جمع پیشنهاد انتشار یک نشریه مطرح شد و از آنجا که تا آن روز مطالب منتشر نشده زیادی در دست بود، نخستین شماره اش زیر نام «سیمای سوسیالیسم» در شمار اندک منتشر و میان عده ای توزیع گردید. نشریه اگر نه وسیع اما تا حدی مورد توجه قرار گرفت. توجه کنندگان معمولاً منتقدین چپ موجود بودند و راه مؤثر مبارزه ضد سرمایه داری را جستجو می کردند. انتشار سیما پیوستن برخی رفقای دیگر به جمع را در پی آورد. « سیما» نقد ریشه ای مبانی راهبرد و بنیان های فکری و پراکسیس چپ خارج از مدار پیکار ضد کار مزدی را دستور کار خود ساخت. در آن زمان هنوز **روایت لنینی** حزب و متحزب شدن کارگران کمونیست را نقد نکرده بودیم اما خمیرمایه تمامی مطالبی که برای « سیما » تهیه می نمودم باور به چنین تحزبی را نقض و راه نقد آن را طی می کرد. اجتماع عده ای آدم به دور چیزی به نام برنامه و مشتی عقاید مسلکی برای ساختن یک نهاد بالای سر توده های کارگر را حتی اگر این آدمها فعالین اندرونی جنبش کارگری باشند، ساز و کار الزامی کمونیسم بورژوائی خواندیم و آن را سدی محکم بر سر راه هر جهتگیری سوسیالیستی و ضد کار مزدی طبقه کارگر قلمداد نمودیم.

سیما روایت رایج سازمان های چپ از جمله روایت روز منصور حکمت و حزبش در مورد شوراهای کارگری را مورد انتقاد قرار داد و آن را رویه دیگر سندیکالیسم و سندیکاسازی سرمایه سالار معرفی کرد. به بررسی سوسیالیسم لغو کار مزدی پرداخت و به طور مفصل در مورد راهبردها و راهکارهای روز جنبش کارگری برای مبارزه علیه سرمایه داری و تاختن به سوی این دورنما بحث نمود. جنبش اتحادیه ای را گورستان و ابزار کفن و دفن واقعی رویکرد

ضد سرمایه داری کارگران دانست و آماج انتقاد گرفت. روایت شفاف مارکسی آگاهی طبقاتی پرولتاریا را تشریح نمود. توضیح داد که این آگاهی تار و پود خود را از کالبدشکافی مارکسی و ضد کار مزدی سرمایه داری و از بسط پراکسیس این آناتومی به عینیت روز جامعه در همه وجوه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن احراز می کند و همین نوع آگاهی است که قدرت کارگران و سلاح کارای صف آرائی آنان در مقابل سرمایه داری می گردد.

« سیما» در باره سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری توده های وسیع طبقه کارگر به عنوان ظرف تدارک و تجهیز پرولتاریا برای سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم، به طور مستمر بحث نمود و هر تشکل کمونیست ها زیر هر نام در ماوراء جنبش شورائی را رویکردی بورژوائی و رفرمیستی خواند. تعریف مارکسی شفافی از کارگر، طبقه کارگر و بخش های مختلف این طبقه به دست داد و روایت رفرمیست های راست و چپ در این زمینه را نقد ریشه ای نمود. بررسی شرائط کار و استثمار طبقه کارگر ایران، بحران جاری سرکش سرمایه جهانی و مسائل فراوان دیگر از این دست سایر بخش های نشریه را تشکیل می دادند. سیما به ویژه بر روی ضرورت طرح بدیل کنکرت سوسیالیستی عینیت حاضر سرمایه داری اصرار نمود و تشریح جنبشی و پراکسیس این عینیت را بخش مهمی از آگاهی ضد کار مزدی پرولتاریا به حساب می آورد.

همراه با انتشار «سیما» کوشیدیم تا شاید راهی برای ارتباط با فعالین کارگری داخل ایران و توزیع نشریه در میان آنها پیدا کنیم اما حصول این هدف در کوتاه مدت مقدور نبود، همه ما در جوامع محل زندگی خود در محیط های کارگری کار می کردیم، اما برای ایفای نقش فعال در راستای پیشبرد اهداف خود با مشکلات مهمی رو به رو بودیم. می خواستیم در مبارزات کارگران شرکت کنیم. با آنها تماس فعال برقرار نمائیم، در مراکز کار و تولید و در فضای زندگی اجتماعی توده های کارگر دست به فعالیت های آگاهگرانه بزنیم. برای تشکیل شوراهای ضد سرمایه داری کارگران هر چه از دستمان ساخته است انجام دهیم. اساس کار برای ما شرکت هر چه مؤثرتر، آگاهانه تر و برنامه ریزی شده تر در مبارزات جاری توده های

کارگر و کمک به سازمانیابی ضد کار مزدی این مبارزات بود. اینکه این کار را در کجا و در چه ابعادی دنبال می کنیم برایمان فرق نمی کرد. خود را کمونیست های انترناسیونالیستی می دیدیم که جنبش کارگری بین المللی میدان حضور، ابراز حیات و جنب و جوش طبقاتی آنهاست. در این زمینه ها اسیر سردرگمی، ابهام یا باورهای مخرب مسلط در چپ موجود نبودیم. معضل سر راهمان چیزهای دیگر بود. برای یافتن کار در مراکز بزرگ کارگری مشکل جدی داشتیم. رفرمیسم سندیکالیستی سخت جان حاکم بر فضای زندگی و مبارزه کارگران نیز از امکان تأثیرگذاری ها می کاست. با همه اینها تلاش می کردیم و کارهائی انجام می دادیم.

وقتی که به دنبال یک عمر مبارزه سیاسی و طی تمامی پیچ و خمها و فراز و فرودها، به عنوان فعالین رویکرد لغو کار مزدی طبقه کارگر دور هم جمع شدیم بخش مهمی از گفتگوهای فیمابین ما حول یک مسأله معین چرخ خورد. اینکه ما نه فقط قصد حزب سازی، محفل آفرینی و تشکیلات پردازی جدا از توده های طبقه خود نداریم که با همه وجود علیه این کار هستیم. از سوسیالیسم روایت مشخصی داریم و سمتگیری جنبش کارگری به سوی این افق در گرو متشکل شدن شورائی، آگاه و ضد کار مزدی هر چه وسیع تر آحاد کارگران در هر مرکز کار و تولید، هر محل زندگی و کل جهان سرمایه داری است. بنیاد کار برای هر فعال این جنبش آن است که بر متن مشارکت مؤثر در مبارزات روز توده همزنجیر، برای تعمیق شناخت مارکسی و شعور طبقاتی، افزایش توان دخالتگری و آگاهی و چاره پردازی خود و همه کارگران دیگر تلاش نماید. بر این پای فشردیم که سوسیالیسم با دست توده های کارگری بر پای می گردد که آحاد آنان خود را از قید سیاست نویسی و برنامه ریزی و امر و نهی و زعامت و مدیریت نخبگان بالای سر خود نجات داده باشند. بر همین اساس هر کدام ما باید از همین امروز حداکثر کوشش را به عمل آوریم که شعور و دانش و آگاهی خود را تا سرحد ممکن ارتقاء دهیم، تا افرادی سیاستگذار و افرادی دیگر سیاست پذیر نباشند، کسی نظریه پرداز و سایرین پیروان نظر او نباشند. کار آگاهگرانه، تعیین سیاست، نقد نظرات، چاره

گری، راه حل یابی، تحلیل، کالبدشکافی واقعیت ها، استنتاجات نظری، تدوین تئوری، نوشتن مقالات، کار ارتباط گیری، فعالیت سازمانیابی، امور تکنیکی و همه مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی باید دستور کار همه آحاد ما باشد. باید با هر نوع تقسیم کار بورژوائی که بدبختانه چپ بین المللی به اندازه بورژوازی اسیر آن است مقابله کنیم. در میان جمع تصریح شد که ما همیشه حتی زمانی که هزاران نفر شویم و یا آحاد مؤثر و فعال یک جنبش نیرومند سراسری کارگری باشیم باز هم با همه قوا علیه ظهور این و آن نیروی ماوراء جنبش تحت هر نام و نشان و عنوان، علیه هر نوع مراد شدن عده ای و مرید شدن دیگران، صفه نشینی فکری یک عده و اطاعت پذیر شدن مابقی پیکار خواهیم نمود.

در بهار ۱۳۷۸ زمانی که شماره هشتم سیمای سوسیالیسم را تهیه می کردیم، جریان موسوم به « حزب کمونیست کارگری»، حزبی که منصور حکمت به دنبال مأیوس شدن از پیروزی ناسیونالیسم چپ در کردستان و از دست دادن رؤیای تسخیر قدرت، با جدائی از حزب قبلی و با علم و کتل «کمونیسم» بعد از فروپاشی اردوگاه!! بر پای داشته بود به صورت گسترده ای از هم پاشید. جمعیت قابل توجهی از اعضای گروه، زیر بیرق اعتراض به آنچه حکمت پیرامون نقش حزب ابراز کرده بود، به ادامه همراهی پایان دادند. واقعیت این است که او هیچ حرف تازه ای نمی گفت. کل مطالب و نکاتی که حکمت در آخرین کنگره تشکیلاتش در باره مکان، موضوعیت و نقش چیزی به نام حزب بیان داشته و در اسناد حزبی منتشر شد، مو به مو عین همان چیزی بود که دفتر و دستک حزبی وی از سال ۱۳۶۲ تا آن روز پراتیک می کرد. کسانی که از حزب خارج شدند، شاید چند هزار صفحه بد و بیراه و سزا و ناسزا نثار حکمت کردند اما هیچ کدام آنها به نقد مارکسی و ضد سرمایه داری حرف های وی و کل گذشته مشترک خودشان نپرداختند. چند ماهی پس از این رویداد برخی از اعضای مستعفی حزب همراه با یدالله خسروشاهی و شماری دیگر از فعالین چپ دعوت نامه هائی با هدف تشکیل یک کنفرانس وسیع در لندن برای عده ای ارسال کردند. ما نیز جزء دعوت شدگان بودیم. از همان لحظه ورود به کنفرانس متوجه شدم که آمدن ما در آنجا به شدت مورد اعتراض

خیلیها است. در طول چند سالی که از انتشار «سیمای سوسیالیسم» می گذشت جهتگیری نشریه علیه سندیکالیسم و جنبش اتحادیه ای در یک سوی و رفرمیسم چپ میلیتانت نمای حزب سالار از سوی دیگر موجی از کینه ورزی، عداوت و مخالفت را پدید آورده بود. مخالفان چیزی نمی نوشتند اما اینجا و آنجا از ابراز خصومت با جهتگیری ها و محتوای نوشته های «سیمای سوسیالیسم» ابا نمی کردند. آنان توطئه سکوت را بهترین راه تقابل می دیدند و می کوشیدند تا از این طریق روی موضوعیت و اعتبار بحثهای مطرح شده خط بکشند. خیلی از مدعوین از پیش مخالفت خود را با حضور ما در کنفرانس اعلام کرده بودند. از میان کمیته اداره کننده نیز چند نفری در صف مخالفان بودند. دلیل اینکه به رغم همه این مخالفت ها باز هم دعوتنامه گرفته بودیم تأکید عده ای دیگر از دعوت شدگان بود. اینان بر خلاف دسته نخست می خواستند که دیدگاههای سیمای سوسیالیسم در کنفرانس مطرح گردد. وقتی نوبت سخن به ما رسید کوشش شد تا بیگانگی ماهوی کل چپ موجود با کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی تشریح شود و این بیگانگی و ستیز در همه وجوه از روایت سوسیالیسم گرفته تا نگاه به جنبش کارگری و مسائل مختلف مبارزه طبقاتی پرولتاریا توضیح داده شود.

بخش بعدی بحث به چه باید کرد و چگونگی پایه گذاری و تقویت و تحکیم رویکرد ضد سرمایه داری همگن با دورنمای لغو کار مزدی در جنبش کارگری اختصاص یافت. نقد مارکسی سندیکالیسم و حزب سالاری رایج سبب گردید که بیشتر سخنرانان مخالف یا حتی مدعوین غیرسخنران اما مخالف در طول ادامه کار کنفرانس به اشکال مختلف دشمنی و ستیز خود را با آن حرفها به گونه ای کینه توزانه ابراز کنند. حاصل این کنفرانس، یک معجون ناقص الخلقه راست سندیکالیستی به نام « بنیاد کار» بود.(۸۱)

رویکرد ضد کار مزدی و جنبش کارگری ایران

در طول این مدت، به تدریج رفقای دیگری به جمع اولیه «سیمای سوسیالیسم» پیوستند. رفقائی که شاید راضی به آوردن نام خود در اینجا نباشند و فقط به همین دلیل من از گفتن نامشان خودداری می کنم. وجه اشتراک همه آنان وحدت بنیادی در تقویت و تحکیم رویکرد لغو کار مزدی و تلاش فعال برای اجتماعی شدن این رویکرد در جنبش کارگری و در هر نقطه دنیا بود. این جمع به لحاظ مناسبات میان افراد و در پراتیک سیاسی ممکن و مقدورش نمونه کم یا بیش خوبی از نوع گردائی و تلاش مشترک فعالین کارگری برای تأثیرگذاری بر مبارزات جاری و پیشبرد اهداف طبقه خویش بود و تا امروز نیز هست. در اینجا هر کسی هر چه از دستش بر می آمد انجام می داد، همه چیز با همنظری و همدلی و همکوشی کل افراد صورت می گرفت. همه چیز شورائی و مبتنی بر بیشترین دخالتگری ممکن همه آحاد بود. در طول این مدت هر چه زیر نام این رویکرد انجام شده است حاصل کوشش و مساعی همگان بوده است. آنچه واجد هیچ اهمیتی نیست این است که فلان مطلب یا کتاب را چه کسی نگاشته است. مهم این است که ما هیچ نوع تقسیم کاری در هیچ زمینه ای نداشته ایم. هر کسی هر چه می توانسته است انجام می داده است و همه توان خود را در این گذر به کار می گرفته است. در پرتو این تلاش متحد جمعی

بوده است که هر نفر موفق به ایفای نقش خویش می شده است و انتشار کتاب ها، مقالات، هر فعالیت دیگر یا هر نوع اثرگذاری ما در هر زمینه ای مقدور می گردیده است.
با پیدایش اینترنت و توسعه شبکه های اجتماعی، انتشار کاغذی و چاپی «سیما» را تعطیل و سایت سیمای سوسیالیسم را تأسیس کردیم. از این تاریخ به بعد هر مقاله ای را که من یا رفقای دیگر تهیه می کردیم بدون احتیاج به زمان بندی یا سایر قیود متعارف انتشار گاهنامه در سایت درج می شد. مطالبی که برای نگاه یا نشریات دیگر تهیه می کردم از این قاعده مستثنی بود. تلاش زیادی به عمل آوردیم تا سایت سیما به یک مرکز رجوع واقعی جنبش لغو کار مزدی توده های کارگر تبدیل گردد. از همین زمان به بعد اطلاعیه ها، بیانیه ها، منشورها و پاره ای مطالب آگاهگرانه را نیز با امضاء « فعالین جنبش لغو کار مزدی» منتشر ساختیم و از طریق سایت سیما در معرض مطالعه فعالین جنبش کارگری قرار دادیم.
در اواخر دهه هفتاد و اوایل دهه ۸۰ خورشیدی جنب و جوش تازه ای در درون جنبش کارگری ایران و در محافل چپ مرتبط با کارگران شروع گردید. توسعه اینترنت کمک نمود تا اخبار این فعالیت ها و جنب و جوش ها در سطحی وسیع منعکس شود و از دید فعالین چپ و کارگری خارج کشور نیز پنهان نماند. در شروع دهه ۸۰ این فعالیت ها دامنه بیشتری پیدا کرد. در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۲ (اول ماه مه ۲۰۰۳) مراسمی در کرج برگزار شد که یکی از فعالین چپ و کارگری در آن مطالبی پیرامون متشکل شدن کارگران و نوع این سازمانیابی ایراد کرد. محتوای سخنرانی وی شباهت های زیادی با بحث های سیمای سوسیالیسم داشت. این سخنرانی در سایت های اینترنتی مطرح گردید و ما با توان اندک خود دست به کار شدیم تا به تقویت هر چه بیشتر این صدا و رویکرد در ایران کمک کنیم.
از آن تاریخ به بعد پروسه فعالیتهای ما هر چه ارگانیک تر به پراتیک روزمره افرادی که خود را فعالین جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر می خواندند گره خورد. تحلیل ما این بود که شرائط مساعدی برای گذاشتن سنگی بر روی سنگ در راستای شکل گیری،

قوام و بالندگی یک رویکرد واقعی ضد سرمایه داری و با دورنمای لغو کار مزدی در درون جنبش کارگری ایران فراهم آمده است و ما باید با تمامی هست و نیست خویش دست به کار تقویت و تحکیم و پیشروی این رویکرد شویم.

در روزهای پیش از اول ماه مه سال ۲۰۰۴ جمعی از فعالین کارگری سندیکالیست و ابوابجمعی تندنس رفرمیسم چپ میلیتانت در کردستان، از سخنران روز کارگر سال پیش شهر کرج دعوت کردند تا راهی سقز گردد و در مراسم این روز سخن گوید. مراسم پیش از تشکیل، مطابق معمول مورد تهاجم قوای قهر رژیم واقع شد و ۹ فعال کارگری از جمله سخنران به زندان افتادند. مدت اسارت آنها چند روز طول کشید. در این مدت، فعالیت های زیادی در خارج کشور به حمایت از آن ها صورت گرفت. محافل و گروههای سیاسی مختلف از احزاب گرفته تا سندیکالیست ها هر کدام از موضع و منظر خود دست به کاری زدند. ما نیز هر چه می توانستیم انجام دادیم. دیگران دست به دامن اتحادیه ها و دولت ها شدند، ما این کارها را نقد کردیم و برای جلب حمایت تا جائی که امکان داشت به سراغ توده های کارگر کشورها و فعالین واقعی جنبش روز آنها رفتیم. دستگیری و سپس آزاد شدن فعالین کارگری در سقز اولاً سرآغاز نشست و برخاست های مدام آن ها برای کارزار سازمانیابی کارگران شد. ثانیاً در خارج کشور جنب و جوش محافل حزبی و سندیکالیست برای وصله و پینه کردن تصنعی و دروغین خود به فعالیت های داخل را به دنبال آورد. درست همین روزها بود که ناگهان جمعی با تعلقات سندیکالیستی، اصلاح طلبانه و بعضاً چپ با تشکیل یک کمیته زیر نام « کمیته پیگیری برای ایجاد تشکلهای کارگری »، با جلب حمایت حدود ۳۰۰۰ کارگر و ارسال عریضه برای وزارت کار جمهوری اسلامی خواستار رسمیت قانونی و صدور پروانه آزادی فعالیت خود شدند. سندیکالیست ها و پاره ای احزاب خارج کشور بلادرنگ از اینان حمایت کردند و تلاش آنها را ستودند. چند هفته بعد از این تاریخ بود که اطلاعیه دیگری با امضای چهار فعال کارگری از جمله دو تن از افراد رویکرد ضد سرمایه داری به ضمیمه لیستی با امضای ۴ هزار کارگر منتشر گردید.

امضاء کنندگان از تأسیس کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری سخن راندند. آنان بر خلاف مؤسسین کمیته اول اعلام کردند که تشکل توده های کارگر حق مسلم آنهاست و کارگران هیچ نیازی برای هیچ رجوع به دولت سرمایه و گرفتن مجوز قانونی نمی بینند. پس از اعلام موجودیت کمیته اول، در شرائطی که غالب سندیکالیستها و محافل چپ خارج کشور با شور و هیجانی کاسبکارانه برای خرید سهام مشارکتش سر و دست می شکستند، من مقاله مشروحی در نقد رویکرد مسلط بر آن نوشتم. در این مقاله بر ماهیت سندیکالیستی، حزب سالار، نقش مخرب آن در گمراه سازی کارگران و بستن سد بر سر راه رویکرد رادیکال ضد کار مزدی طبقه کارگر و بالاخره سترونی و محکوم به شکست بودنش انگشت نهادم.(۸۲) این مقاله موجی از مخالفت سندیکالیست ها و محافل کمونیسم بورژوائی را دامن زد و پالتاک های این گروهها به جائی برای سب و لعن نویسنده تبدیل شد. همزمان یکی از ۴ عضو مؤسس کمیته هماهنگی با نوشتن مقاله ای به دفاع از حرفهای ما و نقد رادیکال کمیته پیگیری برخاست.(۸۳) طولی نکشید که کمیته شروع فعالیت خود را اعلام داشت و همزمان افراد و گروههای زیادی از اقدام تشکیل دهندگان حمایت کردند. نفس این کار یعنی کمیته سازی و راه اندازی دفتر و دستک بالای سر کارگران زیر نام تلاش برای متشکل ساختن این جنبش با آنچه ما به عنوان فعالین رویکرد جنبش لغو کار مزدی باور داشتیم خوانائی نداشت. از دید ما نقش کارگران آگاه و فعال این نیست که جدا از توده های طبقه خود و مبارزات جاری آنها و در بالای سر آنان دست به کار برپائی تشکیلات شوند. اینکه نام این سازمان آفرینی ماوراء کارگران چه باشد، حزب، گروه، کمیته یا هر چیز دیگر هم تفاوتی نمی کند. برای ما این موضوع جای انتقاد داشت اما سعی کردیم بر جنبه های مثبت کار فعالین ضد سرمایه داری درون کمیته تکیه کنیم و ضمن حمایت جدی از کارشان هر چه به نظرمان می رسد طرح نمائیم و هر اقدامی که از دستمان ساخته است برای موفقیت آنها انجام دهیم. تلاش آنان برای ایفای نقش در کار سازمانیابی توده های کارگر بدون رجوع به قانون، دولت و نهادهای دولتی و اعلام اینکه

فقط به قدرت پیکار طبقه خود متکی خواهند بود جنبه مثبت تلاش را تعیین می کرد و ما هم با گرفتن همین حلقه درست کوشیدیم تا ولو از راه دور به سهم خود برای رفع کاستی ها کاری بکنیم.

دوران تدارک ادامه داشت که سرنشینان «اسب تروا»ی رفرمیسم چپ همه تخته ها را باز و شبیخون را علیه رویکرد ضد سرمایه داری درون کمیته آغاز کردند. آنان که به دنبال آزادی از زندان سقز، با شرکت در یک جلسه وسیع پالتاکی بسیار رسا فریاد می زدند که دوران فعالیت سندیکائی تمام شده است و از این تاریخ فعال جنبش ضد سرمایه داری هستند ناگهان شمشیر از نیام کشیدند و اعلام داشتند که کمیته باید کلمه ضد سرمایه داری را از هویت خود پاک کند و از ناخن پا تا موی سر مدافع سندیکاسازی گردد!! همه چیز روشن بود. کثیف ترین و رذیلانه ترین توطئه ها زیر نام چپ و کمونیسم و کارگر از پرده بیرون می افتاد و طیف گسترده حزب سالاران و سندیکالیستها زمین و زمان را برای پیروزی این توطئه وقیح از حمایت آکندند. همه فریاد «جاء الحق و ذهق الباطل» سر دادند و شبیخون سندیکالیستی حلق آویز به فرقه های کمونیسم بورژوائی علیه کمونیسم مارکسی و رویکرد ضد کار مزدی را تقدیس و تحسین نمودند!! قابل توجه است که اجزاء متشتت این طیف خود برای دریدن همدیگر به هر کاری دست می زدند اما برای چالش رویکرد ضد کار مزدی روح واحد حلول کرده در کالبدهای کثیر می شدند. در این میان حزبیون (حزب کمونیست ایران) و شرکا خود را فاتحان واقعی مصاف می دیدند. از دید اینان تصرف کمیته به معنای این بود که اولا راستی راستی حزبشان تشکل کمونیستی طبقه کارگر ایران شده است!! ثانیاً جرقه جنب و جوش ضد سرمایه داری در جنبش کارگری خاموش می شود و یک بار دیگر این اصل هویتی کمونیسم بورژوائی اثبات می گردد که توده های کارگر فقط مشتی تردیونیون هستند!!، در هیچ شرائطی مشعل افروز پیکار ضد کار مزدی طبقه خود نیستند!!، نقش آنها صرفاً حمل کجاوه اربابان حزبی به عرش قدرت سرمایه است!! ثالثاً و بالاخره مدلل می شود که کمونیسم مال کارگران

نیست!! مال بورژوازی است!! از شیارهای مغز دانشوران طبقات بالا ترشح شده است!! و این دانشوران را باید حتماً در کمیته مرکزی احزاب پیدا کرد!! حزبیون و سندیکالیست ها موفقیت شبیخون را کسب همه این فتوحات می دیدند. آن ها حمله را با اسم رمز حمایت کمیته از برپائی هر تشکل کارگری و در اساس فقط تشکل های حزبی و سندیکالیستی آغاز کردند. رویکرد ضد سرمایه داری درون کمیته را آماج یورش گرفتند که قداست تاریخی « تحزب کمونیستی» یا همان امامزاده آشنای دست ساخت بورژوازی در بالای سر کارگران را زیر سؤال برده و لاجرم محکوم به اخراج است. کیفرخواست شبیخون بند دومی هم داشت. این بند که نقد سندیکالیسم یا سندیکاسازی باید جای خود را به دفاع قاطع از هر جنب و جوش سندیکائی بسپارد.

جدال میان دو رویکرد بر سر این موضوعات، کل کمیته و همه تکاپوهای حول و حوش موجودیت آن را در خود غرق کرد. حقیقت این بود که وجود بارقه ای از رویکرد ضد کار مزدی یا کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی در کمیته شرائطی را پدید آورد تا کل احزاب و سازمان ها و گروههای متشتت و متخاصم طیف کمونیسم بورژوائی بعلاوه متحدان سندیکالیست آنها یک جبهه سراسری مشترک بسیار مشتعل و تهاجمی علیه این رویکرد سازمان دهند. وجود کمیته یا هر فعالیتی برای کمک به سازمانیابی جنبش کارگری ایران به مسأله ای کاملاً حاشیه ای و شاید فراموش شده تبدیل شد و هر کسی هر چه در چنته داشت یا هر فحش و فضیحت و اتهامی که به فکرش خطور می کرد بر سر هر چه نام و رنگ ضد کار مزدی داشت آوار نمود. سایت های اینترنتی اعم از حزبی و متعلق به سندیکالیست ها یا غیر حزبی و فاقد تعلقات گروهی از فحشنامه های این جماعت به رویکرد لغو کار مزدی پر شد و در این میان افرادی از ما به طور خاص هدف مستقیم تمامی این شبیخون ها و هجوم ها قرار گرفتیم.

آنچه باعث می شد تا کل ائتلاف نانوشته حزبیون و سندیکالیست ها لبه تیز تهاجم خود را به سوی ما نشانه روند فقط یک چیز بود. اینکه از سالها پیش تا آن روز به ویژه آن اواخر،

مقالات زیادی در باره جنبش شورائی ضد سرمایه داری طبقه کارگر، مسائل گوناگون این جنبش مانند نوع سازمانیابی، مطالبات، رژیم ستیزی ضد سرمایه داری، دورنمای لغو کار مزدی، روایت مارکسی آگاهی طبقاتی، نقد حزب سازی بالای سر کارگران، نقد جنبش اتحادیه ای، نقد سرنگونی طلبی فراطبقاتی، آناتومی مارکسی کمونیسم بورژوائی، نقد روایت لنینی سرمایه داری و سوسیالیسم و تحزب و آگاهی سوسیالیستی و مانند اینها نوشته بودیم. طیف احزاب کمونیسم بورژوائی و سندیکالیستها تا پیش از آن روزها و تشکیل « کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری » نسبت به این مباحث به اندازه کافی خشمگین بودند اما طرح آنها را خطر بالفعلی برای خود نمی دیدند. تشکیل کمیته و ابراز حیات بارقه ضد کار مزدی در آن یک باره بساط معادلات را بر هم زد، همه احساس خطر کردند و فریاد کشیدند که چه نشسته اید!! خطر جدی، فوری و حتمی است!! در طول مدت کوتاهی حجم مقالات و حتی کتاب هائی که علیه رویکرد لغو کار مزدی در سایتها منتشر شد از خروارها افزون گردید. کار به جائی رسید که ما هر صبح اولین کارمان جستجوی این فحش نامه ها، تهمت ها و لیست کردن و آرشیو نمودن آن ها بود. پاسخ این نوشته ها را ما در بیشتر موارد با سکوت برگزار کردیم. زیرا محتوایشان بسیار ابتذال آمیز تر از آن بود که نقدشان دستاوردی برای جنبش کارگری داشته باشد. اساس را بر این قرار دادیم که فقط به مقالات و متونی جواب دهیم که حوزه ای برای باز کردن و انکشاف مسائل اساسی جنبش کارگری و کمونیسم لغو کار مزدی باشد. ما کوشیدیم این کار را پی گیریم و اتخاذ این روش فرصتی پدید آورد تا آناتومی کمونیسم بورژوائی را در حوزه های مختلف پراکسیس مبارزه طبقاتی باز هم بیشتر عمق دهیم. دیری نپائید که « کمیته هماهنگی ....» از هم پاشید. لشکرکشی احزاب، اتحادها و سندیکالیست اهداف تعیین شده را محقق ساخت و پیشمرگان سالم به پایگاههای خود باز گشتند!! چرا کمیته از هم پاشید؟ به طور قطع هجوم سراسری ائتلاف رفرمیسم چپ و سندیکالیسم نقش اساسی داشت اما مهم تر از آن موقعیت بسیار ضعیف رویکرد لغو کار مزدی بود. جمعیت وسیعی

از کارگران کارخانه های مختلف که از تشکیل کمیته استقبال کرده و می خواستند برای سازمانیابی ضد سرمایه داری توده همزنجیر گامی بردارند وقتی با کشاکش درون کمیته رو به رو شدند بسیار دلسرد گردیدند. آنان با دیدن بساط همیشگی فرقه بازی ها، حزب سالاری و ائتلاف نامیمون آنها با رفرمیست های راست به این نتیجه رسیدند که آدرس عوضی گرفته اند و خیلی زود صحنه را ترک نمودند. عده ای از فعالین ضد سرمایه داری نیز به وسیله رژیم قلع و قمع شدند و بالاخره کاستی ها، اشتباهات و کج پنداریهای پالایش نشده موجود در رویکرد ضد سرمایه داری نیز به فروپاشی کمیته و موفقیت لشکرکشی احزاب کمک رساند.

۳۱ اوت ۲۰۱۲

بازنویسی و اختصار ژوئن ۲۰۱۳

توضیحات

۱. حسین آریانپور، ۱۳۰۳ – ۱۳۸۰ خورشیدی، استاد دانشگاه تهران و پژوهشگر جامعه شناسی

۲. پیتر ایوانویچ نیکیتین نویسنده کتاب «مبانی اقتصاد سیاسی» است. این کتاب نخستین بار توسط ع . نوریان ترجمه و در اسفند ۱۳۵۲ به وسیله نشر آگاه به چاپ رسید. در شناسنامه اثر آمده است که تمامی نسخه های چاپ اول کتاب پیش از توزیع توسط ساواک جمع آوری گردید. مترجم و ناشر نیز دستگیر و برای سال ها زندانی شدند. چاپ دوم کتاب در سال ۱۳۵۳ به وسیله « انتشارات شباهنگ » صورت گرفت. « مبانی اقتصاد سیاسی» نیکیتین در سال ۱۳۸۷ برای سومین بار به چاپ رسید. ترجمه و ویراستاری چاپ اخیر کتاب کار ناصر زرافشان بود.

۳. پل سویزی (Paul Sweezy)، ۱۹۱۰ – ۲۰۰۴، اقتصاددان، نظریه پرداز «مارکسیست» و بنیانگذار نشریه معروف « مانتلی ریویو»

۴. شارل بتلهایم (Charles Bettelheim)، ۱۹۱۳ – ۲۰۰۶، اقتصاددان و نظریه پرداز چپ فرانسوی

۵. ارنست مندل، از صاحبنظران و اقتصاددانان تروتسکیست که در تأسیس نهاد موسوم به « بین الملل چهارم» نقش مؤثر داشت.

۶. والنتینویچ پلخانف (۱۸۵۶– ۱۹۱۸) « مارکسیست» روسی، نویسنده کتاب های «نظریه مونیستی تاریخ»، «آنارشیسم و سوسیالیسم»، « تاریخ از نگاه یکتاشناسان»، «تاریخ ماتریالیسم»، «اهمیت مطالعه تاریخ از نظر تحولات اندیشه»، «نقش فرد در تطور تاریخ»، « مسائل اساسی مارکسیسم» و برخی متون دیگر، او از جمله بنیانگذاران حزب سوسیال- دموکرات روسیه بود که بعدها به منشویسم پیوست.

۷. احمد سوکارنو، اولین رئیس جمهور اندونزی در سال های دهه ۵۰ سده بیستم ، از رهبران جنبش «استقلال طلبی» این کشور علیه هلند و ژاپن، پارلمان اندونزی سوکارنو را به عنوان رئیس جمهور مادام العمر کشور انتخاب کرد!! اما چند سال بعد در جریان یک کودتای نظامی به سرکردگی ژنرال سوهارتو سرنگون گردید.

۸. قوام نکرومه، رئیس جمهور کشور غنا، او در سال ۱۹۶۰ پست ریاست جمهوری را احراز کرد اما ۳ سال بعد با کودتای عوامل داخلی شریک امپریالیست های انگلیسی ساقط شد.

۹. احمد بن بلا، از رهبران « جنبش آزادی بخش» الجزایر و اولین رئیس جمهور این کشور

۱۰. بن خده، دومین رئیس جمهور الجزایر بعد از احمد بن بلا

۱۱. پاتریس لومومبا، نخست وزیر کنگو که با کودتای عوامل دولت بلژیک سرنگون شد.

۱۲. محمد درخشش نماینده مجلس در دوره هجدهم و رئیس باشگاه مهرگان در آخرین سال های دهه ۳۰ خورشیدی بود. باشگاه مهرگان نقش یک نهاد سندیکالیستی را ایفاء می کرد و آنچنان که رسم کار هر تشکل رفرمیستی سرمایه سالار است، در به

سازش کشاندن اعتصاب سراسری سال ۱۳۴۰ معلمان نقش جدی داشت. درخشش به یمن همین کار توانست پست وزارت آموزش و پرورش (فرهنگ آن زمان) را در دولت امینی به دست آرد.

۱۳. گروه سوسیالیست های خداپرست، در سال ۱۳۲۲ توسط عناصری از نمایندگان فکری بورژوازی با رویکرد لیبرال راسیونالیستی، آویزان به روایتی از اسلام، متمایل به دموکراسی و قانونسالاری سرمایه داری و مخالف دیکتاتوری هار سلطنتی تشکیل شد. محمد نخشب، حسین راضی و جلال آشتیانی از مؤسسین آن بودند. بعدها افرادی مانند علی شریعتمداری دانشیار سابق دانشگاه شیراز، استاد بعدی دانشگاه اصفهان و اولین وزیر علوم جمهوری اسلامی، شکیب نیا و دیگران به آن پیوستند. این عده کتابهائی در توضیح یا در واقع توجیه بنیانهای عقیدتی خویش و رابطه این باورها با مطالبات و انتظارات و مبارزه سیاسی روز خود تهیه و منتشر کردند. متونی مانند « مکتب واسطه»، (نوشته شکیب نیا) «ایدآل بشر»، (جلال الدین آشتیانی)، « بشر مادی و نزاع کلیسا و ماتریالیسم» از جمله این کتاب ها بودند. خداپرستان سوسیالیست در اوایل دهه ۳۰ خورشیدی ابتدا به « حزب ایران» آن روز و سپس به جریان موسوم به « حزب مردم ایران» روی نهادند. حزب اخیر در طول این دهه از احزاب فعال جبهه ملی محسوب می شد و کسانی مانند راضی، علی محمد ایزدی، شریعتمداری و حبیب الله پیمان از فعالینش بودند.

۱۴. محمد نخشب، ۱۳۰۲ تا ۱۳۵۵، از پایه گذاران جمعیت سوسیالیست های خداپرست

۱۵. حبیب الله پیمان، از فعالین جبهه ملی و حزب مردم ایران و از بنیانگذاران جریان موسوم به « جبهه آزادی مردم ایران» (جاما) در رژیم شاه، او در دوره جمهوری اسلامی نیز به طور معمول نقش یک لیبرال منتقد خواستار اصلاح این رژیم را بازی می کرده

است!!

۱۶. مهدی بازرگان از رهبران « نهضت ازادی ایران» و اولین نخست وزیر جمهوری اسلامی سرمایه داری

۱۷. کارل مارکس. مقدمه نقد فلسفه حق هگل

۱۸. گزارش سالانه بانک مرکزی ۱۳۵۱

۱۹. کارل مارکس. کاپیتال، جلد اول، بخش هشتم، فصل سی و یکم، نقل قول از « امیل اوژیه» نمایشنامه نویس و شاعر فرانسوی قرن نوزدهم میلادی

۲۰. فضل الله نوری، روحانی اولترا مرتجع فئودالی که از توان فریبکاری دینی برای دفاع از نظام فئودال استفاده می نمود. در پاسداری از مناسبات قرون وسطائی، با هر شکل تغییر در شرائط روز جامعه از جمله با رفرم طلبی بی رمق بورژوازی موسوم به جنبش مشروطه مخالفت می کرد و در مقابل مشروطه طلبی نمایندگان فکری بورژوازی بر مشروعه جوئی اسلامی فئودالی پای می فشرد. شیخ فضل الله به دلیل سرسختی افراطی در ضدیت با مشروطه خواهان سرانجام توسط بورژوازی پیروز کارزار دستگیر شد و در میدان توپخانه تیرباران گردید.

۲۱. طباطبائی، روحانی مرتجعی که خواستار آمیختگی هر چه فاحش تر دولت با قیود و احکام جنایتکارانه اسلامی بود. با همین هدف در نهضت مشروطه خواهی بورژوازی شرکت می کرد و برای حک هر چه سهمگین تر مهر مذهب بر قانون اساسی سرمایه تقلا می نمود.

۲۲. بهبهانی، مجتهد همدست و همراه طباطبائی، او نیز منادی سرسخت تزریق احکام قرون وسطائی و ضد بشری اسلام در قوانین حکومتی بورژوازی و تضمین موقعیت مسلط روحانیون در مجلس قانونگذاری سرمایه بود. بهبهانی و طباطبائی به عنوان

عوامل ذینفوذ دستگاه سرکوب فکری و شستشوی مغزی استثمارشوندگان، نقش بسیار مؤثری در تحمیل اصل حضور ۵ مجتهد اعلم در مجلس سرمایه و نظارت ارتجاعی تعیین کننده این مراجع بر مصوبات مجلس داشتند.

۲۳. محمدولی خان تنکابنی، از زمینداران و مالکان بزرگ دوره قاجار و از اشرافیت مالی صاحب نفوذ که همواره پستهای مهم دولتی را در اختیار داشت. سالها اجاره دار گمرک شمال از پردرآمدترین حوزه های گمرکی ایران بود. حکمرانی استراباد و گیلان از مناصب دیگر دولتی وی بودند. تنکابنی به بالاترین لایه طبقه سرمایه دار داخلی شریک تراست ها و انحصارات عظیم امپریالیستی تعلق داشت و حضور وی و همانندان در جنبش مشروطه طلبی، انتظارات و اهداف همین بخش ارتجاع بورژوازی را دنبال می نمود.

۲۴. پیرم خان ارمنی، از فرماندهان نظامی و رئیس پلیس تهران در اولین دولت بعد از استقرار سلطنت مشروطه

۲۵. علیقلی خان سردار اسعد، از رؤسای ایل بختیاری و اشرافیت مالی زمیندار که برای جایگزینی سلطنت مطلقه فئودالی با دیکتاتوری بالاترین قشر بورژوازی ایران و شرکای انگلیسی آن تلاش می کرد. با شرکت در جنبش مشروطه این هدف را دنبال می نمود. در نخستین دولت مشروطه سلطنتی، پست نخست وزیری را احراز کرد. در سال های بعد برای مدتی وزیر جنگ بود.

۲۶. حزب کمونیست ایران، این حزب در سال، ۱۹۲۰ زیر نام « حزب عدالت» توسط کارگران کمونیست فراری از ایران و مقیم باکو تأسیس گردید. نخستین کنگره حزب در آوریل همین سال در تاشکند برگزار شد. اسدالله غفارزاده، بهرام آقایف، رستم کریم زاده، حسین صمدزاده، فتح الله اوغلی، حسین طالب زاده و محرم آقایف، از جمله بنیانگذاران بودند. این افراد عموماً از فعالین جنبش سوسیال دموکراسی روسیه بودند و همزمان

برای سازمانیابی توده های کارگر ایران در شهرهای ایران به ویژه مناطق شمالی تلاش می نمودند. حزب چند ماه بعدتر حوزه فعالیت خود را به داخل ایران منتقل نمود و نام خود را از عدالت به حزب کمونیست ایران تغییر داد. اولین کنگره حزب با این نام در ژوئن ۱۹۲۰ در بندر انزلی تشکیل گردید. آوتیس سلطان زاده (میکائیلیان)، حیدر عمواوغلو و عبدالکریم شرقی از جمله رهبران حزب در این دوره بودند. حزب خیلی زود تحت تأثیر مناقشات جاری در کمینترن و روسیه سال های بعد از انقلاب اکتبر دچار جناح بندی گردید. جناح راست به رهبری حیدرخان عمواوغلو، رویکرد راست مسلط در کمینترن را دنبال می نمود و بر طبل اتحاد با «بورژوازی ملی»!!، «فئودال های لیبرال»!! و انقلاب خلقی ضد امپریالیستی می کوبید. جناح دیگر که توسط سلطان زاده و شرقی نمایندگی می شد بر مسائلی مانند ضد انقلابی بودن بورژوازی و احتراز از ائتلاف با سرمایه داران و فئودال ها تأکید می کردند.

۲۷. فدائیان اسلام، جمعیت اولترا ارتجاعی تروریستی که توسط نواب صفوی و همراهان در دهه بیست خورشیدی تأسیس شد. اعضای جمعیت خواستار جایگزینی رژیم شاهنشاهی با حکومت دینی ارتجاع بورژوازی بودند. فدائیان اسلام در طول دوره فعالیت چند نقشه ترور را به اجراء نهادند. قتل هژیر و رزم آراء دو نخست وزیر رژیم شاه از جمله این ترورها بود.

۲۸. شعار احزاب جبهه ملی، نهضت آزادی و حزب توده که به صورت «شاه سلطنت کند، نه حکومت» و در آستانه اجرای اصلاحات ارضی به شکل « اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» فرمولبندی و تبلیغ می گردید.

۲۹. سیاهکل، نام روستائی در جنگلهای شمال ایران که عده ای از رفقای سازمان چریکهای فدائی خلق، با حمله به پاسگاه ژاندارمری آنجا مبارزه مسلحانه چریکی خویش را آغاز نمودند.

۳۰. این سند در سایت اندیشه و پیکار موجود است.

۳۱. معصومه شادمانی، مادر حسن و علیرضا کبیری دو عضو سازمان مجاهدین خلق و از زنان مبارز و بسیار جسور دوران رژیم شاه بود. او در سال ۱۳۶۰ توسط جلادان جمهوری اسلامی زندانی و سپس تسلیم جوخه اعدام گردید.

۳۲. محمد مفیدی، از اعضای گروه حزب الله بود که در جریان پیوستن این گروه به مجاهدین خلق به عضویت این سازمان در آمد. او در زمستان سال ۵۱ در بیدادگاههای رژیم شاه به اعدام محکوم گردید.

۳۳. حزب ملل اسلامی، گروهی مذهبی که در سال ۱۳۴۳ تشکیل گردید. کاظم موسوی بجنوردی، عباس مظاهری، عباس آقازمانی (ابوشریف)، محمد صادق عباسی، ابوالقاسم سرحدی زاده، عباس دوزدوزانی، حسن عزیزی، احمد احمد، علیرضا سپاسی آشتیانی، محمدباقر عباسی، جواد منصوری، محمد جواد حجتی کرمانی و عده ای دیگر از جمله تشکیل دهندگانش بودند. گروه خود را، پرچمدار برقراری حکومت اسلامی در ایران و جهان می دانست، به باورهای ارتجاعی افراطی دینی آویزان بود، توسل به ترور شخصیت ها و عناصر رژیم را راه رسیدن به هدف اعلام می نمود. پیوستگان به گروه انسانهائی با خاستگاههای طبقاتی و اجتماعی متفاوت بودند، عده قابل توجهی از آنها صرفاً با هدف اعتراض به جنایات رژیم و دنیای نابرابری ها و بی حقوقی ها به این تشکل روی نهاده بودند. افراد گروه به لحاظ آگاهی و شناخت سیاسی حتی در سطح شرائط روز جامعه، وضعیت نسبتاً نازلی قرار داشتند. از نظر تجارب کار مخفی نیز کسر و کمبودهای بسیار فاحشی را با خود حمل می کردند. حزب در سال بعد بدون اینکه هیچ کاری انجام داده باشد، در جریان یک حادثه بسیار معمولی و به دلیل شک یک پاسبان گشت به یکی از اعضاء لو رفت. در عرض چند روز همه افراد دستگیر شدند یا اینکه شخصاً خود را به پلیس معرفی نمودند. دستگیرشدگان بعضاً مانند بجنوردی،

مظاهری، عزیزی و سرحدی زاده به زندان های طویل المدت و مابقی هر کدام به چند سال زندان محکوم شدند.

۳۴. محمدرضا عالم زاده، برادر بزرگتر رفیق محمدعلی عالم زاده، دانشجوی دانشگاه علم و صنعت نارمک بود. او در سال ۱۳۵۰ در جریان یک درگیری نابرابر با چکمه پوشان آدمکش رژیم در خیابان ایرانمهر تهران کشته شد. خانواده عالم زاده متشکل از ۶ برادر و خواهر بودند. از این تعداد سوای محمدرضا، کوچکترین برادر نیز در سال ۱۳۵۷ توسط دستگاه اختاپوسی ساواک شاه دزدیده شد و چند روز بعد جسد وی را در جلوی خانه انداختند. در مورد محمدعلی و همسرش طاهره آقاجانی در همین پاورقی ها توضیح خواهم داد. دو خواهر این رفقا و همسرانشان نیز در سال ۱۳۶۰ توسط رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی تیرباران شدند.

۳۵. محمدعلی عالم زاده در زمره انقلابیون کمونیستی بود که در سپیده دمان روز ۳۰ خرداد سال ۶۰ همراه محسن فاضل همرزم دیرینه دیگر، همسر خویش طاهره آقاجانی و کودک متولد نشده اش تسلیم جوخه اعدام شدند. پیشینه شروع مبارزه سیاسی وی به دهه ۴۰ باز می گشت. در نیمه دوم این دهه دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بود. در همین ایام همراه رفقا علیرضا سپاسی آشتیانی، محمد باقر عباسی، عباس پاک ایمان، مبارزینی مانند برادرش محمدرضا عالم زاده، محمد مفیدی، مصطفی جوان خوشدل و عده ای دیگر، یک گروه چریکی تشکیل دادند، گروه آنان در سال ۵۱ به سازمان مجاهدین خلق ملحق شد. عالم زاده در تحولات سیاسی و ایدئولوژیک «مجاهدین» به بخش م.ل پیوست. در طول سالهای زندگی مخفی، در همان حال که نقشی بسیار کارساز و مبتکر در انجام کارهای تکنیکی داشت برای تماس و همجوشی با توده های کارگر هر چه می توانست انجام می داد. او به طور خاص سراسر سال ۵۶ و ۵۷ را در کارخانه ها و در ارتباط تنگاتنگ با کارگران به سر آورد. به خانه شمار زیادی از آن ها

آمد و شد می کرد. با شروع موج مبارزات خیابانی دائره این ارتباطات را وسیع تر ساخت. کمتر تجمع و تظاهراتی روی می داد که در آن حضور مؤثر پیدا نکند و این کار را در عین رعایت تمامی قرارها و شروط و موارین پیچیده کار یک تشکل مخفی انجام می داد. عالم زاده در قعر همین همجوشی ها با توده های کارگر و در متن کوشش و پیکار برای تأثیرگذاری بر روند جاری اعتراضات آنها بود که شلاق شرارت فاشیسم نوپای اسلامی سرمایه را بر گرده خود درد کشید. او در ماههای پیش از سقوط رژیم شاه، در دل سیل راهپیمایان مورد هجوم عمله و اکره فاشیسم دینی بورژوازی قرار گرفت. با وقوع قیام و ماههای بعد آن، تا زمان دستگیری از هیچ کوششی برای برپائی شوراهای کارگری در مراکز مختلف کار، شهرک های اطراف تهران و هر کجای دیگر فروگذار نکرد. در متن این کوشش ها در نیمه دوم سال ۵۹ همراه عده ای از همرزمان به اسارت قوای سرکوب دولت اسلامی در آمد. دژخیمان رژیم آنها را به یکی از سیاهچالهای ویژه سپاه پاسداران در نقطه ای از تهران بردند. عالم زاده در روز سوم دستگیری و پیش از انتقال به اوین با شکستن قفل سلول انفرادی و چالاکی خاصی که داشت موفق به فرار شد. رژیم برای یافتن مجددش بیشترین نیرو را بسیج کرد و سرانجام چند صباحی بعد وی را دوباره دستگیر کردند. او و همسرش طاهره در طول مدت دستگیری تا روز تیرباران وحشیانه ترین شکنجه ها را تحمل کردند. هر دو پای وی زیر ضربات این شکنجه ها به حالت فلج در آمد، در تمامی مدت اسارت حتی یک بار هم اجازه ملاقات به هیچ یک از افراد خانواده وی یا همسرش ندادند.

۳۶. عباس پاک ایمان از افراد گروه موسوم به حزب الله که به عضویت سازمان مجاهدین در آمد. در پویه تحولات درونی تشکیلات با گسست از باورهای مذهبی به بخش مارکسیستی لنینیستی سازمان پیوست. از فعالین بخش خارج کشور تشکیلات بود، به دنبال تجزیه سازمان مجاهدین م.ل در ۱۳۵۷ همراه عده ای از رفقای دیگر گروه

« اتحاد، مبارزه برای آرمان رهائی طبقه کارگر» را بنا نهادند. عباس در سال ۶۱ توسط جلادان رژیم اسلامی دستگیر شد، ماهها وحشیانه ترین شکنجه ها را تحمل کرد، بدون اینکه کمترین اطلاعاتی در اختیار دشمن گذارد. او سرانجام تسلیم جوخه اعدام گردید.

۳۷. همه این رفقا توسط رژیم های درنده شاه و جمهوری اسلامی کشته شدند.

۳۸. مصطفی جوان خوشدل از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین که در پائیز سال ۱۳۵۱ به اسارت نیروهای درنده ساواک در آمد. در مقابل تمامی شکنجه های هولناک رژیم مقاومت نمود و در بیدادگاههای دولت هار سرمایه داری به حبس ابد محکوم گردید. خوشدل، همراه کاظم ذوالانوار و شش تن از رفقای چریکهای فدائی خلق از جمله بیژن جزنی بر اساس توطئه برنامه ریزی شده ساواک در تپه های اوین به دست دژخیمان رژیم به قتل رسیدند.

۳۹. سرتیپ سعید طاهری رئیس نهاد اختاپوسی موسوم به « کمیته مشترک ضد خرابکاری » که بعدها به سمت ریاست زندانهای شهربانی کل کشور منصوب شد. او از جمله دژخیمان پیشینه دار رژیم شاه بود که از ۱۵ خرداد سال ۵۲ به بعد در رأس قوای سرکوب قرار داشت و در دستگیری، شکنجه و کشتار فعالین سیاسی نقش مهمی بازی می نمود.

۴۰. دگماتیسم مذهبی شدید مفیدی در کارنامه ای که پس از دستگیری و به گاه تحمل شکنجه ها از خود بر جای نهاد نقش مؤثر داشت. او به گونه ای اتوپیک و متافیزیکی، ایمان دینی خود را سلاح کارسازی برای مقاومت در برابر همه آزارها، شکنجه ها و سبعیت های رژیم تلقی می کرد. همین امر باعث می شد که نسبت به اهمیت رعایت شیوه ها و راهکارهای امنیتی اضطراری یک تشکل چریکی در یک سوی و چگونگی برخورد به پدیده هائی مانند بازجوئی، شکنجه و سبعیت رژیم در سوی دیگر توجه لازم را ننماید. مفیدی آدرس خانه معصومه شادمانی را نمی دانست. یک بار با

چشم بسته به این مکان آمد و شد کرده بود، اساس کار در تنظیم برنامه این آمد و رفت آن بود که کاملاً مواظب باشد و آدرس را یاد نگیرد. کاری که رویه روتین کار چریکی در موارد ضروری بود، اما او در این خیال که با ایمان نیرومند اسلامی، مقاوم تر از آن است که نیازمند رعایت این مسائل باشد!! چشم خود را باز می کند و آدرس خانه را یاد می گیرد. محمد در زیر شکنجه نیز به جای تلاش برای کجراه بردن و فریب شکنجه گران یا تلاش های متعارف دستور کار رفقای دستگیر شده، ابتدا شروع به حماسه سرائی و شعار پردازی می کند، این وضع طول نمی کشد، خیلی زود می شکند، اطلاعات بسیار زیادی را در اختیار ساواک قرار می دهد. شمار رفقای عضو و سمپات سازمان که توسط وی لو رفتند سر به دهها نفر می زد!

۴۱. ژنرال هارولد پرایس از مستشاران نظامی امریکا در ایران

۴۲. جواد ربیعی از اعضای قدیمی سازمان که برای مدتی کار رتق و فتق امور حوزه اصفهان را بر دوش داشت. او به لحاظ آرمانخواهی، فداکاری و احساس مسؤلیت عمیق تشکیلاتی شهره بود. جواد در یکی از روزهای سال ۱۳۵۲ بر سر قرار خویش حاضر نشد. حادثه ای که به ویژه در عمر فعالیت سیاسی وی در سازمان سابقه نداشت. شواهد بانگ می زد که فاجعه ای اتفاق افتاده است. سرنوشت وی پس از آن روز تا مدتی در پرده ابهام باقی ماند. به رغم تلاش های فراوان برای کشف آنچه روی داده بود، هیچ کس هیچ سرنخی از ماجرا به دست نیاورد. سرانجام رفقای حوزه اصفهان بر اساس جمعبست کل اطلاعات کسب شده به این نتیجه رسیدند که وی در یکی از خیابان های شهر با موتور به داخل کانال در دست حفاری سازمان آب و فاضلاب سقوط کرده است و احتمالاً همین مسأله مرگ وی را به دنبال آورده است. حدس رفقا در مورد چگونگی وقوع مرگ این شد که در اثر جراحات زیاد و خطر دستگیری با سیانور همراهش دست به خودکشی زده است.

۴۳. محمدرضا احمدی آخوندی در سال ۱۳۳۱ در تهران متولد شد. تحصیلات متوسطه خویش را در دبیرستان علوی به اتمام رساند. در سال ۱۳۵۰ وارد رشته پزشکی دانشگاه اصفهان گردید. در فعالیت های دانشجوئی این سال نقش مؤثری ایفاء کرد. آخوندی در سال بعد به سازمان مجاهدین خلق پیوست و در اواخر سال ۵۳ به زندگی مخفی روی نهاد. در زمره رفقای بسیار جسور، بی باک، مبتکر و سرشار از احساس مسؤلیت پاک انقلابی و انسانی بود. صداقت و فداکاری صمیمت هایش تحسین هر رفیقی را به اندازه کافی بر می انگیخت. در پروسه تحولات درونی سازمان با مجاهدین کمونیست همراه شد و چند سال در حوزه اصفهان و درون شاخه کارگری تشکیلات فعالیت نمود. در همجوشی و همپیوندی با توده های کارگر و برقراری ارتباط تنگاتنگ صمیمانه و رفیقانه با آن ها بسیار موفق بود. در آبان ماه سال ۱۳۵۵ در اصفهان در محاصره جانیان مسلح ساواک قرار گرفت و دستگیر شد. محمدرضا در تمامی طول مدت زندان حماسی ترین و پرشورین مقاومت ها را به نمایش گذاشت. او آماج بربرمنشانه ترین شکنجه های ساواک قرار گرفت. عزم استوار وی در پایداری و تحمل شکنجه ها چنان بود که مزدوران ساواک و عناصر آدمکشی مانند عضدی معروف را عمیقاً به ورطه ستوه و فروماندگی می اندازد. آخوندی در بیدادگاههای رژیم جنایتکار شاه به دو بار اعدام محکوم شد. او هنگامی حکم دو بار اعدام دریافت می کرد که سفینه حاکمیت رژیم آستانه سقوط در کام توفان اعتراض سراسری توده های کارگر و عاصی را دق الباب می کرد. دستگاه اختاپوسی ساواک و حاکمان سرمایه در آن روزها در حال عقب نشینی و تلاش برای ماندگاری خود از طریق برخی پسگردها بودند اما شدت کینه ارتجاعی و قهر ضدبشری آن ها علیه کمونیست ها و به طور خاص علیه رفیق آخوندی در سطحی بود که به صدور یک بار حکم اعدام رضایت نمی دادند. فاصله میان ابلاغ حکم بیدادگاه تا روز تیرباران آخوندی چندین ماه طول کشید. عوامل رژیم می کوشیدند تا از این طریق او را زیر فشار روحی هر چه بیشتر قرار دهند. بسیار زیبا و گفتنی است که رفیق حتی این ترفند

جنایت و سبعیت مزدوران رژیم را هم یکراست بر قلب آکنده از توحش و درندگی خود آنها سنگین ساخت. به شهادت همه کسانی که در آن روزها همراه و همبند آخوندی بودند، او کل این توطئه را به سخره گرفت. کابوس مرگ را در شکوه قدرت و عظمت باور کمونیستی خود به آرمان بلند رهائی بشر و نابودی نظام بشرستیز سرمایه داری دستخوش حداکثر تحقیر نمود. حتی برای لحظه ای خم به ابرو نیاورد و چهره در هم نکشید. با همان جسارت و استواری همیشگی بر ادامه پیکار علیه استثمار و توحش نظام بردگی مزدی اصرار ورزید و تداوم هر چه پرشورتر این راه را به همه همراهان توصیه نمود. رفیق محمدرضا احمدی آخوندی در سپیده دمان ۲۵ ماه مهر سال ۱۳۵۶در حالی که شعار سرخ زنده باد سوسیالیسم بر لب داشت تسلیم جوخه اعدام شد.

۴۴. محمود طریق الاسلام دانشجوی دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۰ به سازمان پیوست. در پروسه تحولات درونی تشکیلات بسان اکثریت رفقای همراه، کمونیست شد. او از همان اوان شروع زندگی مخفی سیاسی با علاقه و شور زیادی به میان کارگران رفت. چهار سال بعد دستگیر شد و در روزهای قیام بهمن از زندان آزاد گردید. طریق الاسلام به دنبال آزادی از زندان های رژیم شاه و با تشکیل سازمان « راه کارگر» به این جریان پیوست. وی در روزهای پس از ۳۰ خرداد ۶۰ دستگیر شد و توسط دژخیمان جمهوری اسلامی اعدام گردید.

۴۵. اولین شماره نشریه جنگل در بهمن ۱۳۵۲ منتشر شد. از شماره دوم نامش به « مجاهد» تغییر یافت و پس از شماره سوم جای خود را به نشریات دیگر سازمان داد.

۴۶. هاشم وثیق پور (نخودبریز) در یک خانواده فقیر کارگری در شهر قزوین به دنیا آمد. در سال های قبل از شهریور ۱۳۵۰ به سازمان پیوست. از جمله رفقای پیشرو با جهتگیری رادیکال کارگری و کمونیستی بود. در پروسه تحولات ایدئولوژیک درون تشکیلات، نقش یک رفیق مؤثر و پیشگام را ایفاء نمود. توان چاره گری، دوراندیشی

سیاسی و ژرف نگری وی در رتق و فتق امور امنیتی برای رفقای دیگر حالت سرمشق داشت. به دنبال بازسازی شاخه کارگری سازمان در سال ۱۳۵۴ در جمع مسؤلین این شاخه قرار گرفت. او خود در میان توده های کارگر کار می کرد و در انتشار اولین شماره نشریه قیام کارگر مؤثرترین رل را به عهده داشت. هاشم در زمستان سال ۵۴ در جریان یک درگیری خیابانی دستگیر شد. در طول مدت زندان موحش ترین شکنجه ها را تحمل نمود و سرانجام تسلیم جوخه اعدام گردید. شرح بیشتر سال های زندگی و مبارزه اش در نشریه پیکار شماره ۱۹ در سایت اندیشه و پیکار در دسترس است.

۴۷. جزوه سبز، نسخه ای از این متن در سایت اندیشه و پیکار قابل دسترسی است.

۴۸. این متن نیز در سایت اندیشه و پیکار موجود است.

۴۹. نسخه ای از آن به صورت اسکن در سایت اندیشه و پیکار درج شده است.

۵۰. در اینجا از آوردن هر مقدار اطلاعات مربوط به بیوگرافی رفیق تقی شهرام خودداری شده است. دلیلش این است که این کار به مناسبت های مختلف توسط افراد زیادی صورت گرفته است. علاقه مندان می توانند به آن متون رجوع نمایند.

۵۱. مقاله «شناخت» مثل هر نوشته دیگر سازمان مجاهدین، در پروسه کار جمعی و شور و مشورت های رفقای عضو شاخه عهده دار فراهمسازی متون ایدئولوژیک تهیه شده است. محمد حنیف نژاد و حسین روحانی در تنظیم و نگارش آن سهم مؤثر داشته اند.

۵۲. این کتاب نیز حاصل کار جمعی بوده است. محمود عسکری زاده در گزینش محتوا و کار تهیه و تدوین مقاله نقش مؤثر ایفاء کرده است.

۵۳. سیمای یک مسلمان توسط « گروه ایدئولوژی» تهیه و به وسیله مسعود رجوی تنظیم و تدوین شده است.

۵۴. امیرحسین احمدیان در یک خانواده کارگری در شهر شاهی، «قائم شهر» امروز به دنیا آمد. پدرش تا آخر عمر در همین شهر کارگر کارخانه های نساجی بود. احمدیان در جوانی علاقه زیادی به ورزش داشت. رفتار توأم با فداکاری و همجوشی انسانی وی سبب می شد که همواره دوستان خوبی در پیرامونش باشند. پس از پایان دوره دبیرستان با هدف اشتغال و امرار معاش وارد دانشکده افسری شهربانی شد و سه سال بعد به عنوان افسر پلیس شروع به کار کرد. محل کار امیرحسین زندان ساری تعیین گردید و او در آنجا ضمن آشنائی با زندانیان مختلف و دردهایشان بسیار بیشتر از گذشته کینه رژیم شاه و حاکمان روز سرمایه داری ایران را به دل گرفت. احمدیان در همین رابطه گام به گام از شغل روز خویش متنفرتر گردید و دست به کار تلاش برای یافتن کاری دیگر شد. شدت ناراحتی وی از کارش به گونه ای بوده است که مدام خود را دستخوش تلاطمات عصبی می بیند. او تصمیم می گیرد که به هر شکل ممکن این شغل را رها کند و در همین راستا شروع به خواندن دروس کنکور برای ورود به رشته تحصیلی دیگر می کند تا شاید به این طریق از مخمصه عمیق دامنگیرش رهائی یابد. سال ۱۳۵۱ رفقا محمدتقی شهرام و حسین عزتی کمره ای از شکنجه گاه اوین به زندان ساری منتقل شدند. طولی نمی کشد که میان او و دو رفیق دیگر رابطه صمیمانه ای پدید می آید. امیرحسین در ابتدا وجود شهرام را برای تقویت درس ریاضی خود مغتنم می شمارد. اما یادگیری ریاضی در سریع ترین زمان تبدیل به وسیله ای برای بحث سیاسی می شود. او که تا آن موقع نفرت و خشم فراوانی نسبت به رژیم و طبقه حاکم در وجود خود پرورده و انباشته بود با کنجکاوی خاصی به کندوکاو دلائل روی نهادن این رفقا و سایر همراهانشان به مبارزه سیاسی، دست کشیدن از همه تعلقات زندگی شخصی و استقبال از همه نوع خطر و شکنجه و مرگ می پردازد. توضیحات شهرام و عزتی او را به اندازه کافی میخکوب می کند و موج تنفر از استثمارگران و دستگاه اختاپوسی رژیم را که از پیش در وجودش می پیچید باز هم سرکش تر می سازد. احمدیان با شور و

احساس مسؤلیت انسانی و انقلابی وافر، خود را آماده همرزمی و همصدائی با جنبش مسلحانه ضد رژیمی و «ضدامپریالیستی» روز می بیند و همین آمادگی بستر گفتگوی نقشه فرار و انجام کارهای لازم در این گذر می گردد. در غالب نوشته های منتشره از سوی دوست و دشمن تأثیرگذاری شهرام بر اتخاذ تصمیم احمدیان بیش از حد بزرگ و رتوش گردیده است. شهرام بدون شک تأثیر داشت اما نیاز به توضیح نیست که نفرت عمیق امیرحسین از آنچه سرمایه داری و رژیم شاه بر سر کارگران و توده های ستمکش می آورد، خودجوشی فعال و عزم راسخ او برای مبارزه علیه این وضعیت، نیروی اصلی محرک و کلیدی ترین عامل پیوستن وی به مبارزه را تعیین می کرد. او خود به کرات می گفت که فرار از ننگ تعلق به سیستم پلیسی رژیم شاه تنها دریچه ای بود که بر روی زندگی باز می دید و با هموارسازی راه فرار خویش و دو رفیق دیگر از زندان ساری، این دریچه را به روی خود باز می ساخت. طرح فرار توسط هر سه رفیق، به ویژه احمدیان و شهرام تهیه گردید. در این طرح همه دقایق امور و تمامی تار و پودهای کار به گونه بسیار سنجیده و حساب شده در کنار هم پیش بینی شده بود. در پروسه منتهی به اجرای نقشه، رفیق احمدیان بسیاری از کارهای لازم مانند تهیه اتوموبیل های فرار، چگونگی تعویض و جا به جائی آنها، انجام امور مربوط به محمل سازی ها و نوع این ها را با همفکری رفقا با دقت انجام داده بود. مجاری تماس با سازمان و برقراری ارتباط در کوتاهترین زمان ممکن بعد از فرار نیز گفتگو می شود و مراودات لازم توسط رفیق برقرار می گردد . در شب اجرای طرح همه پیش بینی ها با دقت جامه عمل می پوشد. احمدیان با چالاکی لازم و انجام مکالمات تلفنی ساختگی همه کارکنان زندان و مسؤلان کشیک را متقاعد می کند که یک خطر بسیار جدی و حتمی زندان را تهدید می کند، زندانیان قصد شورش دارند و با همکاری عناصر بیرونی در حال تدارک فرار می باشند. او از این طریق همه را آماده کامل و مطیع مصمم اجرای دستورات خود می نماید. در گام بعدی تمامی زندانبانان را با سازماندهی در پست های جداگانه و با توجیه

بسیار مقبول تطابق این سازماندهیها با نیاز مقابله با خطر شورش، از سر راه اجرای طرح خودشان دور می کند. به دنبال همه اینها دو رفیق زندانی را از سلولها خارج و در تاریکی شب همراه هم در جاده نمناک و لغزنده شاهی با آخرین سرعت ممکن به سوی تهران حرکت می کنند. او در این شب وداع با پدر و مادر را نیز از یاد نمی برد. در دستنوشته کوتاه دو سطری که صبح روز بعد از روی میز کارش به دست دژخیمان رژیم شاه افتاد این کلمات چشم ها را خیره می نمود. « من می روم تا همراه با همرزمانم کاری کنیم که هیچ انسانی گرسنه نماند»

۵۵. محسن فاضل متولد ۱۳۲۶ از جمله رفقائی بود که پیش از ضربه شهریور سال ۵۰ به عضویت سازمان مجاهدین خلق در آمد. در سال ۵۰ در اجرای طرح اعدام ژنرال پرایس مستشار مزدور بورژوازی امریکا شرکت کرد. این عملیات در اعتراض به ورود نیکسون جنایتکار به ایران و اعدام همزمان ۵ تن از رهبران و بنیانگذاران سازمان برنامه ریزی گردید. فاضل از سال ۵۳ به بعد در بخش خارج کشور فعالیت می نمود. مدتی در اردوگاههای الفتح به سر برد و با مبارزان فلسطینی در جنگ علیه ارتش اشغالگر اسرائیل همکاری کرد. سپس در چهارچوب ماموریت تشکیلاتی به لبنان رفت و در جنگ داخلی این کشورهمرزم توده های کارگر و ستمکش علیه فالانژیست ها شد. در پویه تحولات ایدئولوژیک درون سازمان با گسست از باورهای مذهبی به کمونیسم پیوست. مثل همه رفقای دیگر از مشی چریکی فاصله گرفت و در انتقاد از گذشته سازمان مشارکت جست. او در زمان تجزیه مجاهدین کمونیست با رفقای سازمان پیکار همراه گردید. محسن در سال ۱۳۵۹ به گاه خروج از ایران در فرودگاه مهرآباد توسط عمال دژخیم جمهوری اسلامی دستگیر شد. او در روزهای پیش از ۳۰ خرداد ۶۰ در بیدادگاههای دولت اسلامی جنایتکار بورژوازی به اعدام محکوم گردید و در سپیده دمان همین روز تسلیم جوخه اعدام شد. دست نوشته هائی از رفیق به عنوان یادداشت های

پیش از تیرباران وی در سایت پیکار و اندیشه موجود است.

۵۶. محمدطاهر رحیمی، پیش از شروع دهه ۵۰ به عضویت سازمان مجاهدین خلق در آمد. در پروسه تحول ایدئولوژیک به مجاهدین م. ل پیوست. در سالهای ۵۲ و ۵۳ عضو حوزه اصفهان سازمان بود. در همین زمان وارد شاخه نظامی تشکیلات گردید. در سال ۵۴ بر سر قرار با یکی از افراد سمپات به اسارت نیروهای دژخیم رژیم شاه در آمد و در همین سال همراه با شماری از رفقا، از جمله منیژه اشرف زاده کرمانی، محسن خاموشی و دیگران تسلیم جوخه اعدام شد.

۵۷. محمد یقینی، از اعضای قدیمی سازمان و عضو فعال بخش خارج کشور تشکیلات، او در پایان پروسه تحولات درونی سازمان به داخل احضار شد. با فرایند تغییر ایدئولوژی همراهی نداشت. در طول مدت اقامت در داخل، دست به کارهائی زد که از نظر رهبری روز سازمان نقض مبانی امنیتی و زیر پا نهادن معیارهای کار تشکیلاتی در یک سازمان چریکی و مسلح زیرزمینی تلقی می شد. یقینی به همین خاطر مورد انتقاد شدید قرار گرفت، در پویه نقد و انتقادات، بدبینی ها نسبت به وی افزون تر گردید و سرانجام در محکمه مرکزیت وقت سازمان به جرم واهی و ابتذال آمیز تخطی از ضوابط امنیتی و تشکیلاتی محکوم به اعدام شد.

۵۸. لطف الله میثمی، متولد ۱۳۱۹ و فارغ التحصیل رشته مهندسی نفت که فعالیت سیاسی خود را با عضویت در انجمن های اسلامی دانشگاه و نهضت آزادی آغاز کرد. او بعدها به سازمان مجاهدین خلق پیوست. بر پایه همه شواهد دلیل واقعی رویکردش به مجاهدین بر خلاف بسیاری از افراد دیگر، نه هیچ میزان استثمارستیزی، نه حتی ضدیت با دیکتاتوری که بیش از هر چیز تعصبات افراطی مذهبی، امپریالیسم ستیزی متحجر و دروغین پان اسلامیستی، کمک به آراستن سیاسی اسلام به عنوان ایدئولوژی روز بورژوازی، مقابله با کمونیسم و نوع اینها بود. میثمی در حادثه موسوم به «خانه

خیابان شیخ هادی» در شب ۲۸ مرداد سال ۱۳۵۳ به گاه آزمایش یک بمب دست ساز زخمی شد و بینائی خود را برای همیشه از دست داد. او در جریان این رویداد به اسارت جلادان رژیم شاه در آمد و تا قیام بهمن ۵۷ در زندان ماند. در سالهای اسارت، به دنبال اطلاع از تحولات ایدئولوژیک درون سازمان مجاهدین با خشم و قهر ضد کمونیستی سردمدار سازماندهی عناصری مانند خویش در زندان شد. با سقوط رژیم شاه به حمایت از جمهوری اسلامی، دفاع از ولایت فقیه و جانبداری ارتجاعی و جنایتکارانه از فاشیسم اسلامی بورژوازی پرداخت. میثمی از آن روز تا امروز در همین راستا تلاش کرده است. از جمله کارهایش در این مدت انتشار گاهنامه « چشم انداز ایران» بوده است.

۵۹. لیلا زمردیان، در سال ۱۳۵۱ به عضویت سازمان مجاهدین در آمد، یک سال بعد زندگی مخفی خویش را آغاز کرد. در پروسه تحولات درونی سازمان، در سال ۱۳۵۴ به صف مجاهدین کمونیست پیوست. در شاخه کارگری تشکیلات فعالیت می کرد و برای مدتی در کارخانه های قرقره زیبا، کفش ملی و داروسازی دکترعبیدی کار می نمود. در ۱۴ دیماه سال ۱۳۵۵ توسط دژخیمان رژیم شاه به قتل رسید.

۶۰. متن این سند در سایت اندیشه و پیکار موجود است.

۶۱. از اسناد درونی سازمان که توسط محمدتقی شهرام تهیه شد. متن تحلیل در سایت اندیشه و پیکار در دسترس است.

۶۲. برای اطلاع بیشتر از محتوای این نوشته روحانی «دوآلیسم» می توان به همان منبع بالا (سایت پیکار و اندیشه) رجوع نمود.

۶۳. علی اکبر قائمی، دانشجوی دانشگاه صنعتی (شریف) که پس از ضربه شهریور سال ۵۰، به سازمان مجاهدین پیوست. در سال ۵۱ به اسارت نیروهای ساواک در آمد، او به رغم تحمل شکنجه های زیاد، حاضر به دادن هیچ اطلاعاتی نشد، حتی هر نوع تماس

خود با سازمان را به کلی انکار کرد. قائمی به همین دلیل پس از چند ماه اسارت آزاد گردید. وی به دنبال خروج از زندان بلافاصله در ارتباط با تشکیلات قرار گرفت و متعاقب آن مخفی شد. در شاخه کارگری سازمان فعالیت داشت و به طور پراکنده در کارخانه های کشمیران، قرقره زیبا، جنرال موتورز و برخی کارگاههای ریخته گری کار کرد. در روز ۲۱ اسفند سال ۱۳۵۵ به گاه عبور از خیابان های اطراف سرچشمه تهران توسط مزدوران ساواک شناسائی شد و در محاصره جلادان رژیم شاه قرار گرفت. رفیق قائمی با مهارت و چالاکی ویژه ای که داشت دست به مقاومت و جنگ و گریز زد، بر حسب پاره ای اطلاعات در جریان درگیری او با مزدوران، یکی از عوامل ساواک کشته می شود اما خود وی نیز پس از مدت کوتاهی از پای در می آید و جان خویش را از دست می دهد.

۶۴. جواد قائدی، در ۱۳۳۱ در رشت به دنیا آمد، در ۱۳۴۹ در رشته برق داشگاه صنعتی به تحصیل پرداخت. سال ۱۳۵۱ دستگیر شد. مدت زندان وی چند ماه بیشتر طول نکشید. با خروج از زندان به سازمان مجاهدین پیوست. در پروسه تحولات درونی تشکیلات در صف مجاهدین کمونیست قرار گرفت. جواد در سال ۵۵ به عضویت جمع مرکزی سازمان در آمد. مسؤلیت شاخه کارگری سازمان را به عهده گرفت و در تنظیم و انتشار نشریه « قیام کارگر» سهم زیادی داشت. در ادامه نقد مشی چریکی و انتقاد از گذشته تشکیلات، در سال ۵۶ همراه محمدتقی شهرام عضو دیگر مرکزیت، آماج بیشترین انتقادها واقع شد و از عضویت در کمیته مرکزی سازمان عزل گردید. کمی این طرف تر در جریان تجزیه تشکل مجاهدین م. ل در سال ۱۳۵۷، همراه چند تن دیگر از رفقای همنظر خویش، گروه «اتحاد، مبارزه برای آرمان طبقه کارگر» را بنیان نهاد. قائدی پس از مدتی کوتاه همکاری با رفقای این گروه، به محفل موسوم به « سهند» یا (اتحاد مبارزان کمونیست) بعدی تمایل پیدا کرد و به همین خاطر از جمع رفقای « آرمان» اخراج شد. در روز ۱۹ خرداد سال ۱۳۶۱ به گاه خروج از خانه در

محاصره نیروهای جلاد دولت اسلامی بورژوازی قرار می گیرد. دقایقی بعد او، همسرش منیرالسادات هاشمی، برادرش صادق قائدی (هر دوی این رفقا نیز از اعضای پیشین سازمان مجاهدین و سپس مجاهدین کمونیست بودند، صادق پس از تجزیه مجاهدین م.ل فعالیت خویش را در سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر ادامه داد) و خواهرش همگی دستگیر و به اسارت دژخیمان رژیم در می آیند. جواد در طول دوره زندان آماج وحشیانه ترین و بربرمنشانه ترین شکنجه ها واقع می شود. ماهها هر روز، و گاه در هر روز چند بار او را شکنجه می کنند، در شکنجه ها از وی می خواهند که به مصاحبه تلویزیونی با عوامل رژیم تن دهد اما او با شجاعت و جسارت خاص کمونیستی خویش تمامی نقشه های جنایتکارانه مزدوران رژیم را نقش بر آب می سازد. جواد تا آخرین نفس مقاومت می کند و سرانجام او، صادق و منیرالسادات همگی تسلیم جوخه اعدام می شوند. تاریخ تیرباران جواد و همسرش روز ۲۲ مرداد ۱۳۶۲ اعلام گردیده است.

۶۵. انجمن گوته در سال ۵۶ به محلی برای گردائی نویسندگان و هنرمندان و فعالین لیبرال و حتی عناصری از چپ برای بهره گیری از پسگردهای روز رژیم شاه و طرح مطالبات تاریخاً نکول شده خود مانند آزادی تشکیل کانون و انتشار کتاب و روزنامه و نوع این ها گردید.

۶۶. جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت امریکا

۶۷. جیمز کالاهان، نخست وزیر انگلیس در سال ۱۹۷۹

۶۸. هلموت اشمیت، صدراعظم آن زمان آلمان غربی

۶۹. مصاحبه حسینعلی منتظری با روزنامه رسالت

۷۰. تقی، اسم مستعار رفیقی که هنوز زنده است و به همین دلیل از آوردن نام واقعی وی خودداری می نمایم. او از محیط درس و دانشجوئی به عضویت سازمان مجاهدین

خلق در آمد، در پویه تحولات ایدئولوژیک درون تشکیلات با مجاهدین کمونیست همراه شد. با همین رفقا به نقد مشی چریکی و کارنامه سال های پیش سازمان پرداخت. در جریان تجزیه مجاهدین م.ل دست در دست عده ای از رفقا به برپائی گروه « نبرد برای رهائی طبقه کارگر» کمک بسیار مؤثر کرد. تقی در همه این سال ها در شاخه کارگری تشکیلات فعالیت داشت در کارخانه های نسبتاً زیادی با کارگران کار نمود و با آنان جوشید. در سال ۱۳۵۹ با اصرار زیاد بر ضرورت یکی شدن سازمانهای مختلف چپ، از گروه نبرد جدا شد و همراه رفقای اتحاد، مبارزه برای آرمان طبقه کارگر وارد « سازمان رزمندگان ...» شد. چند ماه پس از ورود وی، این سازمان زیر فشار تناقضات درونی، تأثیرپذیری شدید دو عضو مرکزی تشکیلات از راهبردهای اردوگاهی حزب توده، در همه وجوه از جمله سیاست حمایت از جنگ ارتجاعی ایران و عراق، دچار چند دستگی و فروپاشی گردید. در این وضع، تقی باز هم همراه رفقای آرمان، از رزمندگان جدا و این بار به کومله و «حزب کمونیست ایران» روی نهاد. او سالهای بعد وارد تشکیلات خارج کشور «حزب کمونیست» شد و به رتق و فتق امور مهاجرت پیشمرگان کومله یا کارهای دیگر این حزب پرداخت. تقی با علم و کتل منصور حکمت، برای حزب سازی جدید، مثل خیلی های دیگر وارد حزب کمونیست کارگری گردید، اما زمان همراهی او در این تشکیلات دوام زیادی نیاورد. یک سال بعد از حزب کناره گیری نمود و از آن تاریخ به بعد وارد هیچ گروه و تشکل جدید ایرانی نگردید.

۷۱. احمد، موسوم به استاد احمد (اسم مستعار) از کارگران راه آهن تهران در دهه ۴۰ بود که در سالهای اوایل دهه ۵۰ به سازمان مجاهدین خلق پیوست. او رفیقی با تجربه و دارای پیشینه فعالیت سیاسی در میان کارگران بود. احمد در پروسه تحولات داخلی تشکیلات با کمونیسم همراه شد. در همه سالها در شاخه کارگری فعالیت می نمود و در کارخانه های زیادی کار کرد. در پویه نقد مشی چریکی و انتقاد از مسائل گذشته

نقشی رادیکال داشت. به گاه تجزیه مجاهدین م.ل با رفقائی که گروه نبرد را پدید آوردند همسو شد و در این گذر هر چه از دستش ساخته بود انجام داد. احمد در سال بعد از این تاریخ به دلیل گرفتاری های شخصی و خانوادگی به گونه ای بسیار صادقانه و رفیقانه از ادامه فعالیت سیاسی کنار گرفت. وی ارتباط هر چند وقت یک بار خود را تا مدتی با رفقای پیشین ادامه داد، بر سر قرارها حاضر می شد و اگر می توانست گرهی از مشکلات بگشاید دریغ نمی نمود. اجرای این قرارها تا روزهای خرداد سال ۶۰ ادامه یافت. بعد از این تاریخ و به دنبال طوفان دستگیری ها، کشتارها و فروپاشی ها بود که رابطه وی نیز مثل خیلی ارتباطات دیگر قطع گردید.

۷۲. محمد صادق، متولد ۱۳۳۰ خورشیدی، در سال ۱۳۴۸ وارد دانشگاه صنعتی شد و در رشته برق این دانشگاه مشغول تحصیل گردید. در همین سال به عضویت سازمان مجاهدین خلق در آمد. او برادر ناصر صادق از اعضای مرکزی سازمان بود و با توجه به تمرکز ویژه ساواک بر تعقیب فراگیر ناصر برای کشف و به تله انداختن سازمان، خانه پدری وی در زمره چند خانه ای بود که در نخستین دقایق شبیخون رژیم، در روز اول شهریور ۱۳۵۰ مورد یورش قرار گرفت. محمد در همین سال دستگیر شد و تا سال ۱۳۵۳ در شکنجه گاههای رژیم به سر برد. او پس از پایان دوره زندان به سازمان بازگشت. در تحولات سال ۵۴ با کندوکاو لازم و بر اساس پیش زمینه های موجودش، دست در دست مجاهدین کمونیست نهاد. در پروسه نقد مشی چریکی نقشی نسبتاً فعال داشت. از ویژگی های بارز او پای بندی به تجسس لازم پیش از اعلام توافق یا مخالفت با هر تصمیم و تغییری بود. نوعی تلاش برای برخورد ظاهراً مستقل که اگر چه فی نفسه بسیار مثبت است اما دستاوردش قهراً تابعی از بنمایه طبقاتی و اجتماعی رویکرد آدمهاست. صادق به لحاظ رفتار و روحیات، عملاً ارزش های متعارف انسانی و اخلاقی را ارج می نهاد و از این لحاظ مورد وثوق و اعتماد همراهان بود. در جریان نقد گذشته

تشکیلات در سال های ۵۶ و ۵۷ در صف کسانی قرار گرفت که خواستار تعمیق هر چه بیشتر این نقد بودند. او در این گذر با رفقائی که بعدها گروه نبرد را تأسیس نمودند همراه شد، اما آنجا که سخن از ریشه یابی های و به ویژه بسط انتقادها به قلمرو تعیین بدیل ها و راه برون رفت پیش می آمد، راه خویش را می رفت و دچار اختلاف می شد. همه اصرار ما بر مبرمیت سمتگیری فعال و بدون فوت وقت کارگری تشکیلات، تبدیل شدن سازمان به یک تشکل واقعی کارگری و در همان حال هموارسازی راه دخالتگری فعال افراد در اتخاذ سیاست ها و تصمیم گیریها بود، صادق این ها را ظاهراً رد نمی نمود اما در عمل به هیچ می شمرد و به گونه ای دگماتیک تمرکز انتقاداتش را بر مجرد چگونگی حل و فصل مسائل درونی سازمان قرار می داد، در این راستا حرفهای بسیار نادرستی را هم طرح می کرد. از جمله اینکه سازمان باید توسط ائتلافی از گرایشات مختلف اداره شود!! در شب ۲۲ بهمن سال ۵۷، (شب قیام) در جریان تلاش برای شرکت در خیزش های خیابانی و حمله به مراکز قدرت رژیم، به دلیل سقوط از موتورسیکلت دچار شکستگی پا شد و به همین خاطر عجالتاً از حیطه فعالیتهای سیاسی مهجور ماند. صادق در روزهای پس از وقوع انقلاب، اندک اندک از موضعی کاملاً راست به ورطه تغییر همان باورها و جهتگیریها و در یک کلام کمونیسم خلقی پیشین افتاد. بحث حمایت از جناح « لیبرال» رژیم در مقابل فاشیسم پان اسلامیستی را پیش کشید و در این زمینه تا آنجا جلو می رفت که حتی افشاگری ما علیه دار و دسته نهضت آزادی و جبهه ملی یا حتی گزارش استثمار موحش کارگران توسط سرمایه داران به اصطلاح « لیبرال» را هم سرزنش می کرد. او سرانجام در جریان همین نقد و انتقادها از ما جدا گردید و گروه « نبرد» ضمن نوشتن یک نامه انتقادی به وی و تشریح همه نظرات نادرست بورژوائی اش، ادامه همراهی او با جمع را نادرست دانست. این نامه زمانی نوشته شد که صادق خود نیز دیگر هیچ تمایلی به تداوم همراهی با همرزمان سابق خویش یا اساساً چپ بودن و چپ ماندن نشان نمی داد.

۷۳. داود، (اسم مستعار)، از جمله رفقای کارگری که سالها پیش از پیوستن به مجاهدین م. ل و بعدها گروه نبرد برای رهائی طبقه کارگر در کارخانه ها کار می کرد. از فعالین با نفوذ جنبش کارگری دهه ۵۰ بود و محبوبیت قابل توجهی در میان کارگران کارخانه محل کار خود داشت. او در سال ۱۳۵۶ همراه با ۳ رفیق دیگر از جمله همسرش به مجاهدین م. ل روی نهادند. در جریان تجزیه سازمان همگی با رفقای تشکیل دهنده گروه نبرد همراه شدند. داود در فعالیت های کارگری پس از قیام بهمن، در برپائی شورای متحده شرق تهران، خانه کارگر آن روز و مانند این ها نقش مؤثر داشت. در اعتصابات کارگری این سال ها فعال بود و به همین خاطر از محل کار خود اخراج شد. اقدام سرمایه دار صاحب کارخانه با اعتراض بسیار گسترده کارگران مواجه گردید. صدها کارگر شاغل شرکت به حمایت از وی دست از کار کشیدند و پایان اعتصاب را به بازگشت او بر سر کار موکول نمودند. داود از نسل کارگرانی بود که بیشترین آمادگی و ظرفیت لازم برای جهتگری رادیکال کمونیستی و ضد سرمایه داری را در پراتیک اجتماعی خود به نمایش می نهاد. شمار این کارگران در آن روزها اگر چه خیلی زیاد نبود اما باز هم چشمگیر بود. چپ خلقی ایران نه فقط هیچ زاد راهی برای کمک به این جمعیت رادیکال و سرمایه ستیز کارگر نداشت که با تمامی وجود برای کندن آن ها از جنبش جاری طبقه خود و جاسازی آنان در ویترین های بازاری تشکیلات می کوشید. داود در سال ۶۱ خورشیدی به دنبال فروپاشی گروه نبرد، با اراده ای مصمم دست به کار ادامه فعالیت های ممکن شد. او در جمعی که ما آن روزها با هدف بازکاوی انتقادی آنچه بر سر جنبش کارگری و چپ رفته است و یافتن راه درست مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر و کمونیسم لغو کار مزدی تشکیل دادیم، فعالانه و فداکارانه شرکت جست.

۷۴. کریم روغنی، در سال ۱۳۲۸ در شهر اصفهان متولد شد. زندگی سیاسی خود را از شرکت در محافل مذهبی پای بند مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه در همین شهر آغاز

کرد. او و برادرش منصور روغنی برای مدتی با گروه موسوم به « مهدویون» همکاری می کردند و در سازماندهی اولیه این تشکل نقش فعال داشتند. هر دو رفیق همراه با برخی همراهان دیگر پس از چند سال، تصمیم به برقراری ارتباط با سازمان مجاهدین خلق می گیرند و برای تحقق این هدف راهی خارج کشور می شوند. ایتدا منصور و سپس کریم خود را به فرانسه می رسانند و سرانجام به عضویت کمیته خارج کشور مجاهدین در می آیند. کریم و منصور در طول چند سال منتهی به قیام بهمن، در تشکیلات خارج، به صورت فعال و فداکار تلاش می کنند. پس از قیام بهمن مطابق معمول و بر پایه تصمیم تشکیلات، همراه همه رفقای دیگر به داخل باز می گردند. در روند تجزیه مجاهدین م. ل رفیق کریم به گروه نبرد و رفیق منصور به سازمان پیکار محلق شدند. کریم در شکل گیری گروه و پیشبرد فعالیت هایش نقش بسیار مهم ایفاء نمود. رفقای فعال متعددی را به همکاری با گروه ترغیب کرد. در حل و فصل مشکلات تکنیکی و تدارکاتی سهم مؤثر ایفاء کرد. در فاصله سالهای ۵۸ تا ۶۰ مسؤلیت تمامی کارهای چاپ و انتشارات و به طور خاص چاپ و توزیع دو نشریه « نبرد» و « به سوی کمونیسم» را تقبل نمود. او این کار را با احساس مسؤلیت تمام و بدون هیچ تأخیر و اختلال پیش می برد.

۷۵. مارکس. هجدهم برومر

۷۶. کنفرانس وحدت، اجتماع نمایندگانی از گروههای مختلف چپ، موسوم به «خط ۳» بود که در فاصله میان قیام بهمن ۵۷ تا اواسط سال ۵۹ با هدف ادغام همه سازمان ها و محافل این طیف در هم برگزار می شد. طرح تأسیس آن از سوی زنده یاد مسعود فیروزکوهی از رفقای گروه اتحاد، مبارزه برای آرمان طبقه کارگر، پیشنهاد شد. در همان روزهای اول چند گروه از جمله «نبرد برای رهائی...»، «رزمندگان آزادی...»، «پیکار» و مبارزین آزادی طبقه کارگر به آن پیوستند. کمی بعد به تدریج ۸ سازمان و

گروه دیگر مرکب از زحمت، اتحادیه کمونیستها، مبارزین آزادی خلق، مبارزان، کمیته نبرد، کارگران مبارز، «پیوند» و گروه کار نیز به آن ملحق شدند. دو نماینده از جمعیت دانشجویان هوادار خط ۳ در جلسات هفته ای یک بار کنفرانش شرکت می کردند و در کمک به برگزاری این نشست ها کمک فراوان می نمودند. تشکیل این کنفرانس، دستور کار و محتوای همه بحث هایش حدیث سردرگمی، گمراهه رفتن و بیگانگی محض کل چپ ایران با الفبای مبارزه طبقاتی و جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بود. تشکلهای شرکت کننده در کنفرانس همان گونه که از نامهایشان پیداست غرق در توهمات پوسیده بورژوائی، هر یک خود را منجی طبقه کارگر و پرچمدار رهای بشر تلقی می کردند، در حالی که هیچ ربطی به جنبش کارگری نداشتند، از کمونیسم پرولتاریا و از مبارزه ضدسرمایه داری این طبقه چیز چندانی نمی دانستند، خود را نمایندگان برحق و صاحب رسالت توده های کارگر می دیدند. شناخت همه آنها از سرمایه داری، سوسیالیسم، کارگر، طبقه کارگر و جنبش کارگری، درک آنها از مبارزه طبقاتی و همه چیز نمایش کامل جریان شعور و شناخت بخش هائی از بورژوازی بود و در بیگانگی عمیق با شناخت مارکسی این مسائل قرار داشت. گروهها از سر استیصال و برای بقای خود در تدارک تبدیل شدن به یک سازمان بزرگتر بودند. تشتت خود را تشتت جنبش کارگری و وحدت فرقه های پراکنده خویش را وحدت پرولتاریا و راهگشای سازمانیابی سراسری طبقه کارگر یا به روایت خود آن ها در آن روز تحزب کمونیستی طبقه کارگر می دانستند. راه وحدت با همدیگر را در یکی شدن باورها و مواضع مکتبی جستجو می کردند. در حالی که « خانه از پای بست ویران بود» اینان در بند نقش ایوان بودند و برای نزدیک شدن مواضع مریخی و مکتبی خود در مقابل جمهوری اسلامی جر و بحث می نمودند. کنفرانس از همان آغاز، سترون و بی ثمر و اسیر برهوت بود. گفتگوها ماههای طولانی به درازا کشید و سرانجام پیکار و ما (نبرد) از آن خارج گردیدیم. رزمندگان نیز همین کار را کرد و گروه آرمان خود را در سازمان اخیر منحل ساخت. ۹ گروه باقی

مانده بعدها به صورت بخش منتهی الیه راست خط ۳ با هم وحدت نمودند و سازمان موسوم به «وحدت انقلابی» را پدید آوردند. تشکلی که به وجود نیامده دچار تشتت شد و از هم پاشید.

۷۷. محمود، (اسم مستعار)، رفیقی بسیار فداکار، پرشور، جسور و آماده هر گونه از خودگذشتگی برای پیشبرد کار مبارزه بود. همیشه بیشترین آمادگی را برای پذیرش سخت ترین مسؤلیت ها داشت و در انجام آنچه تقبل می کرد دنیائی شور، اشتیاق و از خودگذشتگی نشان می داد. انسانی از همه لحاظ بی آلایش و صمیمی بود و با جوشش بی ریای خاص خود اصرار داشت تا همواره با تحمل بیشترین مخاطرات، احتمال وقوع هر خطری را از سر دیگران رفع کند. از اواخر سال ۵۵ به بعد با سازمان مجاهدین کمونیست فعالانه همکاری می کرد. در روزهای قیام بهمن و هجوم پرشور توده های عاصی کارگر و زحمتکش به مراکز قدرت نظامی و پلیسی رژیم بسیار فعال بود. در جریان تجزیه سازمان با رفقای گروه نبرد همراه گردید. او و عده ای دیگر از رفقا در تلاش برای سازمانیابی کارگران، در محلات حاشیه شهر تهران به ویژه « یافت آباد» و شهرک های همجوار گام هائی برداشتند. محمود به این کار صمیمانه عشق می ورزید. در بهار سال ۵۸ برای چند ماهی به اسارت نیروهای رژیم در آمد و پس از بیرون آمدن بلادرنگ فعالیت خود در گروه را از سر گرفت.

۷۸. مسعود پورکریم، عضو سازمان مجاهدین خلق و سپس مجاهدین کمونیست بود. در پروسه تحولات درونی تشکیلات در زمره کسانی بود که خیلی زود طوق باورهای مذهبی را دور انداخت و به « کمونیسم » روی نهاد. در جریان نقد مشی چریکی و انتقاد از گذشته سازمان نقشی کم یا بیش فعال داشت. مسعود از برخاستگان شرائط کار، استثمار و زندگی توده های کارگر بود. او داغ سیه روزی های استثمارشوندگان و زحمتکشان را بر سینه فکر و احساس خود داشت. در سال ۱۳۲۶ در بندر انزلی دیده به

دنیا گشود. در میان توده های کارگر شیلات و چایکار و بارانداز بالید، به زنجیره دردها و رنجهای آنان آویخت. اعتراض آنها را اعتراض خویش یافت. با دشمنان آن ها احساس دشمنی کرد. موج نفرت از رژیم شاه و قدرت سیاسی سرکوب کننده مبارزات کارگران را در وجود خود پرورد. وقتی دبیرستان را پایان برد مجبور به تحمل دوره سربازی گردید. به مناطق کردنشین غرب اعزام شد. در آن دیار فشار ابعاد گسترده تر گرسنگی و فقر و ستمکشی توده های کارگر و فرودست را باز هم بیشتر در وجود خود لمس نمود. وقتی به شمال بازگشت راه کارخانه را پیش گرفت. همسان همه آحاد همزنجیرانش باید برای زنده ماندن و تأمین معاش خویش و کمک به معیشت فامیل نیروی کارش را می فروخت. در کارخانه فیلیپس گیلان مشغول کار شد، همزمان دست به کار تشکیل محفلی برای مبارزه علیه رژیم شاه گردید و در همین راستا بود که در شروع دهه ۵۰ به سازمان مجاهدین خلق پیوست. در سالهای مبارزه چریکی در درون سازمان ضمن قبول بیشترین مسؤلیت ها از امور تکنیکی گرفته تا عملیات نظامی، آنچه شاخص اصلی تأثیرگذاری ها و ابراز حیات سیاسی وی را تعیین می کرد آمیختنش با کارگران و حضور در بطن زندگی، مبارزه و شرائط کار همزنجیرانش بود. مسعود در همه این مدت و به طور دقیق تر از ۵۲ به بعد بخش غالب ایام را در کارخانه ها گذراند. در عداد عناصر فعال شاخه کارگری تشکیلات بود. در کارخانه های پلاستی ران، صنایع فلزی، ایران سویچ، تولیدی پارس متال، کفش وین و کفش بلّا کار کرد. از شرائط کار و زندگی و اعتصابات و مبارزات و سطح آگاهی و میزان شناخت طبقاتی کارگران گزارش تهیه نمود، در سالهای کار در کارخانه ها از طریق تهیه همین اخبار و گزارشات روز کارگری، با نشریه قیام کارگر ارگان کارگری سازمان به طور فعال همکاری نمود. او در جنبش وسیع توده ای سال ۵۷ برای اثرگذاری رادیکال بر موج خیزش ها و گفتگو با کارگران تلاش می نمود. در حمله به پادگان های نظامی دشمن حاضر بود. در شب قیام بهمن چاقوکشان حزب اللهی او را محاصره کردند و دست به کار خلع سلاح وی شدند. سلاحی که در آن

شب از دست مسعود ربوده شد، درست همان سلاحی بود که سال ها با آن علیه رژیم هار شاهنشاهی سرمایه جنگ می کرد. چند بار با همین سلاح از مرگبارترین مهلکه ها جان سالم به در برد. یک بار هم با زخمی کردن عنصری از مزدوران ساواک توانست از مرگ حتمی نجات یابد. مسعود به قداره بندان نوپای دولت دینی سرمایه اعتراض کرد، راهی کمیته خمینی شد و «توسلی» عضو قدیمی نهضت آزادی، مسؤل نهاد جدید قهر سرمایه را بسیار جسور و جدی به باد سرزنش گرفت. در روزهای پس از قیام بهمن در نخستین کنگره « پیکار» به عضویت جمع مرکزی سازمان در آمد. پس از آن همواره با بهره گیری از تجارب خویش مسؤلیت های دشواری را به دوش می کشید. در سال ۶۰ با ضربات مکرر وارد بر تشکیلات و سرانجام فروپاشی سازمان دست در دست رفقائی نهاد که کوشیدند تا نقد کمونیسم خلقی مسلط بر چپ و یافتن راه واقعی پیکار کمونیستی ضد کار مزدی را بازکاوی کنند و پی گیرند. راهی که نیازمند سال ها کار و پیکار بود و جمع هنوز گام های نخست را بر می داشت که مسعود به اسارت باندهای وحشت و دهشت رژیم اسلامی سرمایه داری در آمد. در یکی از روزهای تیره و تار اواسط سال ۶۲ بود، باید من و او در خیابان اوستا، ضلع جنوبی خیابان « آزادی» همدیگر را می دیدیم. این دیدار صورت گرفت و نیم ساعتی با هم صحبت کردیم. او گفت که با رفیقی قرار دارد و یکراست برای دیدن وی می رود. قرار مسعود با این رفیق هیچ گاه اجرا نشد. ساعت چهار و نیم از هم جدا شدیم و فردی که باید مسعود را می دید در ساعت ۵ چندین بار قرار را تکرار می کند، اما او را نمی بیند. مسعود در اسارت وحوش دینی دژخیم سرمایه به سر می برد و فشار بسیار سهمگین شکنجه های آنان را تحمل می کرد. بر اساس آنچه رفیق در روزهای پیش از تیربارانش برای یکی از همبندانش تعریف کرده است « قاسم عابدینی» و « احمد شمس» از اعضای سابق مجاهدین م. ل و « پیکار» که به دنبال دستگیری، به ورطه کثیف ترین و بی شرمانه ترین سرسپردگی ها سقوط کرده بودند، او را شناسائی می کنند و به دژخیمان سرنشین ماشین گشت

سپاه، معرفی می نمایند. مسعود ماهها شکنجه شد و سرانجام در مقابل جوخه اعدام قرار گرفت. عوامل رژیم برای شکستن وی از هیچ سبعیت و جنایتی فروگذار نکردند اما او بسان کوه ایستاد و سرانجام او بود که سرفراز و قدرتمند دشمن را در حصول آرزویش به شکست کشاند. در طول مدت اسارت و ماههای طولانی شکنجه شدنش امکان هیچ نوع ملاقات با وی برای هیچ آشنائی پدید نیامد. یکی از رفقای شجاع و با تدبیر دختر، با فراهم سازی پوشش های امنیتی لازم و بهره گیری درست از تجارب پیشین، در حالی که خود زندگی مخفی داشت و تحت پیگرد نیروهای رژیم بود، راهی اوین شد تا زیر نام خواهر مسعود با وی دیدار کند. رفیق دختر تمامی کارها را با بصیرت و هشیاری انجام داد، آنسان که هیچ نوع شائبه ای در صحت حرف هایش برای هیچ مزدور زندانبان پیش نیامد. او ساعتها در آنجا ماند و گریه کنان و اشک ریزان خواستار دیدار چند لحظه ای مسعود شد. اما جواب جانیان زندانبان این بود که پرونده مسعود سنگین تر از آن است که به او «حق» ملاقات دهیم! در یکی از متون تنظیم شده نهاد موسوم به «سازمان حقوق بشر» آمده است « بنا به گزارش آقای عباس کیقبادی در کتاب « گریز ناگزیز» که در مهر ماه ۱۳۶۲ با آقای پورکریم همبند بود، وی بسیار لاغر شده بود و بر اثر شکنجه، کلیه‌هایش از کار افتاده و دیالیز می‌شد. روحیه ای بسیار قوی داشت. آدم بسیار ساکت و کم حرف بود. اما وقتی حرف می‌زد، به دیگران روحیه می داد. امید و نویدی در کلامش بود. هیچ وقت خودش را در دایره تنگ مسایل گروهی وسازمانی محدود نمی کرد» آنچه کیقبادی در باره شخصیت مسعود گفته است، کلمه به کلمه عین واقعیت است.

۷۹. بهمن جوادی با نام مستعار غلام کشاورز در سال ۱۳۳۴ در یکی از دهات دوگنبدان متولد شد. در سال ۱۳۵۴ وارد دانشکده کشاورزی کرج گردید. در فعالیتهای دانشجوئی این سالها شرکت جست. یک سال بعد توسط عوامل ساواک دستگیر شد و برای مدتی

به زندان افتاد. در ماههای پیش از قیام بهمن ۵۷ با خروش اعتراض توده های کارگر و ستمکش از زندان بیرون آمد و در همان زمان با سازمان مجاهدین م. ل در تماس قرار گرفت. غلام مدتی به گفتگوی خویش با سازمان ادامه داد، اما به دلیل برخی اختلافات از تداوم همراهی منصرف گردید. او بعدها به محفل سهند پیوست و از آن طریق وارد پروسه وحدت با کومله شد. به گاه تشکیل «حزب کمونیست» وارد این جریان گردید. در کنگره سال ۱۳۶۴حزب به عضویت کمیته مرکزی درآمد و در کنگره بعدی این سمت را از دست داد. در سال ۱۳۶۸ با هدف دیدار مادر و برخی افراد خانواده خویش به قبرس رفت و در همان جا، در شهر لارناکا، توسط مافیای جنایتکار جمهوری اسلامی ترور گردید.

۸۰. برای اطلاع دقیق تر به مقالات زیر رجوع شود، « کمونیسم کارگری و نقد سوسیالیسم اردوگاهی» سیمای سوسیالیسم ۲ و کتاب «نگاهها و نقدها»، « حکمت و نظریه حزب» سیمای سوسیالیسم شماره ۷

۸۱. بنیاد کار، در پائیز ۱۹۹۹ به دنبال استعفای عده زیادی از اعضای «حزب کمونیست کارگری»، کسانی از جمله زنده یاد «یدالله خسروشاهی» تصمیم گرفتند که حدود ۱۰۰ نفر از فعالین سیاسی چپ و کارگری مقیم خارج از کشور را دور هم گرد کنند. اتخاذ کنندگان تصمیم افرادی با باورهای کم و بیش متفاوت و مقاصد مختلف بودند. در میان آنها « خسروشاهی» از پیش طرحی حسابشده داشت و برای تحقق آن بیش از سایرین، چم و خم کار را در نظر گرفته بود. او مصمم بود تا به کمک عده ای از همفکرانش یک دفتر و دستک تمام عیار سندیکالیستی دارای اسم و آوازه بر پا سازد. از طریق آنچه تأسیس می کند با اتحادیه های کارگری اروپا و جاهای دیگر وارد بده و بستان شود، برای سندیکاسازی و مبارزات سندیکالیستی در ایران حمایت جلب کند و به این نوع کارها پردازد. چرا در این میان عده کثیری را دعوت کرده بود، به این خاطر که او این

انتظار داشت شمار قابل توجهی از آن صد نفر یا بیشتر با توجه به کارائی هائی که دارند، دست بیعت به سویش دراز کنند و برای رونق بازار این امامزاده وظیفه ای به عهده گیرند. کنفرانس در طول دو روز بحث و گفتگو دچار تشتت و چند دستگی شد. با این وجود عده ای با انتخاب نام بنیاد کار جلسات دیگری را هم برگزار نمودند. اما این تلاش بالاخره به بن بست رسید و بنیاد کار به ورطه تعطیل افتاد.

۸۲. این مقاله در سایت قدیمی سیمای سوسیالیسم موجود بوده است.

۸۳. سایت سابق کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری

کتاب های دیگر نویسنده:

۱- کمونیسم لغو کار مزدی و رفرمیسم میلیتانت لنینی
۲ - جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر
۳ - سوسیالیسم، اقتصاد و سیاست
۴ - رفرمیسم راست اتحادیه ای
۵ - نگاهها و نقدها (جلد اول)
۶ - نگاهها و نقدها جلد دوم
۷ - جنبش کارگری ایران، سازمانیابی و مسائل جاری
۸ - سرمایه و بحران
۹ - تاریخ جنبش کارگری ایران – جلد اول
۱۰ - تاریخ جنبش کارگری ایران جلد دوم
۱۱ - جنبش کارگری جهانی و رویدادهای روز
۱۲ - همزنجیر
۱۳ - بازخوانی کاپیتال مارکس – جلد اول
۱۴ - بازخوانی کاپیتال مارکس – جلد دوم
۱۵ - در شط جاری تاریخ (شعر و نقد)
۱۶ - منتخب مقالات (۱)
۱۷ - منتخب مقالات (۲)
۱۸ - منتخب مقالات (۳)
۱۹ - منتخب مقالات (۴)